پرونده علمی:

اسماعیلیه

پژوهشگر:

سید اسد الله موسوی عبادی

## اسماعیلیه در لغت نامه ها:

### آبادیس

لغت نامه های فارسی در این سایت در باره اسماعیلیه

https://abadis.ir/fatofa/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87/

#### لغت نامه دهخدا

( اسماعیلیة ) اسماعیلیة.[ اِ لی ی َ ] ( اِخ ) یا عدنانیه. عرب ساکن حجاز و نجد و اراضی مجاور آن از اواسط جزیرةالعرب ، منسوب به اسماعیل بن ابراهیم الخلیل از زن خود مسماة به هاجر.

اسماعیلیة. [ اِ لی ی َ ] ( اِخ ) ( مقبره ٔ... ) مزار اسماعیلیان خاندانی از فقهاء و دانشمندان بخارا و از بقاع متبرک آن شهر. ( رودکی تألیف نفیسی ج 1 صص 445-446 ).

اسماعیلیة. [ اِ لی ی َ ] ( اِخ ) قصبه ایست در مصر سفلی بساحل غربی کانال سوئز، در 70 هزارگزی جنوب پورت سعید و در 72 هزارگزی شمال سوئز در میان کانال و در ساحل شمالی دریاچه تمساح. این قصبه بوسیله یک خط آهن از یک طرف با خط آهن سوئز و از طرف دیگر با خطوط قاهره ، اسکندریه ، رشید و دمیاط ارتباط دارد و یک شعبه از شعبات نیل هم از میان این قصبه جریان یافته وارد دریاچه تمساح میشود. در سال 1280 هَ. ق. خدیو، اسماعیل پاشا این شهر را پی افکند و طبق نقشه وسیعی کوی و برزنهای زیبا و کوچه های دلگشا در اینجا بوجود آورد و میخواست که مرکز تجارت مهم و فروشگاه عظیمی شود، با این وصف این قصبه به ترقی مأمول نائل نشد. ( از قاموس الاعلام ترکی ). و رجوع به ضمیمه معجم البلدان ج 1 صص 265 - 266 شود. تعداد نفوس آن بالغ بر 15000 تن است. || نام کانالیست که از میان قصبه اسماعیلیه واقع در مصر سفلی میگذرد. ( قاموس الاعلام ترکی ).اسماعیلیه. [ اِ لی ی َ ] ( اِخ ) اسماعیلیان. سبعیه. هفت امامیان. باطنیان. باطنیة. حشاشین. ملاحده. فدائیان. فرقه ای از شیعه که سلسله ائمه را به اسماعیل فرزند مهتر امام جعفر صادق ( ع ) ختم کنند و اسماعیل را امام هفتم دانند. اسماعیل نخست از طرف پدر به جانشینی وی تعیین گردید ولی بعد حضرت صادق ( ع ) پسر دوم خود موسی را جانشین خود کرد. اسماعیلیه انتصاب اخیر را نپذیرفتند و گفتند امام نمیتواند تغییر عقیده بدهد. اسماعیل پنج سال پیش از وفات پدر در مدینه بسال 145 هَ. ق. درگذشت و در مقبره بقیعالغرقد مدفون گردید. با آنکه گروهی شاهد مرگ اسماعیل بودند، طرفداران وی ادعا کردند که او تا پنج سال پس از فوت پدر زندگی کرد و او را در بازار بصره مشاهده کردند و آنجا مردی مفلوج را با مس دست شفا بخشید. پسران اسماعیل که در زمره افراد دیگر علویین مورد تعقیب حکومت بودند، مدینه را ترک گفتند. محمد پسر مهتر در ناحیت دماوند قرب ری مخفی شد واعقاب او در خراسان و سپس قندهار خود را پنهان داشتند و آنگاه به هندوستان مهاجرت کردند و هنوز هم عده ای از اسماعیلیه در هند اقامت دارند. علی برادر محمد،به سوریه و مغرب هجرت کرد. اعقاب اسماعیل مبلغینی بنام داعی ( ج ، دُعاة ) به اقطار ممالک اسلامی گسیل میداشتند تا عقیده آنان را که به باطنیه شهرت داشتند تبلیغ کنند و اساس آنان بر تفسیر و تأویل قرآن بود. یکی ازین مبلغین میمون ملقب به قدّاح بود که پسر او عبداﷲ رئیس شیعه قرامطه گردید. محمدبن حسین ملقب به زیدان که بوسیله نجوم آگاهی یافته بود که حکومت به ایرانیان باز خواهد گشت با معاضدت یکی از اغنیای ایرانی معتقداتی را که هم جنبه مذهبی و هم جنبه اجتماعی داشت ، مورد قبول اسماعیلیه قرار داد. در پایان قرن سوم هجری ، عبیداﷲبن محمدالمهدی که از طرف بربریان به امامت قبیله کتامة منصوب شده بود، در مغرب حکومت فاطمیین یا عبیدیة را تأسیس کرد و حکومت مزبور بزودی به مصر منتقل گردید.

اسماعیلیه ایران : حسن بن صباح که در ری متولد شده و همانجا به عقیده باطنیه گرویده بود، برای تکمیل معتقدات در زمان خلافت المستنصر بسال 471 هَ. ق. به مصر سفر کرد. پس از یک سال و نیم اقامت به ایران بازگشت و به تبلیغ پرداخت ، و قلعه الموت را مقر خویش ساخت ( 6 رجب 483 ) و طرفداران بسیار یافت. حسن با پیروان خویش از الموت به نقاط دیگر دست اندازی میکرد و اسماعیلیه چند قلعه را در نواحی دیگر تصرف و یا بساختن قلاعی در اقطار مختلف اقدام کردند. گویند که حسن باغهای دلکشی ترتیب داد که فدائیان را در آغاز قبول دعوت بدانجا میبردند و ایشان از انواع لذات بهشتی متمتع میشدند، ولی وجود چنین بهشتی موهوم به نظر میرسد. ملکشاه سلجوقی که از دستگاه خطرناک اسماعیلیه آگاه بودامیر ارسلان تاش را به محاربه با حسن بن صباح امر کرد ( 485 هَ. ق. ). وی الموت را محاصره کرد ولی در مقابل هجوم محصورین شکستی سخت یافت. در همین سال ، مرکز دیگر دعوت ، قلعه دره را یکی دیگر از امرای سلطان ، قزل صاریغ در حصار گرفت و نتیجه نگرفت. مرگ ملکشاه به این اقدامات خاتمه بخشید. چهل روز پیش از این حادثه ، قتل نظام الملک بدست یکی از فدائیان موسوم به ظاهر ارانی ، نخستین نمونه یک سلسله قتل های غیلة که موجب وحشت عالم اسلامی گردید، صورت گرفت. رئیس مظفر، از پیروان حسن ، قلعه گردکوه را تصرف کرد و کیا بزرگ امید، قلعه لمسر را مسخر ساخت ( 495 هَ. ق. ). سلطان محمد، نظام الدین احمد را به محاربه اسماعیلیه فرستاد و او در مدت هفت سال حوالی الموت را ویران کرد، و نیز نوشتکین شیرگیر از طرف سلطان مزبور قلعه لمسر و الموت را در سال 511 محاصره کردولی مرگ سلطان موجب ختم محاصره گردید. سنجر، از مشاهده خنجری که توسط یکی از امنای وی در زمین مقابل تخت وی فروشده بود، متوحش گردید و با فدائیان مصالحه کرد. حسن در 26 ربیعالاول سال 518 هَ. ق. درگذشت و کیا بزرگ امید جانشین او گردید و تا گاه مرگ ( 26 جمادی الاولی 532 ) بی دغدغه حکومت کرد. پس از او پسر وی محمدبه حکومت رسید و او در 557 درگذشت. پسر محمد، حسن ملقب به علی ذکره السلام بدعتهایی در مذهب به وجود آورد، منبر را مقابل قبله قرار داد، در صورتی که مقرر آن بود که منبر در سمت چپ محراب قرار گیرد ( 559 هَ. ق. )، و مدعی شد که وی از اعقاب نزار پسر المستنصر است و همین امر موجب امامت اوست. در پایان چهار سال سلطنت ، وی در کاخ لمسر، بدست برادرزن خود که از آل بویه بود کشته شد. پسر وی محمد دوم کمر انتقام قتل پدر بر میان بست و افراد خاندان قاتل را اعدام کرد و مدت 49 سال بفراغت حکومت راند. وی اعمال پدر را تعقیب کرد اما پسر او، جلال الدین حسن سوم از گاه جلوس اعلام داشت که قصد کرده تا دین حقیقی اسلام را برقرار دارد و بفرمود تا مساجد را تعمیر کنند و نماز جماعت را در روز جمعه اقامه کنند و بدین لحاظ او را نومسلمان نامیدند. حسن سوم نیز مانند پدر مسموم گردید. پسر وی علأالدین محمد سوم آنگاه که پنج ساله بود به حکومت رسید ولی او را در قصر خویش محبوس کردند و بهنگام مستی به اغواء پسرش رکن الدین خورشاه وی را در آخرین روز ذوالقعدة سال 651 به قتل رسانیدند. هلاکو به امر خان مغول در سال 654 قلعه میمون دز را که رکن الدین در آن پناهنده بود در حصار گرفت. رکن الدین تسلیم شد و محبوس گردید و او را به دربار منگو فرستادند. منگو وی را نپذیرفت و به هنگام بازگشت در ساحل جیحون به قتل رسید. قلعه الموت تسلیم گردید ولی قلعه گردکوه در ناحیه دامغان مدت سه سال مقاومت کرد. آخرین آثار اسماعیلیه از قهستان در زمان خان مغول ابوسعید محو گردید. شاهرخ پسر تیمور در ایالت مزبور آخرین پیروان اسماعیلیه را مورد تعقیب و تفتیش قرار داد ولی جز چند تن لشکری و سید و درویش ، دیگری را نتوانستند دستگیر کنند.

اسماعیلیه سوریه : استقرار اسماعیلیه در سوریه متعاقب استقرار آنان در جبال دیلم بود. در حدود سنوات آخر قرن پنجم هجری در زمان حکومت امیر سلجوقی رضوان بن تتش گروهی از آنان در حلب اقامت داشتند و امیرمزبور توسط طبیب و منجمی به عقاید آنان گرویده بود.نخستین کسی که بدست این گروه بقتل رسید پدرزن امیر مزبور، جناح الدوله حسین امیر حمص بود که بهنگام نمازگزاردن بدست سه ایرانی در زی صوفیان کشته شد. طبیب و منجم مزبور بزودی درگذشت ( و شاید به قتل رسید ) و قدرت او به دوست ایرانی وی ابوطاهربن صائغ منتقل گردید. و از آن پس سوریه یکی از مراکز مهم اسماعیلیه شد.

وضع کنونی : اکنون چندهزار تن از آنان در مملکت سوریه اقامت دارند که در قلاع قدیم مصیاث ، قدموس و غیره مقیمند.در ایران نیز گروهی از آنان در محلات ( نزدیک قم ) جای دارند و در آسیای مرکزی ، در بدخشان ، خوقند و قراتگین و یکی از نواحی مجاور بلخ اسماعیلیه بنام مفتدی خوانده میشوند. در کافرستان ( دره های جلال آباد و کمر ) مولائی های بسیار اقامت دارند، همچنین در بسیاری از دره های علیای جیحون ساریقل ( سریکل و خان و یاسین ). در هند و پاکستان تعداد آنان به 99476 بالغ میشود که در نواحی احمیر، هرواره ، راجپوتانه ، پنجاب و کشمیر مقیم اند و 52658 تن در بمبئی ، باروده و کورگ اقامت دارند.بین بهراهای گجرات ، داودی ها که بخش اعظم آن طایفه را تشکیل میدهند ( 130000 تن ) اسماعیلی هستند. در ناحیه عمان عده آنان بسیار است و در همه شهرهای ناحیت اقامت دارند، مقر اصلی آنان مطرح قرب مسقط است. همچنین در زنگبار و آفریقای شرقی ( آلمان ) تعداد آنان به ده ها هزار میرسد. ( نقل به اختصار از دائرةالمعارف اسلام ).

معتقدات : اسماعیلیه را در کتب ملل و نحل و تواریخ و سیر به اسامی و عنوانهای مختلف اسماعیلی و باطنی و قرمطی و فاطمی و شیعه سبعیه و به اصطلاح دشمنان آنان ملاحده ذکر کرده اند و آن شعبه ای از مذهب شیعه است که فقط به هفت امام قائل است ، یعنی از ائمه دوازده گانه شیعه اثناعشری فقط تا امام جعفرصادق را معتقدند و پسر وی اسماعیل را امام هفتم دانسته و دوره امامان را با وی ختم شده می دانند و پسر اسماعیل مزبور محمد را قائم موعود می پندارند و پس از وی امامت را در اولاد او بترتیب مخصوص قائلند. مؤسس این طریقه خود محمدبن اسماعیل ولی مروج و مجدد و بلکه در واقعمؤسس حقیقی شالوده آن عبداﷲبن میمون القداح بود که خلفای فاطمی خود را از اعقاب او میدانستند.

خلاصه عقاید باطنیه این طائفه آنکه : خدای تعالی را بالاتر از حدّ صفات دانند و مبداء اعلی را بعد از خدا عقل کل و پس از آن در درجه ٔثانی نفس کل دانند و گویند بتأیید عقل کل و ترکیب نفس کل این عالم پدید آمد و پس از این دو جوهر علوی ،که گاهی فقط بتعبیر اول و ثانی از آنها نام میبرند،به سه لواحق یا سه فرشته قائلند که عبارت است از جدّ و فتح و خیال ، و هر پنج را رویهم پنج حدّ علوی خوانند، و گویند که مظهر عقل کل در این عالم انبیای اولوالعزم هستند بعلاوه قائم که جمعاً هفت باشند و آنانرا «ناطق » اسم میدهند که درجه سوم است ( بعد از عقل کل و نفس کل ) و مظهر نفس کل وصی را «اساس » نامند ودرجه چهارم دارد . و بعداز اساس در رتبه امامان می آیند که با اساس هفت تن باشند یکی بعد از دیگری ، وبعد از درجه امام درجات حجت و داعی و مأذون می آید. در اسلام حضرت رسول ( ص ) را ناطق و حضرت علی ( ع ) را اساس و امام حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر وجعفر صادق و پسر او اسماعیل را ائمه هفت گانه آن دور دانسته اند. محمدبن اسماعیل را قائم و خلفای فاطمی را جزو امامان دور قائم دانند و هر امام را 12 حجت باشد و هر یک از حجت ها در منطقه مخصوص از روی زمین حکم و مأموریت دعوت و سرپرستی شیعه و بقول ناصرخسرو «شبانی رمه » را داشتند که این منطقه را «جزیره ٔ» او مینامیدند و در زیر حکم هر یک از حجتان سی داعی بود و هر یک از داعیان نیز مأذونان در زیر حکم خود داشتند که بدعوت عامه اشخاص و در واقع اهل استعداد از مسلمین مشغول بودند، بترتیبات مخصوص که ذکر آن باعث تطویل میشود، و کسی را که تازه بطریقه آنان ورود میکرد «مستجیب » مینامیدند. این درجات هفتگانه یعنی مستجیب و مأذون و داعی و حجت و امام و اساس و ناطق درجات و مراتب سیر آنان است. پنج درجه اخیر را پنج حدّ جسمانی خوانند و گاهی میان حجت جزایر و امام درجه ای ذکر میکنند به اسم «باب » که شاید همانست که گاهی هم «حجت اعظم » نامیده میشود و در طریقه صباحیه ( پیروان حسن صباح ) که بدعوت جدیده معروف بود بعنوان رئیس مجلس دعوت در مصر «داعی الدعاة» نامیده میشد که ظاهراً «باب » امام زمان و دربان دعوت او منظور است و گاهی هم مأذون و داعی را به دودرجه فرعی تقسیم کنند که محدود و مطلق نامند و به این جهات درجات گاهی هفت و گاهی نه و گاهی بیشتر ذکرمیشود. از حجت های 12 گانه که هر کدام حجت یک جزیره بود چهار نفر همیشه ملازم خدمت امام زمان و هفت نفر مأمور جزایر سبعه ( هفت اقلیم ) بودند که از آنجمله درعهد المستنصر باﷲ ناصرخسرو حجت جزیره خراسان ( بمعنی جغرافیائی این کلمه در آن عهد ) بود. این اسامی و اصطلاحات از کتب و اشعار ناصرخسرو استخراج شده. ولی ظاهراً اتباع حسن صباح که پیروان «دعوت جدیده ٔ» نزاری بودند برای درجات سیر اصطلاحات دیگری داشته اند مانند سوس و داعی کبیر و رفیق و لاصق و فدائی و غیره و ظاهراً اینان منطقه دعوت حجت ها را عوض جزیره «بحر» میگفتند .

اسماعیلیه بتأویل قائلند و آیات و احادیث و احکام شرع را تماماً تأویل میکنند و منکرین تأویل و پیروان ظواهرشریعت و تنزیل را «ظاهری » مینامند و بر آنان بسیار طعن میکنند و معروف آنست که اسماعیلیان خود و لااقل درجات بالاتر آنان باطناً به احکام و ظواهر دین اصلاً قائل نیستند و وقتی کسی داخل طریقه آنان شد و دعوت را پذیرفت ابتدا با او مدارا کرده و کشف راز نمیکنند ولی پس از آنکه به درجات بالاتر رسید و در سیر در مراتب ترقی کرد حقیقت اعتقاد خود را که انکار ظواهر شرع است بر او انشا می کنند، ولی از اظهارات ناصرخسرو دراشعار و تألیفات خود، خلاف این مطلب ظاهر میشود و وی نه تنها خود به اعلا درجه مواظب و مراقب اعمال شرعیه بود بلکه در کتاب وجه دین که برای خود اسماعیلیان و مستجیبان نوشته شده صریحاً منکر ظاهر را از باطنیان دجال باطنیان ، مینامد و بر او طعن میکند همانطور که منکر تأویل را دجال ظاهریان میخواند ولی به تقیه و حیله در دعوت و اظهار مطلب بر حسب عقل و فهم مخاطب که روش ایشان بوده توصیه میکند . این طایفه به حروف جُمَّل و معانی رمزی آن اهمیت عظیم میدهند و اغلب استدلالات و بیاناتشان از روی حروف است ، چنانکه این طریقه میان اغلب مذاهب و طرق اسماعیلی و شیعی دیگر عموماً و بکتاشی ها و صوفیه و شیخیه و اکثر مذاهب اشراقی و باطنی دیده میشود. اسماعیلیه علم و اعتقاد را غایت وجود بشر میدانند و به بهشت و دوزخ جسمانی قائل نیستند، ولی به مبتدیان این کلمات را بمعنی معمول و معروف تفسیر میکنند و بکلی انکار نمیکنند ، ولی به ارباب مراتب بالاتر بهشت را نفس انسان کامل و دوزخ را نفس انسان جاهل و دور از خداتأویل میکنند و بعث و نشور جسمانی را هم قائل نیستند و بعضی اشعار ناصرخسرو نیز در این معنی صریح است . احکام دین را هم چنانکه از کتاب وجه دین سر تا پا دیده شود تأویل میکردند واحکام ظاهری فقه را «هوی و هوس ریاست جویان » مینامیدند. ( تقی زاده. مقدمه دیوان ناصرخسرو صص مو- ن ) .

الاسماعیلیة، هم الذین اثبتوا الامامة لاسماعیل بن جعفر الصادق و من مذهبهم ان اﷲ تعالی لاموجود و لا معدوم و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و کذلک فی جمیعالصفات و ذلک لان الاثبات الحقیقی یقتضی المشارکة بینه و بین الموجودات و هو تشبیه و النفی المطلق یقتضی مشارکةالمعدومات و هو تعطیل بل هو واهب هذه الصفات و رب للمتضادات. ( تعریفات جرجانی ). و رجوع به سبعیه ، باطنیه ، ذومصة و ملاحده شود.

اسماعیلیه. [ اِ لی ی َ / ی ِ] ( ص نسبی ) ( درهم... ) یکی از انواع نقود مردم سمرقند در عهد سامانیان. ( رودکی تألیف نفیسی ج 1 ص 119 ).

اسماعیلیه. [ اِ لی ی َ ] ( اِخ ) دهی از دهستان باوی بخش مرکزی شهرستان اهواز، در 46000 گزی جنوب باختری اهواز و 13000 گزی باختر راه اهواز به آبادان کنار رود کارون. دشت. گرمسیر. سکنه 800 تن. شیعه. زبان : عربی و فارسی. آب از رودخانه کارون. محصول آن غلات ، صیفی و سبزیجات. شغل اهالی زراعت و راه آن در تابستان اتومبیل رو است. ( فرهنگ جغرافیائی ایران ج 6 ).

### قاموس نور

لغت نامه های عربی و فارسی در این سایت

http://qamus.inoor.ir/fa/search?query=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%D9%8A%D9%84%D9%8A%D9%91%D9%87&searchDepth=root

الاسماعيلية

هم الذين اثبتوا الامامة لاسماعيل بن جعفر الصادق رضى اللّه تعالى عنه و من مذهبهم ان اللّه تعالى لا موجود و لا معدوم و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و كذلك جميع الصفات و ذلك لان الاثبات بالحقيقة يقتضي المشاركة بينه و بين الموجودات و هو تشبيه و النفى المطلق يقتضي المشاركة للمعدومات و هو تعطيل بل هو واهب هذه الصفات و رب للمضادة\* (جامع العلوم في إصطلاحات الفنون , ج1 , ص112)

[في الانكليزية] ISma'illiyya(sect) [في الفرنسية] Isma'illiyya(secte) هي السّبعية كما سيجيء. [الإسماعيلية و هم الذين أثبتوا الإمامة لإسماعيل بن جعفر الصادق، و من مذهبهم أن اللّه تعالى لا موجود و لا معدوم و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز، و كذلك في جميع الصفات كذا في الجرجاني.] (موسوعة کشاف إصطلاحات الفنون و العلوم , ج1 , ص189)

الإسماعيليّة

فرقة زعمت أنّ الإمام بعد جعفر بن محمد عليهما السلام ابنه إسماعيل بن جعفر و أنكرت موت إسماعيل في حياة أبيه، و قالوا: كان ذلك على جهة التلبيس من أبيه على الناس؛ لأنّه خاف عليه فغيّبه عنهم، و زعموا أنّ إسماعيل لا يموت حتّى يملك الأرض ويقوم بأمر الناس و أنّه هو القائم؛ لأنّ أباه أشار إليه بالإمامة بعده و قلّدهم ذلك له و أخبرهم أنّه صاحبه، و الإمام لا يقول إلّاالحقّ‌، فلمّا ظهر موته علمنا أنّه قد صدق و أنّه القائم و أنّه لم يمت، و هذه الفرقة هي الإسماعيليّة الخالصة. فِرق الشيعة، ص 79. -: فرقة قالت: إنّ أبا عبد اللّٰه عليه السلام توفّي، و نصّ‌ على ابنه إسماعيل بن جعفر عليه السلام، و أنّه الإمام بعده، و أنّه القائم المنتظر، و أنكروا وفاة إسماعيل في حياة أبي عبد اللّٰه عليه السلام، و قال فريق منهم: إنّ إسماعيل قد كان توفّي على الحقيقة في زمن أبيه عليه السلام غير أنّه قبل وفاته نصّ على ابنه محمد فكان الإمام بعده. و هؤلاء هم القرامطة و هم المباركيّة ونسبهم إلى القرامطة برجل من أهل السواد يقال له: «قرمطويّه» و نسبهم إلى المباركيّة برجل يسمّى: «المبارك» مولى إسماعيل بن جعفر، و القرامطة أخلاف المباركيّة، و المباركيّة سلفهم. و قال فريق من هؤلاء: إنّ الذي نصّ على محمد بن إسماعيل هو الصادق عليه السلام دون إسماعيل، و هؤلاء الفرق الثلاث هم الإسماعيليّة، و إنّما سمّوا بذلك لادّعائهم إمامة إسماعيل. الفصول المختارة (مصنفات الشيخ المفيد، ج 2)، ص 305-306. (معجم مصطلحات الرجال و الدراية , ج1 , ص20)

## اسماعیلیه در اصطلاحنامه های علوم اسلامی

### دانشنامه علوم اسلامی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

در این سایت 28 مورد در باره اسماعیلیه موجود است

https://thesaurus.isca.ac.ir/search/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87/0/1

## اسماعیلیه در ویکها

### ویکی شیعه

مقاله در این سایت

https://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87



اسماعیلیه، فرقه‌هایی که بعد از امام صادق(ع) به امامت فرزندش اسماعیل یا نواده‌اش محمد بن اسماعیل اعتقاد پیدا کرده و در مناطق و منابع مختلف به نام‌های گوناگون مانند باطنیه، به اعتبار اعتقاد آنان بر معانی باطنی متون دینی. تعلیمیه، به خاطر اعتقاد اسماعیلیان بر این که مطالب دینی باید به دست امام معصوم و داعیان وی تعلیم شود. سبعیه، به اعتبار این که یکی از عمده‌ترین گروه‌های هفت امامی شیعیان بودند. حشیشیه، ملاحده و قرامطه به اعتبار پیروی برخی از آنان از حمدان قرمط خوانده شده‌اند. فرقه مشهور اسماعیلیه، باطنیه تعلیمیه هستند. اسماعیلیانی که‌ عمدتاً به‌ شاخه نزاری این‌ فرقه‌ تعلق‌ دارند، در بیش‌ از ۲۵ کشور در قاره‌های آسیا و افریقا و اروپا و امریکا پراکنده‌اند.

ابوالخطاب محمد بن ابی زینب یا مقلاص بن ابی الخطاب، شخصیتی است که در منابع اسماعیلیه از او به عنوان شخصی که در امامت اسماعیل دست داشته است نام برده‌اند. تفصیل عقاید ابوالخطاب در ام‌الکتاب که کتاب سری اسماعیلیان است، ذکر شده است.

منشأ پیدایش

گروه غالب شیعیان بر اساس سنت رایج معتقد بودند که بعد از امام صادق(ع) فرزند ارشد ایشان یعنی اسماعیل امام خواهد شد اما اسماعیل در زمان حیات پدرش از دنیا رفت. مرگ اسماعیل قبل از به امامت رسیدن، باعث به وجود آمدن تشتت و اختلاف در تعیین امام بعدی شد. برخی از این رو که اعتقاد داشتند این سنت نباید تغییر کند گفتند اسماعیل هنوز زنده است و روزی به عنوان قائم(عج) ظهور خواهد کرد. برخی هم از این بابت که معتقد بودند امامت به استثنای حسن و حسین(ع) از طریق برادری منتقل نمی‌شود، به انتقال امامت از اسماعیل به فرزندش محمد روی آوردند. برخی هم قائل به بداء شده، به امامت موسی بن جعفر(ع) معتقد شدند. سلسله امامان شیعه اثنی عشری از طریق گروه اخیر ادامه می‌یابد.[۱]

باورهای اسماعیلیان

خداوند

صفات خدا: به جهت اتهام کفری که به خاطر باور اسماعیلیان به قدمای سبعه به آنان زده می‌شد، آنان هرگونه صفت از خداوند را انکار کرده‌اند. در این راستا هرگونه حد و تعریف و صفت، صورت، ماهیت و حتی وجود را به این مفهوم که یک صفت باشد از خداوند نفی می‌کنند.[۲]

خالقیت: آنان بر خلاف اخوان الصفا که وجود موجودات را از طریق فیض می‌دانستند، در آفرینش موجودات معتقد به ابداع بودند.[۳]

نبوت

رابطه نبی و وصی: به اعتقاد اسماعیلیان:

بر روی زمین، یک ناطق وجود دارد که او پیامبری دارای شریعت است.

هر ناطقی، یک وصی دارد که او امامی است که وارث بلافصل آن پیامبر است و بنیاد و اساس امامت و نخستین امام هر عصر است. او امین راز نبوت بوده و موظف به تاویل است.

علاوه بر این، یک امام نیز وجود دارد که وارث امام اساس است. وظیفه او، تعادل میان ظاهر و باطن است.

ادوار نبوت: ادوار نبوت، از هفت دور تشکیل می‌شود. هر مرحله از دوره نبوت، به وسیله یک ناطق و یک وصی افتتاح می‌شود و یک یا چند دسته هفت‌گانه از امامان، جانشین آنان می‌شوند. آخرین امام(یعنی قائم)، دوره قبلی را به پایان می‌رساند و همین امام، امام مقیم است که پیامبر جدید را برمی‌انگیزد تا دوره جدید نبوت شروع شود. ادوار پیامبران اولوالعزم به ترتیب عبارت است از:

آدم که امام دورانش شیث بود.

نوح که امام دورانش، سام بود.

ابراهیم که امام دورانش اسماعیل بود.

موسی که امام دورانش هارون بود.

عیسی که امام دورانش شمعون بود.

محمد که امام دورانش علی بود.[۴]

پیامبران اولوالعزم: اسماعیلیان تعداد پیامبران اولوالعزم را هفت نفر دانسته و برای هر نبی یک وصی (امام) قائلند. پیامبران ناطق یا اولوالعزم در نظر آنان، آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد(ص) هستند و هر یک دارای وصی‌ای هستند.

خاتمیت: اسماعیلیان، مانند سایر شیعیان، به خاتمیت در پیامبری اعتقاد دارند.

مراتب امامت

از نظر اسماعیلیان، امامت دارای چهار یا پنج مرتبه است.

امام مُقیم: کسی است که پیامبر ناطق را برمی‌انگیزد و این عالی‌ترین درجه امامت است. به او رب الوقت و نیز صاحب العصر نیز گفته می‌شود.

امام اساس: او یاور و امین رسول ناطق، وصی و جانشین اوست. سلسله امامان مستقر در نسل او تداوم می‌یابد. او همچنین مسئول امور دعوت باطنی است و سرسلسله کسانی است که آگاه به تاویل و علوم الهی هستند.

امام مُتم: کسی است که در انتهای دوره،‌ رسالت را ادا می‌کند. او هفتمین امام از هر دوره است و قدرت و قابلیت‌های او به‌اندازه تمام امامان دوره است. وجود او شبیه وجود رسول ناطق است، به همین جهت به او ناطق الدور نیز گفته می‌شود.

امام مستقر: کسی است که از تمام امتیازهای امامت برخوردار است و حق دارد که امامت را به فرزندان و جانشینان خود واگذارد.

امام مُستودع: کسی است که به نیابت از امام مستقر، به انجام امور امامت می‌پردازد و حق تعیین امام بعد را ندارد. وی را نائب الامام نیز می‌گویند. او پسر امام و مهم‌ترین فرزندان او و دانا به همه اسرار امامت و بزرگترین اهل زمان خود است. با این حال او را حقی بر فرزندانش نیست و امامت در نزد او ودیعه است.[۵]

ادوار امامت

دوره اول امامت: این دوره از هبوط آدم شروع و تا طوفان نوح ادامه می‌یابد. مدت این دوره، ۲۸۰۰ سال و ۴ ماه و ۱۵ روز ذکر شده است.



اسماعیلیان معتقدند هفتمین امام دور ششم، محمد بن اسماعیل است که مخفی شده است. او زمانی که ظهور کند، ناطق هفتم یا مهدی یا قائم خواهد بود و تنها در دوره اوست که دو مرتبه ناطق و اساس با هم یکی می‌شوند. او در واپسین دور جهان، حقایق عالم هستی را آشکار می‌سازد و عدل و داد را در جهان حکمفرما می‌کند و پس از دور او عالم جسمانی به پایان می‌رسد.[۸] در این دوره، حسن بن علی(ع)،‌ محمد بن حنفیه و موسی بن جعفر(ع)،‌ امام مستودع هستند.[۹]

اعتقادات دیگر

تاویل: اسماعیلیه به تاویل آیات، احادیث و احکام شرعی، اعتقاد دارند و به همین جهت انسان‌ها را نیازمند امامی می‌بینند که این تاویلات و معانی باطنی را برایشان بگشاید.

بهشت و جهنم: اسماعیلیان اعتقادی به بهشت و دوزخ جسمانی ندارند، ولی برای افراد مبتدی این کلمات را به معنی معمولشان تفسیر می‌کنند.[۱۰]

ایمان: آنها تناسخ را نمی‌پذیرند و به جدایی دو حوزه اسلام و ایمان و قابلیت زیادت و نقصان در ایمان باور دارند.

ارکان شریعت: در شریعت، آنان هفت رکن طهارت، نماز، زکات، روزه، حج، جهاد و ولایت را دارند که البته رکن ولایت را از دیگر ارکان بالاتر و مهم‌تر می‌دانند.[۱۱]

حسن و قبح عقلی: اسماعیلیه به سبب مبالغه در اصل «تعلیم» از امام و نیز تأثیرپذیری از «تصوّف»، در دوران‌هایی خاص، متمایل به حسن و قبح شرعی شده[۱۲] و از آموزه‌های اساسی شیعه دوازده امامی مبنی بر اصالت عدل، اعتبار عقل و شخصیت آزاد انسان دور شدند.[۱۳]

تعالیم ظاهری

تعالیم ظاهری اسماعلیه با معتقدات شیعه دوازده امامی چندان تفاوتی ندارد و همان احکام شرعی اسلام مانند نماز و روزه، وخمس و زکات و غیره است. هرچند در برخی جزئیات، تفاوتهایی وجود دارد. به عنوان مثال اسماعیلیان در نماز پس از خواندن سوره فاتحه این دعا را می‌خوانند:

"سجدت وجهی الیک و توکلت علیک منک قوتی و انت عصمتی یا رب العالمین اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی الائمة الاطهار وعلی حجة الامر صاحب الزمان و العصر امامنا الحاضر الموجود مولانا شاه کریم الحسینی اللهم لک سجودی و طاعتی"[۱۴]

انشعابات و شاخه‌های اسماعیلیه

بر اساس تقسیم‌بندی کتاب اطلس شیعه[۱۵]، فرقه‌های اسماعیلیه به صورت ذیل تقسیم می‌شوند:

اسماعیلیه خالصه: که مدعی شدند چون امامت اسماعیل از طرف پدر ثابت است و امام جز حق چیزی نمی‌گوید پس معلوم می‌شود اسماعیل در حقیقت نمرده و (قائم) اوست.

اسماعیلیه مبارکیه: که بر این باور بودند که امام صادق(ع) پس از اسماعیل، محمد بن اسماعیل، نوه خود را به امامت منصوب کرد. زیرا که امامت از برادر (اسماعیل) به برادر (امام کاظم) منتقل نمی‌شود و این موضوع تنها در مورد امام حسن(ع) و امام حسین(ع) صدق می‌کرده است. این فرقه به مناسبت نام موسس آن \_مبارک\_ به مبارکیه شهرت یافته است[۱۶].

قرامطه بحرین: همزمان با گسترش سریع دعوت اسماعیلیه، افتراق مهمی در سال ۲۸۶ هجری قمری در نهضت اسماعیلیه پدیدار گشت. حمدان قرمط که همچنان ریاست محلی دعوت را از ۲۶۰ در عراق و نواحی مجاور بر عهده داشت و با رهبران سلمیه به طور مرتب مکاتبه داشت، در ۲۸۶ قمری زمانی که عبیدالله رهبر اسماعیلیان گشت برای خود و اجدادش که رهبران مرکزی قبلی بوده‌اند ادعای امامت نمود. حمدان با سلمیه و رهبری مرکزی قطع رابطه کرد و از داعیان فرمانبر خود خواست دعوت را در نواحی زیر نظرشان متوقف کنند. اندکی پس از این وقایع، حمدان ناپدید گردید و عبدان (شوهر خواهرش) نیز با توطئه زکرویه بن مهدویه، یکی از داعیان عراق که ابتدا به عبیدالله و اصلاحاتش در عقاید وفادار بود به قتل رسید. در همین سال، ابوسعید جنابی که توسط حمدان و عبدان به بحرین گسیل شده بود آنجا را پایگاه اصلی قرامطه و مانعی موثر ر راه گسترش نفوذ سیاسی فاطمیان در شرق (تا ۴۷۰) قرار داد. پایگاه اصلی پیروان عبیدالله در یمن بود که البته در آنجا علی بن فضل به جناح قرمطی پیوست و خود را مهدی موعود نامید، اما ابن حوشب تا آخر عمر به عبیدالله وفادار ماند. زکرویه که ابتدا به عبیدالله وفادار مانده بود، بعدها به قرامطه پیوست و شورش‌های قرمطی را در شام و عراق سازماندهی نمود و حتی در سال ۲۹۰ به مقر عبیدالله در سلمیه نیز حمله کرد. جناح قرمطی در مناطق مختلف از جمله جبال، خراسان و ماوراء النهر، فارس و.. گسترده شد.

فاطمیان مغرب و مصر (۵۶۷-۲۹۷) : توسط عبیدالله مهدی ابتدا در رقاده، سپس قیروان و بعدها قاهره تشکیل شد. با شروع خلافت عبیدالله مهدی دوره امامان مستور در تاریخ اسماعیلیان نخستین به پایان رسید. این دولت توسط صلاح الدین ایوبی منقرض شد.

دروزی ها: این مذهب در سال ۴۰۸ هجری قمری توسط چند داعی در قاهره (مسجد ریدان) پی افکنده شد. اما موسس واقعی دروزیه را باید (حمزه بن علی بن احمد زوزنی) معروف به (الباد) دانست. آنان معتقد به الوهیت (الحاکم بامرالله) و حتی خلفای سابق فاطمی از القائم به بعد بودند. این مذهب بیشتر در وادی تیم، واقع در منطقه حاصبیا در شمال بانیان و در حلب غربی، کوه هرمن و در کوه حوران در کشور امروزی سوریه و لبنان رو به رشد و گسترش نهادند. به تدریج از سال ۴۳۵ هجری قمری به بعد دعوت دروزیان به صورت یک جامعه بسته درآمد که، نه گرونده جدیدی را می‌پذیرفت و نه اجازه ارتداد به صاحبان خود می‌داد.

نزاریان: با مرگ مستنصر فاطمی درسال ۴۸۷ هجری قمری انشقاقی در فاطمیان ایجاد شد، آنانی که به جانشینی نزار \_باتوجه به نص امامت مستنصر بر فرزندش نزار\_ قائل بودند به نزاریه معروف گشتند.

مستعلویان: پس از مرگ مستنصر فاطمی در سال ۴۸۷، آنانی که به امامت مستعلی معتقد شدند به نام مستعلویه معروف شدند.

حافظیان (مجیدیه): در سال ۵۲۶ هجری قمری یکی از عموزادگان آمر مقتول به نام (عبدالمجید) و با لقب (الحافظ) بر تخت خلافت نشست که آخرین خلفای فاطمی تا سال ۵۶۷ از نسل او بودند. امامت این خاندان در مصر و سوریه پیشرفت زیادی کرد اما در یمن آخرین خلفای فاطمی را فقط امیران عدن و چندتن از حاکمان صنعا به رسمیت شناختند. از این فرقه اثری در اسماعیلیه بر جای نمانده است.

طیبیان (آمریه): با مرگ آمر (جانشین مستعلی) خلیفه فاطمی در سال ۵۲۴ هجری قمری، انشعاب بیشتری در دعوت اسماعیلی پدید آمد. آمر پسر هشت ماهه‌ای به نام طیب داشت که پس از پدر به جانشینی او انتخاب شد اما مسیر خلافت در اختیار یکی از عموزادگان با نام عبدالمجید و لقب (حافظ) در آمد. آنانی که معتقد به خلافت طیب بودند با نام طیبیه معروف شدند. دعوت طیبی را در آغاز عده قلیلی از مستعلویان مصر و شام و نیز جمع کثیری از اسماعیلیان یمن پذیرا شدند که در آن صلیحیون رسما به حقانیت ادعای طیب قائل شدند. ابراهیم حامدی که تا سال ۵۵۷ هجری قمری در صنعا و در جمع امیران غیر اسماعیلی طایفه یام فعالیت می‌کرد، موسس آیین طیبی بود. به تدریج جماعت طیبی در اندک زمانی در مصر و سوریه ناپدید شدند اما تا زمان حاضر در یمن و هند به حیات خود ادامه داده‌اند. داعیان طیبی به مرور زمان موفق شدند پیروان زیادی در هند غربی پیدا کنند. آنان در هند آیین خود را (دعوت هادیه) می‌نامند و از نام بهره به معنی بازرگان نیز استفاده می‌کنند. تا مدت‌ها داعی مطلق یمنی برای طیبیان غرب هند نیز مرجع و رهبر محسوب می‌شد. دعوت فاطمیان را احتمالا یک داعی یمنی موسوم به (عبدالله) به هند برد که گفته می‌شود در سال ۴۶۰ هجری قمری در گجرات بوده است. جماعت طیبی در سال ۹۹۹ هجری قمری با مرگ داعی مطلق (داود بن عجب شاه) به دو شاخه داودیه و سلیمانیه تقسیم شد.

داودی ها: بهره‌های طیبی که جانشینی (داود بن برهان الدین) را پذیرفتند به داودیه معروف شدند. رئیس آنها در بمبئی ولی پایگاهشان در سورات است که با عنوان دورهی معروف گشته در حال حاضر بیش از نیمی از بهره‌های داودی هند در گجرات زندگی می‌کنند و بقیه عمدتا در بمبئی و نواحی مرکزی هندوستان مسکن گزیده‌اند، در پاکستان و یمن و کشورهای خاور دور نیز گروه‌های پراکنده داودی یافت می‌شوند. آنها جزو نخستین گروههای آسیایی بودند که به زنگبار و سواحل شرقی آفریقا مهاجرت کردند.

سلیمانی ها: بهره‌های طیبی که جانشینی (سلیمان بن حسن هندی) را پذیرفتند به سلیمانیه مشهور شدند. آنها عمدتا در نواحی شمالی یمن، خاصه حراز و مرز عربستان سعودی متمرکز هستند. گروه‌های کوچکی از آنها در هندوستان بخصوص در شهرهای بمبئی، بروده، احمد آباد یافت می‌شوند و در خارج از یمن و هند و پاکستان حضور محسوسی ندارند.

دانشمندان اسماعیلیه

ابوحاتم رازی

ابوعبدالله نسفی (نخشبی)

قاضی نعمان

ابویعقوب سجستانی

حمیدالدین کرمانی

موید الدین شیرازی

ناصر خسرو[۱۷]

امامان اسماعیلی

سلسله امامان اسماعیلی تا دولت فاطمیان

شروع آن از علی بن ابی طالب(ع)[۱۸] بود. از طریق علی(ع) به حسن و حسین(ع) رسید، از حسین(ع) به زین العابدین(ع) و از ایشان به محمد بن علی الباقر(ع) و از امام باقر(ع) به جعفر صادق(ع)، از طریق امام صادق(ع) سه شاخه پدید آمد که عبارت بودن از؛ اسماعیل، عبدالله، و موسی کاظم(ع). شیعیان اثنی عشری از امام موسی کاظم(ع) ادامه پیدا می‌کنند. اما از طریق اسماعیل، امامت به علی و محمد مکتوم(میمون) می‌رسد، از طریق محمد مکتوم به شش شاخه تقسیم شده و به احمد، اسماعیل، عبدالله، علی لیث، حسین و جعفر رسید. از طریق عبدالله به ابراهیم و احمد، از طریق احمد به حسین و محمد حکیم، از حسین به ابومحمد و عبدالله سعید مشهور به عبیدالله مهدی و از طریق محمد حکیم به ابوالقاسم محمد مشهور به القائم بامر الله. ادامه سلسله امامان اسماعیلی یا خلفای فاطمی بعد از القائم بامرالله تداوم می‌یابد[۱۹].

امامان اسماعیلی در دوره خلافت سلسله فاطمی

بعد از القائم بامرالله ابومحمد عبیدالله؛ المهدی بالله، بعد از وی ابوالقاسم محمد القائم بامرالله، سپس ابوطاهر اسماعیل المنصور بالله، آنگاه ابوتمیم معد المعزلدین الله، بعد ابو منصور نزار العزیز بالله، سپس ابوعلی امنصور الحاکم بامرالله، آنگاه الحسن علی الظاهر لاعزاز دین الله و سپس ابوتمیم معد المستنصر بالله امام شدند. پس از وی امامت ذیل سه نفر یعنی، نزار، المستعلی بالله و ابوالقاسم محمد به سه شاخه تقسیم شد. از المستعلی بالله به الآمر باحکام الله و از او به الطیب و سپس امامان غایب طیبی رسید. اما از ابوالقاسم محمد به عبدالمجید الحافظ رسید، از وی به یوسف و ظافر انتقال یافت. از یوسف به العاضد، سپس به داود و بقیه امامان حافظی رسید. و از الظافر به الفائز منتقل شد[۲۰]

گستره جغرافیایی

نخستین دعوت مسلح اسماعیلیه در سال ۲۶۸ قمری در کشور یمن رخ داد[۲۱] «اسماعیلیه در مدت نسبتاً کوتاهی بعد از انشعاب از شیعه موفق شدند دولت فاطمی را در مصر و بعد از انشعاب داخلی، حکومت نزاری را در «الموت» تاسیس کنند و تهدیدی جدی علیه عباسیان از شرق و غرب باشند.»[۲۲] پس از سقوط دولت‌های فاطمی و نزاری، اسماعیلیان دیگر هرگز نتوانستند قدرت گذشته خویش را بدست آورند و به دور افتاده‌ترین کشورهای جهان اسلام خاصه یمن و شبه قاره هند پناه بردند و در حال حاضر در حدود ۲۵ کشور جهان پراکنده هستند و عمدتاً در هند، پاکستان، افغانستان، تاجیکستان در آسیای مرکزی و پامیر چین زندگی می‌کنند[۲۳].

«اسماعیلیه امروز به دو طایفه آقاخانیه و بهره تقسیم می‌شوند که بازماندگان دو فرقه نزاری و مستعلوی هستند. گروه اول قریب به یک میلیون نفر در ایران و آسیای وسطی و افریقا و هند پراکنده‌اند و رئیس ایشان کریم آقاخان است. گروه دوم که قریب پنجاه هزار نفر هستند، در جزیره العرب و سواحل خلیج فارس و سوریه به سر می‌برند»[۲۴] «اسماعیلیه در سوریه در قلعه مصیاف و قلعه القدموس و سلمیه و در ایران در کهک و محلات قم و بیرجند و قاین خراسان و در افغانستان در بلخ و بدخشان و در آسیای مرکزی در خوقند و قره تکین هستند و در افغانستان مفتدی خوانده می‌شوند و عده‌ای بسیار از ایشان در کافرستان (نورستان) و جلال آباد و ر حوزه جیحون اعلی و ساری گل و خوان و یاسین زندگی می‌کنند. در هند و پاکستان بیش از دیگر جاها مراکز اسماعیلیه وجود دارد و در محل‌هایی به نام اجمیر و مرواره و راجپوتانه و کشمیر و بمبئی و بروده و کورج فراوانند. باید دانست که همه اسماعیلیه در هند از اتباع آقاخان نیستند. بلکه عده‌ای از آنان را نیز بهره گویند که غالبا در گجرات زندگی می‌کنند. در عمان و مسقط و در زنگبار و تانزانیا بسیارند.»[۲۵]

طایفه آقاخانیه

مقالهٔ اصلی: آقاخانیه

مرکزاسماعیلیان آقاخانیه در تاجیکستان قرار دارد. این مرکز در سال ۲۰۰۹ میلادی در پایتخت تاجیکستان شهر دوشنبه افتتاح گردیده و به ظاهر فعالیت چندانی ندارد روزهای یک شنبه هر هفته دربهای خود را به روی بازدید کنندگان باز نموده، راهنمایان آن ضمن معرفی بنا و معماری آن به معرفی و تبلیغ اسماعیلیه می‌پردازند. درباره شمار پیروان این مذهب در تاجیکستان اطلاع دقیقی در دست نیست اما جمعیت آنها را در حدود ۲۰۰ هزار نفر تخمین می‌زنند که بیشتر در منطقه پامیر و شهر دوشنبه ساکنند.اسماعیلیان تاجیک به خاطر شرایط دوران حکومت کمونیستی و قاعده تقیه، از آداب و رسوم و اعتقادات خود فاصله گرفته و جوانان اسماعیلی مسلک عموماً چیز چندانی از آئین و مرام خود نمی‌دانند. از این روی تشکیلات اسماعیلیان تلاش وسیعی را برای آشنا کردن پیروان سابق و جذب افراد تازه که بدانها مستجیب گفته می‌شود انجام می‌دهد.[۲۶]

جستارهای وابسته

اسماعیل بن جعفر

ناووسیه

باطنی‌گری

باب الابواب

دروزیه

پانویس

1. اشعری، المقالات و الفرق، ۱۳۶۰ش، ص۱۴-۲۱۳.
2. صابری، تاریخ فرق اسلامی، ۱۳۸۴ش، ج۲، ص۱۴۷.
3. بدوی، تاریخ اندیشه‌های کلامی در اسلام، ۱۳۷۴ش، ص۳۲۴-۳۲۲.
4. سبحانی، درآمدی بر علم کلام، ص۲۳۰-۲۳۱.
5. عارف تامر، الامامه فی الاسلام، ص۱۴۳-۱۴۴؛ محمد خلیل الزین، تاریخ الفرق الاسلامیه، ص۱۸۶.
6. به اعتقاد اسماعیلیه،‌ هُنید، مربی آدم و امام مقیم او بوده است. هرچند جنس او مشخص نیست.
7. المذاهب السلامیه، جعفر سبحانی، ص۲۸۳.
8. صابری، تاریخ فرق اسلامی، ۱۳۸۴ش، ج۲، ص۱۵۲-۱۵۱.
9. جعفر سبحانی،‌ المذاهب الاسلامیه، ص۲۸۴-۲۸۵.
10. نک. همان، ص۳-۵۲.
11. صابری، تاریخ فرق اسلامی، ۱۳۸۴ش، ج۲، ص۱۵۳.
12. طوسی، تلخیص المحصل، ۱۴۰۵ق، ص۴۰۷.
13. انجم روز و گذشته، «عدل الهی از دیدگاه شیعه دوازده امامی و اسماعیلیه»، ص۹.
14. مرتضی اشرافی، گزارش راهبردی وضعیت شیعیان آسیای مرکزی، گروه مطالعات راهبردی مجمع جهانی اهل بیت(ع)، ۱۳۹۴ش.
15. ص ۲۹.
16. برخی، مبارک را لقب محمدبن اسماعیل و برخی لقب خود اسماعیل دانسته‌اند.
17. صابری، تاریخ فرق اسلامی، ۱۳۸۴ش، ج۲، صص۷۴-۱۵۳.
18. البته علی(ع) در آغاز عقاید اسماعیلیه به عنوان اولین امام شمارش می‌شد اما بعدها ایشان اساس به شمار رفتند و امامت از امام حسین(ع) آغاز گردید و ایشان به عنوان اولین امام اسماعیلیان به شمار آمدند. البته اسماعیلیان نزاری هم امام علی(ع) را اولین امام می‌دانستند. (صابری، تاریخ فرق اسلامی جلد۲، ص۱۱۹).
19. همان و دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص۶۲۷.
20. صابری، تاریخ فرق اسلامی جلد۲، ص۱۲۳ و دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص۶۲۸.
21. مشکور، فرهنگ فرق اسلامی، ص۵۰.
22. سایت اندیشه قم، متعلق به مرکز مطالعات و پاسخگویی به شبهات حوزه علمیه قم.
23. دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه،‌ ص۳.
24. مشکور، فرهنگ فرق اسلامی، ص۵۳.
25. همان، ص۵۱.
26. مرتضی اشرافی، گزارش راهبردی وضعیت شیعیان آسیای مرگزی، گروه مطالعات راهبردی مجمع جهانی اهل بیت(ع)، ۱۳۹۴.

منابع

اشعری، سعدبن عبدالله، المقالات و الفرق، مصحح محمدجواد مشکور، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۰ش.

انجم روز، سیده سوزان و ناصر گذشته، «عدل الهی از دیدگاه شیعه دوازده امامی و اسماعیلیه»، مجله جستارهایی در فلسفه و کلام، شماره۹۹، ۱۳۹۶ش.

بدوی، عبدالرحمن، تاریخ اندیشه‌های کلامی در اسلام، ترجمه حسین صابری، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۴ش.

جعفریان، رسول، اطلس شیعه، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، تهران، ۱۳۸۷ش.

دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، فرزان روز، تهران، ۱۳۷۵ش.

الشهرستانی، محمد بن عبدالکریم، کتاب الملل و النحل، تخریج محمد بن فتح‌الله بدران، مکتبه الانجلو المصریه، القاهرة، ۱۹۵۶م.

صابری، حسین، تاریخ فرق اسلامی، سمت، تهران، ۱۳۸۴ش.

طوسی، نصیرالدین، تلخیص المحصل، بیروت، دار الاضواء، ۱۴۰۵ق.

مشکور، محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، با مقدمه کاظم مدیر شانه‌چی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲ش.

### ویکی فقه

مقاله در این سایت

https://fa.wikifeqh.ir/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87

اسماعیلیه

ذخیره مقاله با فرمت پی دی اف

اسماعیلیه، فرقه‌ای از شیعه است که پس از امام صادق (علیه‌السّلام) در امامت حضرت موسی بن جعفر با امامیه به اختلاف افتادند و امامت ایشان را نپذیرفتند و قائل به امامت اسماعیل فرزند امام صادق (علیه‌السّلام) شدند.

فهرست مندرجات

۱ - معرفی اسماعیلیه

۲ - گفتار شیخ مفید

۳ - تاریخ اسماعیلیه

۴ - علت پیدایش اسماعیلیه

۵ - انشعابات فرقه اسماعیلیه

۵.۱ - اسماعیلیه خالصه

۵.۲ - اسماعیلیه مبارکیه

۶ - نخستین دولت اسماعیلیه

۷ - عقاید اسماعیلیه

۷.۱ - در مورد امامت

۷.۲ - در مورد قرآن

۷.۳ - در مورد آخرت

۷.۴ - در مورد احکام شرعی

۸ - اصول عقاید اسماعیلیه

۹ - پیامبران هفت دوره

۱۰ - نامهای دیگر اسماعیلیه

۱۱ - گزیده‌هایی از باطن شریعت

۱۲ - ارزیابی عقاید اسماعیلیه

۱۳ - دلایل بطلان اسماعیلیه

۱۴ - مقالات مرتبط

۱۵ - پانویس

۱۶ - منبع

۱ - معرفی اسماعیلیه

[ویرایش]

اسماعیلیّه فرقه‌ای از شیعه هستند که معتقدند مقام امامت پس از امام صادق (علیه‌السّلام) به فرزند بزرگش اسماعیل که در زمان آن حضرت از دنیا رفت منتقل شده است. از این گروه به قرامطه و شش امامی نیز تعبیر شده است. [۱]

از موعود باوران غیر معتقد به حضرت مهدی (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) «اسماعیلیه» به امامت شش امام اول شیعیان اثنا عشری معتقد بودند؛ اما پس از امام صادق (علیه‌السّلام) بزرگ‌ترین فرزند او اسماعیل، یا فرزند او محمد را به امامت پذیرفتند. [۲]

[۳]

و از پذیرش امامت امام موسی کاظم (علیه‌السّلام) خودداری کردند.

او در زمان پدرش از دنیا رفت؛ با این حال پس از شهادت امام صادق (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) گروهی به امامت وی معتقد شدند.

البته اسماعیلیه در مورد سرنوشت امامت پس از اسماعیل اتفاق نظر ندارند؛ بعضی که اسماعیلیه‌ی خالص نامیده می‌شوند، قائل شدند اسماعیل نمرده بلکه غیبت کرده است؛ او نمی‌میرد تا فرمانروای زمین شود و او همان قائم موعود است. گروه دیگری که مرگ اسماعیل را باور داشتند گفتند امامت حق اسماعیل بود و با مرگ او به پسرش محمد انتقال یافت. آنان پیروان مبارک غلام اسماعیل بن جعفرند و مبارکیه نامیده می‌شوند.

مبارکیه خود به دو گروه تقسیم شدند: گروهی که قرامطه نامیده می‌شوند و معتقدند که محمد بن اسماعیل نمرده و او همان قائم و مهدی است که روزی ظهور خواهد کرد و به ظهور او دور هفتم جهان آغاز خواهد شد. آنان به وجود امامان مستور بعد از محمد بن اسماعیل اعتقاد ندارند [۴]

[۵]

و گروه دیگری هستند که می‌گویند دور هفتم جهان به محمد بن اسماعیل آغاز شد و بعد از وی امامان مستوری هستند که در بلاد و شهرها می‌گردند و داعیان و مبلغانی دارند که مردم را به پیروی از امام مستور فرای می‌خوانند و بعد از امامان مستور، مهدی ظهور خواهد کرد. [۶]

۲ - گفتار شیخ مفید

[ویرایش]

شیخ مفید دربارۀ اسماعیل می‌گوید: اسماعیل، بزرگ‌ترین پسر امام صادق (علیه‌السّلام) بود و امام، او را بسیار دوست داشت و به او بیش از دیگران نیکی و محبت می‌کرد؛ ولی اسماعیل در زمان حیات پدر در «عریض» (دره‌ای نزدیک مدینه) از دنیا رفت. مردم، جنازه‌اش را به مدینه نزد امام صادق (علیه‌السّلام) آوردند و در قبرستان بقیع دفن کردند. روایت شده است حضرت در مرگ او بسیار بی‌تابی می‌کرد؛ به گونه‌ای که با پای برهنه و بی ردا، دنبال تابوت او می‌رفت. همچنین دستور فرمود تابوت او را پیش از دفن، چندین بار به زمین نهادند و هربار حضرت می‌آمد و پارچه از روی صورتش برمی داشت و در روی او نگاه می‌کرد. مقصود امام (علیه‌السّلام) از این کار این بود که مرگ او را پیش چشم آنان که گمان امامت و جانشینی او را داشتند، قطعی کند و شبهۀ آنان را دربارۀ زنده بودنش، بر طرف سازد و به آن‌ها بفهماند که اسماعیل از دنیا رفته است. افرادی از اصحاب که او را پس از حضرت صادق (علیه‌السّلام) امام می‌پنداشتند، از این عقیده بازگشتند. گروهی اندک از مردمان بی‌خبر که نه در زمرۀ نزدیکان امام بودند و نه از راویان حدیث آن بزرگوار گفتند: اسماعیل زنده و امام پس از پدرش است و بر این عقیده باقی ماندند. [۷]

۳ - تاریخ اسماعیلیه

[ویرایش]

گروهی از شاخه اسماعیلیه (فرقه مبارکیه) هم محمد بن اسماعیل را مهدی و امام زنده غایب می‌دانند. [۸]

قرامطه (از گروه اسماعیلیه)، محمد بن اسماعیل را مهدی موعود می‌دانستند و عقیده داشتند که وی زنده است و در بلاد روم زندگی می‌کند.

آنان در طول تاریخ، بدنامی‌های بسیاری را برای شیعه به ارمغان آورده‌اند و هنوز هم رسوبات آن، در ذهن بسیاری از مخالفان شیعه مانده است؛ به گونه‌ای که عقاید قرمطیان را به شیعه نسبت می‌دهند. آنان، در بحرین قدرت یافته و دولت تشکیل دادند و به شدت با عباسیان مخالفت کردند. قرامطه، قائم را کسی می‌دانند که با رسالت و شریعت جدیدی مبعوث می‌شود و شریعت حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌و‌اله‌و‌سلم) را منسوخ می‌کند. البته این فرقه، سیاسی بودند، نه مذهبی و به دنبال اهداف خاص و منافع خود بودند.

طرفداران ابو‌الخطاب (م ۱۳۸ ق) به خدایی امام صادق (علیه‌السّلام) باور داشتند و ابو الخطاب را فرستادۀ او می‌دانستند.

برخی از آنان، ابو‌الخطاب را قائم دانسته، گفتند: «وی نمرده است.» گروهی از پیروان وی، پس از مرگ اسماعیل، فرزندش محمد را امام دانستند و در هواداری او و فرزندانش، استوار ماندند. امام صادق (علیه‌السّلام) همۀ این گروه‌ها را نکوهش کرده، ترک و انکار نمود.

۴ - علت پیدایش اسماعیلیه

[ویرایش]

فرقه اسماعیلیه از فِرَق منشعب مذهب شیعه است. ظهور این فرقه، نتیجه اختلاف در امامت اسماعیل با برادرش حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم (علیه‌السلام) بوده است.

اینان معتقد بودند که بعد از امام جعفر صادق (علیه السلام)‌ چون پسرش اسماعیل پیش از پدر در گذشته امامت محمد بن اسماعیل منتقل شده که سابع تام بوده و دور هفت به او خاتمه یافته است. نام این فرقه نیز برگرفته از اسماعیل بن جعفر (علیه السلام) است.

۵ - انشعابات فرقه اسماعیلیه

[ویرایش]

اسماعیلیان در آغاز به دو گروه انشعاب یافتند: خالصه و مبارکیه.

۵.۱ - اسماعیلیه خالصه

این گروه را «واقفه» نیز گویند. اینان چون اسماعیل بن جعفر (علیه السلام) از دنیا رفت، گفتند او نمرده است؛ بلکه از انظار غایب شده است و او همان مهدی موعود (علیه‌السلام) است و روزی بازخواهد گشت. [۹]

۵.۲ - اسماعیلیه مبارکیه

این گروه، خود به گروه‌هایی دیگر انشعاب یافته است. اینان مرگ اسماعیل بن جعفر (علیه‌السلام) را پذیرفتند و محمد بن اسماعیل- نوه امام صادق (علیه‌السلام)- را جانشین پدر پنداشتند؛ [۱۰]

امّا پس از مرگ محمّد بن اسماعیل، در امامت توقّف نکردند؛ بلکه- بر خلاف باورهای شیعه اثنی عشریه- سلسله امامان را تا امروز تداوم بخشیدند. [۱۱]

۶ - نخستین دولت اسماعیلیه

[ویرایش]

امامان اسماعیلیه، نخست پنهانی می‌زیستند؛ امّا از سال۲۹۷ قمری دعوت خویش را آشکار کردند و نخستین دولت شیعی را با نام «فاطمیون» بنیان نهادند. [۱۲]

این دولت در سال۵۶۷ قمری به دست صلاح الدین ایوبی منقرض شد؛ امّا پیروان اسماعیلیه همچنان بر باورهای ویژه خویش استوار ماندند. [۱۳]

هم‌اکنون اسماعیلیه به دو طایفه آغاجانیه و بُهره تقسیم شده است که بازمانده دو فرقه نزاری و مستعلوی هستند. [۱۴]

۷ - عقاید اسماعیلیه

[ویرایش]

اسماعیلیان، خداوند را برتر از آن می‌دانند که وهم و اندیشه و خرد انسانی بدان دست یابد و یا صفتی بپذیرد.

۷.۱ - در مورد امامت

پس از خداوند، عقل کل و نفس کل جای دارند. مظهر عقل کل، هفت نفرند: شش نبی اولوالعزم و یک قائم. این هفت نفر- پس از عقل و نفس- در جایگاه سوم جای دارند و آنان را «ناطق» گویند.

هر ناطقی را یک «وصیّ» است که وی را «امام» یا «اساس» خوانند. ناطق، شریعت جدید را وضع می‌کند و ناسخ شریعت قدیم است.

۷.۲ - در مورد قرآن

از ویژگی‌های اسماعیلیه، اعتقاد به تأویل آیات قرآن و احادیث و احکام شرع است.

وظیفه وصی، بیان اسرار و باطن شریعت است و او با تأویل آیات و تأویل احادیث این وظیفه را ادا می‌کند. از این رو، اسماعیلیان تمسّک به ظاهر شریعت را درست نمی‌دانند.

۷.۳ - در مورد آخرت

از ویژگی‌های اعتقادی دیگر اسماعیلیه، این است که به بهشت و دوزخ جسمانی ایمان ندارند و به حلول و تناسخ ارواح معتقدند.

۷.۴ - در مورد احکام شرعی

تعالیم ظاهری اسماعیلیه چندان تفاوتی با تعالیم امامیه ندارد. آنان احکام عملی و شرعی اسلام- مانند نماز و روزه و خمس- را باور دارند. [۱۵]

۸ - اصول عقاید اسماعیلیه

[ویرایش]

اسماعیلیه عقاید خود را بر یک توجیه فلسفی از جهان موجودات بنا نهاده و می‌گویند خداوند ابتدا عقل را آفرید و او از هر جهت کامل بود و به وسیله‌ی عقل، نفس را خلق کرد و نفس نسبت به عقل مانند نطفه نسبت به طفل است. و چون نفس، مشتاق رسیدن به کمال عقل شد نیاز داشت که از نقص به طرف کمال حرکت کند و حرکت هم نیازمند ابزار حرکت بود، از این جهت افلاک آسمانی پدیدار شد که با تدبیر نفس حرکت دورانی پیدا کرد و انواع موجودات از جماد، نبات و انسان به وجود آمدند.

نبی، صاحب عقل کلی و وصی، صاحب نفس کلی است؛ نبی انعکاس عقل کل در عالم محسوسات است و وصی انعکاس نفس کل در عالم محسوسات.

همان‌گونه که افلاک به تحریک نفس حرکت کردند افراد انسانی نیز به تحریک نبی از نقص به سوی کمال حرکت می‌کنند. [۱۶]

[۱۷]

۹ - پیامبران هفت دوره

[ویرایش]

و با توجه به قداستی که برای عدد هفت قائلند گفته‌اند حیات انسان و جهان هفت دوره دارد و در هر دوره‌ای پیامبر و امامانی هستند که عبارتند از:

امام مقیم، رسول ناطق (گویا)، اساس و هفت امام که هر دوره به هفتمین آنان تمام می‌شود.

امام مقیم کسی است که به تعلیم و تربیت رسول ناطق می‌پردازد و او را به پا می‌دارد.

اساس شخصی است که رفیق و یاور رسول ناطق است و امین اسرار اوست.

امام متمّ، کسی است که مکمل و متمم ادای رسالت است. وی مسؤول دعوت به باطن گرایی، نگهبان و مفسر افکار باطنیه است.

از نظر اسماعیلیه امام ممکن است دوگونه باشد: مستودع یا مستقر؛ امام مستودع کسی است که پسر امام و بزرگترین فرزندان او و دانای بر همه‌ی اسرار و رموز امامت است، جز این که او را حق واگذاری امامت به فرزندانش نیست و امامت در نزد او امانت و دیعه است. او را «نائب الغیبه» نیز می‌نامند. اما امام مستقر کسی است که از تمام امتیازات امامت برخوردار است و حق دارد که امامت را به فرزندانش واگذارد و آنان وارث امامتش باشند.

امام مستقر در دور اول جهان «انوش» و فرزندان او هستند.

بعثت پیامبر اسلام در دور ششم جهان واقع شده و این دوره با ظهور امام مهدی پایان می‌پذیرد. در این دوره اما مقیم ابوطالب است، رسول ناطق حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) است که قرآن و شریعت اسلام را از ابوطالب یاد گرفته! امام اساس علی‌ بن‌ ابی طالب و امام متمّ محمد بن اسماعیل است که امام مهدی [۱۸]

[۱۹]

[۲۰]

(گفته می‌شود که او رهبر اسماعیلیه در سوریه است) است.

۱۰ - نامهای دیگر اسماعیلیه

[ویرایش]

بعضی دیگر از نامهای اسماعیلیه [۲۱]

«سبعیه»؛ همان‌گونه که اشاره شد اسماعیلیه به جهت محو قرار دادن عدد هفت سبعیه نام گذاری شده‌اند.

«باطنیه»؛ اسماعیلیه قائلند که احکام و معارف اسلام دارای دو چهره‌ی ظاهر و باطن است؛ ظاهر شریعت مخصوص کسانی است که کم خرد بوده و از کمال معنوی بی‌بهره‌اند در حالی‌که نجات واقعی در عمل به باطن آن است، اما باطن شریعت مکتوم و پنهانی است؛ نیاز به امامی هست که آن را روشن سازد و مردم نسبت به اطلاعاتی که به معانی باطنی شریعت دارند، هفت مرتبه پیدا می‌کنند که به ترتیب عبارتند از:

مستجیب، ماذون، داعی، حجت، اکام، اساس و ناطق.

کسی که تازه به کیش اسماعیلی درآمده، مستجیب نام دارد. آن‌که در آن آئین راسخ شده و اجازه سخن گفتن دارد، ماذون است.

اگر به درجه‌ی دعوت و شایستگی تبلیغ برسد، داعی نامیده می‌شود. در صورتی‌که به ریاست داعیان و مبلغان ارتقا یابد، حجت نام دارد، زیرا گفتار او بر مردم حجت است. اگر به مرتبه‌ی ولایت رسد و از معلم بی‌نیاز شود امام خوانده می‌شود.

پس از مقام امامت، مقام جانشینی و اساس است و آخرین مرحله مقام ناطق است.

مبلغ و داعی باید با روحیه‌ی مردم آشنایی داشته باشد. اگر مدعو کسی است‌که گرایش به عبادات دارد باید با او از راه زهد و عبادت حرف بزند و سرانجام به او بگوید که شریعت دارای ظاهر و باطن است و هدف شارع عملی شدن باطن شریعت است و با سوگند دادن از او پیمان بگیرد که این راز را افشا نکند وگرنه بر او لازم شود که زنش را طلاق داده بندگانش را آزاد کند و اموالش را ببخشد. [۲۲]

۱۱ - گزیده‌هایی از باطن شریعت

[ویرایش]

معنای غسل و باطن آن، تجدید پیمان با امام است، جماع، گفتگو کردن با کسی که آشنایی با باطنیه ندارد و زنا، آموختن دانش به اوست. تیمم، آموختن دانش از ماذون است. نماز، دعا برای امام است، زکات، پخش و نشر علم و دانش میان افراد است. روزه، کتمان مذهب و دانش از اهل ظاهر است. حج، دنبال دانش رفتن است. هر سال یک‌بار نماز واجب است. آتش، علم به ظواهر شریعت است و بهشت، علم به باطن آن است.

درهای بهشت، مراتب علوم باطنیه است و نهرهای شیری که در قرآن از نعمت‌های بهشت شمرده شده معادن باطن است. نهرهای خمر علم به ظواهر است و نهرهای «عسل مصفی» علم به باطن شریعت است که از امامان و حجت‌ها آموخته شده باشد. [۲۳]

آسمان‌ها و زمین‌های هفت‌گانه اشاره به امامان هفتگانه است. [۲۴]

اسماعیلیه بر اساس همان باطن‌گرایی و تاویل شریعت قائلند عیسی پسر یوسف نجار بود و سخن قرآن که می‌گوید عیسی پدر نداشت بدین‌معناست که او معلم نداشت. [۲۵]

معنای قیامت، قیام قائم عصر است و آن عبارت از خروج هفتمین امام است. معاد برگشت هر چیز به اصل خودش از طبایع چهارگانه است. انسان مرکب از جسم و روح است. جسم انسان مرکب از صفراء، سوداء، بلغم و خون است پس جسم تحلیل رفته و به اصل و طبیعت خود بر می‌گردد، اما روح انسان که همان نفس مدرکه باشد اگر با انجام عبادات صفا پیدا کرده و با دوری از شهوات و تغذیه از علوم باطن رشد کرده باشد به عالم روحانی که از آنجا جدا شده بر می‌گردد و به او گفته می‌شود:

«ارجعی الی ربک راضیةً مرضیةً؛ [۲۶]

برگرد به سوی پروردگارت در حالی‌که خشنود و مرضی (مورد رضایت) هستی» اما نفس‌هایی که در اثر عدم پیروی از امامان معصوم، از رشد بازمانده‌اند برای همیشه در شکل تناسخ باقی می‌مانند و از جسدها جدا نمی‌شوند. [۲۷]

[۲۸]

۱۲ - ارزیابی عقاید اسماعیلیه

[ویرایش]

با بررسی عقائد و عملکرد اسماعیلیه به این نتیجه می‌رسیم که آنان نه تنها از اهل بیت پیامبر (علیهم‌السّلام) فاصله گرفتند بلکه از اسلام خارج شدند و از روی مسامحه از فرقه‌های منسوب به تشیع شمرده می‌شوند.

ضروری است که ابتدا به بررسی تدابیر ویژه‌ امام صادق (علیه‌السّلام) درباره‌ی وفات اسماعیل بپردازیم:

اسماعیل به اتفاق همه، در زمان خود امام صادق (علیه‌السّلام)، از دنیا رفت؛ زراره این چنین نقل می‌کند: امام صادق (علیه‌السّلام) بعد از وفات اسماعیل سی تن از شیعیان خود را به منزلش فراخواند. سپس به یکی از اصحابش به نام داود بن کثیر فرمود:

‌ای داود! روی اسماعیل را بگشای و ببین او زنده است یا مرده. داود نگاه کرد و گفت: مرده است، آن حضرت به همه افرادی که در آنجا حاضر بودند دستور داد یکی یکی با دقت صورت اسماعیل را بنگرند و شاهد وفاتش باشند. سپس فرمود: خداوند! شاهد و گواه باش!

سپس دستور فرمود: او را غسل داده کفن کردند و به مفضل فرمود: کفن را از صورت اسماعیل بازکن و همگی بنگرید که او زنده است یا مرده. همه گفتند: ‌ای آقای ما، او مرده است. و از کار آن حضرت شگفت زده شدند، بعد فرمود: خداوند! شاهد و گواه باش...! وقتی که اسماعیل را در لحد نهادند فرمود: ‌ای مفضل، صورت او را باز کن و به جمعیت حاضر فرمود: همه بنگرید آیا او زنده است یا مرده؟ همگی گفتند: ‌ای ولی خدا، او وفات کرده است. بار دیگر فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش! همانا اهل باطل در مرگ اسماعیل شک و تردید خواهند نمود برای این‌که نور خدا را خاموش کنند. سپس با اشاره به پسرش موسی (علیه‌السّلام) فرمود: «والله متم نوره و لوکره الکافرون؛ [۲۹]

خداوند نورش را به اتمام خواهد رساند ولو کافران خوش نداشته باشند»

و بعد از آن‌که خاک بر جسد اسماعیل ریختند و دفن تمام شد، دگربار فرمود: این مرده‌ کفن شده‌ دفن شده در این لحد کیست؟ همه گفتند: اسماعیل فرزند شماست. فرمود: خداوند! شاهد باش. سپس دست فرزندش موسی (علیه‌السّلام) را گرفت و فرمود: این حق است و حق با او و از اوست تا خداوند وارث زمین گردد. [۳۰]

و در روایات دیگر آمده که حضرت صادق (علیه‌السّلام) در تشییع جنازه‌ اسماعیل چندین بار دستور داد جنازه را بر زمین بگذارند و کفن از روی اسماعیل پس می‌زند و به صورتش نگاه می‌کرد تا مردم در وفات وی شک نکنند. [۳۱]

نیز روایت شده که امام صادق (علیه‌السّلام) بعضی از شیعیانش را به نیابت از اسماعیل به حج فرستاد. [۳۲]

با همه‌ این روشنگری‌ها و محکم‌کاری‌هایی که امام صادق (علیه‌السّلام) درباره‌ وفات اسماعیل کرد باز گروهی که در عصر خود امام صادق (علیه‌السّلام) نیز بودند، گفتند: نه چنین است‌که امام صادق (علیه‌السّلام) فرموده اسماعیل نمرده و او پس از ایشان امام است! و بعضی دیگر گفتند: امامت از اسماعیل به محمد بن اسماعیل انتقال یافت! [۳۳]

۱۳ - دلایل بطلان اسماعیلیه

[ویرایش]

افزون بر آنچه یاد شد دلایل زیادی بر فساد عقیده‌ اسماعیلیه وجود دارد که بعضی اشاره می‌شود:

۱- همه‌ی فرقه‌های اسلام چه شیعه و چه سنی نزول وحی به وسیله‌ فرشتگان بر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) و ختم نبوت به آن حضرت را، از مسائل ضروری و قطعی اسلام می‌دانند در حالی‌که بعضی از اسماعیلیه قائلند ابوطالب محمد را تعلیم و تربیت کرد و شریعت اسلام را به وی یاد داد.و برخی دیگر عقیده دارند محمد بن اسماعیل از پیامبران اولوالعزم است و شریعت اسلام را نسخ خواهد کرد!!

این عقاید نزد شیعه و سنی کفر صریح و آشکار است.

۲- شیعه و سنی روایات زیادی از پیامبر محمد (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) نقل کرده‌اند. [۳۴]

مبنی بر این‌که او دوازده جانشین دارد. اعتقاد اسماعیلیه به هفت امام با تمام این روایات تنافی دارد.

۳- نام جانشینان دوازده گانه‌ پیامبر محمد (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) در روایات اهل بیت (علیهم‌السّلام) مشخص و معین است. عقیده‌ اسماعیلیه به امامت اسماعیل یا فرزندش محمد بن اسماعیل، با تمام این روایات مخالفت دارد.

۴- عصمت یکی از شرایط امام است و طبق بعضی روایات امام صادق (علیه‌السّلام) در جواب حسن بن راشد که از امامت اسماعیل سؤال کرد فرمود:

«اسماعیل گنهکار است، گنهکار است (معصوم نیست)، او به من و هیچ یک از پدرانم (که معصوم هستیم در عصمت) شباهت ندارد». [۳۵]

البته اسماعیل مرد با فضیلتی بوده و امام صادق (علیه‌السّلام) علاقه زیادی به او داشته و در مرگش نیز خیلی ناراحت شد و سخن فوق برای نفی عصمت اسماعیل است و این‌که او معصوم نیست و از این جهت شبیه او و پدرانش نمی‌باشد تا لیاقت برای امامت داشته باشد. [۳۶]

و محمد بن اسماعیل نیز همان کسی‌است که وقتی به سوی عراق می‌رفت به امام موسی کاظم (علیه‌السّلام)، گفت: ‌ای عمو، به من سفارشی کن. آن حضرت دوبار فرمود:

سفارش می‌کنم که در ریختن خونم از خدا بترسی و مال زیادی نیز به او بخشید.

او سپس نزد‌ هارون رفت و به او گفت: ‌ای امیر مؤمنان! این مملکت دو خلیفه دارد؛ موسی بن جعفر در مدینه که ثروت و پول در اختیارش گذاشته می‌شود و شما در عراق. هارون گفت: تو را به خدا راست می‌گویی؟ محمد بن اسماعیل سوگند یاد کرد که راست می‌گوید و‌ هارون صد هزار درهم به او جایزه داد. محمد بن اسماعیل پس از برگشت به منزل، همان شب مرد. [۳۷]

۱۴ - مقالات مرتبط

[ویرایش]

برای مطالعه بیشتر به این مقالات مراجعه کنید:

اسماعیلیان نخستین

اسماعیلیان فاطمی

انشعابات اسماعیلیه

۱۵ - پانویس

[ویرایش]

۱. ↑ سبحانی، جعفر، بحوث فی الملل و النحل، ج۷، ص۵۴.

۲. ↑ شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، ج۱، ص۲۲۶.

۳. ↑ دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، «اسماعیلیه».

۴. ↑ نوبختی، حسن بن موسی، فرق الشیعه، انتشارات مکتبه الفقیه قم، ص۸۳-۸۴.

۵. ↑ برنارد لوئیس، تاریخ اسماعیلیان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، چاپ تهران، ص۹۹.

۶. ↑ شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، ‌تحقیق محمد سید گیلانی، دارالمعرفه بیروت، ج۱، ص۱۹۲.

۷. ↑ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج۲، ص۲۰۹-۲۱۰.

۸. ↑ طبرسی، حسین، نجم‌الثاقب، ص۳۷۴.

۹. ↑ اشعری، سعد بن‌ عبدالله، المقالات و الفرق، ص۸۰.

۱۰. ↑ نوبختی، حسن بن موسی، فرق الشّیعه، ص۶۸.

۱۱. ↑ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص۱۰، ص۱۴۲.

۱۲. ↑ دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص۱۶۹.

۱۳. ↑ مشکور، محمدجواد، تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، ص۲۲۳.

۱۴. ↑ مشکور، محمدجواد - مدیرشانه‌چی، کاظم، فرهنگ فرق اسلامی، ص۵۳.

۱۵. ↑ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج۸، ص۶۸۱-۷۰۱.

۱۶. ↑ شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، ‌تحقیق محمد سید گیلانی، دارالمعرفه بیروت، ج۱، ص۱۹۳-۱۹۴.

۱۷. ↑ مشکور، محمدجواد، تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم، انتشارات اشراقی، ص۲۳۰.

۱۸. ↑ الفضیل‌ شرف‌ الدین‌، علی‌ بن‌ عبدالکریم‌، الزیدیه نظریه و تطبیق، ص۱۴۸-۱۵۰ به نقل از الامامة، عارف تامر.

۱۹. ↑ محمد خلیل زین، تاریخ الفرق الاسلامیه، موسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت، ص۱۸۶-۱۸۷.

۲۰. ↑ دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه ی دکتر فریدون بدره‌ای، نشر فرزان، چاپ اول، ص۱۲۵.

۲۱. ↑ شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، ‌تحقیق محمد سید گیلانی، دارالمعرفه بیروت، ج۱، ص۱۹۲.

۲۲. ↑ مشکور، محمدجواد، تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم، انتشارات اشراقی، ص۲۲۸-۲۲۹.

۲۳. ↑ محمد خلیل زین، تاریخ الفرق الاسلامیه، موسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت، ص۱۹۲-۱۹۳.

۲۴. ↑ محمد خلیل زین، تاریخ الفرق الاسلامیه، موسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت، ص۱۹۰.

۲۵. ↑ برنارد لوئیس، تاریخ اسماعیلیان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، چاپ تهران، ص۶۰ به نقل از تبصرة العوام.

۲۶. ↑ فجر/سوره۸۹، آیه۲۸.

۲۷. ↑ محمد خلیل زین، تاریخ الفرق الاسلامیه، موسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت، ص۱۹۲.

۲۸. ↑ مشکور، محمدجواد، تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم، انتشارات اشراقی، ص۲۳۰-۲۳۱.

۲۹. ↑ صف/سوره۶۱، آیه۸.

۳۰. ↑ مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج۴۷، ص۲۵۴.

۳۱. ↑ مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج۴۷، ص۲۴۲.

۳۲. ↑ مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج۴۷، ص۲۵۵.

۳۳. ↑ دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه ی دکتر فریدون بدره‌ای، نشر فرزان، چاپ اول، ص۱۰، مقدمه.

۳۴. ↑ صافی، لطف‌الله، منتخب الاثر، فصل اول.

۳۵. ↑ مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج۴۷، ص۲۴۷.

۳۶. ↑ خوئی، ابوالقاسم، معجم رجال الحدیث، ج۳، ص۱۲۶.

۳۷. ↑ طوسی، محمد بن حسن، اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکشی، ص۲۶۴-۲۶۵، با تصحیح حسن مصطفوی

۱۶ - منبع

[ویرایش]

جمعی ازنویسندگان، فرهنگ شیعه، ص۷۵-۷۶.

سایت پژوهه، برگرفته از مقاله «اسماعیلیه»، تاریخ بازیابی ۹۵/۱۰/۲۵.

فرهنگ فقه مطابق مذهب اهل بیت، ج۱، ص۵۱۸.

### ویکی فقه

مقالات ذیل در این سایت

https://fa.wikifeqh.ir/%D8%B1%D8%AF%D9%87:%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87

#### رده:اسماعیلیه

عناوین موجود در این رده عبارت اند از :

|  |
| --- |
|  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **آ**   [آقاخانیه](https://fa.wikifeqh.ir/آقاخانیه" \o "آقاخانیه" \t "_blank)  **ا**   [ابوعبدالله حسین بن احمد شیعی](https://fa.wikifeqh.ir/ابوعبدالله_حسین_بن_احمد_شیعی)   [اخوان الصفا و اسماعیلیان](https://fa.wikifeqh.ir/اخوان_الصفا_و_اسماعیلیان)   [اسماعیل بن محمد تمیمی](https://fa.wikifeqh.ir/اسماعیل_بن_محمد_تمیمی)   [اسماعیلیان ایران](https://fa.wikifeqh.ir/اسماعیلیان_ایران)   [اسماعیلیه](https://fa.wikifeqh.ir/اسماعیلیه)   [اسماعیلیه نخستین](https://fa.wikifeqh.ir/اسماعیلیه_نخستین)   [اسماعیلیه نزاریه](https://fa.wikifeqh.ir/اسماعیلیه_نزاریه)   [ام‌الکتاب (کتاب سری اسماعیلیان)](https://fa.wikifeqh.ir/ام‌الکتاب_(کتاب_سری_اسماعیلیان))   [انشعابات اسماعیلیه](https://fa.wikifeqh.ir/انشعابات_اسماعیلیه)  **ب**   [باطنیه](https://fa.wikifeqh.ir/باطنیه)   [برقعیه](https://fa.wikifeqh.ir/برقعیه)   [بزرگ امید](https://fa.wikifeqh.ir/بزرگ_امید)   [بقلیه](https://fa.wikifeqh.ir/بقلیه) |  [بهره‌ها](https://fa.wikifeqh.ir/بهره‌ها)  **پ**   [پندیات جوانمردی](https://fa.wikifeqh.ir/پندیات_جوانمردی)   [پیدایش فرقه اسماعیلیه خالصه](https://fa.wikifeqh.ir/پیدایش_فرقه_اسماعیلیه_خالصه)   [پیدایش فرقه‌های شیعه](https://fa.wikifeqh.ir/پیدایش_فرقه‌های_شیعه)   [پیرشمس‌الدین](https://fa.wikifeqh.ir/پیرشمس‌الدین)   [پیرصدرالدین](https://fa.wikifeqh.ir/پیرصدرالدین)  **ت**   [تاریخ‌نگاری اسماعیلیان](https://fa.wikifeqh.ir/تاریخ‌نگاری_اسماعیلیان)   [تعلیمیه](https://fa.wikifeqh.ir/تعلیمیه)  **ج**   [جامع‌الحکمتین (کتاب)](https://fa.wikifeqh.ir/جامع‌الحکمتین_(کتاب))   [جعفر بن منصورالیمن](https://fa.wikifeqh.ir/جعفر_بن_منصورالیمن)  **ح**   [حامدی](https://fa.wikifeqh.ir/حامدی)   [حجت (اسماعیلیه)](https://fa.wikifeqh.ir/حجت_(اسماعیلیه))   [حسن صباح](https://fa.wikifeqh.ir/حسن_صباح) |  [حشیشیه](https://fa.wikifeqh.ir/حشیشیه)   [حمدان بن اشعث قرمط](https://fa.wikifeqh.ir/حمدان_بن_اشعث_قرمط)   [حمیدالدین کرمانی](https://fa.wikifeqh.ir/حمیدالدین_کرمانی)  **د**   [دولت فاطمیان](https://fa.wikifeqh.ir/دولت_فاطمیان)  **ر**   [رکن‌الدین خورشاه](https://fa.wikifeqh.ir/رکن‌الدین_خورشاه)  **س**   [سلیمانیه](https://fa.wikifeqh.ir/سلیمانیه)  **ط**   [طیبیه](https://fa.wikifeqh.ir/طیبیه)  **ف**   [فرقه آقاخانیه](https://fa.wikifeqh.ir/فرقه_آقاخانیه)   [فرقه اسماعیلیان](https://fa.wikifeqh.ir/فرقه_اسماعیلیان)   [فرقه باطنیه](https://fa.wikifeqh.ir/فرقه_باطنیه)  **م**   [مستعلیه](https://fa.wikifeqh.ir/مستعلیه) |

### دانشنامه امامت و ولایت

مقاله در این سایت

https://fa.imamatpedia.com/wiki/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87

این اطلاعات نیز در این سایت است : (اسماعیلیه از چند منظر متفاوت، بررسی می‌شود: اسماعیلیه در کلام اسلامی - اسماعیلیه در تاریخ اسلامی - اسماعیلیه در معارف مهدویت - اسماعیلیه در علوم قرآنی- اسماعیلیه در فقه اسلامی)

اسماعیلیه

اسماعیلیه فرقه‌ای از شیعه است که به امامت شش امام اول معتقد بودند و پس از امام صادق (ع) قائل به امامت بزرگ‏ترین فرزند او اسماعیل شدند. این گروه دارای فرقه‌های مختلفی بوده و عقاید خاصی - مانند: اعتقاد به تأویل آیات قرآن و احادیث و احکام شرع - داشته و تنها قائل به معاد روحانی هستند و نه جسمانی.

پیدایش اسماعیلیه

اسماعیلیه" فرقه‌ای از شیعه است که به امامت شش امام اول معتقد بودند و پس از امام صادق (ع) قائل به امامت بزرگ‏ترین فرزند او اسماعیل، یا فرزند او محمد شدند[۱] و از پذیرش امامت امام کاظم (ع) خودداری کردند.

ریشۀ پیدایش اسماعیلیه، شاید در این نکته نهفته باشد که اسماعیل بزرگ‏ترین پسر امام صادق (ع)، مورد احترام آن حضرت بود؛ به همین دلیل برخی می‌پنداشتند پس از ایشان به امامت خواهد رسید. ولی اسماعیل در زمان حیات پدر در "عریض"[۲] از دنیا رفت. مردم، جنازه‌‏اش را به مدینه نزد امام صادق (ع) آورده و در قبرستان بقیع دفن کردند. روایت شده است حضرت در مرگ او بسیار بی‏تابی می‌‏کرد؛ به گونه‏‌ای که با پای برهنه و بی‏ردا، دنبال تابوت او می‌‏رفت. همچنین دستور داد تابوت او را پیش از دفن، چندین بار به زمین نهادند و هربار حضرت می‏‌آمد و پارچه از روی صورتش برمی‏داشت و در روی او نگاه می‏‌کرد. مقصود امام (ع) این بود که مرگ او را پیش چشم آنان که گمان امامت و جانشینی او را داشتند، قطعی کند و شبهۀ آنان دربارۀ زنده بودنش را بر طرف سازد و به آنها بفهماند اسماعیل از دنیا رفته است[۳].

اسماعیلیه از آغاز تولد در قرن دوم تاکنون، نام‌های متعدی به خود دیده است؛ از جمله: سبعیه، باطنیه، قرمطیه، ملاحده و اباحیه[۴]. این گروه به‌واسطه باطنی‌گریشان خیانت‌های زیادی در تاریخ اسلام مرتکب شدند و نقش بزرگی در ایجاد انحراف در مسائل اسلامی داشتند[۵][۶]

فرقه‌های اسماعیلیه

برخی از مهم‌ترین فرقه‌های اسماعیلیه عبارت‌اند از:

اسماعیلیه خالص: کسانی که با ادعای زنده بودن اسماعیل، او را امام و مهدی امت خواندند که غایب است و روزی ظهور خواهد کرد. نام دیگر این گروه "اسماعیلیه واقفه" است.

مبارکیه: کسانی که معتقدند امامت پس از اسماعیل به فرزندش محمد منتقل شده است. علت نامگذاری آنها به این لقب آن است که محمد به همراه مربی خود، مبارک که غلام اسماعیل بن جعفر بوده امامت خود را برنامه‌ریزی کرده است.

قرامطه: گروهی از مبارکیه که منکر مرگ محمد شده و او را قائم و امام غائب پنداشتند. رهبر اینها حمدان بن اشعث قرمط بوده است[۷].

فاطمیان: گروهی که امامت را در فرزندان محمد بن اسماعیل جاری می‌‌دانند. مردم را به صورت مخفیانه به آیین اسماعیلی دعوت می‌‌کردند. نخستین دولت شیعی را با نام "فاطمیون" در مصر بنیان نهادند. از آنها دو فرقه جدید به نام‌های "نزاریه" و "مستعلیه" پیدا شدند. این گروه در حال حاضر بیشتر در هندوستان و کم و بیش در ایران هستند[۸].

عقاید اسماعیلیه

برخی از عقاید اسماعیلیه را این‌گونه می‌‌توان برشمرد:

خداوند را برتر از آن می‌دانند که وهم و اندیشه و خرد انسانی آن را درک کند. پس از خداوند، عقل کل و نفس کل جای دارند. مظهر عقل کل، هفت نفرند: شش نبی اولوالعزم و یک قائم (آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیامبر اسلام و هفتمین نفر محمد بن اسماعیل است). این هفت نفر را "نطقا" می‌‌گویند.

اعتقاد به تأویل آیات قرآن و احادیث و احکام شرع. وظیفۀ وصی، بیان اسرار و باطن شریعت است و او با تأویل آیات و احادیث این وظیفه را ادا می‌کند. از این رو، اسماعیلیان تمسک به ظاهر شریعت را درست نمی‌دانند.

این گروه تنها به معاد روحانی معتقد بوده و به بهشت و دوزخ جسمانی ایمان ندارند. تعالیم ظاهری اسماعیلیه چندان تفاوتی با تعالیم امامیه ندارد. آنان احکام عملی و شرعی اسلام ـ مانند نماز و روزه و خمس ـ را باور دارند[۹].

امام از نظر اسماعیلیه دارای جایگاه بالاتری نسبت به پیامبر است؛ زیرا رسول آورندۀ ظاهر و امام آورندۀ باطن اشیاست. آنها - مانند غلات - ائمه را در عالم خلق و امر شریک خداوند می‌‌دانند. همچنین از نظر آنها امام از سوی خدا و از طریق نص، انتخاب می‌‌شود. امامت از نظر اسماعیلیه انواعی دارد که عبارت‌اند از: امام مقیم، امام اساس، امام متم، امام مستقر و امام مستودع[۱۰].

امامت از دیدگاه اسماعیلیه

اسماعیلیه در سیره فرهنگی و اجتماعی معصومان

اسماعیلیه گروهی از شیعه هستند که به امامت اسماعیل بن جعفر، پسر بزرگ امام صادق (ع)، باور دارند[۱۱]. محمدتقی مجلسی درباره اسماعیلیه و وضعیت آنان در زمان خود در شرح من لایحضره الفقیه می‌نویسد: «جمعی را اعتقاد آن است که اسماعیل بعد از حضرت فوت شد و او را امام می‌دانند؛ مثل اسماعیلیه که در اطراف عالم منتشرند و ولد او را هر که باشد، امام می‌دانند و از اطراف از جهت آنکه بالفعل هست آلاف و الوف خمس می‌آورند، با آنکه می‌دانند که اکثر اینها صرف شراب و فسوق می‌شود، همان اعتقاد را دارند و الله تعالی یعلم»[۱۲]. تفکر اسماعیلیه و گرایش به آن از روایاتی که کشّی نقل کرده و برخی از آنها در کتاب کافی آمده، استفاده می‌شود. مفضل بن عمر ابوعبدالله کوفی جعفی جزو کسانی است که در آغاز دارای چنین عقیده‌ای بوده است که نجاشی به این باور وی اشاره می‌کند و او را ضعیف و مضطرب المذهب می‌شمارد[۱۳].

در روایتی امام صادق (ع) او را توبیخ نموده، می‌فرماید: «مَا لَكَ وَ لاِبْنِي! يَعْنِي إِسْمَاعِيلَ بْنَ جَعْفَرٍ »[۱۴] در ادامه همین خبر بیان شده است که وی همانند خطابیه معتقد به امامت اسماعیل بود و بعد از عقیده خود برگشت[۱۵]. در خبری که کشی از برخی کتب غالیان از قول مفضل نقل کرده، او تمام هفتاد نفر همراه با ابوالخطاب را که او را ابواسماعیل نامیده، پیامبر می‌داند و روایتی از امام صادق (ع) نقل کرده که یاران خود را پیامبر (ص) دانسته است[۱۶]. این خبر نشانه پیوند وثیق مفضل با ابوالخطاب و حمایت از آنان است[۱۷]. شاید علت ابواسماعیل نامیدن ابوالخطاب، تلاش وی برای امامت اسماعیل بن جعفر بوده باشد.[۱۸]

جستارهای وابسته

اسماعیلیه خالص

مبارکیه

قرامطه

فاطمیان

باطنیه

منابع

1368987.jpg محدثی، جواد، فرهنگ غدیر

134491.jpg سلیمیان، خدامراد، فرهنگ‌نامه مهدویت

29873800.jpg تونه‌ای، مجتبی، موعودنامه

1414.jpg پژوهشکده تحقیقات اسلامی، پژوهشکده علوم اسلامی امام صادق (ع)، فرهنگ شیعه

10119661.jpg محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام

1100662.jpg زکریایی، محمد علی، فرهنگ مطهر

1100519.jpg ذاکری، علی اکبر، سیره فرهنگی و اجتماعی معصومان در کتاب‌های چهارگانه شیعه

پانویس

1. شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص۱۴۹؛ دهخدا، لغتنامه، اسماعیلیه.
2. دره‏ای نزدیک مدینه.
3. ر. ک: سلیمیان، خدامراد، درسنامه مهدویت، ج‌۱، ص۱۰۹-۱۱۰؛ تونه‌ای، مجتبی، موعودنامه، ص۱۰۳.
4. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص۲۷۲
5. آشنایی با قرآن، جلد اول و دوم، ص۲۶.
6. ر. ک: زکریایی، محمد علی، فرهنگ مطهر، ص۹۴.
7. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۳.
8. ر. ک: مسلم محمدی|محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام (کتاب)|فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۳؛ محمد علی زکریایی|زکریایی، محمد علی، فرهنگ مطهر (کتاب)|فرهنگ مطهر، ص ۹۴.
9. ر. ک: سلیمیان، خدامراد، فرهنگ‌نامه مهدویت، ص۴۱ -۴۲ و درسنامه مهدویت، ج‌۱، ص۱۰۹-۱۱۰؛ تونه‌ای، مجتبی، موعودنامه، ص۱۰۳.
10. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۵-۲۷۶.
11. و الإسماعيلية من قال بإسماعيل بن جعفر (ع)؛ نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن حسن محقق حلی، المختصر النافع فی فقه الإمامیه، ج۱، ص۱۵۷.
12. محمدتقی مجلسی، لوامع صاحبقرانی، ج۲، ص۳۰۷.
13. مفضل بن عمر أبو عبد الله؛ و قيل أبو محمد، الجعفي، كوفي، فاسد المذهب، مضطرب الرواية، لا يعبأ به. و قيل إنه كان خطابيا. و قد ذكرت له مصنفات لا يعول عليها؛ احمد بن علی نجاشی، رجال النجاشی، ص۴۱۶، ش۱۱۱۲.
14. «تو را با فرزندم یعنی اسماعیل بن جعفر چکار است؟»
15. «حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ لِلْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ الْجُعْفِيِّ يَا كَافِرُ يَا مُشْرِكُ مَا لَكَ وَ لِابْنِي! يَعْنِي إِسْمَاعِيلَ بْنَ جَعْفَرٍ، وَ كَانَ مُنْقَطِعاً إِلَيْهِ يَقُولُ فِيهِ مَعَ الْخَطَّابِيَّةِ، ثُمَّ رَجَعَ بَعْدُ»؛ شیخ طوسی، إختیار معرفة الرجال، ص۳۲۱.
16. شیخ طوسی، إختیار معرفة الرجال، ص۳۲۴؛ محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج۲۵، ص۳۲۳.
17. در سال‌های اخیر رساله‌هایی به عنوان «سلسلة التراث العلوی» در ۱۲ جلد در بیروت منتشر شده است که در آنها از ابوالخطاب تجلیل شده است. این آثار درباره عقاید نصیریه است. جلد ششم آن با عنوان «المجموعة المفضلیه» است که نه رساله برای مفضل بن عمرو جعفی آورده و آنها از تراث نصیریه و اسماعیلیه شمرده است.
18. ذاکری، علی اکبر، سیره فرهنگی و اجتماعی معصومان در کتاب‌های چهارگانه شیعه، ص ۲۷۵.

### دانشنامه امامت و ولایت

معرفی مقاله در این سایت

https://fa.imamatpedia.com/wiki/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87\_(%D9%85%D9%82%D8%A7%D9%84%D9%87)



### دانشنامه امامت و ولایت

مقاله در این سایت

https://fa.imamatpedia.com/wiki/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87\_%D8%AF%D8%B1\_%DA%A9%D9%84%D8%A7%D9%85\_%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85%DB%8C

اسماعیلیه در کلام اسلامی

این مدخل زیرشاخهٔ بحث اسماعیلیه است. اسماعیلیه از چند منظر متفاوت، بررسی می‌شود: اسماعیلیه در کلام اسلامی - اسماعیلیه در تاریخ اسلامی - اسماعیلیه در معارف مهدویت

اسماعیلیه فرقه ای از شیعه است که به امامت شش امام اول معتقد بودند و پس از امام صادق (ع) قائل به امامت بزرگ‏ترین فرزند او اسماعیل شدند. این گروه دارای فرقه‌های مختلفی بوده و عقاید خاصی مانند اعتقاد به تأویل آیات قرآن و احادیث و احکام شرع داشته و تنها قائل به معاد روحانی هستند و نه جسمانی.

پیدایش اسماعیلیه

اسماعیلیه" فرقه ای از شیعه است که به امامت شش امام اول معتقد بودند؛ اما پس از امام صادق (ع) بزرگ‌ترین فرزند او اسماعیل، یا فرزند او محمد را به امامت پذیرفتند. اسماعیل بزرگ‌ترین فرزند امام صادق (ع) و مورد علاقۀ آن حضرت بود. اگرچه از بعضی روایات، خلاف این به دست می‌آید؛ ولی دانشمندان شیعه او را بزرگ داشته و از وی به نیکی یاد کرده‌اند. به نظر شیخ طوسی او جزء رجال امام صادق (ع) و اصحاب ایشان است. با توجه به علاقۀ امام صادق (ع) به اسماعیل، او مردی جلیل‌القدر بوده است.

ریشۀ پیدایش اسماعیلیه، شاید در این نکته نهفته باشد که اسماعیل فرزند ارشد امام صادق (ع)، مورد احترام آن حضرت بود؛ به همین دلیل برخی می‌پنداشتند پس از امام صادق (ع) او به امامت خواهد رسید. اما اسماعیل در زمان حیات امام ششم، از دنیا رفت و آن حضرت شیعیان را بر مرگ پسر گواه گرفت و جنازۀ او را به صورت آشکار تشییع و دفن کرد. پس از شهادت امام صادق (ع) گروهی از اسماعیلیه، مرگ اسماعیل را در زمان آن حضرت انکار کرده و او را امام قائم دانستند که روزی رجعت خواهد کرد و جهان را از عدل و داد پر خواهد ساخت. اینان مراسم تشییع جنازۀ اسماعیل از طرف پدر را برای حفظ جان او تفسیر کردند. شیخ مفید می‌‌نویسد: "اسماعیل بزرگ‌ترین پسر امام صادق (ع) بود و امام او را بسیار دوست داشت و نسبت به او بیش از دیگران نیکی و محبت می‌کرد؛ ولی اسماعیل در زمان حیات پدر در "عریض" (دره‌ای در نزدیکی مدینه) از دنیا رفت. مردم جنازه‌اش را به مدینه نزد امام صادق (ع) آوردند و در قبرستان بقیع دفن کردند. روایت شده است: حضرت در مرگ او بسیار بی‌تابی می‌کرد؛ به گونه‌ای که با پای برهنه و بی‌ردا، به دنبال تابوت او می‌رفت. همچنین دستور فرمود: تابوت او را پیش از دفن، چندین‌بار به زمین نهادند و هربار حضرت می‌آمد و پارچه از روی صورتش برمی‌داشت و در روی او نگاه می‌کرد. مقصود امام (ع) این بود که مرگ او را پیش چشم آنان ـ که گمان امامت و جانشینی او را داشتند ـ قطعی کند و شبهۀ آنان را دربارۀ زنده بودنش برطرف سازد و به آنها بفهماند اسماعیل از دنیا رفته است. افرادی از اصحاب که او را پس از حضرت صادق (ع) امام می‌پنداشتند از این عقیده بازگشتند؛ گروهی اندک از مردمان بی‌خبر ـ که نه در زمرۀ نزدیکان امام بودند و نه از راویان حدیث آن بزرگوار ـ گفتند: اسماعیل زنده و امام پس از پدرش است و بر این عقیده باقی ماندند! گروهی پس از مرگ اسماعیل، فرزندش محمد را امام دانستند و در هواداری او و فرزندانش استوار ماندند. تمام این گروه‌ها از طرف امام صادق (ع) مورد طرد و انکار قرار گرفتند. حتی روشن نیست خود محمد بن اسماعیل، ادعای امامت و مهدویت داشته باشد. از آنجایی که طرح مسألۀ مهدویت، نوید برپایی حکومت عدل و داد و جایگزینی آن با حاکمیت فاسد و ستمگر عباسیان و حکومت‌های خشن و بیدادگر تابع آنان بود؛ قشرهای محروم در شهرها و روستاها را متوجه داعیان اسماعیلی می‌ساخت. آنان مردم را به سوی امامان مستور، که در نهان می‌زیستند، فرامی‌خواندند[۱].

اسماعیلیه، به اسم‌های دیگری خوانده می‌‌شود که هر کدام بر علت خاصی مبتنی است:

باطنیه: از آن‌رو که برای هر ظاهری باطنی قائل هستند که از نظر آنها باطن "مصدر" و ظاهر "مظهر" است.

ملاحده: به علت آنکه گاهی از ظاهر شریعت به باطن شریعت عدول و به آن بسنده می‌‌کرده‌اند.

سبعیه: از آن‌رو به اسماعیلیه سبعیه یا هفت امامی گفته می‌‌شود که به هفت امام از امام علی تا امام صادق (ع) قائلند و امام هفتم را محمد بن اسماعیل به عنوان مهدی و قائم می‌شناسند. هرچند برخی آنها امام علی (ع) یا امام حسن (ع) را با توجیهاتی خارج و اسماعیل را جایگزین می‌‌کنند[۲].

فرقه‌های اسماعیلیه

برخی از مهم‌ترین فرقه‌های اسماعیلیه عبارتند از:

اسماعیلیه خالص: اینها کسانی بودند که با ادعای زنده بودن اسماعیل، او را امام و مهدی امت خوانده، معتقد بودند او زنده و غایب است و روزی ظهور خواهد کرد. عمل امام صادق (ع) نوعی مشتبه کردن قضا بر خلیفه عباسی بود تا اسماعیل در امان باشد. اینها را "اسماعیلیه خالصه" یا "اسماعیلیه واقفه" نیز می‌‌گویند. این تفکر نتوانست جز عدۀ قلیلی را راضی و قانع سازد؛ به همین علت بسیار زود در همان زمان مضمحل شد[۳].

مبارکیه: آنها کسانی‌اند که معتقدند امامت پس از اسماعیل به فرزندش محمد منتقل شده است؛ زیرا امامت به جز در مورد امام حسن (ع) و امام حسین (ع) فقط به فرزندان به ارث می‌‌رسد، نه به برادر. از این‌رو امامت، پس از امام اسماعیل به برادرش امام موسی کاظم (ع) منتقل نمی‌شود، بلکه به فرزند اسماعیل، یعنی محمد منتقل می‌‌گردد[۴]. علت نامگذاری آنها به این لقب آن است که محمد به همراه مربی خود، مبارک که غلام اسماعیل بن جعفر بوده امامت خود را برنامه‌ریزی کرده است، هرچند برخی گفته‌اند که مبارک لقب شخص اسماعیل بوده است[۵].

قرامطه: مبارکیه به دو فرقه منشعب شدند: برخی به مرگ محمد معتقد شدند و سلسلۀ امامان را در اعقاب محمد می‌دانستند؛ برخی دیگر منکر مرگ او شده، او را قائم و امام غائب پنداشتند که آنها را قرامطه می‌‌نامند. از آنجا که رهبر اینها حمدان بن اشعث قرمط بوده است، به این نام مشهور شدند[۶]. آنان در طول تاریخ، بدنامی‏‌های بسیاری را برای شیعه به ارمغان آورده‌‏اند و هنوز هم رسوبات آن، در ذهن بسیاری از مخالفان شیعه مانده است؛ به گونه‌‏ای که عقاید قرمطیان را به شیعه نسبت می‌‏دهند. آنان، در بحرین قدرت یافته و دولت تشکیل دادند و به شدت با عباسیان مخالفت کردند. قرامطه، قائم را کسی می‏‌دانند که با رسالت و شریعت جدیدی مبعوث می‌‏شود و شریعت محمّد (ص) را منسوخ می‌‏کند. البته این فرقه، سیاسی بودند، نه مذهبی و به دنبال اهداف خاص و منافع خود بودند[۷]. طرفداران ابو الخطاب به خدایی امام صادق (ع) باور داشتند و ابوالخطاب را فرستادۀ او می‌‏دانستند. برخی از آنان، ابوالخطاب را قائم دانسته، گفتند: "وی نمرده است". گروهی از پیروان وی، پس از مرگ اسماعیل، فرزندش محمّد را امام دانستند و در هواداری او و فرزندانش، استوار ماندند. امام صادق (ع) همه این گروه‌‏ها را نکوهش کرده، ترک و انکار نمود[۸].

فاطمیان: گروهی هستند که امامت را در فرزندان محمد بن اسماعیل جاری می‌‌دانند. آنها امامان را به دو قسم"ظاهر" و "مستور" تقسیم می‌‌کنند و معتقدند: پس از هفت امام اول که با امام علی (ع) شروع و با محمد بن اسماعیل پایان می‌‌پذیرد، دورۀ امامان مستور آغاز می‌‌شود. فاطمیان مردم را به صورت مخفیانه به آیین اسماعیلی دعوت می‌‌کردند. تشکیل حکومت فاطمیان در شمال آفریقا از سال ۲۹۷ تا ۵۶۷ (حدود دو قرن و نیم) و بنیان‌گذاری شهر قاهره و دانشگاه الازهر از جمله کارهای تاریخی و ماندگار آنهاست. بعد از مرگ خلیفۀ هشتم فاطمی و اختلاف دو برادر به نام‌های "نزار" و "مستعلی" دو فرقه جدید به نام‌های "نزاریه" و "مستعلیه" پیدا شدند. اسماعیلیان مصر پیرو مستعلی هستند و اسماعیلیان ایران امامت نزار را پذیرفتند. از برجسته‌ترین رهبران نزاریه حسن صباح است که حکومت نزاریه را در ایران، در قلعۀ الموت مستقر کرد[۹].

عقاید اسماعیلیه

برخی از عقاید اسماعیلیه را این‌گونه می‌‌توان برشمرد:

شناخت و اثبات خدا: خداوند حقیقتی ورای عقل است و هرگز قابل شناخت نیست. راه شناخت خدا فقط از طریق انبیا و امامان امکان‌پذیر است؛ آن هم به این نحو که به انسان اعلام کنند: خدا قابل شناخت نیست. از این‌رو خداوند قابل اثبات نیست؛ چون اثبات به منزلۀ احاطه بر خداست و احاطه بر خدا محال است.

صفات خدا: لازمۀ وحدانیت، تنزیه مطلق خداوند، نفی مضاعف است، یعنی خدا نه به اوصاف کمال توصیف می‌‌شود و نه به عدم اوصاف کمال؛ او نه حی است و نه لاحی؛ نه قادر است و نه لاقادر؛ او بالاتر از اسم و رسم و توصیف است؛ حتی لفظ الله بر خدا جایز نیست و به ناچار او را با الفاظ یاد می‌‌کنیم.

عقل اول: از نظر اسماعیلیه، تمام صفاتی که انسان برای خداوند به کار می‌‌برد، صفات عقل اول است. عقل اول همان "الله" قرآن است. عقل اول وحدت محض، از لی، ابدی، حی، قادر، حکیم و علیم قرآن است.

حدوث و قدم عالم: از نظر اسماعیلیه همانند فلاسفه، خداوند قدیم ذاتی و عالم قدیم زمانی و حادث ذاتی است.

جبر و اختیار: اسماعیلیان همانند شیعه و به پیروی از حدیث معروف امام صادق (ع): "لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَیْنَ الْأَمْرَیْنِ"، مخالف نظر اشاعره و معتزله بوده و راه میانه را برگزیدند.

مسئله شر: شر در ابداع ریشه ندارد، بلکه وجود شر به خاطر مادی بودن عالم و پیدایش آن بالعرض است.

پیامبران و مدت نبوت: در تفکر اسماعیلی، شش پیامبر اولوالعزم با کتاب و شریعت خاص آمده‌اند که به آنان "نطقا" گویند و عبارتند از: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیامبر اسلام و هفتمین نفر محمد بن اسماعیل است. هر دوره هزار سال طول می‌‌کشد، دوره هفتم دوره ظهور همه امور باطنی است که به آن قیامت گویند.

جایگاه نبوت وحی: رسالت جوهری است حقیقی که در ذات رسول نهفته است و وحی به صورت خطوراتی در روح او صورت می‌‌گیرد و پیامبر، آنها را در قالب الفاظ قرار داده و به مردم القا می‌‌کند. از این‌رو نیازی به فرشتۀ وحی نیست. البته پیامبران در احکام شرعی علاوه بر بیان ظاهر احکام، معانی عقلی و باطنی آنها را نیز به انسان‌ها می‌‌آموزند.

اوصاف پیامبران: در تفکر اسماعیلی، به پیامبر، "ناطق" می‌‌گویند. از نظر آنها ناطق هر دوره باید تمام اوصاف نیک عصر خود را دارا و معصوم باشد. علم او به سبب ارتباط با عالم معقول، نامحدود است. شجاعت، تصدیق نبوت انبیای گذشته، ضرورت بشارت به نبی و ناطق بعدی و همچنین طهارت در نسب از شرک و کفر از دیگر اوصاف نطقا و انبیاست.

هدف از بعثت انبیا: رسالت انبیا، رساندن انسان به کمالات و درجات انسانی بوده است؛ چیزی که توسط عقل انسانی امکان‌پذیر نیست. تشخیص سعادت و شقاوت واقعی، آموختن راه‌های کنترل قوای نفسانی و بیان حقایق باطنی از دیگر دلایل بعثت انبیا نزد اسماعیلیان است.

راه شناخت پیامبران: از نظر این گروه راه شناخت پیامبران وحی و معجزه است. معجزه از نظر آنها تصرف در امور جسمانی و روحانی است.

جایگاه امامت: امام از نظر اسماعیلیه دارای جایگاه بالاتری نسبت به پیامبر است؛ زیرا رسول آورندۀ ظاهر و امام آورندۀ باطن اشیاست. آنها مانند غلات ائمه را در عالم خلق و امر شریک خداوند می‌‌دانند.

ویژگی‌های امام: عصمت در دریافت حقایق و نگهداری و به‌کارگیری قوانین، عالم به غیب و اسرار بواطن انسان‌ها، افضل افراد امت ناطق دوره خود؛ همچنین از نظر آنها امام از سوی خدا و از طریق نص انتخاب می‌‌شود.

امامت از نظر اسماعیلیه انواعی دارد که عبارتند از:

امام مقیم: کسی که مربی ناطق بعدی است، مانند ابوطالب که امام مقیم امام دوره ششم، یعنی پیامبر اسلام است؛

امام اساس: جانشین هر پیامبر اولوالعزم، امام اساس عنوان می‌‌گیرد، مانند حضرت علی (ع) نسبت به پیامبر؛

امام متم: هفتمین امام در هر دوره که از تمام کمالات شش امام قبلی برخوردار است؛

امام مستقر: امام حامل نور که امامت در فرزندان او ادامه می‌‌یابد؛

امام مستودع: برعکس امام مستقر است که تنها خود امام است.

معاد: اسماعیلیه به معاد معتقدند؛ اما تنها به معاد روحانی. از نظر آنها، معاد جسمانی معنا ندارد. همچنین به برزخ معتقدند و آن را بالاترین مکان عالم طبیعت می‌‌دانند و برخلاف برخی اتهامات، به تناسخ اعتقادی ندارند[۱۰].

اسماعیلیه در دانشنامه کلام اسلامی

یکی از فرقه‌های شیعی که در اواسط قرن دوم و با اعتقاد به استمرار امامت توسط اسماعیل بن جعفر پدید آمد.

پس از شهادت امام صادق (ع) در سال ۱۴۸هـ. ق، شیعیان و پیروان آن حضرت در امر امامت و جانشینی آن بزرگوار دچار اختلاف شدند [۱۱].

برخی معتقد شدند که امام صادق (ع) فرزند ارشد خویش، اسماعیل را به جانشینی برگزیده و نص امامت را بر او قرار داده است و بدین ترتیب مرگ اسماعیل را انکار نموده، ادعا کردند که امر بر مردم مشتبه شده است و مراسم تشییع و خاک سپاری اسماعیل توسط امام صادق (ع) صرفاً برای حفظ جان اسماعیل از دست عوامل حکومت عباسی صورت گرفته است [۱۲] این گروه که اسماعیلیه خالصه نام‌گذاری شده‌اند در انتظار رجعت اسماعیل به عنوان امام قائم و مهدی موعود باقی ماندند [۱۳].

برخی نیز مرگ اسماعیل در زمان امام صادق (ع)، را پذیرفته و گفتند پس از امام صادق (ع)، محمد فرزند بزرگ اسماعیل امام است. این گروه که نص بر امامت اسماعیل بن جعفر را پذیرفته بودند اعتقاد داشتند پس از امام حسن و امام حسین (ع) انتقال نص و امامت از برادر به برادر جایز نیست، بنابراین امامت پس از اسماعیل به فرزند او منتقل می‌‌شود، نه برادران او [۱۴].

فرقه‌نگاران، این گروه را مبارکیه نامیده‌اند و وجه این نام‌گذاری را انتساب به فردی به نام مبارک نامی دانسته‌اند که رهبر این گروه و از موالی اسماعیل بن جعفر بوده است.

گروه اول به زودی از بین رفت و پیروان قابل ملاحظه‌ای نداشت [۱۵] ولی گروه دوم که امامت محمد بن اسماعیل را پذیرفتند (مبارکیه) با تغییرات و انشعاب‌های متعددی تا به امروز در جوامع اسلامی حضور دارند.

دوران ظهور و شکل‌گیری اسماعیلیه، ریشه‌های فکری و باورهای این گروه در ۱۵۰ سال اول شکل‌گیری این فرقه در پرده‌ای از ابهام قرار دارد؛ زیرا آثار اصیل اسماعیلی در این دوره اندک است و گزارش‌های منابع غیر اسماعیلی نیز تناقض‌ها و اختلاف‌های فراوانی دارد.

پژوهش‌های جدید نیز نتوانسته است تمام ابهام‌های مربوط به این دوره را برطرف نماید. این ابهام‌ها حتی درباره شخصیت اسماعیل و فرزندش محمد نیز وجود دارد. اطلاعات موجود درباره اسماعیل بسیار محدود است وحتی تاریخ دقیق تولد و وفات او نیز معلوم نیست. گزارش‌ها درباره عقاید و آرای اسماعیل و جایگاه او نزد امام صادق (ع) متناقض و پراکنده است [۱۶] ولی در مجموع روایات منقول در کتب امامیه و نظر بزرگانی چون مفید و طوسی دلالت بر جلالت قدر وی دارد و با توجه به اینکه اسماعیل در زمان حیات امام صادق (ع) از دنیا رفته است باید گفت اسماعیل، خود هیچ نقشی در پیدایش فرقه اسماعیلیه نداشته است، اما محمد، فرزند ارشد اسماعیل، که از امام موسی کاظم (ع) نیز چند سالی بزرگ‌تر بود، در حقیقت امام مبارکیه و سرسلسله اسماعیلیان پس از رحلت امام صادق (ع) بوده است.

در منابع مختلف غیر اسماعیلی نام دو تن دیگر نیز در انتشار و نصرت دعوت اسماعیلیه و حمایت از امامت محمد بن اسماعیل ذکر شده است. یکی فردی است به نام مبارک که خادم اسماعیل بن جعفر بوده است و بسیاری از ملل و نحل نگاران او را رئیس مبارکیه و دعوت کننده به امامت محمد بن اسماعیل ذکر کرده‌اند [۱۷] و دیگری میمون قداح و فرزندش عبداللّه بن میمون که داستان‌های مختلفی درباره نسب و مذهب واقعی آنها نقل شده است [۱۸]. البته از نگاه برخی محققان، مبارک لقب اسماعیل بن جعفر و احتمالاً میمون لقب محمد بن اسماعیل بوده است و میمونیه و مبارکیه در نسبت به لقب محمد بن اسماعیل و پدرش نام‌گذاری شده است [۱۹].

البته در این دوره از تأثیر خطابیان و دیگر غالیان کوفه بر جریان اسماعیلیه نیز نباید غافل بود. اگر چه برخی منابع از ارتباط اسماعیل و ابوالخطاب نیز گزارش‌هایی به دست داده‌اند [۲۰] ولی با وجود ابهام‌های فراوان درباره هر دو شخصیت، نمی‌توان به آسانی در این باره قضاوت نمود، ولی از ارتباط پیروان ابوالخطاب (خطابیه) با پیروان محمد بن اسماعیل شواهد زیادی در دست است [۲۱].

نوبختی و سعد بن عبداللّه اشعری، اسماعیلیه خالصه را با پیروان ابوالخطاب یکی دانسته‌اند. بر اساس گزارش آنان گروهی از خطابیه در فرقه محمد بن اسماعیل وارد شدند [۲۲]. وجود بعضی از اندیشه‌ها و تعالیم غلات در عقاید اسماعیلیان دوره‌های بعد می‌‌تواند شاهدی بر این ادعا باشد.

محمد بن اسماعیل که شخصیت محوری در مذهب اسماعیلیه به شمار می‌‌رود اندکی پس از شهادت امام صادق (ع) از مدینه به عراق هجرت کرد و زندگی پنهانی خود را آغاز نمود و به همین سبب به مکتوم اشتهار یافت.

این مهاجرت مبدأ دوره ستر در تاریخ اسماعیلیان نخستین است که تا هنگام تأسیس دولت فاطمیان (اواخر قرن سوم) به طول انجامید.

محمد بن اسماعیل به شهرهای مختلف از جمله کوفه، ری، نهاوند، سابور و فرغانه مهاجرت نمود، ولی ارتباط خود را با مبارکیه که مرکزشان در کوفه بود حفظ می‌‌کرد و در عین حال داعیان خویش را برای تبلیغ به نواحی مجاور می‌‌فرستاد [۲۳]. با درگذشت محمد بن اسماعیل در دوران خلافت هارون الرشید(احتمالاً بین ۱۸۰ـ ۱۹۰هـ. ق) پیروان او به دو گروه تقسیم شدند، گروه کوچکی به ادامه امامت در ذریه محمد قائل شدند [۲۴] ولی اکثر مبارکیه مرگ محمد را انکار نموده، در انتظار بازگشت او به عنوان مهدی و قائم باقی ماندند. این گروه بعدها به قرامطه شهرت یافتند و تا ظهور اسماعیلیان فاطمی در اواخر قرن سوم تقریباً همه جامعه اسماعیلی را شامل می‌‌شدند.

دلیل نام‌گذاری این گروه از اسماعیلیه به قرامطه، انتساب آنان به شخصی به نام حمدان قرمط بوده است [۲۵] وی در حوالی سال ۲۶۱هـ دعوت اسماعیلیه را در نواحی کوفه و نقاط جنوب عراق آغاز کرد. دعوت حمدان که تحت نظر رهبران مرکزی نهضت در سلمیه هدایت می‌‌شد به زودی پیروان زیادی یافت که به قرامطه (منسوب به قرمط) اشتهار یافتند و این اصطلاح برای شاخه‌های دیگر نهضت که سازمان دهنده آنها حمدان نبود نیز به کار گرفته شد.

حمدان با مالیات‌هایی که از پیروان دعوت اخذ می‌‌کرد در سال ۲۷۷ دارالهجره ای در نزدیکی کوفه بنا کرد که پایگاهی برای تجمع آنان بود.

دعوت اسماعیلیه به زودی در جنوب ایران و یمن توسط داعیانی که از سوی حمدان به آن مناطق رفته بودند گسترش یافت. پس از آن بحرین، قطیف، یمامه و عمان نیز تحت پوشش دعوت اسماعیلی قرار گرفت. در حدود سال ۲۸۶هـ قرمطیان، دولتی در بحرین تأسیس نمودند که دو قرن دوام یافت [۲۶].

دعوت اسماعیلیه به تدریج در شبه جزیره عربستان گسترش یافت. در ۲۷۰هـ. ق نخستین داعی اسماعیلی به سند فرستاده شد و از آنجا دعوت به نواحی دیگر نیز رو به فزونی نهاد.

در دهه‌های آخر قرن سوم دعوت اسماعیلیه در سرزمین بربرهای شمال افریقا توسط داعی ابوعبداللّه شیعی گسترش پیدا کرد. از طرف دیگر در قسمت‌های مرکزی و شمال غربی ایران مانند ری، قم، کاشان، طالقان، هرات، گرجستان، آذربایجان، مازندران، گرگان و خراسان نیز دعوت اسماعیلیه بسط یافت و بسیاری از مردم و شماری از امرا و حکام محلی به کیش اسماعیلی درآمدند [۲۷].

همزمان با گسترش سریع دعوت اسماعیلیه، در سال ۲۸۶ق افتراق مهمی در نهضت پدیدار شد، تا این زمان داعیان اسماعیلی به نام محمد بن اسماعیل دعوت می‌‌نمودند و در انتظار رجعت و ظهور قریب الوقوع او به عنوان قائم و مهدی موعود بودند، ولی در ۲۸۶ ه‍.ق اندکی پس از این که عبیداللّه مهدی به رهبری مرکزی اسماعیلیه رسید برای خود و اجدادش ادعای امامت نمود [۲۸] و با انکار مهدویت محمد بن اسماعیل مدعی تداوم امامت در نسل امام صادق (ع) شد.

حمدان قرمط که همچنان ریاست محلی دعوت را در عراق و نواحی مجاور داشت و تا این زمان، رهبری مرکزی اسماعیلیه را به دیده قبول می‌‌نگریست، با کشف این مطلب بی‌درنگ با سلمیه و رهبری مرکزی قطع رابطه کرد و همچنان بر مهدویت محمد بن اسماعیل تأکید نمود. بدین ترتیب نهضت اسماعیلی در ۲۸۶هجری به دو شعبه تقسیم شد: یک گروه که امامت عبیداللّه مهدی و اجدادش از نسل امام صادق را پذیرفتند و به تداوم و پیوستگی امامت معتقد شدند. این گروه همان اسماعیلیان فاطمی هستند. گروه دیگر ادعای عبیداللّه را نپذیرفتند ودر انتظار رجعت قائم مستور، محمد بن اسماعیل باقی ماندند، از این پس نام قرامطه فقط بر این گروه اطلاق می‌‌شد که بر اساس معتقدات خود منتظر ظهور محمد بن اسماعیل به عنوان ناطق هفتم و ناسخ شریعت محمدی بودند.

تقریباً بیشتر اسماعیلیان عراق، ایران، بحرین و جوامع شرقی تا نیمه قرن چهارم مخالف فاطمیان مصر بوده و به گروه دوم تعلق داشتند [۲۹][۳۰]

اسماعیلیان فاطمی

اسماعیلیان نزاری

عقاید و آرای اسماعیلیان

قالب اصلی تعالیم و تفکر باطنی اسماعیلیه، توسط اسماعیلیان نخستین وعمدتاً تا نیمه دوم قرن سوم تدوین یافته بود. مهم‌ترین ویژگی این تفکر، تمایز بین ظاهر و باطن متون مقدس و احکام شرعی بود [۳۱]. اسماعیلیان معتقد بودند هر معنای ظاهری و لفظی منعکس کننده یک معنای باطنی و حقیقی است و دست‌یابی به حقایق باطنی فقط از طریق تأویل که جزو وظایف اصلی امام اسماعیلی است امکان‌پذیر خواهد بود [۳۲].

در نظام فکری باطنی اسماعیلیان، تاریخ مذهبی بشر از هفت دوره تشکیل می‌‌شود، که هر دوره با یک پیامبر شارع آغاز می‌‌گردد. پیامبران شارع که آورنده شریعتی نو در هر دوره بوده‌اند در اصطلاح ناطق خوانده می‌‌شوند.

در شش دوره اول تاریخ بشر، نُطَقا یا پیامبران اولوالعزم عبارتند از: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ع)[۳۳]. در هر دوره پس از ناطق، وصی او یا اساس قرار دارد و پس از وی هفت امام که مُتِم نامیده می‌‌شوند قرار می‌‌گیرند. آخرین امام هر دوره به مقام ناطق دوره بعدی ارتقا می‌‌یابد و شریعت ناطق دوره قبل را نسخ می‌‌کند [۳۴].

هفتمین امام در دوره ششم محمد بن اسماعیل بوده است که اسماعیلیان نخستین (قرامطه) مرگش را انکار کرده، در انتظار ظهورش به عنوان قائم و مهدی باقی ماندند. بر اساس اعتقاد آنان، محمد بن اسماعیل با رجعت خود، به مقام آخرین ناطق می‌‌رسد و در آخرین دور از ادوار عالم با نسخ شریعت اسلام، معانی باطنی و حقایق مکتوم در تمام شریعت‌های قبلی را آشکار می‌‌گرداند. در این دوران، دو شخصیت در شکل‌گیری جهان‌شناسی و دیگر مباحث نظری اسماعیلیه، نقش سازنده ای ایفا کرده اند: یکی داعی محمد بن احمد نسفی که داعی اسماعیلیان در خراسان و ماوراء النهر بود. وی برای نخستین بار فلسفه نوافلاطونی را با تفکر اسماعیلیه درهم آمیخت و حاصل تفکر خود را در کتاب المحصول ارائه کرد. این کتاب به زودی در میان جوامع مختلف قرمطی پذیرفته شد و نقش مهمی در شکل‌گیری و یکسان‌سازی عقاید قرمطیان ایفا نمود.

شخصیت دیگر ابوحاتم رازی داعی ری بود که او نیز آثار مهمی در مباحث نظری اسماعیلیه پدید آورد. پس از نسفی و رازی، ابویعقوب سجستانی که پس از نسفی دعوت در خراسان و ماوراء النهر را برعهده داشت آثار زیادی در تفکر اسماعیلیه تألیف نمود. وی نیز شدیداً تحت تأثیر فلسفه نوافلاطونی قرار داشت.

این داعیان برخی از نظریه‌های فلسفه نوافلاطونی را با تعالیم و مفاهیم قرآنی تلفیق کردند و جهان‌شناسی خاصی در مکتب اسماعیلیه پدید آوردند.

در این جهان‌شناسی، خداوند که هستی بخش و مبدع همه چیز است متعالی و ناشناختنی است. حتی صفات را بر او نمی‌توان حمل نمود. خداوند اولین موجود، یعنی عقل را به امر و مشیت خود ابداع کرده است. عقل خود کامل و بدون حرکت است، ولی از او نفس منبعث می‌‌شود. نفس به علت نقص خود به حرکت درمی آید. از نفس، افلاک هفت گانه و ستارگان منبعث می‌‌شوند. افلاک با حرکت نفس به حرکت درمی آیند و سپس در مراحل بعدی چیزهای دیگر از آنها منبعث می‌‌شوند.

در این میان دیدگاه نسفی و به دنبال او سجستانی با ابوحاتم رازی در مسئله ادوار تاریخی بشر تفاوت داشت. نسفی معتقد بود دوره اسلام در زمان محمد بن اسماعیل خاتمه یافته و دور هفتم تاریخ بشر آغاز شده است. بنابراین شریعت اسلام نسخ شد و احکام شریعت واجب الاجرا نیست، بنابراین وی اعتقاد به اباحه داشت و به ترویج اباحی‌گری می‌‌پرداخت. در مقابل، ابوحاتم رازی نظریه نسفی را رد می‌‌کرد و معتقد بود هیچ باطنی بدون ظاهر نمی‌تواند تحقق یابد و بنابراین نیاز به شریعت ضروری است. به اعتقاد رازی دوره اسلام و شریعت آن تا هنگام ظهور محمد بن اسماعیل به عنوان امام قائم و هفتمین ناطق تداوم دارد.

این اختلاف مبانی سبب شد برخی از جوامع قرمطی مروج اباحی‌‌گری شده، مرتکب اعمال خلاف شرع و اخلاق شوند. در سال ۳۱۷ ق گروهی از قرمطیان به مکه حمله کردند و جمعی از حاجیان را به قتل رسانده، اموالشان را به تاراج بردند. آنها همچنین حجرالاسود را از کعبه جدا کرده با خود بردند [۳۵] در مقابل، دعوت فاطمی رسماً مواضع اباحی‌گرای قرامطه و دیگر گروه‌های افراطی که با تأکید بر باطن، ظاهر و شریعت را نفی می‌‌کردند باطل می‌‌دانست.

اسماعیلیان فاطمی همانند اسلاف خود میان ظاهر و باطن دین تمایز قائل بودند، ولی بر خلاف اسماعیلیان نخستین که تأکید بر باطن و حقایق مکتوم داشتند، اسماعیلیان فاطمی ظاهر و باطن را مکمل یکدیگر می‌‌دانستند. به عقیده آنان دسترسی به حقیقت بدون شریعت امکان‌پذیر نبود [۳۶].

اسماعیلیان فاطمی بینش ادواری اسلاف خود درباره تاریخ مذهبی بشر را حفظ کردند، ولی به علت آنکه خود مدعی امامت بودند در زمینه امامت تغییراتی پدید آوردند. آنان وجود بیش از هفت امام را در دوره اسلام امکان‌پذیر دانستند و در حقیقت ادوار هفت گانه متعددی را به عنوان دور صغیر در دور ششم تاریخ یعنی دوره اسلام پذیرفتند.

فاطمیان با انکار تلویحی مهدویت و رجعت محمد بن اسماعیل قائم و ناطق هفتم را یکی از امامان اسماعیلی از اعقاب محمد بن اسماعیل در آخرالزمان دانستند [۳۷].

فاطمیان همچنین جهان‌شناسی نوافلاطونی که توسط نسفی، رازی و سجستانی تدوین شده بود پذیرفتند. این جهان‌شناسی در زمان امامت معز مورد پذیرش دعوت فاطمی قرار گرفت و در دوره‌های بعد به وسیله داعیان فاطمی چون حمیدالدین کرمانی و ناصرخسرو اصلاح و تکمیل شد. البته جهان‌شناسی کرمانی همچون جهان‌شناسی اخوان الصفا مورد پذیرش دعوت فاطمی قرار نگرفت، ولی بعدها مورد استفاده اسماعیلیان طیبی در یمن قرار گرفت و اهمیت ویژه ای یافت.

طیبی‌ها ادبیات و آثار دوره فاطمی را حفظ کردند، آنها همچون اسماعیلیان فاطمی به ظاهر و باطن دین به یک اندازه اهمیت می‌‌دادند. دعوت طیبی، جهان‌شناسی فاطمی و دوری بودن تاریخ مقدس بشر را پذیرفت. البته طیبی‌ها با ایجاد تغییراتی در جهان‌شناسی کرمانی، جهان‌شناسی خود را اندکی متمایز از جهان‌شناسی فاطمیان قرار دادند [۳۸].

دعوت نزاری که با رهبری حسن صباح، دعوت مستقلی در ایران پدید آورد، در زمینه تفکر و نظام نظری کمتر ادامه دهنده سنن و تفکر اسماعیلیان فاطمی بودند و با توجه به اینکه از زبان فارسی به عنوان زبان مذهبی خود استفاده می‌‌کردند رفته رفته با آثار دوره فاطمی نیز بیگانه شدند.

نزاریان از ابتدا علاقه ای به تفکر در زمینه‌های جهان‌شناسی و تاریخ ادواری نشان نمی‌دادند، بلکه کوشش‌های خود را عمدتاً صرف مطالعه نظریه امامت و تعالیم امام اسماعیلی می‌‌نمودند. حسن صباح خود به تأکید بر نظریه تعلیم واهمیت تعالیم معلمان صادق در هر عصر اهتمام می‌ورزید.

در زمان حسن دوم، چهارمین رئیس الموت، اعلام فرا رسیدن آخرالزمان ووقوع قیامت و به دنبال آن برداشتن بار تکلیف، مسائل جدیدی پدید آورد. اگر چه جلال الدین حسن سوم تعالیم قیامت را نسخ کرد و به مذهب اهل سنت گروید، ولی وجود این آموزه‌های متناقض سبب شد تا تعالیم جدیدی توسط دانشمندان نزاری تدوین شود: تعالیم جدید به نظریه ستر معروف شد. بر اساس این تعالیم، دوران ستر دوره‌ای است که حقیقت در باطن دین مکتوم می‌‌ماند. در این دوره تقیه واجب است و باید احکام شرعی اجرا شود، ولی در دوره قیامت، پرده تقیه برداشته می‌‌شود و نیازی به شریعت باقی نمی‌ماند؛ زیرا معرفت حقیقت و معنویت امام برای جماعت نزاری امکان‌پذیر شده است.[۳۹]

منابع

1368987.jpg محدثی، جواد، فرهنگ غدیر

134491.jpg سلیمیان، خدامراد، فرهنگ‌نامه مهدویت

29873800.jpg تونه‌ای، مجتبی، موعودنامه

1414.jpg پژوهشکده علوم اسلامی امام صادق (ع)، فرهنگ شیعه

10119661.jpg محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام

440259451.jpg طالقانی، سید حسن، مقاله «اسماعیلیه»، دانشنامه کلام اسلامی ج۱

پانویس

1. ر. ک: سلیمیان، خدامراد، فرهنگ‌نامه مهدویت، ص۴۱ -۴۲؛ درسنامه مهدویت، ج‌۱، ص۱۰۹-۱۱۰؛ تونه‌ای، مجتبی، موعودنامه، ص۱۰۳.
2. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۲؛ فرهنگ شیعه، ص۷۵.
3. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۳.
4. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۳.
5. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۳.
6. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۳.
7. سلیمیان، خدامراد، فرهنگ‌نامه مهدویت، ص۴۱ -۴۲؛ درسنامه مهدویت، ج‌۱، ص۱۰۹-۱۱۰؛ تونه‌ای، مجتبی، موعودنامه، ص۱۰۳.
8. سلیمیان، خدامراد، فرهنگ‌نامه مهدویت، ص۴۱ -۴۲؛ درسنامه مهدویت، ج‌۱، ص۱۰۹-۱۱۰؛ تونه‌ای، مجتبی، موعودنامه، ص۱۰۳.
9. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۳.
10. ر. ک: محمدی، مسلم، فرهنگ اصطلاحات علم کلام، ص ۲۷۵-۲۷۶.
11. المقالات والفرق، ص۷۹، فرق الشیعه، ص ۵۷، الزینة، ص۲۸۶، الملل والنحل، ص۱۶۶.
12. المقالات والفرق، ص۸۰، فرق الشیعه، ص۵۸، الملل والنحل، ص۱۹۱
13. الحور العین، ص۱۶۲.
14. المقالات والفرق، ص۸۰ـ ۸۱، فرق الشیعة، ص۵۸، الارشاد، ج۲، ص۲۱۰، الزینة، ص۲۸۸، الحور العین، ص۱۶۲، الملل والنحل، ۱۹۱، عیون الاخبار، ۴، ص۳۳۴.
15. الارشاد، ج۲، ص۲۱۰.
16. رجال کشی، ش۳۹۱، ۴۴۹، ۵۸۱، ۵۸۶، ۶۶۳، ۷۰۲، ۷۳۴، ۸۸۹، الارشاد، ج۲، ص۲۰۹.
17. المقالات والفرق، ص۸۱، فرق الشیعه، ص۵۸، مقالات الاسلامیین، ص۲۷، الحور العین، ص۱۶۲، الملل والنحل، ص۱۶۸.
18. الفرق بین الفرق، ص۲۶۶، فهرست ابن ندیم، ص۲۳۸ـ ۲۳۹، اتعاظ الحنفاء، ج۱، ص۱۲۱ـ ۱۳۰.
19. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص۱۳۳، نشأة الفکر الفلسفی فی الإسلام، ص۳۸۱.
20. رجال کشی، ش۳۲۱، ۳۲۵ـ ۳۲۶، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص۱۱۷ـ ۱۱۸.
21. تاریخ اسماعیلیان، ص۴۰ـ ۴۵.
22. المقالات والفرق، ص۸۱، فرق الشیعه، ص۵۹ الزینه، ص۲۸۹، الحور العین، ص ۱۶۸.
23. عیون الاخبار، ج۴،ص ۳۵۲ـ ۳۵۶، سرائر، ص۲۶۳.
24. فرق الشیعه، ص۶۱، المقالات والفرق، ص۸۳، مقالات الإسلامیین، ص ۲۷، الملل والنحل، ص۱۶۸، الحور العین، ص۱۶۳.
25. فرق الشیعه، ص۶۱، المقالات والفرق، ص۸۳، بیان مذهب الباطنیه، ص۲۲، المنتظم، ج۱۲، ص۲۹۱.
26. الکامل فی التاریخ، ج۶، ص۳۹۶ـ ۳۹۷، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص۱۴۱.
27. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص۱۴۲ـ ۱۴۵.
28. اتعاظ الحنفاء، ص۲۲۸، نیز افتتاح الدعوة، ص۲۹۳ـ ۲۹۴.
29. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص ۱۵۵.
30. طالقانی، سید حسن، مقاله «اسماعیلیه»، دانشنامه کلام اسلامی، ج۱، ص ۲۶۷-۲۷۷.
31. تأویل الدعائم، ج۱،ص۴۷، بیان مذهب الباطنیه، ص۲۲، ۳۹ و ۸۰، فضائح الباطنیه، ص۱۰، تلبیس ابلیس، ص۱۰۲، الملل والنحل، ص۱۹۲.
32. دعائم الاسلام، ص۵۲ـ ۵۳، بیان مذهب الباطنیه، ص۸.
33. اساس التأویل، ص۵۱.
34. المقالات والفرق، ص۸۴، فرق الشیعه، ص۶۲، بیان مذهب الباطنیه، ص۲۲ـ ۲۳، الملل والنحل، ص۱۹۲، تلبیس ابلیس، ص۱۰۲، فضائح الباطنیه، ص۱۶.
35. الکامل فی التاریخ، ج۷، ص۵۴.
36. دعائم الاسلام، ج۱، ص۵۳، وجه دین، ص ۸۲.
37. راحة العقل، ص۵۷۹، جامع الحکمتین، ص۱۲۱ـ ۱۲۲و ۱۶۳ـ ۱۶۵.
38. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص۳۳۲ـ ۳۳۸.
39. طالقانی، سید حسن، مقاله «اسماعیلیه»، دانشنامه کلام اسلامی، ج۱، ص ۲۶۷-۲۷۷.

### دائره المعارف اسلام پدیا

مقاله در این سایت

http://islampedia.ir/fa/%d8%a7%d8%b3%d9%85%d8%a7%d8%b9%db%8c%d9%84%db%8c%d9%87/

اسماعیلیه

فهرست

چکیده مقاله فرقه اسماعیلیه

وجه نام‌گذاری فرقه اسماعیلیه

تاریخ و نحوه شکل گیری فرقه اسماعیلیه

سیر تحول و تطور تاریخی فرقه اسماعیلیه

اسماعیلیه نخستین

انشعاب در مبارکیه

دوره ستر

گسترش سریع دعوت اسماعیلی در سده 3 قمری/9 میلادی

در عراق

در یمن

در عربستان، بحرین و آفریقا

در ایران

بنیان‌گذار یا بنیان‌گذاران فرقه اسماعیلیه

اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام)

محمد بن اسماعیل نوه امام صادق (علیه السلام)

مبارکیه

علل پیدایش فرقه اسماعیلیه

۱- مفروضات مذهبی-کلامی:

۲- زمینه‌های سیاسی:

علت عدم تصریح امام صادق (علیه السلام) بر امام بعد از خود

عقاید فرقه اسماعیلیه

دیدگاه فرقه اسماعیلیه درباره توحید

صفت خالقیت خدا از ديدگاه اسماعيليه

دیدگاه فرقه اسماعیلیه درباره نبوت

نبوت و اوصاف پیامبران ازديدگاه اسماعيليان[66]

تعریف نبوت و وحی

اوصاف پیامبران

دلایل لزوم بعثت از ديدگاه اسماعيليان[71]

دیدگاه خاص اسماعیلیه درباره نبوت

دلایل لزوم نبوت

راه‌های شناخت پیامبران از ديدگاه اسماعيليان[80]

1ـ وحی:

2ـ معجزه:

تعریف ناطق و سلسله ناطقان از ديدگاه اسماعيليان[83]

اولین ناطق و شریعت

سلسله ادواری تاریخ مقدس و دور ناطقان

اقسام دور

کیفیت دعوت

ضرورت تعدد رسولان (ناطقان)

وراثت در نبوت ناطقان

دیدگاه فرقه اسماعیلیه درباره معاد

مقدمه

دیدگاه فرقه اسماعیلیه درباره معاد

اصول دیدگاه اسماعیلیه پیرامون معاد:

امامت از دیدگاه فرقه اسماعیلیه

الف) امامت مطلقه

ب) امامت خاصه

سلسله امامان فرقه اسماعيلیه

دوره‌ها و مدت آن

سلسله امامان اسماعیلیه در دوره ششم

امامان مشترک، مستور و ظاهر فرقه اسماعیلیه

امامان مشترک اسماعیلیه

امامان مستور و ظاهر اسماعیلیه

امامان مستعلیه

امامان نزاریه

امامان فرقه نزاریه مؤمنیه:

امامان فرقه نزاریه قاسميه (آغاخانيه):

امامان مشترک دو فرقه

امامت اسماعیل از دیدگاه روایات شیعه

بررسی و نقد

تداوم امامت در فرزندان محمد بن اسماعیل

مهدویت از دیدگاه اسماعیلیان

نظر شیخ مفید

مهدویت اسماعیل بن جعفر

مهدویت محمد بن اسماعیل

قرمطیان و مهدویت

قرمطیان و اعتقاد به مهدویت احمد بن محمد بن حنفیه

محمد بن اسماعیل، قائم منتظر قرمطیان

مهدی اصفهانی، قائم کاذب

عبیدالله مهدی و زمینه سازی برای مهدویت

اعلام مهدویت عبیدالله مهدی

مخالفت قرمطیان با مهدویت عبیدالله

اصلاحات المعزلدین الله و بازگشت به مهدویت محمد بن اسماعیل

دیدگاه اسماعیلیه درباره فرشتگان و جنیان

اسماعیلیه و باطنی‌گری

تعالیم مذهبی و جهان‌شناسی اسماعیلیان فاطمی

آغاز افتراقات و پایان خلافت فاطمی

فروع دین نزد اسماعیلیه

حکم دست پخت و ذبیحه فرقه آقاخانی (اسماعیلیه)

فعالیت‌ها و حضور علمی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و نظامی فرقه اسماعیلیه

فعالیت‌ها و حضور علمی فرهنگی فرقه اسماعیلیه

الف. تلاش های داعیان و مبلغان اسماعیلی

ب. تألیفات

فعالیت ها و حضور اجتماعی سیاسی فرقه اسماعیلیه

تشکیل حکومت

1.1 حکومت فاطمی در مغرب

1.2 حکومت فاطمی در مصر

1.3 حکومت نزاری در ایران

سازمان زير زمينى

گستره دعوت حکومت فاطمیان در شرق

فعالیت‌ها و حضور نظامی فرقه اسماعیلیه

اسماعیلیه نزاریه و ترور مخالفان

ترورهای اسماعیلیان نزاری در اصفهان

فرقه‌های فرعی و منشعب از اسماعیلیه

اسماعیلیه خالصه (واقفه)

اسماعیلیه مبارکیه

انشعاب در مبارکیه

قرامطه

عقاید قرامطه

حمله به خانه خدا و ربودن حجرالاسود

انشعابات درونى قرامطه

پايان كار قرامطه

فاطمیان

وجه نام‌گذاری به فاطمیان

تعداد خلفاى فاطمى

فاطميان و نشر آداب و شعاير شيعى

ضعف خلافت و سقوط

مستعلیه و نزاریه

انشعابات در فرقه مستعلیه

حافظیه

طیبیه

دعوت ناپایدار مستعلوی حافظی

دوام دعوت مستعلوی طیبی

شیعیان اسماعیلی بُهره

بهره داودی و سلیمانی

جمعیت داوودیه

جمعیت سلیمانیه

مهم ترین اعتقادات بهره‌ها

انشعابات در فرقه نزاریه

نزاریه در دوره الموت

امامت در دعوت جدید

نزاریه بعد از مرگ حسن صباح

حسن دوم و آغاز دور قیامت

نورالدین محمد دوم پسر حسن

حسن سوم و بازگشت به مذهب تسنن

علاء‌الدین محمد (محمد سوم)

مغول و تصرف الموت

نزاریان شام

نزاریه پس از سقوط الموت

1- دو قرن نخست

قاسمیه و مؤمنیه

عاقبت فرقه مؤمنیه

2- دوره تجدید حیات انجدان

3- دوره آقاخان‌ها

عقاید فرقه آقاخانیه

فرقه دروزیه

بنیانگذار و شخصیت برجسته دروزی

شخصیت‌های برجسته اسماعیلیه

شخصیت‌های علمی سیاسی برجسته اسماعیلیه

ابوحاتم رازی

عبدالملک بن عطاش

ناصر خسرو

حسن صباح

آقاخان اول تا سوم

آقاخان اول

آقاخان دوم

آقاخان سوم

ارتباط آقاخانیه با مشایخ صوفیه

آقاخان چهارم

فعالیت‌های آقاخان چهارم

دستاوردها، آثار و تألیفات فرقه اسماعیلیه

تأسیس جامعة (دانشگاه) الأزهر مصر

فعالیت‌های جامع الأزهر در دوره فاطمیان

افت و خیزهای جامع الأزهر

معرفی کتاب‌های فرقه اسماعیلیه

آثار بازمانده از ابوحاتم رازی

آثار ناصر‌خسرو

کتاب فصول اربعه صباح

میزان جمعیت و پراکندگی فرقه اسماعیلیه در جهان

جمعیت پیروان آقاخانیه

کتابنامه مقاله فرقه اسماعیلیه

چکیده مقاله فرقه اسماعیلیه

«اسماعیلیه» یکی از فرقه‌های شیعی است كه پس از رحلت امام صادق (علیه السلام)، در سال 148 قمری در كوفه، بر سر جانشینی آن حضرت، از امامیه (شیعیان 12 امامی) جدا شدند. فرقه اسماعیلیه از امام علی (علیه السلام) تا امام جعفر صادق (علیه السلام) را قبول دارند، امّا بعد از آن حضرت، فرزندش «اسماعیل» را امام می‌دانند. بعد از اسماعیل نیز به فرزندش، «محمد» عقیده داشته، او را امام می‌دانند.

در انتشار عقاید اسماعیلی و گسترش آن در سرزمین‌های اسلامی، علاوه بر مسایل سیاسی و عقیدتی، و نیز قدرت طلبی‌های فردی و شاید هم انگیزه‌های ملی و میهنی در مبارزه با تفكرات برتری‌طلبی عربی، كه از دوره امویان شكل گرفت و زمینه مبارزات ملی را فراهم ساخت، اوضاع اجتماعی و اقتصادی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. اسماعیلیه موفق شدند در قرن دوم و سوم قمری، حكومت‌هایی را در مصر و شامات، سواحل خلیج فارس، و جنوب ایران، و معبدهایی را در مناطق كوهستانی و دور از دسترس تركان غزنوی و سلجوقی ایجاد كنند و با روش و شیوه خاص در مقابل مخالفان خود بایستند.

دُعاتی (مبلغانی) كه از طرف رهبران و وكلای اسماعیلیه به شهرهای مختلف می‌رفتند، گاهی با موفقیت‌های بزرگی در جذب مردم و رساندن دعوت و عقاید خود به جامعه، روبه‌رو می‌شدند که برخی از آنان به طرف یمن، برخی دیگر به آفریقا و بعضی به ایران یا مناطق دیگر می‌رفتند و موفقیت زیادی كسب كرده، مردم را به آئین اسماعیلیه درمی‌آوردند.

جنبش اسماعیلی در قرن سوم قمری، بر انتظار ظهور قریب‌الوقوع «مهدی» كه می‌بایست حكومت عدل را در جهان مستقر سازد و خلافت را نیز به آل علی (علیهم السلام) كه حقوق مشروعشان را عباسیان غصب كرده بودند منتقل سازد، تمركز یافته بود.

با قدرت‌گیری فاطمیان در مصر و شمال آفریقا، دعوت اسماعیلی به نقطه اوج، و ادبیات و تفكر اسماعیلی به نهایت درجه گسترش می‌رسد كه در رأس آن امام اسماعیلی قرار داشت. با انشعاب اسماعیلیه نزاری از فاطمیان مصر، فرقه اسماعیلیه به دو گروه «مستعلوی» و «نزاری» تقسیم شده كه هر كدام دارای قدرت بوده و تهدیدی از جانب شرق و غرب برای خلافت عباسی محسوب می‌شدند كه در نهایت با حمله مغول، نزاریان قدرت خود را از دست داده، رو به زندگی مخفی می‌آورند و فاطمیان (مستعلویه) نیز توسط ممالک سنی مذهب فرو پاشیدند و از این پس، دعوت به صورت مخفی و محدود دنبال می‌شود تا این‌كه در دو قرن اخیر دوباره فعالیت اسماعیلیه رونق گرفته و در قالب «آقاخانیه»، فعالیت‌هایی در حدود 25 كشور جهان انجام می‌دهند.

وجه نام‌گذاری فرقه اسماعیلیه

«اسماعیلیه»، نام عمومی فرقه‌هایی است که پس از امام جعفر صادق (علیه السلام)، به امامت فرزند مهترش؛ اسماعیل یا نوه‌اش؛ محمد بن اسماعیل اعتقاد دارند.[1]

به زعم این فرقه، امام صادق (علیه السلام) ابتدا بر امامت فرزند ارشد و بزرگ خود؛ اسماعیل تصریح کرده‌بود و از آن جایی که اسماعیل در زمان حیات امام (علیه السلام) ازدنیا رفت، معتقد شدند امامت به محمد بن اسماعیل و فرزندانش انتقال پیدا کرده است.[2]

امروزه پیروان این فرقه خود را اسماعیلیه منسوب به اسماعیل بن جعفر صادق (علیه السلام) نامیده و دعوت خود را دعوت حق و هدایت‌گر می‌پندارند! اما دیگران آنها را به القابی؛ چون: «باطنیه»، «سبعیه»، «تعلیمیه»، « ملاحده»، «حشیشیه»، «اساسیه» «قرامطه»، «مبارکیه» و… [3] یاد می‌کنند.[4]

تاریخ و نحوه شکل گیری فرقه اسماعیلیه

فرقه اسماعیلیه در سال 148 قمری، در زمان حکومت بنی عباس و بعد از شهادت امام صادق (علیه السلام) در كوفه تشکیل شد. بنی‌عباس از طرفی، با شعار حمایت از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، قدرت را به دست گرفته‌بودند و نمی‌توانستند برخورد بسیار خشنی با ائمه (علیهم السلام) داشته باشند و از طرفی با توجه به این که در صدد تحکیم پایه‌های حکومت خویش بوده و حضور فعالانه امامان (علیهم السلام) را در جامعه، مطابق امیال و اهداف خود نمی‌یافتند، رفتار دو پهلویی نسبت به این بزرگواران در پیش گرفتند، به نحوی که در ظاهر، احترام آنان را تا حدودی نگه داشته، اما در واقع، همواره در صدد ریشه کن نمودن آنان بودند. در این موقعیت زمانی، اگر جانشین امام ششم (علیه السلام)، رسما و به‌طور علنی به شیعیان اعلام می‌شد، خطر تهدید جانی ایشان، از جانب خلافت نوظهور عباسیان، دور از انتظار نبود. بدین ترتیب؛ همان‌گونه که پیامبری حضرت موسی (علیه السلام) در زمان حضور در دربار فرعون، مخفی ماند؛ امامت امام هفتم (علیه السلام) نیز ابتدا در پرده‌ای از ابهام باقی ماند تا بعد در موقعیت مناسب ظاهر شود. به دلیل همین مخفی‌کاری بود که گروهی از شیعیان، با توجه به برخی قرائن، یکی از فرزندان امام صادق (علیه السلام) را امام بعدی پنداشتند، بدون آن‌که نص خاصی از آن حضرت، در ارتباط با آن فرزند خویش شنیده‌باشند.

شیعیان می‌دانستند که امام هفتم، یکی از این سه فرزند امام صادق (علیه السلام) می‌باشند:[5]

اسماعیل

عبدالله افطح

امام موسی کاظم (علیه السلام)

اما در مصداق آن اختلاف داشتند و همین اختلاف نظر، موجب بروز جریاناتی در شیعه شد که به آن پرداخته می‌شود:

جریانی با محوریت «اسماعیل»، فرزند بزرگ‌ امام صادق (علیه السلام) تشکیل شد و بسیاری از شیعیان، گمان می‌بردند که طبق روال معمول که فرزند بزرگ‌تر به جای پدر می‌نشیند، او نیز جانشین پدرش خواهد شد!

بر همین اساس، پرسش‌هایی نیز از امام صادق (علیه السلام) انجام می‌شد که ایشان به دلیل همان شرایطی که بیان شد، پاسخ صریحی ارائه نمی‌فرمودند، بلکه با اشاره و کنایه مطالبی را اظهار می‌داشتند که به یک مورد آن اشاره می‌شود:

مفضل بن مرثد روایت می‌نماید: هنگامی‌که اسماعیل هنوز زنده بود، از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: آیا خداوند، اطاعت از اسماعیل را همانند پدرانش بر ما واجب نموده‌است (یعنی او امام بعدی ما است)؟! ایشان پاسخ دادند که کار به این‌جا نمی‌رسد! من گمان نمودم که امام ششم از من تقیه نموده که پاسخ دقیق را به من نداده، اما مدتی نگذشت که اسماعیل از دنیا رفت و متوجه منظور امام شدم.[6]

بعد از رحلت اسماعیل، امام صادق (علیه السلام) تلاش نمودند که هرگونه شک و شبهه‌ای را در مورد وفات او از بین ببرند،[7] اما جمعی از شیعیان که دلبستگی خاصی به اسماعیل داشتند و تعدادی از دشمنان دوست نما؛ نمی‌پذیرفتند که ممکن است سلسله امامت، از طریق فرزند دیگری غیر از اسماعیل، ادامه یابد و به همین دلیل، بعد از شهادت امام ششم (علیه السلام)، نظرات متفاوتی را در این زمینه، ابراز نمودند، بدین ترتیب:

1–1. گروهی معتقد بودند که اسماعیل وفات ننموده، بلکه پدرشان به دلیل حفظ جان او، صحنه سازی نموده، تا او را از گزند دشمنان مصون نگه دارد.[8] این گروه را اسماعیلیه خالصه یا واقفه نامیده‌اند. [9]شهرستانی، معتقدان به امامت اسماعیل را «واقفه» خوانده‌است؛ زیرا آنان سلسله امامت را در اسماعیل متوقف ساختند.[10] نوبختی و قمی این فرقه را «اسماعیلیه خالص» نامیده‌اند.[11]

2–1. عده‌ای نیز معتقد بودند که اسماعیل واقعا از دنیا رفته، اما قبل از وفاتش، فرزند خود «محمد بن اسماعیل» را به جانشینی انتخاب نموده‌است! این گروه که در آن زمان، «مبارکیه» نام داشتند و سپس «قرامطه» که یکی از جریان‌های قدرتمند سیاسی در قرن‌های بعد بودند، به دلایلی، این مذهب را مبنای کار خود قرار دادند و عملا همان‌ها بودند که اعتقاد به امامت اسماعیل را بعد از این که دیگر طرفداری نداشت، بار دیگر در جامعه، احیا نمودند.

3–1. برخی از اسماعیلیه نیز، محمد بن اسماعیل را امام هفتم در نظر گرفتند، اما با توجه به این که وصیت اسماعیل به امامت او با توجه به زنده بودن امام ششم (علیه السلام) ؛ معنایی نداشت، امامت او را بر طبق وصیتی از پدر بزرگش امام صادق (علیه السلام) و نه سفارشی از جانب پدرش اسماعیل، می‌دانستند.[12]

جریان دوم؛ گرد محور «عبدالله افطح»؛ فرزند بعدی امام صادق (علیه السلام)؛ که از اسماعیل کوچک‌تر و از امام کاظم (علیه السلام) بزرگ‌تر بود، شکل گرفت. ممکن است همان ذهنیتی که در میان شیعیان وجود داشت، مبنی بر این‌که بعد از رحلت یک امام، فرزند بزرگ‌تر او، جانشین پدرش خواهد شد، در شکل‌گیری این جریان که به «فطحیه» نامیده می‌شد، نیز تأثیرگذار بود! خود عبدالله هم، چندان بی‌میل نبود که به عنوان امام هفتم شناخته شود[13]!.

جریان سوم و یا همان جریان اصیل شیعه، یا از ابتدا و یا در نهایت، پیرامون امام کاظم (علیه السلام) گردهم آمدند.[14]

سیر تحول و تطور تاریخی فرقه اسماعیلیه

سیر تحول و تطور تاریخی فرقه اسماعیلیه را می‌توان در چند عنوان مطرح کرد:

اسماعیلیه نخستین

به گفته بعضی محققان، دو گروه اسماعیلیه «خالصه یا واقفه»، و اسماعیلیه «مبارکیه» جزو اسماعیلیه نخستین محسوب می‌شوند [17].

معاصران‌ اسماعیلیان‌ِ نخستین‌، غالباً آنان‌ را باطنیه‌ یا ملاحده‌، و سپس‌ از اواسط قرن‌ ۳ قمری/۹ممیلادی، قرامطه‌ نیز خطاب‌ می‌کردند، ولی‌ خود اسماعیلیان‌ نخستین‌ نهضتشان‌ را «دعوت‌»، یا «دعوت‌ هادیه‌» می‌نامیدند. در دوره فاطمیان‌ نیز اسماعیلیان‌ غالباً همان‌ اصطلاحات‌ دعوت‌ و دعوت‌ هادیه‌ را برای‌ نهضت‌ خود به کار می‌برده‌، و از استعمال‌ نام‌ اسماعیلیه پرهیز می‌کرده‌اند. [18]

انشعاب در مبارکیه

با وفات محمد بن اسماعیل، «مبارکیه» به دو شاخه منشعب شده‌اند و تنها گروه بسیار کوچکی تداوم امامت را در جانشینان محمد بن اسماعیل پذیرفتند. شایان‌ ذکر است‌ که‌ منابع‌ معاصر هیچ‌گونه‌ اشاره‌ای‌ به‌ حیات‌ مستقل‌ این‌ گروه‌ و اسامی‌ امامانشان‌ نکرده‌اند، تا این‌که‌ در سال ۲۸۶قمری/۸۹۹ میلادی تداوم‌ امامت‌ اسماعیلیه‌ رسماً مورد پذیرش‌ اسماعیلیان‌ فاطمی‌ قرار گرفته‌‌است‌. گروه دیگر، شامل اکثر مبارکیه، مرگ محمد بن اسماعیل را انکار کردند و در انتظار رجعت وی به عنوان امام قائم و مهدی موعود باقی ماندند. برای این گروه که بعدها به طور اخص به نام «قرامطه» شهرت یافتند، محمد بن اسماعیل‌ پس‌ از امام‌ صادق‌ (علیه السلام) ، هفتمین‌ و آخرین‌ امام‌ بوده‌ است‌ و به‌ همین‌ سبب‌ اسماعیلیه‌ عموماً به‌ نام‌ «سبعیه‌ یا هفت‌ امامی‌» نیز شهرت‌ داشته‌اند.[19]

دوره ستر

از تاریخ بعدی گروه‌های اسماعیلی نخستین که مرکزشان در کوفه بود و اعضای معدودی داشتند، تا زمانی که اسماعیلیان با برپایی نهضت واحد -اندکی پس از اواسط قرن 3 قمری/9 میلادی- ناگهان در صحنه تاریخ اسلام ظاهر گردیدند، اطلاعات قابل ملاحظه‌ای در دست نیست. به نظر می رسد که طی این یک قرن، رهبرانی در خفا و به استمرار برای ایجاد یک نهضت واحد و پویا در میان گروه‌های اسماعیلی نخستین فعالیت داشته‌اند. این رهبران احتمالا امامان همان دسته‌ای بوده‌اند که با مرگ محمد بن اسماعیل از مبارکیه منشعب شده، و تداوم امامت را پذیرفته بودند.

کوشش‌های پنهانی این رهبران، عاقبت پس از نزدیک به یک قرن در حدود سال 260 قمری/874 میلادی به نتیجه رسید و از همان موقع شبکه‌ای از داعیان[20] اسماعیلی ناگهان در بلاد مختلف اسلامی پدیدار گشتند و فعالیت گسترده‌ای را برای بسط دعوت اسماعیلیه آغاز کردند. در آن تاریخ دعوت اسماعیلیه هم‌چنان تحت هدایت رهبری مرکزی مستقر در سلمیه واقع در شمال شام قرار داشته، و هویت واقعی این رهبران نیز هنوز به گونه‌های مختلف کتمان می‌شده‌است. برای جلب حمایت بیشترین شمار از اسماعیلیان نخستین، رهبران مرکزی اسماعیلیه تا مدت‌ها به نام محمد بن اسماعیل دعوت می‌کردند که اعتقاد به امامت و مهدویت وی، نظریه اصلی مبارکیه و مهم‌ترین گروه منشعب از آن‌ها بوده‌است. به عبارت دیگر، نظر به این‌که اکثر اسماعیلیانِ نخستین در انتظار رجعت محمد بن اسماعیل به عنوان مهدی و گسترش حکومت عدل او بوده‌اند، رهبران مرکزی نیز بر همین نظریه تأکید داشته، و نهضت واحد اسماعیلیه را در قرن 3 قمری بر اساس همین نظریه درباره امامت استوار کرده‌بودند.[21]

گسترش سریع دعوت اسماعیلی در سده 3 قمری/9 میلادی

بر اساس منابع تاریخی، نقاط اصلی دعوت اسماعیلیه در قرن 3 قمری را می‌توان بدین شرح خلاصه کرد:

در عراق

در سال 261 قمری/875 میلادی، «حمدان قرمط فرزند اشعث» که از اهالی کوفه بوده، دعوت اسماعیلیه را در نواحی اطراف کوفه و سایر نقاط جنوب عراق آغاز، و سازماندهی کرده، و داعیانی نیز برای نواحی مهم آن منطقه معین کرده‌است.

حمدان به زودی پیروان زیادی پیدا کرد که به قرامطه (جمع قرمطی، منسوب به قرمط) اشتهار یافته‌اند. در اندک مدتی واژه قرامطه به گروه‌های اسماعیلی دیگر بلاد نیز که ارتباطی با حمدان قرمط نداشته‌اند، اطلاق شد.[22]

اندکی بعد، معتضد خلیفه عباسی، سیاست قاطع‌تری در مقابل اسماعیلیان اتخاذ کرد و با سرکوبی شدید شورش‌های بعدی آنان در طول سال‌های 287 – 289 قمری / 900 – 902میلادی، از پیروزی احتمالی قیام اسماعیلیه در عراق جلوگیری کرد.

در یمن

دعوت در یمن که همواره یکی از پایگاه‌های مهم اسماعیلیه بوده، و از ابتدا ارتباطات نزدیکی با رهبران مرکزی نهضت داشته‌است، توسط دو داعی به نام‌های «ابن حوشب»، معروف به منصور الیمن و «علی بن فضل» بنیان گذارده‌شد که از 270 قمری دعوت اسماعیلیه را به طور علنی در آن‌جا ترویج نمودند.[23]

در عربستان، بحرین و آفریقا

دعوت به تدریج از یمن به مناطق مجاور؛ مانند یمامه، در شبه جزیره عربستان نیز بسط یافت. دعوت اسماعیلیه در سرزمین بربرهای شمال آفریقا نیز اشاعه پیدا کرد و مقدمات تأسیس خلافت فاطمیان فراهم گردید. در حدود سال 281 قمری / 894 میلادی، دعوت اسماعیلیه در منطقه بحرین در شرق عربستان آغاز گردید و «ابو سعید جنابی» از جانب حمدان به بحرین فرستاده شد تا دعوت را در آن‌جا سازماندهی و رهبری کند. ابو سعید سرانجام موفق شد که تا 286 قمری / 899 میلادی، قسمت اعظم بحرین را تحت نفوذ خود در آورد و دولت مستقلی را در آن‌جا بنیان نهد.[24]

در ایران

اندکی پس از سال 260 قمری، دعوت اسماعیلیه در قسمت‌هایی از مرکز و شمال غربی ایران، منطقه‌ای که اعراب آن را «جبال» می‌خواندند، آغاز گردید و سپس به خراسان و ماوراء النهر نیز بسط یافت.[25] در ناحیه ری که مرکز دعوت در جبال بوده، داعی «خلف حلاج» آغازگر نهضت اسماعیلیه شد. پس از خلف، پسرش احمد رئیس دعوت در جبال شد و سپس دستیار اصلی احمد به نام غیاث از اهل کلین، به ریاست دعوت در جبال رسید.

در خراسان و نیز ماوراء النهر، پس از فعالیت‌های مقدماتی غیاث، دعوت در آخرین دهه قرن 3 قمری، رسما توسط داعی ابوعبدالله خادم افتتاح شد. داعی بعدی در خراسان و مناطق مجاور، امیر حسین بن علی مرو رودی بود که خود به طبقه اشراف تعلق داشت. داعی امیر حسین، محمد بن احمد نسفی را به جانشینی خود برگزید. نسفی هم‌چنین نخستین مؤلف و فیلسوف اسماعیلی بود که تفکر مذهبی این فرقه را با نوعی فلسفه نو افلاطونی رایج در جهان اسلام در هم آمیخت.[26] [27]

بنیان‌گذار یا بنیان‌گذاران فرقه اسماعیلیه

پیرامون بنیان‌گذار یا بنیان‌گذاران اسماعیلیه اتفاق نظری وجود ندارد. برخی شخص «اسماعیل» را که این فرقه نیز منتسب به آن است، مؤسس این فرقه می‌دانند، بعضی نیز فرزند وی «محمد» را فرد مؤثر در پدید آمدن این فرقه دانسته‌اند. عده‌ای نیز «مبارکیه» را دست‌کم در رشد این فرقه تأثیرگذار می‌دانند.

اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام)

این‌که اسماعیل؛ فرزند بزرگ امام صادق (علیه السلام) در تأسیس فرقه اسماعیلیه نقشی داشته باشد، خیلی واضح نیست، گرچه برخی از گزارش‌ها حاکی از فعالیت‌های وی می‌باشد.

با مراجعه به منابع رجالی امامیه، مطالب فراوانی درباره اسماعیل نمی‌یابیم. رجالی معروف؛ «کشّی» در شرح حال «بسام»، با نقل روایتی از امام صادق (علیه السلام)، اسماعیل را به قتل بسام متهم می‌کند و او را به آتش بشارت می‌دهد.[28] روایت‌های بسیاری حاکی از آن است که اسماعیل فردی شراب‌خوار بوده‌است و امام صادق (علیه السلام) فعل او را انکار کرده‌اند.[29]

شیخ صدوق سه روایت مشابه نقل می‌کند که امام جعفر بن محمد (علیهما السلام) در پاسخ به سؤال فردی درباره اسماعیل، فرمود: «عاصٍ عاصٍ لایشبهنی و لا یشبه احدا من آبائی؛ [30] او فردی معصیت‌کار است، نه شبیه من است و نه به یکی از پدران من شباهت دارد».

با توجه به این توصیف‌ها، اسماعیل در منابع شیعه امامیه، شخصیت مثبتی شمرده نمی‌شود و مورد انکار و طرد پدرش بوده‌است.

محمد بن اسماعیل نوه امام صادق (علیه السلام)

از زندگانى محمد بن اسماعیل اطلاعات چندانى در دست نیست. در کتب تاریخى از او نام برده نشده، ولى در علم انساب،[31] اطلاعاتى کوتاه درباره زندگانى وى وجود دارد. در کتب اسماعیلیان همراه با اشتباهات تاریخى فراوان، از او اطلاعات نه چندان صحیح موجود است. مهم‌ترین منبع اسماعیلى در باب زندگانى او، کتاب «عیون الأخبار» نوشته داعى اسماعیلى؛ «ادریس قرشى»، متوفاى قرن دهم هجرى، است.

محمد پسر ارشد اسماعیل بود. وی از برادرش على چند سالى بزرگ‌تر بود. بنابر دیدگاه اسماعیلیان در زمان رحلت امام صادق (علیه السلام)، وى بیست و شش سال داشته‌است؛ بنابراین باید در حوالى سال صد و بیست هجرى (738میلادی) به دنیا آمده‌باشد. وی‌ اندکی‌ پس‌ از سال ۱۴۸قمری/۷۶۵میلادی، که‌ اکثر شیعیان‌ امامی‌ حضرت‌ موسی‌ کاظم‌ (علیه السلام) را به‌ امامت‌ شناختند، موقعیت خود در حجاز را متزلزل دید؛ به همین جهت از محل‌ سکنای‌ خانوادگی‌ خود مدینه‌ به‌ عراق‌ مهاجرت‌ کرد و زندگی‌ پنهانی‌ خود را آغاز نمود و به‌ همین‌ سبب‌ به‌ «مکتوم‌» اشتهار یافت‌.

این‌ مهاجرت‌ مبدأ «دوره ستر» در تاریخ‌ اسماعیلیان‌ نخستین‌ است‌ که‌ حدود صد و پنجاه سال طول کشید و تا تشکیل دولت فاطمیان در مغرب در سال 297 هجرى قمرى ادامه داشت. محمد پس‌ از مهاجرت‌، پنهانی‌ و با نام‌هایی‌ مستعار؛ مانند «میمون‌« در بلاد مختلف‌ می‌زیسته‌، و ارتباط خود را با مبارکیه‌ که‌ مرکزشان‌ در کوفه‌ بود، هم‌چنان‌ حفظ می‌کرده‌‌است‌.[32]

ابن عنبه درباره محمد بن اسماعیل مى‌نویسد:

«عبیدلى؛ نسّابه معروف مى‌گوید: او امام میمونیّه[33] بود و قبرش در بغداد است. ابونصر بخارى نوشته است: وقتى هارون‌الرشید به حجاز سفر کرد محمد بن اسماعیل در نزد هارون الرشید سعایت امام کاظم (علیه السلام) را نمود و گفت: آیا مى‌دانى که در زمین، دو خلیفه وجود دارد که خراج مى‌گیرند؟ هارون گفت: منظورت کیست؟ محمد بن اسماعیل گفت: موسى بن جعفر؛ و اسرار جمع‌آورى زکات و خمس امام کاظم (علیه السلام) را بیان کرد؛ به همین علت هارون الرشید، امام موسى کاظم (علیه السلام) را دستگیر کرده و امام را به شهادت رساند. محمد بن اسماعیل به همراه هارون به بغداد رفت و در آن‌جا از دنیا رفت… ».[34]

بنابر دیدگاه ابن عنبه که از قدماى نسّاب خود نقل مى‌کند، محمد بن اسماعیل تا زمان زندانى شدن امام کاظم (علیه السلام)؛ یعنى سال 179 هجرى قمرى در مدینه بود و سپس همراه هارون الرشید به بغداد رفت و در آن جا درگذشت.[35] به هر حال محمد بن اسماعیل باید بین سال‌هاى 180 تا 190 هجرى در بغداد از دنیا رفته باشد.[36] [37]

تمام انساب‌شناسان بزرگ براى محمد بن اسماعیل فرزندانى را معرفى کرده‌اند. طبق‌ نظر اسماعیلیان‌ فاطمی‌، یکی‌ از آنان‌ به‌ نام‌ «عبدالله»‌ پس‌ از مرگ‌ پدر رهبری‌ «مبارکیه»‌ را به‌ دست‌ گرفته‌ بوده‌‌است‌.[38]

مبارکیه

پس از مرگ اسماعیل، اکثریت طرفداران امامت اسماعیل، قایل به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر شدند. محمد بن اسماعیل که در زمان رحلت امام صادق (علیه السلام) کمى بزرگ‌تر از امام موسى کاظم (علیه السلام) بود، به همراهى «مبارک»، غلام اسماعیل بن جعفر و مربّى محمد بن اسماعیل، طرح امامت خویش را پایه‌ریزى کرده و گفتند:

«یقینى است که امام صادق (علیه السلام) نص بر اسماعیل نموده و چون اسماعیل قبل از پدرش از دنیا رفته است، حق امامت براى فرزندش محمد محفوظ است و او امام بر حق شیعیان بعد از اسماعیل است؛ زیرا حق امامت بعد از امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) از برادر به برادر منتقل نمى شود و نص امامت که براى اسماعیل بوده‌است، به برادرش امام موسى کاظم (علیه السلام) منتقل نمى‌گردد، و حق امامت وراثتى است و فقط در اعقاب اسماعیل ادامه مى‌یابد؛ بنابراین اکنون محمد بن اسماعیل امام بر حقّ است و هیچ‌یک از برادران اسماعیل حق امامت ندارند. این گروه را به نام رییسشان، «مبارکیّه» مى‌نامند.[39]

ایوانف[40] قایل است که به احتمال قوى، مبارک، لقب ساخته اسماعیلیان براى اسماعیل است و دلیل خود را عباراتى از ابویعقوب سجستانى – یکى از داعیان بزرگ اسماعیلیه در قرن چهارم – مى‌داند که سجستانى مکرّر از اسماعیل با نام مبارک یاد کرده‌است. فرهاد دفترى،[41] احتمال مى‌دهد که مبارکیه در ابتداء به قایلان امامت اسماعیل بن جعفر اطلاق مى‌شده و پس از رحلت امام صادق (علیه السلام) این نام براى کسانى که محمد بن اسماعیل را امام مى‌دانستند، استعمال گردید،[42] ولى این تحلیل‌ها، صرف احتمال بوده و شواهد تاریخى، آنها را تأیید نمى‌کنند.[43] [44]

علل پیدایش فرقه اسماعیلیه

در بررسی تاریخ شکل‌گیری و رشد و رواج هریک از فرقه‌های اسلامی و شیعی بایست به مجموعه‌ای از عوامل و زمینه‌های سیاسی، کلامی، و اجتماعی توجه کرد. هم‌چنین به تأثیر برجسته حال و هوای سیاست و رخدادهای مربوط به امامت و خلافت در پیدایش انشعابات شیعی نباید بی‌توجه بود. بررسی عوامل ظهور اسماعیلیه نیز از این قاعده مستثنا نیست. در این جا به برخی از این عوامل اشاره می‌شود:

۱- مفروضات مذهبی-کلامی:

ممکن است طرح رهبری اسماعیل را در آن روزگار، تا حدودی برخاسته از انگیزه‌های مذهبی و کلامی طراحان بدانیم. روایات دال بر انکار امامت اسماعیل توسط امام صادق (علیه السلام) بر روایات مثبت این مدعا ترجیح دارد. با این همه بزرگ‌تر بودن او در میان فرزندان امام صادق (علیه السلام) از یک سو و فعالیت‌های سیاسی او از طرف دیگر و نیز اظهار محبت امام نسبت به وی، ذهنیت عده‌ای را متوجه امامت او کرده‌بود. به‌ویژه آن‌که براساس برخی گزارش‌ها این شرط که فرزند بزرگ‌تر امام باید جانشین وی باشد (الإمامة فی الأکبر من ولد الإمام)، به گونه‌ای شایع شده‌بود که نوبختی در بیان اختلافات بعد از درگذشت امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: عده‌ای ازبزرگان شیعه با همین تعلیل ابتدا سراغ عبدالله افطح رفتند، چرا که وی درمیان فرزندان به جای مانده از امام صادق (علیه السلام) از همه بزرگ‌تر بود.[45]

۲- زمینه‌های سیاسی:

اگر بگوییم تاریخِ هیچ فرقه‌ای؛ مانند اسماعیلیه در آغاز دعوت، مبهم و تاریک نیست، اغراق نکرده‌ایم. بسیاری از مورخان و پژوهش‌گران به آغاز شکل‌گیری آنها و رابطه پنهانی آنها با برخی از شیعیان غالی (اهل غلو) اشاره کرده‌اند. به عنوان مثال: نتیجه‌ای که پژوهش‌گران گرفته‌اند نیز این است که اسماعیلیان در آغاز، قبل از انشعاب مذهبی، یک جنبش سیاسی بودند که مقاصد سیاسی و اجتماعی خود را در دین جستجو می‌کردند و در نظر گرفتن معانی باطنی برای آیات قرآنی نیز، ابزاری برای تفسیر دل‌خواه آنان از قرآن در خدمت مقاصد سیاسی و اجتماعی‌شان بود.[46]

از طرفی در بررسی تاریخی و فهم چگونگی ظهور و بروز اولیّه اسماعیلیان نمی‌توان زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و فکری عصر صادقین (امام باقر و امام صادق علیهما السلام) را از نظر دور داشت؛ زیرا با روی کارآمدن خلفای عباسی و در پی ناامیدی دوستان و اصحاب اهل‌بیت (علیهم السلام) از حاکمان عباسی، زمزمه مخالفت علویان با عباسیان بالا گرفت. از طرفی امام صادق (علیه السلام) به سبب ملاحظاتی ویژه از روحیه پرخاشگری و ستیزه‌جویی آشکار با دستگاه خلافت حمایت نمی‌کرد و وظیفه امام را رهبری مذهبی و روحانی اعلام کرد و نه کسب قدرت ظاهری. برخی شیعیان و خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود به قیام سازمان یافته و تبلیغ بر ضد دستگاه عباسی رو کردند، و سرآغاز شکافی به نام اسماعیلیه شدند.

در ارتباط اسماعیلیان با غلات و تفکر آنها نباید اغراق کرد، اما این نتیجه را می‌توان گرفت که حداقل و در آغازین سال‌های ظهور اسماعیلیان، مروجان واقعی آنها سیاست‌بازانی در پوشش غلو و باطنی‌گری و یا غالیانی با لباس سیاست بودند؛ و نیز ظهور و رشد کلامی آنها ریشه در رقابت سیاسی‌ای بود که با دولت عباسیان داشتند.[47]

علت عدم تصریح امام صادق (علیه السلام) بر امام بعد از خود

ممكن است سؤال شود كه چرا امام صادق (علیه السلام) كاری نكرد كه امام بعدی شیعه برای همه روشن باشد و جای شک و تردید نماند؟ در جواب این سؤال باید گفت كه شرایط سیاسی و اجتماعی دوران امام صادق (علیه السلام) به حدّی سخت شد كه امام صادق (علیه السلام) نتوانستند آشكارا و به طور عمومی امام بعدی را معرفی كنند؛ به عنوان مثال به این حدیث توجه كنید:

ابوایّوب نحوی می‌‏گوید: منصور، خلیفه عباسی، كسی را در تاریكی شب دنبال من فرستاد. نزد منصور رفتم و بر او وارد شدم. وقتی كه سلام كردم، نامه‌‏ای را به سوی من انداخت و در حالی كه گریه می‏‌كرد گفت: این نامه‏‌ محمد بن سلیمان است. در آن مرگ جعفر بن محمد (علیهما السلام) را به اطلاع ما رسانده است. سپس گفت: جواب نامه را بنویس. اوّل نامه را نوشتم. منصور گفت: بنویس كه اگر جعفر بن محمد (علیهما السلام) به شخص معیّنی وصیّت كرده، او را بگیر و گردنش را بزن. نامه فرستاده شد. جواب محمد بن سلیمان آمد كه امام صادق (علیه السلام) به پنج نفر وصیت كرده است: ابوجعفر منصور كه خلیفه است، محمد بن سلیمان، عبداللّه‏ بن جعفر، موسی بن جعفر و حمیده.[48]

این حدیث و حدیث‌‏های دیگر نشان می‏‌دهند كه امام صادق (علیه السلام) نمی‏‌توانستند جانشین خود را آشكارا معرفی كنند و اگر معرفی می‏‌كردند، حكومت عباسیان، او را می‏‌كشتند. امام فقط برای خواصّ اصحاب خود فرزندش امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) را معرفی كرده بود و برای همین در مسئله امامت، مردم گروه گروه شدند و اكثریت شیعه، به امامت موسی بن جعفر (علیهما السلام) معتقد شدند، ولی گروهی اسماعیل را امام پنداشتند كه «اسماعیلیه» نامیده شدند، گروهی پسر دیگر امام صادق (علیه السلام) به نام عبداللّه‏ افطح را امام دانستند كه به نام «فَطحیّه» معروف شدند. گروهی پسر دیگر امام صادق (علیه السلام)، محمد را امام دانستند و گروهی هم در خود امام صادق (علیه السلام) توقف كردند و گفتند كه دیگر امامی نیست.[49]

عقاید فرقه اسماعیلیه

یکی از فرقه‌های معروف شیعه، فرقه اسماعیلیه است. این فرقه، تاریخی بسیار پر ماجرا دارد و انشعابات گوناگونی در آن پدید آمده‌است؛ بدین جهت بحث پیرامون عقاید آن، پیوسته مورد توجه محققان و نحله‌شناسان قرار داشته‌است. در ادامه به بعضی از عقاید آنان اشاره می‌شود.

دیدگاه فرقه اسماعیلیه درباره توحید

اعتقادات اسماعیلیه در باب توحید عبارتند از:

1- شناخت خدا:

در نگاه اسماعيليه خداوند حقيقتى وراى هستى و عقل است و هرگز قابل شناخت نيست. اگر شناختى هست فقط توحيد و تقديس است. خداوند هويتى است كه عقل اول در او حيران است. راه شناخت خداوند فقط از طريق انبياء و امامان حاصل مى‌گردد، البته ائمه هم شناخت حقيقى به انسان نمى‌دهند، بلكه بيان مى‌كنند كه او قابل شناخت نيست و از حضرت امير (عليه السلام) نقل مى‌كنند كه به كميل فرمود: «يا كميل مَن اجاب عن التوحيد بالعبارة فهو ملحد و مَن أشار اليه فهو ثنوى… مَن ظنّ انّه واصل فليس له حاصل و كلّما ميزتموه بأوهامكم فى أدقّ معانيه فمصروف عنه، مردود اليكم…»؛ بنابراين خداى اسماعيليه خداى ناشناختنى و دست نيافتنى است.[50]

2- اثبات وجود خدا:

اسماعيليه به علت نگاه خاصشان به شناخت خداوند، درصدد اقامه برهان براى اثبات وجود خدا برنيامدند. در كتاب روضة‌التسليم آمده‌است: «اگر كسى گويد من اثبات او كنم، گفته باشد كه من به حقيقت هويت او محيط شده ام و چون احاطه محال است، اثبات محال است».[51]

3- صفات خداوند:

در ديدگاه آنان لازمه وحدانيت، تعالى و تنزيه مطلق الهى، نفى مضاعف است؛ يعنى خداوند نه به وجود توصيف مى شود نه به لاوجود يا عدم. او نه حىّ است، نه لاحىّ، نه عالم است نه لاعالم، نه موصوف است نه لاموصوف. خدا بالاتر از آن است كه به چيزى توصيف شود. او بالاتر از اسم و رسم و صفت است.[52]

یکی از محققان معاصر می‌نویسد: (اسماعیلیه معتقدند) خداوند متعال ضد و مثل ندارد، واحد غیر عددی است. در او کثرت یا اختلاف بسایط و مرکبات راه ندارد. خداوند، أیس؛ یعنی وجود نیست. او تسمیه؛ یعنی ماهیت ندارد. خداوند صفات ندارد و ذات او در معرفت او کافی است و به همین جهت صفات علیای خود را به صادر اول؛ یعنی اول موجودی که به نحو ابداعی خلق فرموده، عطا کرده‌است.[53]

4- صفات عقل اول:

در نگاه اسماعيليه تمام صفات و اسمايى كه انسان‌ها براى خداوند به‌كار مى‌برند، صفات عقل اول است. عقل اول همان «الله» قرآن است؛ زيرا يا از وَلَهَ (حيرت) گرفته شده و يا از الهانيّت (شوق) و در عقل اول، هم شوق است و هم حيرت. خداوند بى‌حركت است و بسنده به خود، به هيچ چيز شوق ندارد و در حيرت هيچ مسئله‌اى قرار نگرفته‌است. او سكون محض است. عقل اول وحدت محض، ازلى، ابدى، حىّ، قادر، عليم و حكيم قرآن است. اگر عقل اول الوهيت را از خود نفى نكرده‌بود، هيچ‌كس به معرفت خداوند راه نمى‌يافت.[54]

5- حدوث و قدم عالم:

بنابر نظر اسماعيليه – هم‌چون بوعلى سينا و فلاسفه مشاء – خدا قديم ذاتى و عالَم قديم زمانى و حادث ذاتى است. اكثر متكلمان مسلمان خدا را قديم ذاتى و عالَم را حادث زمانى مى‌دانستند. اين ديدگاه اسماعيليه، مورد اعتراض اشاعره قرار گرفته و غزالى در «فضائح الباطنية» مى‌نويسد: «اسماعيليان قائل به دو خداى قديم‌اند كه براى آنها اولى از حيث زمان نيست. مگر اين كه يكى علت ديگرى است… اينان مثل مجوس، قائل به دو إله هستند…».[55] فلاسفه مسلمان گفته‌اند: مهم خلق از عدم است كه ما نيز به آن معتقديم و عالم را حادث ذاتى مى‌دانيم، ولى اين كه حتماً اين خلق از عدم بايد بعد از يک فترت صورت گيرد، لزومى ندارد؛ زيرا زمان به وسيله حركت به وجود مى‌آيد و حركت از چرخش افلاک و اين وقتى ممكن است كه عالم موجود باشد و به وجود آمده‌باشد. پس زمان چند مرحله عقب‌تر از خلق عالَم است و نمى‌تواند بر عالَم مقدّم شود. براى همين، بعضى از علما بحث زمان موهوم و متوهم را مطرح كرده و اين گونه خواسته‌اند مسئله را حل نمايند.

6- جبر و اختيار:

ديدگاه اسماعيليه همچون اماميه به پيروى از امام صادق (علیه السلام)، مفاد حديث «لاجبر و لاتفويض بل أمرٌ بين امرين» است. ناصر خسرو در اين زمينه مى‌نويسد: «خدا عادل‌تر از آن است كه خلق را بر معصيت مجبور دارد و سپس ايشان را بر آن عقوبت كند… حالِ مردم در اين باره كارى است ميان دو كار، نه مجبور است و نه مختار و اين قول جعفر صادق (عليه السلام) است». على بن محمد بن وليد در اين باره مى‌گويد: «انّ الله جعل جوهر النفس الانسانى حياً قادراً على فعل الخير و الشرّ و الطاعة و المعصية… و كان عدلُ الله تاماً… و كان عدلُ الله تعالى منزهاً عن أن يتوهم فيه نقص و لمّا كانت رحمة الله تعالى تامّة ارسل الرسل لتمنع عباده عن الشهوات…».[56] بنابراين اسماعيليان اختيار انسانى را پذيرفته و آن را دليل تكليف و ارسال رسل و عقاب و ثواب مى‌دانند.

7- قضاء و قدر:

در نگاه اسماعيليه قضاء و قدر دو موجود علوى هستند كه به تدبير عالم پايين پرداخته و در تدبير عالَم از طرف خداوند مأذون هستند. آن دو، همان سابق و تالى يا عقل اول و نفس كلى هستند.

8 – مسئله شرّ:

به نظر اسماعيليه شرّ در ابداع، ريشه و اصلى ندارد و شرور عالَم به خاطر حضور ماده است و بالعرض پديدار گشته است. روضة التسليم در اين باره مى‌گويد: «عالم عقلانى خير محض، عالم نفسانى خير و شرّ به هم آميخته و عالَم جسمانى شرّ محض است… اهل عالَم جسمانى اهل تضاد، و حكم تضاد، اختلاف اهل دنيا است… و خداوند خير افاضه مى‌كند و شرّ، به عرض در راه‌ها مى‌آيد». در اين‌جا تأثير انديشه‌هاى فلوطين نيز پيدا است. فلوطين ماده را شرّ محض دانسته و همه بدى‌ها را از او مى‌دانست.[57]

اين بود مختصرى در باب اعتقادات اسماعيليه پيرامون خداوند و صفاتش كه از مفاهيم ناب اسلامى به دور است. بنابر تصريحات مكرر قرآن، خداوند در تمام عالم حضور عينى دارد و ربوبيت خويش را به هيچ مخلوقى واگذار نكرده‌است. خداوند داراى توحيد در صفات، الوهيت، ربوبيت، افعال و عبادت است و هيچ‌كس را در اين زمينه‌ها شريک خود نساخته‌است. شناخت ذات او و صفات ذاتش که عین ذات است، محال است و تنها در مقام فعل، قابل شناخت است. تمام اوصاف قرآن، صفات بارى تعالى است. او متعالى است و در عين حال بسيار نزديک است. خداى قرآن بسيار به انسان‌ها نزديک است و از انسان‌ها دور نيست، حتى از رگ گردن به انسان نزديک‌تر و حتی بین انسان و خودش حائل است. قرآن درباره اوصاف خداوند مى‌فرمايد: «و لله الأسماء الحسنى».[58]

صفت خالقیت خدا از ديدگاه اسماعيليه

در هر مذهبى انديشمندان بسيارى يافت مى‌شوند كه رويكردهاى گوناگونى به مذهب خود دارند. افرادى با رويكرد حديثى، عده‌اى با نگاهى فلسفى، برخى با ديدى عرفانى و بعضى با روحيه كلامى به اعتقادات مذهب خويش نگريسته و به تفسير آن همت گماشته‌اند. بزرگان مذهب اسماعيليه نيز از اين قاعده مستثنا نبوده و افكار گوناگونى پيرامون اعتقادات خود به وجود آورده‌اند. اگر از اختلافات درونى چهار انديشمند بزرگ آنها؛ يعنى نسفى، ابوحاتم رازى، ابويعقوب سجستانى و حميدالدين كرمانى چشم‌پوشى كنيم، باز هم اختلافات مهمى در باب چينش نظام هستى در بين اسماعيليانِ نخستين و اسماعيليان فاطمى به بعد وجود دارد؛ بنابراين در ابتدا به صورت مختصر به انديشه قدمای آن‌ها پرداخته و سپس به تفكرات پذيرفته شده توسط اكثر اسماعيليان اشاره می‌شود.

بر اساس انديشه اسماعيليانِ نخستين – يعنى قبل از ورود فكر نوافلاطونى[59] به اسماعيليه – خداوند يكتا پيش از زمان و مكان اراده كرد كه جهان را بيافريند. خداوند فرمان «كن» را صادر كرد و اولين مخلوق به وجود آمد و به واسطه او بقيه مخلوقات به وجود آمدند. اولين موجود چون خود را تنها ديد، اسير غرور خويش شد. در آن هنگام شش موجود علوى – بدون آن‌كه او (اولين مخلوق) بخواهد – از وى به‌وجود آمد و به اين علت بود كه قادر مطلق مى‌خواست به او بياموزد كه همه كاره او است و اولين آفريده بايد هميشه تحت فرمان او عمل كند؛ بنابراين موجود اول به ستايش او پرداخت. در اين هنگام خداوند كه تنبّه صادر اول را ديد، به او امر كرد كه از نور خود يک وزير براى خود بيافريند و اين چنين، دومين مخلوق به نام قدَرَ آفريده شد. اين دو، جفت هم بوده و با عبارت «كونى – قدر» از آن ياد مى‌شود و آن هفت موجود علوى دقيقاً منطبق شد با تک تک حروف اين زوج؛ زيرا حروف تشكيل دهنده كونى – قدر، هفت حرف است. اين هفت موجود همان كروبيان قرآن هستند كه كمک كار آن دو مخلوق اول مى‌باشند. اين هفت حرف علوى، صور نوعيّه «نطقاء سبعه»[60] هستند و هر حرف نماينده يک پيامبر اولوا العزم است. قَدَر در مرحله دوم از سه حرف خود، سه موجود علوى ديگر آفريد به نام‌هاى جَدّ و فتح و خيال كه همان جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل، ملائكه مقرب خدايند. اين سه موجود علوى، واسط بين عالم بالا و پايين هستند.

اين تفكرات در برخى از كتب سجستانى با تفكر نوافلاطونى ممزوج شد و شايد وى مى‌خواست بين اين دو ديدگاه آشتى برقرار سازد. بنابر نظر سجستانى، صادر اول همان «كن» است كه همان سابق يا عقل اول است. سابق همان قلم، قضا، كرسى و شمس قرآن است. به وسيله عقل اول، عقل ثانى يا لوح يا تالى به وجود آمد. عقل دوم همان لوح محفوظ، عرش، قَدَر و قمر قرآن است. بعد از اين دو، سه موجود روحانى به نام‌هاى فتح و جد و خيال وجود دارند كه به ناطقان و امامان يارى مى‌رسانند. جدّ همان بخت است كه سعادت و شقاوت انسان‌ها در دست او است. او همان جبرئيل است كه هرگاه نفس پاكى را مورد توجه قرار دهد، آن نفس، مربّى و راهنماى عصر خويش مى‌شود. هرگاه به قلبِ آن نفسِ پاک، انوار ملكوتى، ولى مبهم برسد و محتاج تفسير باشد، خداوند آن نفس پاک را با فتح كه همان ميكائيل است تقويت مى‌كند و آن را به سعادت معنوى مى‌رساند و وقتى خيال كه اسرافيل است به كمک آن نفس بيايد، وصيت و امامت در نسل آن نفس پاک قرار خواهد گرفت. بعد از اين پنج موجود عِلوى، هفت كروبى وجود دارند كه از كونى – قدر كه نام ديگر عقل و نفس (تالى و سابق) است به وجود آمده‌اند. اين دوازده موجود علوى مدبران عالم پايين هستند.[61]

اما بعد از پذيرش و ورود انديشه فلوطين در اسماعيليه، جهان‌بينى آنان بر اين استوار شد كه خداوند متعال برتر از هستى است و قابل شناخت نيست. از اين خداى ناشناختنى به صورت «لا من شى»؛ یعنی به طريق ابداعی و بدون سابقه، «عقل اول» به وجود آمد. اسماعيليان در اين‌جا مبحث عدم اراده خداوند و ناخواسته بودن ايجاد عقل اول در نوافلاطونيان را به خلق از عدم تغيير داده تا مخالف مبانى صريح اسلام نباشد. از عقل اول به صورت انبعاث،[62] نفس كلى به وجود آمد كه او هم كامل و تام بود. در انبعاثى ديگر از نفس كلى، هيولا به وجود آمد كه همان طبيعت فلوطين است و از هيولا صورت پديدار شد كه هيولا و صورت، جواهر عالم ظلمانى هستند.[63] اين سلسله صدورى، بسيار منطبق با نظريه فيض فلوطين است كه در مواردى حک و اصلاح گرديده است.[64]

دیدگاه فرقه اسماعیلیه درباره نبوت

عقاید اسماعیلیه پیرامون نبوت عبارت است از:

الف) نبوت، اعلی درجات بشر است و عبارت است از ارتقاء نفس به مرحله‌ای که صلاحیت تحمل وحی را پیدا می‌کند.

ب) رسالت دو قسم است: عام و خاص. رسالت عام، مربوط به طبع و عقل آدمی است و اگر این رسالت نباشد، رسالت خاص که همان رسالت رسولان الهی است، پذیرفته نمی‌شود.

ج) وحی عبارت است از آن‌چه که نفس رسول از عقل پذیرفته و عقل نیز از امر باری تعالی قبول نموده‌است.

د) انبیاء از کفار و از زنا متولد نمی‌شوند.

هـ) آن‌که از طرف خدا مبعوث شده، مجمع همه فضایل طبیعی و خالی از رذایل است.

و) رسول ناطق همان اصلی است که دین -با همه آن چه از علم و عمل در آن است و با همه امامانی که به تحقق کمال علم از طریق عبادت ظاهری دعوت می‌کنند-، از او صادر می‌شود.

در حقیقت، رسول ناطق در نزد اسماعیلیه، عبارت از رسولان اولی العزم است که عبارتند از: «آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد (علیهم السلام)، و القائم». منظور از القائم، محمد بن إسماعيل (فرزند اسماعیل بن جعفر علیه السلام) است.

ز) رسول خدا حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به سه دلیل افضل انبیا و رسولان الهی است:

خداوند سبحان، شریعت او را به عدم نسخ ابدی تأیید نموده و امامت را در ذریه او تا روز قیامت قرار داده، در حالی که این امور را برای غیر او مقدر نفرموده‌است.

خداوند سبحان به او حق شفاعت خلقش را اعطا نموده، در حالی که این مقام را برای پیامبران قبل از او قرار نداده‌است.

معجزات انبیاء گذشته بعد از آنها باطل شده‌است، ولی معجزه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) که همان قرآن است، ثابت و ابدی است و تا زوال احکام دنیا، از بین نمی رود.

ح) حکمت و فلسفه عقلی با حکمت شرعی مساوی است. به بیان دیگر شریعت موافق حکمت است.

ط) شریعت، ظاهر و باطنی دارد. ظاهر همان احکام و عبادات است و باطن عبارت است از امور عقلی و احکام و معانی الهی. ظاهر، تضمین کننده باطن است. امور ظاهری، هم شکل ظاهر جسم، و امور باطنی، هم شکل عقل و نفس است.[65]

نبوت و اوصاف پیامبران ازديدگاه اسماعيليان[66]

اسماعیلیه در بحث نبوت مباحثی را مطرح می کنند که با مباحث مطروحه از جانب سایر مسلمانان متفاوت است که در ادامه به آن اشاره می‌شود.

تعریف نبوت و وحی

در اندیشه اسماعیلیه، منزلت «رسول» در عالم جسمانی همانند منزلت «سابق»[67] در عالم روحانی است. رسالت حقیقتی است که مُرسِل در نفس رسول قرار داده و به وسیله آن به لطایف هستی با عنایت خداوند دست می‌یابد. نبوت عبارت است از: تعالی نفس به مرتبه‌ای که صلاحیت تحمل وحی را پیدا کند و نفوسی که این صلاحیت را پیدا کنند، رسول نامیده می‌شوند.

از دیدگاه اسماعیلیه نبوت بر دو قسم رسالت عامه و رسالت خاصه تقسم می‌شود. منظور از رسالت عامه همان عقل موجود در بشر است و مراد از رسالت خاصه به رسول برگزیده الهی اشاره دارد که حقیقتی است ربّانی و دعوت کردن انسان‌ها به تأمین آخرتی شایسته را برعهده دارد.

اوصاف پیامبران

الف) انسان کامل بودن: چون پیامبر، یگانه هادی عصر خودش می‌باشد و مردم دوران بعد نیز به معنویت او نیازمند هستند، وی باید دارای ویژگی‌های ممتازی؛ چون: کامل بودن از هر حیث باشد، تا شایسته این مقام گردد.

ب) برتری بر مردم: هر نبی باید دارای هفت ویژگی: علم، عدل، عفت، جود، شجاعت، رحمت و صدق باشد. ظهور این صفات در وی، به نحو تمام و کمال می‌باشد به شکلی که مرتبه‌ای فراتر از آن تصور نمی‌شود؛ مثلاً: دانش پیامبر در مقایسه با دانش امّت به منزله کل به جزء است.

ج) تفاوت رتبه انبیاء: هر رسولی با دارا بودن نوعی ویژگی، از پیامبران پیشین ممتاز و برتر است. این ویژگی سبب نسخ شریعت قبلی و آوردن شریعت جدید می‌شود. قرآن می‌فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ».[68]

د) تصدیق نبّوت پیامبر گذشته: هر پیامبر با تصدیق پیامبران گذشته، سبب تثبیت نبوت پیامبر جدید شده و رسالت خود را نیز تثبیت می‌کند. مَثَل این پیامبران مَثَل صحت کامل بدن به تمامی اندام است که در صورت نقصی در یکی، به دیگر اندام صدمه وارد می‌شود. ارتباط دو پیامبر در دو دور متوالی، همانند ارتباط قوه و فعل است که برای رسیدن به فعلیت نیاز به اقرار به پیامبر دوره قبل است و نیز چون پیامبر جدید در دوران قبل از نبوتش در شریعت نبی قبل بوده، در صورت تکذیب نبی گذشته اثبات می‌کند که او بر دین باطل عمل کرده و دیگر کلامش نفوذی در عقاید مردم نخواهد داشت.

هـ) بشارت به پیامبر بعدی: اگر پیامبری به رسالت پیامبری در دوره بعد از دور خود بشارت ندهد، لازمه‌اش انکار نبوت خود او است؛ زیرا دلیل بشارت ندادن دو چیز است: جهل پیامبر به آینده و حسد نسبت به پیامبران دیگر. صورت نخست، علامت آگاه نبودن وی به علم غیب است که در این صورت، کسی که به علم غیب آگاه نباشد پیامبر نیست و ادعای وی دروغ است. صورت دوم علامت آلوده بودن وی به یکی از صفات رذیله است که پیامبر باید از آن به دور باشد.

در این موضوع (ضرورت بشارت به پیامبر بعدی)، ابوحاتم رازی[69] این‌گونه بیان می‌کند که چون هدف (دعوت به توحید) انبیاء واحد است، لازمه وجود وحدت در میان ایشان، بشارت هر نبی به نبی بعد و تصدیق سلسه انبیاء است.

و) طهارت نَسَب (حلال‌زادگی): اسماعیلیه معتقدند: پیامبران در سلسله نسب، پاک، طاهر و حلال‌زاده‌اند، و اجدادشان از کفر و شرک دوری جسته‌اند. آنان بر این استدلال خود، به آیات نفی کفر؛ مثل: آیه 128 سوره بقره، آیه 78 سوره حج و آیه 52 سوره قصص، و آیات نفی شرک؛ مثل: آیه 124 سوره بقره و آیه 13 سوره لقمان، و روایاتی که گویای حلال‌زادگی انبیاء است، استدلال کرده‌اند.[70]

ز) سایر صفات و امتیازات: صفاتی دیگر؛ چون دانایی، راهنمایی و دستگیری از دیگران، و توان اظهار امور لطیف با زبان، از جمله صفاتی است که باعث کمال انسان و شایستگی دریافت مقام نبوت می‌گردد.

دلایل لزوم بعثت از ديدگاه اسماعيليان[71]

درباره ضرورت بعثت، دو دیدگاه مطرح است:

1ـ لزوم بعثت: این دیدگاه نزد اسماعیلیه و بسیاری از فرق دیگر اسلام مشهور است.

2ـ عدم لزوم بعثت: این دیدگاه از سوی محمد بن زکریای رازی ابراز شده‌است.

در این بخش به دیدگاه اسماعیلیه درباره اصل بعثت و نبوت پرداخته می‌شود:

دیدگاه خاص اسماعیلیه درباره نبوت

اسماعیلیه هدف از آفرینش انسان را رسیدن او به کمال و درجات والای انسانی می‌دانند که برای رسیدن به این امر، عقل به تنهایی توانایی رسیدن به این مهم را ندارد؛ از این‌رو بر خداوند است که پیامبرانی را برای این منظور به سوی بشریت گسیل دارد تا تعالیم طریق تکامل را به انسان یاد دهند. این اندیشه، مبنای لزوم بعثت در تفکر اسماعیلیه است.

در نظر ایشان، انسان در هفت دور به این تکامل دینی می‌رسد و هر دور با پیامبری اولوا العزم آغاز می‌شود. این پیامبران دارای جانشینانی به نام وصی یا صامت بودند که وظیفه‌شان آشکارسازی حقایقِ درونی و باطنیِ مستور در کتاب و شریعت برای کسانی که قابلیت دریافت آن را دارند، می‌باشد. این حقایق باطنی در همه ادوار، ابدی و تغییر ناپذیر بودند. برای رسیدن به این امور باطنی، عقل به تنهایی کفاف نمی‌دهد و به پیامبران و امامان نیاز می‌باشد.

دلایل لزوم نبوت

1ـ حکمت:

در دیدگاه ایشان، انسان دارای دو جزء جسم (جزء کثیف) و روح (جزء لطیف) است. تأمین کردن جسم را چهار طبع مادی که عبارتند از: خاک، آب، آتش و هوا بر عهده دارند. با دمیده شدن روح در کالبد، دو جزء لطیف و دو جزء کثیف دیگر پدید می‌آید. مقتضای حکمت این است که غذای نفس لطیف نیز همانند غذای جسم، متشکل از دو حد باشد. دو حد روحانی و دو حد جسمانی (عقل و نفس جزئی)، ثمره دو حدّ روحانی (عقل و نفس کلی) می‌باشد. دو حدّ لازم دیگر عبارتند از: ناطق (پیامبر) و اساس (جانشینان پیامبر). انسان با بهره‌برداری صحیح از این چهار حدّ می‌تواند از دیو صفتی به فرشته خویی تکامل یابد. به بیان دیگر: اختلاف اصلی مردم در جنبه جسمانی آنان است و جسم، حقیقت وجودی مردم را تشکیل می‌دهد که با تکیه بر آن نمی‌توان علوم لازم را برای تعالی دریافت نمود، پس باید کسی علوم لازم را به آنها تعلیم دهد تا در پرتو آن عمل کنند. این فردِ رساننده علم، همان پیامبرانند که توانایی دریافت علم از خدا را دارا هستند.[72]

2ـ ضرورت ارتباط با عالم روحانی:

نفوس بشری به فطرت خود توان و ظرفیت درک آثار نفس کلی را دارا بوده‌اند، اما از آن بازمانده‌اند. این نفوس برای درک آن نیازمند انبیاء هستند.[73]

3ـ ضرورت شکوفایی سرشت سعادت طلبان:

هدف آفرینش، رسیدن انسان به سعادت است و انسان در آغاز آفرینش توان تشخیص سعادت و شقاوت را نداشته است. لازمه دستیابی به این شناخت جز با هدایت هادیان (که همان انبیاء باشند) امکان‌پذیر نیست.[74]

4ـ ضرورت مهار کردن قوای نفسانی:

انسان به دلیل وجود خصلت قدرت‌طلبی که در وی وجود دارد، در پی تجاوز به حقوق دیگران است. لازمه حکمت خداوندی است که با وضع قوانین، مانع این تجاوزات و تعدی به حقوق دیگران شود و اجرای این قوانین نیازمند مجری که همان پیامبرانند، می‌باشد.[75]

5ـ خروج عقل بالقوه به فعلیّت:

انسان در آغاز آفرینش خود دارای عقل بالقوه است و برای خروج از این حالت به فعلیت، نیازمند تعلیم است. این مهم را خداوند بر دوش انبیاء گذارده‌است. [76]

6ـ ضرورت شکوفایی فطرت خداجویی:

خداوند عقل بالفعل (پیامبر) را به سوی مردم فرستاد تا آنها به حس خداجویی پنهان در فطرتشان اقرار کنند و در همه حال متوجه خدا باشند.[77]

7ـ ضرورت تعالی بشر:

گوهر وجود مردمان، ناطقِ زنده (پیامبر) است و با ظهور او منافع (حقیقت) مردم آشکار می‌شود. مردم با استفاده از عقل خود، آن پیشوا را پیدا می‌کنند و با استفاده از راهنمایی او به منفعت کامل می‌رسند.[78]

8ـ افاضه وجود هر شیء برای رسیدن به هدفی که آفریده شده‌است:

خداوند انسان را موجودی مرکب از طبیعت و نفس آفرید تا توان کسب کمالات را داشته باشد. موجودی که بتواند عهده‌دار نهایت درجه تعالی و کمال شود، پیامبران‌اند که نفس انسانی و طبیعت، از برکت وجود ایشان بهره می‌برد. پس باید پیامبران مبعوث شوند تا راهنمای خرد در طریق تعالی و دستیابی به هدف خلقتش بوده، عامل افاضه وجود به عالم خاکی شوند.[79]

راه‌های شناخت پیامبران از ديدگاه اسماعيليان[80]

در اندیشه اسماعیلیه، وحی و معجزه دو راه شناخت پیامبران است، که توضیحی اجمالی از آنها ارائه می‌شود:

1ـ وحی:

اسماعیلیه قبول رسالت را به دو صورت ممکن دانسته‌اند.

الف) سمعی: حقیقت رسالت به وسیله کلامی که متکلم پدید می‌آورد به رسول القا می‌شود. در این بیان، کلام، واسطه قبول رسالت بوده، متکلم برای القای آن نیاز به ابزار دارد.

ب) وهمی: مراد خطوراتی است که در عقل رسول به وجود می‌آید و وی آن خطورات را در قالب لفظ به مردم ارائه می‌کند.

در اندیشه اسماعیلیان، قبول سمعی به دلایلی مردود است. آن دلایل عبارت است از:

ایجاد کلام سمعی با مددجویی از ابزاری است که در اختیار متکلم است؛ به نحوی که بدون آن ابزار، فرد توان ایجاد کلام را نخواهد داشت. این سخن مستلزم آن است که متکلم وحی و رسالت، موجودی چون بشر باشد؛ حال آن‌که این فرقه معتقدند که القای رسالت باید از منبعی ملکوتی و فراتر از بشر صورت گیرد.

ابزار لازم برای ایجاد کلام سمعی باید از منبعی به متکلّم اعطا شود. شخص اعطاکننده هم، نیاز به مُعطی دیگر دارد … و لازمه‌اش تسلسل باطل است. پس قبول رسالت به نحو سمعی باطل است.

در علم کلام اسماعیلیه، قبول رسالت وهمی، امر پذیرفتنی است؛ یعنی آن‌چه به نبیّ وحی شده‌است به ذهن او خطور نموده‌است و او آن خطورات را در مراتب فروتر به صورت لغت به امّتش منتقل می‌کند.

در منظر اسماعیلیه وحی سه مرتبه دارد:

1ـ وحی صریح به ناطقان. 2ـ وحی از «فراسوی حجاب» به اساس. 3ـ وحی خدا به بندگان به واسطه رسولان.[81]

2ـ معجزه:

متکلمان اسماعیلی معتقدند که پیامبران برای اظهار شریعت و اثبات پیامبریشان و ابطال دعاوی مدعیان دروغین نبوت، نیازمند معجزه هستند. معجزه امری حقیقی است و هر پیامبری، با بهره‌جستن از فیض الهی و مقام ربوبیت حق‌تعالی، از توان تصرف در امور جسمانی و روحانی (معجزه) بهره‌مند است.

در تفکر ایشان معجزه بر سه قسم است:

1ـ خرق عادت؛ یعنی انجام اموری که بر خلاف قوانین طبیعی جهان هستی است.

2ـ اظهار کلامی که منبع ملکوتی و وحیانی داشته باشد، به نحوی که در دوره فترت (مدت زمان بین ظهور دو پیامبر)، پرده از رویدادهای گذشته برای امت بعد برداشته و در دوره آن نبی (آخرین ناطق)، هیچ‌کس توان ارائه کلامی شبیه کلام او را نداشته باشد.

3ـ همه فضایل موجود در انسان‌ها در او جمع شده باشد، تا بدان جا که هیچ فضل و کمالی از فضل نبی یا ناطق، برتر نباشد. [82]

تعریف ناطق و سلسله ناطقان از ديدگاه اسماعيليان[83]

اسماعیلیه واژه «ناطق» را ویژه پیامبرانی می‌دانند که از بالاترین مرتبه نبوت بهرمندند. در اصطلاح آنان، ناطق اولین حد در دوره خود بوده، مردم را به خداپرستی دعوت می‌کند. او از کمال بی‌نهایت بهره برده‌است. افعال صالح او سبب پیروی و تبعیت مردم از او است. ناطق در دور خود عامل افاضه وجود به موجودات مُلکی است. شناخت ناطقان ضروری است؛ چرا که شناخت ائمه به شناخت ناطق و مرتبه او بستگی دارد.

در تفکر اسماعیلی قیام شریعت به دو حد استوار است: قرآن و اساس.

اساس از چند جزء تشکیل شده است و اصل وجودِ اساس از ناطق است. این دو اگر چه در ظاهر متفاوتند، اما از شیء واحدی به‌وجود آمده‌اند. ناطق، ذات و فعلش تام است و به وسیله او است که اشیا و امورِ بالقوه به فعلیت می‌رسند.

در اندیشه ایشان پیامبر، ناطق و صاحب شریعت است، در حالی که امام، صامت و اساس شریعت است. به عبارت دیگر پیامبر صاحب تنزیل است و امام صاحب تأویل است. ناطق، پیامبران دارای شریعت و صامت همان امام است. اسماعیلیه به هفت ناطق و هفت صامت معتقدند. به نظر آنان شیث، سام، اسحاق، هارون، شمعون، علی و مهدی از ائمه صامت هستند.

اولین ناطق و شریعت

در این مسئله دو دیدگاه وجود دارد:

1ـ اولین ناطق دارای شریعت و عزیمت نبوده است. (دیدگاه نسفی)

2ـ اولین ناطق دارای شریعت بوده است. (دیدگاه ابوحاتم رازی)[84]

سلسله ادواری تاریخ مقدس و دور ناطقان

1ـ تعریف دور: دور عبارت است از مدت زمان قریب به هزار سال که در آن یک ناطق ظهور می‌کند و هفت امام بعد از او به تفسیر و تبیین شریعت او و اسرار آن می‌پردازند. مدبّرات هفت‌گانه متحرک در فلک، اصحاب هفت‌گانه‌ای هستند که امور عالم را تدبیر می‌کنند. اصحاب دور هفت نفرند که اولین آن آدم و هفتمین آن قائم است که پیامبر اسلام به آمدن آن بشارت داده است. دور هفتم دورالانوار است؛ چرا که ارتباط مردم با صاحب الانوار به نحو حقیقی و بالفعل است، برخلاف دورهای قبلی که بالقوه بود. دارنده دور هفتم شریعتی ارائه نمی‌کند. پنج تن از اصحاب دور، به دلیل ناسخ بودن شرایع قبلی و آوردن شریعت جدید، اولوالعزم خوانده شدند.[85]

اقسام دور

الف) دور کبیر: مجموعه ادوار هفت­گانه عالم که از آدم آغاز شده تا دور قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ادامه خواهد داشت.

ب) دور صغیر: مدت زمان بین دو ناطق که در این مدت، هفت امام مستقر[86] به راهنمایی مردم همت می‌گمارند.[87]

کیفیت دعوت

اساس دعوت اسماعیلی بر نظام فلکی و ادوار آن استوار است. هر سال به دوازده ماه تقسیم می‌شود. بر این اساس عالم مُلک به دوازده جزیره تقسیم می‌شود. در هر جزیره یک داعی دارد که بر اساس توضیح «فرهاد دفتری» در تاریخ و عقائد اسماعیلیه عبارتند از:

1ـ حجت (باب): بالاترین شخص در این سازمان که به عنوان رئیس کل این تشکیلات در کنار امام می‌باشد و در دوره ستر به دلیل این که تنها کانال ارتباطی مردم با امام، ایشان بوده از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

2ـ داعی الدعات: اولین نماینده حجت در توزیع داعیان و انتصاب آنها است.

3ـ داعی بلاغی: به عنوان منشی داعی الدعات در امر نگارش فرامین و… می‌باشد.

4ـ داعی مطلق: عامل اصلی امر دعوت در هر منطقه از مناطق دوازده‌گانه.

5ـ داعی مأذون: کار وی نقل و انتقال در محدوده جزیره و رساندن اخبار به داعی مطلق است.

6ـ داعی محصور: به مبلغان مهم اسماعیلی در هر شهر و روستا گفته می شود.

7ـ داعی چپ و راست: این دو، منشی داعی مطلق در سفر و حضر بودند و اوضاع و احوال منطقه را بررسی می‌کردند.

به کسانی که مدتی را در نزد داعی محصور و دیگران، تلمّذ عقاید اسماعیلی نموده‌اند «مکالب» گفته می‌شود. و به کسانی که تازه به یادگیری می‌پرداختند «مکاسب»، و «مستجیب» به کسانی که تازه اسماعیلی شده‌اند گفته می‌شد. كسی‌كه از این راه و سلسه مراتب موجود در آن بهره کامل ببرد سعادتمند خواهد بود.[88]

ضرورت تعدد رسولان (ناطقان)

اشیای طبیعی به اشکال مختلف آفریده شده‌اند. لازمه اختلاف در اشیاء، اختلاف در انواع است. این اختلاف، منشأ قبول حیثیت‌های مختلف از شیء واحد است. اوضاع متفاوت از نظر اختلاف موجود در نفسشان، دلیل وجود حقیقت روحانی که گواه اثبات حدود باشد، نیست. پس اختلاف اوضاع (انواع) دلیل بر وحدانیّت خدا نیست؛ از این رو، شناخت آن بر همه مؤمنان واجب نیست. پس رسول واحد، بر اساس حکم عقل نمی‌تواند دعوت را بر حلیت و حرمت در شیء واحد استوار کند. پس نیاز به چند رسول است تا با درک اوضاع مختلف زمان و متناسب با آن اوضاع هدایت‌گر جامعه باشد.

علاوه بر آن چه گفته ‌شد، در سلسله مراتب انبیا تفاوت رتبی وجود دارد؛ زیرا در گذر زمان، معنویت خواهی مردم رشد نموده، به مسایل معنوی عالی‌تری نیازمندند. پس باید رسول جدیدی ارسال شود تا رهاورد تازه‌ای متناسب با نیاز زمان ارائه دهد. بنابراین، گذر زمان و اختلاف اوضاع، دلیلی بر ارسال رسول افضل است. این مهمّ با ارسال رسولان متعدد تأمین خواهد شد.[89] البته لازمه این سخن این نیست که دو پیامبر (ناطق) در یک زمان مبعوث شود. اسماعیلیان معتقدند که دو ناطق در یک زمان به بعثت نمی‌رسند. مَثَل پیامبر در جامعه، مَثَل قلب در بدن انسان است. وجود دو قلب ناقص باعث نابودی بدن است. وجود دو پیامبر هم سبب اضمحلال شریعت خواهد بود.[90]

وراثت در نبوت ناطقان

به اعتقاد اسماعیلیه، نبوت در نسل واحدی استقرار یافته است و به دیگران منتقل نمی‌شود، و بر این ادعای خویش استدلالاتی ذکر می‌کنند:

آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‏ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَميعٌ عَليمٌ؛[91] خداوند، آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر جهانيان برترى داد. آنها فرزندان و (دودمانى) بودند كه (از نظر پاكى و تقوا و فضيلت،) بعضى از بعض ديگر گرفته شده بودند و خداوند، شنوا و دانا است (و از كوشش‌هاى آنها در مسير رسالت خود، آگاه مى‏باشد).

2ـ همان‌گونه که نوعیت انواع به تناسل، به نوع دیگر منتقل نمی‌شود، نسل ناطق حیّ نیز نمی‌تواند این مقام را به موجودی دیگر که از سلسله ناطقان نیست، منتقل کند.

3ـ نبوت حقیقتی روحی است که با عالم عقل و نفس مرتبط است و در عالم عقل و نفس تغییر نیست.

4ـ انتقال نبوت از یک نسل به نسل دیگر موجب از بین رفتن الفت نسبت به گذشتگان است.[92]

دیدگاه فرقه اسماعیلیه درباره معاد

مقدمه

اسماعیلیان در بحث معاد شدیداً از نوافلاطونیان تأثیر پذیرفته‌اند. در کتاب تاسوعات (انیادهاى) فلوطین،[93] کتاب چهارم، تماماً به مسئله نفس یا روح پرداخته شده‌است.[94] موضوعات بخش‌هاى مختلف این کتاب[95] عبارتند از: درباره ماهیت روح، پیرامون دشوارى‌های نفس، درباره جاودانگی روح، درباره سقوط روح در بدن‌ها و آیا همه روح‌ها یکى هستند؟

نفس نزد فلوطین برجسته‌ترین مظهر جهان معقول (فرامحسوس) است. نفوس عالم بالا از درد و رنج فارغ هستند و بر جهان حکمفرما. آنها بیرون از زمانند و احتیاج به دانستن چیزى ندارند. این روح‌ها به ضرورت، کثرت پیدا کرده و با طبیعت در مى‌آمیزند. آنان مى آیند که پرستار جهان محسوس باشند، ولى نکبت جهان محسوس آن‌ها را گرفته، خود را فراموش مى‌کنند. بدین‌سان روح دچار دوگانگى مى‌شود و وقتى از تن آزاد شود، روز آزادى و جشن او است. او به جهان زیرین آمده بود و در وقت مردن از تن خارج شده، به جایگاه اصلى خود باز مى‌گردد. در نگاه فلوطین روح همیشه زنده است. او نامیرا است و فنا ناپذیر. فلوطین با نگاه خود به مسئله روح و تن به شدّت منکر معاد جسمانى است؛ زیرا اگر این‌گونه باشد، روح همیشه اسیر تن خواهد بود. او قایل به تناسخ ارواح است؛ زیرا بعضى روح‌ها در این جهان بسیار آلوده شده و در وقت مردن، به فکر بازگشت به جهان معقول نیستند، بلکه دنبال جسمى دیگر گشته تا در آن‌ها جاى گیرند، و گاه آن‌چنان زشت سیرت گشته که در ماده غرق شده، از نفس و جهان معقول بیرون آمده، جزء ماده و عالم زیرین و محسوس مى‌گردند؛ بنابراین فقط روح‌ها و نفوس خوب در ستارگان جاى مى‌گیرند و به آسمان‌ها مى‌روند.[96]

دیدگاه فرقه اسماعیلیه درباره معاد

اسماعیلیان اصل اندیشه فلوطین را اخذ کرده و با بعضى از مباحث آن مخالفت کردند و اندیشه‌اى جدید براى خود بنا نهادند. در نگاه اسماعیلیه نفس جزیى (نفس انسان‌ها) از اجزاء یا آثار[97] نفس کلى[98] است. نفس ناطقه در ابتداى راه، بالقوه محض است و سپس با کسب از معلم روحانى که همانا انبیاء و اولیاء الهى هستند، استعداد استفاده از نیروى معنوى را پیدا کرده و این امام است که علوم توحید و معاد را در نفس انسانِ مستعد منقّش ساخته، او را براى حضور در عالم بالا آمده مى‌سازد. نفس انسان در ارتقاء به غایت خویش چند مرحله را طى مى‌کند. او بعد از حیاتِ نامى و مقدارى رشد بدن، قدرت بر موازنه، مقابله و استدلال پیدا کرده و اگر در این مرحله به تفکر در امور عالم بپردازد، به وجود ابداعى و انبعاثى خویش رهنمون شده و نور عقل در ذات این نفس شعله‌ور مى‌گردد. در این‌هنگام با عقل مفارق ـ از عقول عالم معقول و فرا محسوس ـ ارتباط برقرار کرده و ابواب حکمت براى او گشوده مى‌شود و این آخرین مرحله صعود نفس در این جهان است و منتظر مى‌ماند تا از بدن مفارقت کرده به جایگاه اصلى خود بازگردد. نفس به خاطر علتش که باقى است، همیشه باقى مانده و فناناپذیر است؛ بنابراین در دیدگاه اسماعیلیه نفس ناطقه به خاطر خصلتى که خداوند به او داده و از آثار عقول است، مثل عقول، باقى است و فنا در آن راه ندارد.[99]

اصول دیدگاه اسماعیلیه پیرامون معاد:

معاد روحانی است نه جسمانی.

تناسخ باطل است.

«تناسخ» عبارت است از بازگشت روح به اين دنيا، پس از جدا شدن از بدن به اين صورت که به بدن ديگرى در اين دنيا تعلق بگيرد؛ مثلا به يک جنينى که آمادگى دميده شدن روح در او هست، تعلق بگيرد، تناسخ براى خود انواعى دارد که در جاى خود، آمده‌است.[100]

گاهى به اسماعيليه نسبت داده مى‌شود که به تناسخ عقيده دارند. ولى اين نسبت، درست نيست و نویسندگان اسماعیلی در آثار خود آن را رد کرده‌اند.

داعى کرمانى مى‌گويد: کسانى هستند که اعتقاد به جزا و کيفر دارند، و آن‌را در اين دنيا مى‌دانند، مانند محمد بن زکريا و غُلاة و پيروان تناسخ، اينان اعتقاد دارند که اين ارواح پيش از خود اين اشخاص، وجود داشته‌اند، آن‌ها هم‌چنين اعتقاد دارند که اين ارواح، جوهرهايى هستند که ميان بدن‌هاى مختلف در گردشند، تا اين‌که به صفاى کامل برسند و به جهان ارواح باز گردند، (ولی) ما در کتاب‌هاى خود، مانند «رياض» و «ميزان العقول»، نادرست بودن سخن آنها را آورده‌ايم، و کتاب «مقاييس» را به ويژه در ردّ غُلاة و مانند آنها نگاشته‌ايم.[101]

مصطفى غالب، يکى از نويسندگان اسماعيليه آورده‌است:

بيشتر کسانى که در گذشته و حال درباره عقايد اسماعيليه چيزى نوشته‌اند، آن‌ها را پيرو تناسخ شمرده‌اند؛ يعنى اين‌که عقيده دارند، روح پس از مرگ به بدن انسان ديگرى يا حيوان يا گياه ديگرى منتقل مى‌شود، چنان که بوداييان و نصيريان مى‌گويند، ولى ما پس از مطالعه دقيق کتاب‌هاى پنهان و آشکار اسماعيليه به اين نتيجه رسيده‌ايم که آنان اصلا اعتقادى به تناسخ ندارند، بلکه معتقدند، پس از مرگ، عنصر خاکى انسان؛ يعنى بدن او با دگرگونى به همانندهاى خود تبديل مى‌شود؛ يعنى به خاک مبدل مى‌گردد. عنصر روحى او (روح) به ملأاعلى مى‌رود. پس اگر انسانى در زندگى خود مؤمن بوده، در شمار صالحان محشور مى‌گردد و پادشاه و فرمانروا مى‌شود، و اگر بدکار و نافرمان بوده، با شياطين و ديوسيرتان محشور مى‌گردد که دشمنان امام هستند.[102]

حساب يکى از شاخه‌هاى قيامت و برانگيخته شدن است و کارى است از خود نفس، و در نفس (روح انسان) انجام مى‌گيرد. ثواب عبارت است از لذت‌ها و شادى‌ها؛ و عقاب عبارت است از شکنجه‌ها و اندوه‌ها، و برخى از آن‌ها در دنيا روى مى‌دهد و برخى در آخرت پيش مى‌آيد.

بهشت، جاودانى است و همه لذّت‌ها در آن جمع است، و دگرگونى و تغيير و فساد در آن راه ندارد و احوال و جابجایى‌ها در آن نيست. [103]

امامت از دیدگاه فرقه اسماعیلیه

امامت در عقايد اسماعيليه جايگاه بسيار مهمى دارد، و براى آن، درجات و مقاماتى، قائل شده‌اند و براى امامان خود اختيارات و ويژگی‌هايى را در نظر گرفته‌اند. امامت در نگاه اسماعیلیان، در دو مقام بحث می‌شود: امامت مطلقه و امامت خاصه.

الف) امامت مطلقه

امامت مطلقه دارای مراتب پنج گانه زیر است:

امام مقیم: او كسی است كه رسول ناطق را بر انگیخته، او را تعلیم و تربیت نموده و به مراتب رسالت نطق می‌رساند و او را به امدادات کمک می‌نماید. امام مقیم را «رب الوقت» و «امام عصر» نیز می‌نامند. این عالی‌ترین، رفیع‌ترین و دقیق‌ترین درجه امامت است.

امام اساس: او کسی است که با ناطق در تمام مراحل حیاتش همراهی می‌کند و دست راست (یاور) و امین راز او است. او برپاکننده اعمال رسالت کبری و اجرا کننده اوامر علیا است و سلسله امامان مستقر در ادوار زمانی از او تداوم می‌یابد.

امام متم: او امامی است که انجام رسالت در نهایتِ دور را تمام می‌کند و منظور از دور، اصلی است که امامان هفت‌گانه به آن قائمند. امام متم، امام هفتم است و تمام کننده رسالت دور است و قوت و توانایی او معادل قوت مجموع امامان شش‌گانه‌ای است که قبل از او در دور هستند.

4 ـ امام مستقر: او كسی است كه صلاحیت به ارث گذاشتن امامت برای فرزند خود را دارد، همان‌طور که صاحب نص بر امام بعد از خود است. امام مستقر را «امام جوهر»، «امام متسلمِ (پذیرنده) شئونِ امامت بعد از ناطق به طور مستقیم»، و «امام قائم به کشیدن بار امامت به طور اصیل»، نیز می‌نامند.

5 ـ امام مستودع: او کسی است که شؤون امامت در ظروف و ادوار استثنایی را می‌پذیرد و او کسی است که به نیابت از امام مستقر به انجام امور امامت او قیام می كند. روشن است که او حق به ارث گذاشتن امامت برای احدی از فرزندان خود را ندارد. وی را «نایب غیبت» نیز می‌گویند.[104]

امام مستور

اين‌گونه امام در دوره‌اى عهده‌دار امامت است و در زمانى كه حقايق در باطن، نهفته است، بايد امامى باشد تا آن را آشكار كند. از نظر اسماعيليان، دوره ستر از زمان «محمد بن اسماعيل» آغاز شده است كه وى مدينه را ترک كرد و به ميان معتقدان خود در مشرق رفت. دوره كشف دورانى است كه دسترسى به حقايق باطن از طريق تأويل، امكان پذير است. امامِ اين دوره كسى است كه به بيان معانى باطنى تمام احكام دينى در ميان معتقدان خود مى‌پردازد.[105]

عجیب آن است که اسماعیلیه، سلسله امامان را از حضرت آدم (علی نبینا و آله و علیه السلام) شروع می‌کنند نه از اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام)، و دلیلشان نیز این است که اگر از اسماعیل شروع کنند، امامت یک پدیده نوظهوری می‌شود که اصل و اساسی ندارد.[106]

ب) امامت خاصه

امامت خاصه دارای خصوصیات زیر است:

صاحب وصیت، افضل عالم بعد از نبی در دور است.

امامت در خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از نسل علی و فاطمه (علیهما السلام) است.

امامت وارث نبوت و وصایت است.

وصایت بعد از مرگ وصی قطع می‌شود و قیام وصی دومی بعد از او محال است.

امامت در عالم استمرار می‌یابد، ولی نبوت و وصایت این گونه نیست.

غیبت امام از امت به هبچ‌وجه و سببی جایز نیست و اگر در زمانی این امر به وقوع پیوست، خواص شیعیانش به او متصل و جایگاهش را می‌شناسند و هرکس را که نیتش خالص باشد به محل استقرار امام راهنمایی می‌کنند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بعد از خود به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصیت نمود.

عدم عمل به وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جانب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از روی عجز و کوتاهی نبود؛ به این دلیل که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از حوادث آینده و غلبه عده‌ای خاص آگاه کرده‌بود.

امامتِ مفضول (کسی که درجه فضلش پایین‌تر است)، فاسد و امامت مشرکِ نقض کننده، باطل است.

اختیار امت برای انتخاب امام جایز نیست.

هرکس که امام را از جایگاه و منزلتش کنار بزند و با او دشمنی نماید، «طاغوت» نامیده می‌شود.

زمین از حجت الهی؛ پیامبر، وصی یا امام خالی نمی‌ماند.[107]

سلسله امامان فرقه اسماعيلیه

اسماعيليه، آغاز امامت را از هبوط حضرت آدم (علیه السلام) به زمين گرفته‌اند، نه از اسماعيل بن جعفر صادق (عليه السلام) و معتقدند که از آغاز خلقت تا به امروز، جريان امامت ادامه داشته‌است. آنان براى اين سلسله، ادوار و اکوارى قائل شده‌اند که هر دور آن از يک امام مقیم، رسول ناطق و يا اساس او، و هفت امام که با هفتمين امام، دوره کامل مى‌شود، تشکیل می‌شود. در برخى شرايط و حالت‌هاى استثنايى، تعداد امامان، از هفت فراتر مى‌رود، که تنها مربوط به امامان مستودع است نه امامان مستقر.

دوره نيز يا کوتاه است يا بلند، دوره کوتاه ميان هر ناطق و ناطق بعدى است که در آن هفت امام قرار دارند، و دوره بلند از زمان آدم (عليه السلام) آغاز مى شود و تا امام «قائم منتظر» ادامه مى‌يابد که هفتمين دوره است و هم زمان با آن شش ناطق، کامل مى شوند.

دوره‌ها و مدت آن

دوره اول: از زمان هبوط آدم (علیه السلام) تا ابتدای طوفان نوح (علیه السلام) است و مدت آن 2080 سال و 4 ماه و 15 روز بوده‌است.[108]

دوره دوم: از زمان طوفان در سال 2242، تا ولادت إبراهيم خليل (علیه السلام)، است و مدّت آن 972 سال و 6 ماه و 15 روز به طول انجامید.[109]

دوره سوم: از زمان ولادت إبراهيم خلیل (علیه السلام) تا زمان ظهور موسى کلیم (علیه السلام) است، و مدت آن 1150 سال و 7 ماه و 18 روز بوده است.[110]

دوره چهارم: از زمان ظهور موسى کلیم (علیه السلام) تا زمان ظهور زکریا (علیه السلام) است.[111]

دوره پنجم: از زمان ولادت عیسی مسیح (علیه السلام) تا زمان ظهور حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است، و مدت آن 670 سال و 16 روز بوده است.[112]

دوره ششم: از تاريخ هجرت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) شروع، و به ظهور قائم منتظر منتهی می شود و تعیین مدت آن ممکن نیست.[113]

نویسندگان تاریخ اسماعیلیه در کتاب‌های خود به سلسله امامان اسماعيلى با ذکر نام افراد در هر یک از این دوره‌ها اشاره نموده‌اند؛ به عنوان نمونه: عارف تامر در كتاب «الإمامة فى الإسلام» و کتاب «الشجرة االاسماعيلية الامامية» به ذکر جزییات سلسله امامان اسماعیلی پرداخته‌است.[114]

سلسله امامان اسماعیلیه در دوره ششم

امامان اسماعیلیه در دوره ششم عبارتند از:

1- عمران (امام مقیم)، محمد (صلی الله علیه و آله) م 571- 634 (رسول ناطق)، علي بن أبي طالب (علیهما السلام) (اساس الدور و امام مستقر).

2- أبو طالب (علیه السلام) (امام مقیم)، حسين بن علي‏ (علیهما السلام) (امام مستقر).

3- علي بن الحسين زين العابدين (علیهما السلام) (امام مستقر).

4- محمد بن علي الباقر (امام مستقر).

5- جعفر بن محمد الصادق (امام مستقر).

6- إسماعيل بن جعفر (امام مستقر).

7- محمد بن إسماعيل‏ (امام متم و مستقر).

در این دوره، عمران و أبوطالب، إمام مقيم در عهد رسول ناطق؛ محمد (صلی الله علیه و آله) اند، و إمام محمد بن إسماعيل إمام هفتم متم است. نکته قابل توجه در این دور آن است که نام إمام حسن بن علي مجتبی (علیهما السلام)، محمد بن الحنفية، و موسى بن جعفر الكاظم (علیهما السلام) ذکر نشده است؛ زیرا آنان نزد اسماعیلیه به عنوان امام مستودع شناخته می شوند.[115]

آن چه که از امامان اسماعیلی در عصر حاضر مطرح است، همه مربوط به دوره ششم است که در ادامه به آنها اشاره می‌شود.

امامان مشترک، مستور و ظاهر فرقه اسماعیلیه

امامان مشترک اسماعیلیه

مذهب اسماعيلى از روز اوّل، به سان ديگر مذاهب، داراى فرق مختلف نبود، ولى بعدها به سه فرقه اصلى تقسيم شد كه عبارتند از: 1. مستعليه؛ 2. نزاريه مؤمنيه؛ 3. نزاريه قاسميه (معروف به آغاخانيه). همه اين سه فرقه، امامان ياد شده در زير را، به امامت پذيرفته‌اند و آنان عبارتند از:

اسماعیل بن جعفر الصادق (علیه السلام) (110- 145 ه).

محمد بن إسماعیل (132- 193 ه).

عبداللَّه بن محمد الرضی (179- 212 ه).

أحمد بن عبد‌اللَّه الوفی (198- 265 ه).

الحسین بن احمد التقی (219- 289 ه).

عبید‌اللَّه المهدی (260 – 322 ه)، (مؤسس دولت اسماعیلی در مغرب).

القائم بأمر اللَّه (280 – 334 ه).

الإمام المنصور باللَّه (303 – 346 ه).

المعزّ لدین‌اللَّه (مؤسس حکومت فاطمی در مصر) (319 – 365 ه)،

العزیز باللَّه (344 – 386 ه).

الحاكم بأمر اللَّه (375 – 411 ه).

الظاهر لإعزاز دین اللَّه علی بن منصور (395 – 427 ه).

المستنصر باللَّه (420- 487 ه).[116]

امامان مستور و ظاهر اسماعیلیه

بعضی امامان اسماعیلیه مستور و پنهان بودند و دعوت خود را پنهانى انجام مى‌دادند تا گرفتار نشوند، و بعضی دیگر، ظاهر و آشكار بودند و به خاطر قدرتى كه پیدا كردند، پرده غیبت را پاره نمودند و آشكارا به امامت خود دعوت مى‌نمودند.

امامان مستور اسماعیلیه از اسماعیل بن جعفر الصادق (علیه السلام) (110- 145 ه) تا الحسین بن احمد التقی (219- 289 ه) است.[117] امامان ظاهر نیز از عبید‌اللَّه المهدی (260 – 322 ه)، (مؤسس دولت اسماعیلی در مغرب) شروع شده تا المستنصر باللَّه (420- 487 ه) ادامه می‌یابد.[118]

امامان مستعلیه

«اسماعیلیه» بعد از مرگ المستنصربالله (امام سیزدهم) به دو فرقه مستعلیه و نزاریه تقسیم شدند. مستعلیه، «احمد مستعلی»؛ فرزند مستنصر را امام خود قرار دادند، امّا نزاریه بعد از مستنصر به مستعلی پشت کرده و به امامت «نزار بن معد»؛ فرزند دیگر مستنصر قائل شدند.

طبق نظر «عارف تامر»، فرقه مستعليه معتقد است: امام قائم به أمر، بعد از مستنصر، اين سه نفر ياد شده در زيرند كه بعد از آنها دوران ستر و پنهانى ائمه آغاز مى‌شود و آن سه نفر عبارتند از:

1- احمد المستعلی.

2- الآمر بأحکام اللَّه.

3- الطيّب بن الآمر «المستور».

عارف تامر مى‌گويد: امامت مستعليه با غيبت «الطيب»، متوقف مى‌شود و آنان در انتظار بازگشت او هستند؛ به همین جهت بعد از طیب دوره «ستر» شروع شده و امام ظاهر وجود ندارد و به جای آن، «داعى مطلق» ریاست دینی و کارهای امام را به عهده می‌گیرد.[119]

اما بنابر نظر «ابن خلکان» امامت در مستعلیه به وسيله «الحافظ لدين الله» ادامه پيدا مى‌كند:

امام اوّل: المستعلی باللَّه (467- 495 ه)

امام دوم: الآمر بأحكام اللَّه (490- 524 ه)

امام سوم: الحافظ لدین اللَّه (467- 544 ه)

امام چهارم: الظافر بأمر اللَّه (527- 549 ه)

امام پنجم: الفائز بنصر اللَّه (544- 555 ه)

امام ششم: العاضد لدین اللَّه (546- 567 ه).[120]

پس از دوران عاضد، دعوت اسماعيليه، دوباره به حالت پنهانى و زير زمينى بازگشت و به جاى امامان آشكار، به نظام داعيان بازگشتند، كه داعيان، آشكار و امامان، پنهان بودند.[121]

امامان نزاریه

فرقه نزاریه بعد از وفات المستنصر، به امامت «نزار بن معد» معتقد باقى ماندند و هرگز برادرش مستعلى را، به امامت نپذيرفتند، و سرانجام (بعد از امام شمس الدین)، به دو گروه به نام‌هاى «مؤمنيه» و «قاسميه» (آغاخان) تقسيم شدند. نزاريه مؤمنيه قائل به امامت مؤمن شاه (فرزند بزرگ‌تر امام شمس الدین) شدند. نزاريه قاسميه آغاخانيه، قائل به امامت قاسم شاه (فرزند کوچک‌تر امام شمس الدین) شدند.[122] هر کدام از دو گروه به امامانی معتقدند که در ادامه به آنها اشاره می شود:

امامان فرقه نزاریه مؤمنیه:

1- نزار بن معد المستنصر بالله.

2- الحسن بن نزار.

3- محمد بن الحسن.

4- حسن بن محمد «جلال الدين».

5- محمد بن الحسن «علاء الدين».

6- محمود بن محمد «ركن الدين».

7- محمد بن محمود «شمس الدين».

8- مؤمن بن محمد (مؤمن شاه).

9- محمد بن مؤمن.

10- رضي الدين بن محمد.

11- طاهر بن رضي الدين.

12- رضي الدين الثاني بن طاهر.

13- طاهر بن رضي الدين الثاني (طاهر شاه الحسینی الدکنی).

14- حيدر بن طاهر.

15- صدر الدين بن حيدر.

16- معين الدين بن صدر الدين.

17- عطية اللَّه بن معين الدين.

18- عزيز بن عطية اللَّه.

19- معين الدين الثاني بن عزيز.

20- محمد بن معين الدين الثاني.

21- حيدر بن محمد.

22- محمد بن حيدر (الأمير الباقر).

محمد بن حیدر که بیست و دومین از امامان نزاریه مؤمنیه است، در سال 1179 هـ در اورنگ آباد هند متولد شد و به محمد الباقر لقب گرفت و در سال 1210 از دنیا رخت بربست. اسماعیلی‌های سوریه تحت فرمان نماینده وی که به سویشان فرستاده می‌شد، بودند. امامت در عهد ایشان از فرقه مؤمنیه متوقف شد. از آن پس از میان اسماعیلیه تنها یک فرقه به نام‌ «قاسميه» (آغاخانيه) باقی ماند و امامت را ادامه داد.[123]

امامان فرقه نزاریه قاسميه (آغاخانيه):

1- نزار بن معد المستنصر بالله.

2- هادي.

3- مهتدي.

4- قاهر.

5- حسن على ذكره السلام.

6- أعلى‏ محمد.

7- جلال الدين حسن.

8- علاء الدين محمد.

9- ركن الدين خورشاه.

10- شمس الدين محمد.

11- قاسم شاه.

12- اسلام شاه.

13- محمد بن اسلام شاه.

14- المستنصر باللَّه الثاني.

15- عبد السلام شاه.

16- غريب ميرزا.

17- أبو الذر علي.

18- شاه مراد ميرزا.

19- ذو الفقار علي.

20- نور الدين علي.

21- خليل اللَّه علي.

22- شاه نزار علي الثانی.

23- شاه السيد علي.

24- حسن علي شاه.

25- قاسم علي.

26- أبو الحسن علي.

27- خليل اللَّه علي.

28- حسن علي.

29- علي شاه.

30- سلطان محمد شاه‏ (آغاخان الثالث)

31- كريم خان (آغاخان الرابع).

بر این اساس تعداد امامان نزد نزاريه مؤمنيه بعد از مستنصر، به 22 امام و نزد آغاخانيه (قاسمیه) به 31 امام می رسد.[124]

امامان مشترک دو فرقه

با بررسی فهرست اسامی امامان فرقه «مؤمنیه» و «آغاخانیه»، روشن می‌شود که دو گروه، پنج امام مشترک دارند که عبارتند از:

1- المصطفى باللَّه نزار بن معد المستنصر.

2- الإمام جلال الدين حسن بن أعلى محمد.

3- الإمام علاء الدين بن الإمام جلال الدين.

4- الإمام ركن الدين خورشاه بن الإمام علاء الدين.

5- الإمام شمس الدين بن ركن الدين.[125]

امامت اسماعیل از دیدگاه روایات شیعه

در این باره لازم است نخست روایاتی را که در این مورد رسیده بیان نموده، سپس به بررسی آن پرداخته شود:

روى الكليني و المفيد و الطوسي عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري قال : كنت عند أبي الحسن العسكري[126] وقت وفاة ابنه أبي جعفر و قد كان أشار إليه و دل عليه، و اني لأفكر في نفسي و أقول هذه قصة أبي إبراهيم و قصة إسماعيل، فاقبل إلي أبو الحسن و قال: نعم يا أبا هاشم بدا لله في أبي جعفر و صير مكانه أبا محمد كما بدا له في إسماعيل بعد ما دل عليه أبو عبدالله و نصبه، و هو كما حدثتك نفسك و أنكره المبطلون… أبو محمد ابني الخلف من بعدي عنده ما تحتاجون إليه، و معه آلة الإمامة و الحمد لله !!

عن مسمع كردين قال: دخلت على أبي عبدالله و عنده إسماعيل، قال: و نحن إذ ذاك نأتم به بعد أبيه… الرواية !![127]

ذكر الوليد بن صبيح أن أباه قد أوصى إليه و قال: كان بيني و بين رجل يقال له: عبد الجليل صداقة في قدم، فقال لي: إن أبا عبدالله أوصى إلى إسماعيل في حياته قبل موته بثلاث سنين… !![128]

بررسی و نقد

امّا در مورد روایاتی که در ابتدا به آنها اشاره شده، باید گفت:

حدیث اول با اختلافاتی در تعابیر، در منابع شیعی متعدّدی مشاهده می‌شود که کتاب‌های کافی،[129] ارشاد مفید،[130] غیبة طوسی،[131] کشف الغمة،[132] و بحار الانوار[133] از آن جمله می باشند.

براساس این روایت، اباهاشم جعفری، هنگام وفات ابوجعفر[134] که یکی از فرزندان امام هادی (علیه السلام) و برادر بزرگ‌تر امام حسن عسکری (علیه السلام) بود، در آن مکان حضور داشتند.

با توجه به این‌که ابوجعفر، از امام یازدهم (علیه السلام) بزرگ‌تر بود، شیعیان تصور می‌کردند که امام بعدی او است و شاید هم به همان دلایلی که در مورد اسماعیل وجود داشت، امام هادی (علیه السلام) نیز برای حفظ جان امام حسن (علیه السلام)، به گونه‌ای رفتار می‌کردند که زمینۀ چنین باوری در شیعیان از بین نرود. با توجه به این باور عمومی، راوی حدیث (ابوهاشم) به فکر فرو رفته و وضعیت موجود را با زمان وفات اسماعیل در زمان حیات امام ششم (علیه السلام) مقایسه می‌کند. سپس، بدون آن که سخنی بر زبان آورد از جانب امام هادی (علیه السلام) مورد خطاب قرار می‌گیرد که آری! آن‌چه به ذهنت آمده صحیح بوده و این دو وضعیت، کاملاً با هم مشابه است.

آن‌چه در این حدیث وجود دارد و موجب شده تا اسماعیلیه از آن به نفع خود بهره‌برداری کنند، آن است که در ضمن روایت بیان شده که: «كَمَا بَدَا لَهُ فِي إِسْمَاعِيلَ بَعْدَ مَا دَلَّ عَلَيْهِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) وَ نَصَبَه‏» از این عبارت برداشت می‌شود که اسماعیل از جانب امام صادق (علیه السلام) به مقام امامت نصب شده‌است.

اما این استدلال از چند جهت قابل خدشه است:

1-1. استناد به این روایت، فرع پذیرش امامت امام هادی (علیه السلام) است، که با عقاید اسماعیلیه سازگار نیست.

2-1. آن‌چه به سادگی می‌توان از این روایت برداشت نمود، این است که اسماعیل نتوانست به مقام امامت نائل شده و این مقام، در اختیار امام کاظم (علیه السلام) قرار گرفته و امامت اسماعیل با وفات او، هیچ‌گاه صورت عملی به خود نگرفت، هر چند که باور عمومی شیعیان، احتمال آن را می‌داد.

3-1. از میان منابعی که این روایت را نقل کرده و در دسترس ما است، کتاب کافی از لحاظ زمانی، قدیمی‌تر از سایر کتب است. این کتاب، عبارتی را به کار گرفته که واژۀ «نصب» در آن مشاهده نمی‌شود تا مورد استدلال اسماعیلیان قرار گیرد. بیان این نکته نیز مهم است که به اعتقاد بیشتر اندیشمندان شیعی، «شیخ کلینی»؛ مؤلف کتاب کافی، دقت بیشتری در حفظ متون اصلی روایات داشته است.[135]

با توجه به این نقل، ممکن است که در اصل روایت، سخنی از نصب نبوده، اما راویان بعدی، این روایت را نقل به معنا کرده[136] و با توجه به باور عمومی که بدان اشاره شد، عبارت دال بر نصب (و لو ظاهری و موقت) را در آن گنجانده باشند، بدون آن که چنین موضوعی را مورد پذیرش قرار دهند؛ چون مطمئنیم که دیگر مؤلفان اشاره شده نیز بر مرام و مکتب اسماعیلیه نبوده‌اند.

آن چه از روایت دوم برداشت می‌شود، تنها این است که شیعیان می‌پنداشتند اسماعیل، امام بعدی است و بیشتر از آن، چیز دیگری از این روایت قابل استفاده نیست و همان‌گونه که اشاره شد، ما نیز وجود چنین باوری را در میان شیعیان آن زمان انکار نمی‌کنیم.

در سومین روایت نیز شخصی به نام ولید بن صبیح به امام صادق (علیه السلام) عرضه می‌دارد که من از دوست قدیمی‌ام، عبدالجلیل شنیدم که شما سه سال قبل از مرگ اسماعیل، او را وصی خود قرار داده اید! امام ششم، چنین وصیتی را به شدت و با سوگند، انکار کرده و بیان می‌دارند که اگر وصیتی هم کرده باشم، وصی من، فرزند دیگرم موسی (علیه السلام) است.[137] به بیان دیگر اینان ابتدای روایت را برای منظور خود اخذ نموده و انتهای آن را رها نمودند، آیا از چنین روایتی، عقاید اسماعیلیه اثبات می‌شود؟!

متن موجود در کتاب فرق الشیعه نوبختی نیز به موضوعی فراتر از دیگر روایات، اشاره نکرده و با استفاده از دو عبارت موجود در آن، یعنی «أشار» و «رجعوا» می‌توان گفت که این متن، بیانگر باوری است که در میان شیعیان در ارتباط با امامت اسماعیل در آینده وجود داشته است که بعد از وفات ایشان، غالب شیعیان از این باور دست برداشتند.

در منابع معتبر شیعۀ اثناعشری، روایتی مبنی بر زنده ماندن اسماعیل، بعد از امام صادق (علیه السلام) وجود ندارد.

تداوم امامت در فرزندان محمد بن اسماعیل

به اعتقاد اسماعیلیان، پس از وفات محمد بن اسماعیل، سه نفر از ذراری وی جانشین او شدند که به آنها «ائمه مستور» اطلاق شده‌است. در منابع، نام ائمه مستور به اختلاف آمده‌است، اما در آثار اسماعیلی این‌گونه ذکر شده است: عبدالله بن محمد بن اسماعیل، ملقب به الرضی؛ احمد بن عبدالله،[138] حسین بن احمد؛[139] و پس از او سعید (ملقب به عبیدالله) جانشین وی شد. در دوره ستر، امامت دارای مقامات و درجاتی بوده‌است[140] و داعیان اسماعیلی فعالیت گسترده‌ای برای اثبات امامت آنان داشتند.

به اعتقاد اسماعیلیان، امامت در تمامی ادوارش از ابتدا تا پایان، مستمرالوجود است؛ زیرا امام وارث نبی است و از سوی نبی مشخص می‌شود. هدایت امام نیز موروثی است. بر طبق اصل دور، امام، معلم شریعت است، پس همواره این حالت مستمر است تا زمانی که حکمت الهی به شریعت دوم، اجازه تجدید بدهد؛ از این رو امامت تا قیامت استمرار دارد. [141] اسماعیلیان، بر طبق این اعتقاد، امامت را پس از محمد بن اسماعیل در فرزندان او و سپس در شخص عبیدالله خلیفه فاطمی می‌دیدند.

مهدویت از دیدگاه اسماعیلیان

مهدویت از جمله موضوعاتی است که از همان سده نخست هجری مورد توجه مسلمانان به ویژه شیعیان قرار داشته‌است. فرقه‌های اسلامی درباره مهدی موعود به اختلاف سخن رانده‌اند. محمد بن حنفیه نخستین فردی بود که کیسانیه او را مهدی موعود خواندند.[142] ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه،[143] عبدالله بن معاویه،[144] امام محمد باقر(علیه السلام)،[145] محمد نفس زکیه،[146] امام جعفر صادق (علیه السلام)[147] و امام موسی بن جعفر (علیهما السلام)[148] از افراد مهمی هستند که پیش از شکل‌گیری فرقه اسماعیلیه به عنوان مهدی معرفی شدند.

فرقة اسماعیلیه در نیمه دوم قرن دوم هجری، براساس اعتقاد به امامت اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق (علیه السلام)، شکل گرفت. اسماعیلیان در خصوص مهدویت عقاید خاصی مطرح کردند؛ اسماعیل، نخستین کسی بود که آنان به عنوان مهدی موعود و امام هفتم معرفی کردند؛ هر چند اکثریت اسماعیلیان به مهدویت محمد بن اسماعیل معتقد شدند و او را امام هفتم و پایان دهنده دور ششم دانستند. به طرفداران این اعتقاد «قرمطی» اطلاق شد. قرمطیان در ابتدا و برای مدت کوتاهی به مهدویت احمد بن محمد بن حنفیه گرویدند و سپس به مهدویت محمد بن اسماعیل بازگشتند.

عبیدالله مهدی، نخستین خلیفه فاطمی، با اجرای اصلاحاتی، مهدویت خویش را مطرح کرد. در دوره المعز؛ خلیفه چهارم فاطمی، بازگشت محدود به مهدویت محمد بن اسماعیل با تغییراتی مطرح شد. در زمان الحاکم، دروزیان معتقد به الوهیت الحاکم شدند و با ناپدید شدن وی در 411 هـجری، غیبت و رجعت وی را باور کردند.

نظر شیخ مفید

شیخ مفید در خصوص اعتقاد اسماعیلیه به مهدویت می‌نویسد: اسماعیلیان به سه گروه تقسیم شدند:

گروهی معتقدند که ابو عبداللَّه صادق (عليه السّلام) وفات كرد و بر امامت پسر خود اسماعيل بن جعفر تصریح فرمود و او را بعد از جعفر صادق (عليه السّلام) امام مى‏‌دانند و مى‌گويند: اسماعيل قائم منتظر است و نمرده است بلكه امر او بر مردم ملتبس شده به واسطه مصلحتى كه پدر او ديده بود.[149]

بر طبق عقیده این گروه، چون مدار دور امام، هفت تا است، شش امام، ظاهر و هفتمی مستور از نااهل و قائم است و او زنده خواهد بود تا [وقتی که در] آخرالزمان باز آید و مهدی او باشد.[150] اینان برای اثبات زنده بودن اسماعیل دلایلی ذکر می‌کنند؛ از جمله این روایت که محمد، پسر دیگر امام صادق (علیه السلام)، برادر خود اسماعیل را در حال خواب دیده است و امام به او دستور دادند تا این خبر را پنهان سازد.[151] دلیل دیگری که نقل می کنند این است که چه سبب داشت که امام ششم شیعیان نامه‌ای برای وفات پسرش منعقد سازد.[152] بر طبق نقل برخی از منابع اسماعیلی، سال‌ها پس از شهادت امام جعفر صادق (علیه السلام)، اسماعیل را در بصره دیده‌اند که در بازار فردی فلج را شفا داده و نابینایی با دعای او بینا شده است.[153] این منابع، مراسم دفن اسماعیل را دلیل بر این می‌دانند که امام می‌خواست مرگ اسماعیل را به صورت ظاهر ثابت کند، ولی در واقع اسماعیل نزد ایشان مخفی بود.[154] شیخ صدوق در بحثی مفصل، مرگ اسماعیل را با روایت‌های محکم و دلایل منطقی ثابت می‌کند.[155]

گروه دیگری که مفید از آن یاد می‌کند، معتقدند که اسماعیل در زمان امام جعفر صادق (علیه السلام) رحلت کرده، لکن قبل از وفاتش بر امامت فرزندش محمد بن اسماعیل تصریح نموده، در نتیجه امام بعد از او محمد بن اسماعیل است.[156]

گروه سوم اعتقاد داشتند محمد بن اسماعیل توسط خود امام جعفر صادق (علیه السلام) به امامت منصوب شده‌است نه اسماعيل؛ زيرا محمد به امر امامت بعد از اسماعيل پدرش، سزاوارتر بود؛ به این علت که امامت در دو برادر -غير از امام حسن و امام حسين (عليهما السّلام)- تحقق نمی‌یابد.[157] [158]

مهدویت اسماعیل بن جعفر

نخستین فردی که برخی از اسماعیلیان وی را به عنوان مهدی معرفی کردند، اسماعیل بوده‌است. منابع اسماعیلی او را متولد سال 110قمری در شهر مدینه و پسر بزرگ امام صادق (علیه السلام) دانسته‌اند.[159] اسماعیل از ترس عباسیان به شام، بصره، کوفه و بلاد فارس سفر می‌کرد.[160]

به هر حال، اسماعیل به مثابه نخستین امام قائم در نظر عده‌ای از اسماعیلیان متجلی شده‌است که معتقد بودند که او زنده و از نظرها غایب است و سرانجام با ظهور خویش، وعده الهی را تحقق خواهد بخشید.

روایت‌های بسیاری تأکید می‌کنند که اسماعیل در زمان حیات پدرش درگذشت و امام جعفر صادق (علیه السلام) در مسیر انتقال جسد اسماعیل از عریض تا مدینه، سه بار دستور دادند تا تابوت را بر زمین گذارند، روی آن را باز نمایند و گریه و زاری کنند.[161]

در حقیقت امام (علیه السلام) می‌خواستند مرگ اسماعیل را بر همگان ثابت کنند تا غیبت و مهدویت او در آینده مطرح نشود، با این همه، اسماعیلیان به امامت او معتقد و برای تأیید سخن خود به ذکر احادیثی متوسل گردیدند.[162]

مهدویت محمد بن اسماعیل

پس از شهادت امام جعفر صادق (علیه السلام)، عده بسیاری از اسماعیلیان به امامت و مهدویت «محمد بن اسماعیل» معتقد شدند؛ با این توجیه که امام صادق (علیه السلام) پسرش اسماعیل را نامزد امامت نمود و چون وی وفات کرد، امامت به پسرش محمد می‌رسد؛ بنابراین امام جعفر صادق (علیه السلام) محمد بن اسماعیل را جانشین خود ساخت و امامت حق محمد است و به دیگری نمی‌رسد.[163] نوبختی و قمی، هواداران این فرقه را «مبارکیه» خوانده‌اند[164] و در این خصوص، روایت‌هایی از قول امام ششم شیعیان (علیه السلام) نقل می‌کنند.[165]

محمد بن اسماعیل در هنگام شهادت جدش 26 ساله بود. امام جعفر صادق ­(علیه السلام) او و برادرش علی را مخفی کرد و محمد بن اسماعیل از ترس هارون که دستور دستگیری او را صادر کرده بود، از مدینه گریخت و به شهرهای مختلفی مهاجرت کرد و سرانجام در فرغانه (دره فرغانه آسیای مرکزی ازبکستان) وفات کرد و همان جا دفن شد.[166]

در منابع رجالی شیعه، مطلب خاصی درباره محمد بن اسماعیل نیامده‌است. بنا به نقل کلینی، محمد بن اسماعیل پیش از سفر به بغداد نزد عمویش، امام موسی کاظم (علیه السلام) ، آمد و از آن حضرت پند و نصیحتی خواست، ایشان سه بار او را سفارش نمودند که درباره خون من از خدا بترس، و کمک مالی فراوانی به او نمودند ؛ اما محمد به نزد هارون در بغداد رفت و از امام سعایت کرد و از خلیفه صله گرفت، و در نهایت مبتلا به بیماری شد که نتوانست از آن صله بهره ببرد.[167]

عدم دسترسی اسماعیلیان به محمد بن اسماعیل باعث شد تا به او لقب «المکتوم» داده شود و وی را شخصیتی با خصایص ویژه معرفی کرده، برای او ارزش و اهمیت والایی در نظر بگیرند. تبلیغات اسماعیلیان از زمان او در حجاز آغاز شد. داعیان محمد به جزایر فرستاده شدند و دارالهجره‌ای برای آنان بنا گردید و سیستم تبلیغاتی گسترده‌ای پایه‌گذاری شد که مراتب آن به تثلیث مسیحیت شباهت داشت.[168] اعتقاد به مهدویت محمد بن اسماعیل در میان اکثریت اسماعیلیان نخستین رسوخ پیدا کرد و تبلیغات گسترده‌ای در این خصوص برپا شد.

طبق نظر اسماعیلیان، تاریخ مقدس بشریت در هفت دوره و هر یک با طول زمانی مختلف به پایان می‌رسد. هر دوره با پیامبر ناطقی که آورنده وحی منزل است، آغاز می‌شود و هریک از این ناطقان یک وصی روحانی دارد و در پی هر وصی، هفت امام می‌آیند که «اتماء»[169] نامیده می‌شوند. در دور هر امامی، هفتمین امام به مرتبه ناطقی اعتلا می‌یابد و پیامبر و ناطق دور بعدی می‌شود. وی با نسخ شریعت ناطق پیشین، دور جدیدی آغاز می‌کند.[170] بر این اساس، امام هفتم و پایان دهنده دور ششم (دور پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، محمد بن اسماعیل بود که دور امامت با او پایان می‌یافت. [171] او که استتار اختیار کرده‌است، چون ظهور کند ناطق هفتم و مهدی موعود می‌شود و تنها در مرتبه او ناطق و اساس یکی خواهد بود. وی دین جدیدی می‌آورد که شریعت قبلی را نسخ می‌کند؛ تکالیف ظاهری بشریت را با منادی تأویل برمی‌دارد؛ به باطن توجه می‌نماید[172] و دور پایانی جهان را آغاز می‌نهد. به این ترتیب، در دور واپسین و پیش از پایان دنیا، حقایق آزاد از هر رمز و رازی به تمامی جهان معلوم می‌شود و دور معرفت شروع می‌گردد. در این عصر مسیحایی و مهدوی، دیگر نیازی به شرایع نیست؛ محمد بن اسماعیل به عدالت بر جهان فرمان خواهد راند و سپس عالم جسمانی را به پایان می‌رساند و به داوری روز رستاخیز آدمیان می‌نشیند. در این حال، وی قائم القیامة و امام روز رستاخیر خواهد بود و دور او پایان تاریخ بشر است.[173] در تأیید این موضوع، روایت‌هایی در شأن و مقام محمد بن اسماعیل نقل شده‌است، از جمله این روایت: «لو قام قائمنا علمتم القرآن جدیداً».[174]

ابن هیثم؛ متفکر بزرگ اسماعیلی، درباره مهدویت محمد بن اسماعیل می‌نویسد: «در روایات از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده که مهدی نامش نام من است و اسم پدرش اسم پدر من است. گویند محمد بن اسماعیل مهدی موعود است؛ زیرا اسماعیل بن ابراهیم جد پیامبر است و خود او، هم نام پیامبر است».[175]

معتقدان به مهدویت محمد بن اسماعیل او را آخرین فردی می‌دانند که هم امام بود و هم پیامبر،[176] و معتقد شدند که وی زنده است و عبدالله بن میمون بن مسلم بن عقیل، باب او است.[177] به این ترتیب، غیبت محمد بن اسماعیل مورد توجه بسیاری از اسماعیلیان قرار گرفت و به صورت گسترده‌ای تبلیغ شد و پایه‌های اعتقادی قرمطیان بر این عقیده استوار گردید.[178]

قرمطیان و مهدویت

قرمطیان از شاخه‌های مهم اسماعیلی‌اند، دعوت آنان تا زمان عبیدالله مهدی هدف واحدی را دنبال می‌کرد. رئیس این فرقه «حمدان بن اشعث»، ملقب به قرمط،[179] جایگاه خاصی در بین پیروانش داشت. وی که در سال 287 قمری در کوفه مشهور شد، به زهد و پارسایی تظاهر کرد و گروهی گرد او فراهم آمدند. او در ابتدا کاملا به سلمیه و اسماعیلیان وفادار بود و داعیان مشهور و با نفوذی با وی همراه شدند، سلمیه با این اقدامات او موافق نبود، اما از ترس دوگانگی سکوت کرد.[180] کارگزار اصلی او عبدان، شوهر خواهرش؛ «ابوسعید جنابی (گناوه ای)» را داعی جنوب ایران و «زکرویه» را داعی غرب ایران کرد و خود، رهبری را از کلواذی به دست گرفت.[181] به این ترتیب، قرمطیان به سه گروه عمده تقسیم شدند:

1ـ قرمطی‌های سواد یا شمال که داعیان برجسته آنها عبدان، حمدان و آل مهرویه بودند؛

2ـ قرمطی‌‎های بحرین که داعیان عمده‌شان آل جنابی بودند؛

3ـ قرمطی‌های قطیف و جنوب بصره که داعیانشان ابوحاتم بورانی و ابوالفوارس بودند.[182] حمدان و شوهر خواهرش، عبدان، از ابتدای تبلیغات، به «الإمام من آل رسول الله» دعوت می‌کردند. [183] در حقیقت، نام این امام در ابتدا مشخص نبود. قرمطیان ظهور رهبری را به یک دیگر نوید می‌دادند و برای ترویج این اعتقاد خود از هیچ عملی فروگذار نبودند.[184]

قرمطیان و اعتقاد به مهدویت احمد بن محمد بن حنفیه

در منابع، مطالب بسیاری درباره اعتقاد به مهدی غایب، از دیدگاه فرقه قرمطیان آمده‌است. ثابت بن سنان در شرح ابتدای کار قرمطیان و حمدان بن قرمط می‌نویسد: در سال 267 قمری در ابتدا اعتقاد به مهدویت «احمد بن محمد بن حنفیه» داشتند، چنان‌که نام‌هایی از قول فرج بن عثمان نقل شده که او خود را داعی مسیح دانسته و او عیسی و کلمه و مهدی و او احمد بن محمد بن حنفیه و جبرئیل است. در ادامه نامه از شیوه اذان گفتن آنان سخن رانده است که در هر نماز، مؤذن پس از ذکر نام خداوند و شهادت بر این که نوح، ابراهیم، موسی، عیسی (علیهم السلام) و محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر خدایند، می‌گویند: «اشهد ان احمد بن محمد بن حنفیه رسول الله» و در واقع این فرد را، هم طراز با پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌شمردند. در ادامه این نامه، به سایر مسایل اعتقادی آنان اشاره شده‌است[185] که از نظر بقیه مسلمانان کفر و الحاد شمرده می‌شود. نویسندگان دیگری؛ چون مقریزی، همین مطالب را ذکر کرده‌اند. به احتمال زیاد، فرج بن عثمان نام سرّی یکی از داعیانی بوده که این نامه را نوشته‌است. این اعتقاد در مقطع زمانی خاص و برای مدت کوتاهی به‌وجود آمد و هدف اصلی آن دعوت برای مهدی از فرزندان محمد بن حنفیه بود. این امر در استقلال سیاسی و اجتماعی قرمطیان بحرین بسیار موثر بود که پس از مدت کوتاهی تغییر کرده، به اعتقاد جدیدی روی آوردند.[186]

محمد بن اسماعیل، قائم منتظر قرمطیان

قرمطیان به مهدویت «محمد بن اسماعیل»، اعتقاد اساسی داشتند. با توجه به این‌که اسماعیلیان و قرمطیان در آغاز به یک هدف می‌اندیشیدند، زمینه پذیرش مهدویت محمد بن اسماعیل برای آنان کاملا مهیا بود. از سوی دیگر، مهدویت احمد بن محمد بن حنفیه با تردیدهای بسیار مواجه گردید و وعده ظهور او محقق نشد؛[187] لذا این اعتقاد جدید مورد پذیرش و حمایت جدی قرمطیان قرار گرفت و چون از لحاظ مالی قوی شدند و افراد موثقی از آن‌ها اطاعت کردند، تبلیغ برای محمد بن اسماعیل را وسعت دادند و او را به عنوان امام مهدی که در آخرالزمان آشکار می‌شود و حق را به‌پا می‌دارد، معرفی نمودند و داعیان برای او بیعت می‌گرفتند و اموال را برای او گردآوری می‌نمودند تا آشکار گردد.[188] آنان معتقد بودند محمد بن اسماعیل زنده و در بلاد روم غایب است و او قائم مهدی می‌باشد.[189] این اعتقاد با تألیف و انتشار کتاب داعی نسفی به نام «المحصول» تقویت شد. این اثر به دست نیامده‌است، اما از قراین موجود در آثار دیگر به نظر می‌آید که نیمه اول این کتاب به نوعی به نظام مابعدالطبیعی نو افلاطونی پرداخته و بخش دوم با هفت دور نبوت در تاریخ بشریت مرتبط است.[190]

ابوحاتم رازی؛ از داعیان مشهور قرمطی، مبلغ این نظریه در طبرستان، اصفهان، آذربایجان و گرگان شد. او با ابوطاهر[191] روابط گرمی پیدا کرد و اشتباه بودن این عقیده را به او تذکر داد که دور ششم با ظهور امام هفتم، محمد بن اسماعیل، به پایان می‌رسد و دور هفتم بعد از او آغاز می‌شود؛ وی تأکید کرد که دور ششم به طور حقیقی به پایان نمی‌رسد، مگر بعد از بازگشت امام هفتم و او بعد از بازگشتش زمین را از قسط و عدل پر می‌کند. حتی ابوحاتم رازی یک بار نزد «مرداویچ»،[192] تاریخی برای ظهور مهدی پیش‌بینی کرد، ولی چون این پیش‌بینی محقق نشد به ناچار به ری و سپس به آذربایجان گریخت.[193]

پس از نسفی، شاگردش؛ ابویعقوب سجستانی، به دفاع از استادش پرداخت و در این خصوص، کتاب «النصره» را تألیف نمود. ابوطاهر رهبری جوان، شجاع و متعصب برای حرکت قرامطه بود. او این حرکت را با قدرت و اعتماد به آن از نو تجدید کرد و پایه‌های اعتقادی آن را در بین پیروانش محکم ساخت.[194] در چارچوب این اعتقاد جدید، قرامطه به ابوطاهر، هم‌چون داعی مهدی می‌نگریستند و حتی عقاید غلوآمیزی درباره او پیدا کرده بودند. [195]

مشخص نیست که آیا «آل زکرویه» در شام نیز این مرحله را سپری کرده‌اند و یا آن‌ها از ابتدا به مهدویت محمد بن اسماعیل معتقد بودند یا نه؟. ابتدا یحیی و سپس حسین، پسران زکرویه، خود را امام منتظر؛ یعنی نواده محمد بن اسماعیل خواندند، ولی قرمطیان بحرین و عراق این ادعا را نپذیرفتند و آن‌ها نیز از ادعای خویش سرخورده شدند.[196] به هر حال تعالیم اعتقادی قرمطیان تأثیر بسیار زیادی بر پیروانشان گذاشت؛ به گونه‌ای که آنان بارها در راه اعتقاد خود، در نبردهایی بسیار سخت، دشمنانشان را شکست دادند و باعث رعب و وحشت عجیبی در بین مخالفانشان شدند.

در ابتدا قرمطیان در کنار اسماعیلیان و پیرو عقاید آنان بودند، اما با مرگ رهبر دعوت در سلمیه، متوجه تغییر لحن جانشین او شدند و عبدان پس از گفت‌وگو با پیشوای بزرگ فهمید که دعوت به نام محمد بن اسماعیل حیله‌ای برای گردآوردن پیروان بوده‌است؛ لذا آنان از فرقه جدا شدند و داعیان خود را از این تصمیم آگاه ساختند.[197] عبدان با داعی یمن نیز مذاکره کرد و از او نیز همین موضوع را شنید.[198]

برخی از بزرگان اسماعیلی که اکنون قرمطی شناخته می‌شدند، با رساندن نسب خود به محمد بن اسماعیل، برای جلب توجه یاران خود از این طریق تلاش می‌کردند، از جمله آن‌ها فردی به نام «قاسم بن احمد قرمطی» است که قرمطیان برای او نام عبدالله و لقب مدثر قرار داده بودند و او را به عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل می‌شناختند.[199] اختلاف قرامطه و اسماعیلیان پس از این نیز تشدید شد. گروهی از قرامطه تا زمان ظهور مهدی از فرزندان اسماعیل خواستار ایجاد مجلس شوری به طریق انتخابات برای اداره دعوت بودند که عبیدالله با آنان مخالفت و آنان را از مرکز دعوت دور کرد.[200] پیروان قرامطه که به مهدی موعود دعوت می‌کردند، لازم بود خمس درآمدهای خود را به نام صاحب عصر؛ یعنی امام غایب بپردازند. این رسم بعدها نیز باقی ماند. این پول در لحساء در خزانه مخصوصی به نام خزانه مهدی که تولیت خاصی داشت، واریز می‌شد.[201]

مهم‌ترین ویژگی مهدی در اعتقاد قرمطیان این بود که شرع را منسوخ سازد، ولی این کار تنها برای آشکار ساختن کامل حقیقت‌هایی بود که قبلاً در شرع اسلام و در کتاب‌های مقدس پیامبران پیشین مکتوم شده بود. قرمطیان، محمد بن اسماعیل را از پیامبران اولواالعزم می‌شمردند و معتقد بودند: قائم المهدی کسی است که به پیغمبری برخیزد، آیینی نو آورد و دین محمدی را از میان بردارد و نسخ کند. [202] آنان برای تأیید نظر خود به اخباری استناد جسته‌اند که از قول امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است؛ مانند این حدیث، «انّ الله تبارک و تعالی جعل لمحمد بن اسماعیل جَنَّة آدم صلی الله علیه»، قمی در این خصوص می‌نویسد: هدفشان از نقل این احادیث این است که خداوند محرمات و آن چه را که در گیتی آفریده، بر یاران محمد بن اسماعیل حلال کرده است.

دعوت قرمطیان در بین توده مردم، به ویژه مردم بحرین، توسط آل جنابی و نیز در شام توسط آل زکرویه به طور وسیعی تبلیغ می‌شد. ابوسعید جنابی و پس از او پسرش، ابوطاهر، رعب و وحشت عجیبی در دل مسلمانان به وجود آوردند. ابوطاهر در سال 316 قمری، دارالهجره‌ای بنا کرد و از مهدی دعوت کرد. او در کار خود بسیار پیشرفت کرد و توانست با کمک پیروانش مناطق وسیعی را تحت سیطره خود در آورد؛ به گونه‌ای که خلیفه آن وقت ناچار شد هارون بن غریب را به نبرد او بفرستد. هارون در این نبرد پیروزی‌هایی به دست آورد.[203] این دعوت که در منابع زیادی به صورت یکسان ذکر شده‌است، نشان می‌دهد که ابوطاهر در آن سال تبلیغاتش را افزایش داده و به مرحله جدیدی گام نهاده‌است. از او قصایدی باقی مانده‌است که اعتقاد و اهتمام وی را به مهدی و گسترش دعوتش نشان می‌دهد.[204] او حتی حمله به مکه و قتل عام حاجیان و بردن حجرالأسود را وظیفه‌ای دینی و مذهبی می‌دانست که برای ظهور مهدی لازم بود و برای این قتل عام‌ها تفسیرهای باطنی از آیات قرآن ارائه می‌کرد.[205]،[206]

مهدی اصفهانی، قائم کاذب

قرمطیان بحرین در نیمه اول قرن چهارم، تغییر اعتقادی مهمی را تجربه کردند. ابوطاهر در این تغییر اعتقادی، به طور موقت حکومت بحرین را به جوانی اصفهانی سپرد و او را مهدی منتظر خواند.

تاریخ این انتساب و نام مهدی اصفهانی گوناگون نقل شده‌است: مسکویه این حادثه را در سال 332 قمری،[207] ثابت بن سنان در سال 326 قمری،[208] مسعودی و عریب بن سعدی سال 319 قمری،[209] و نویری با اختلافی چهل ساله ـ که قطعاً اشتباه است ـ ظهور مهدی اصفهانی را به آغاز دوران ابوسعید حسن جنابی (281 – 301 قمری) (حاکم جنوب شرقی عربستان و بحرین) نسبت می‌دهد.[210] به احتمال زیاد، تاریخ صحیح، سال 319 قمری است؛ چرا که این تاریخ با گذشتن 1500 سال از مرگ زرتشت در پایان سال 1242 قمری از دوران اسکندر مصادف می‌شد و برای این تاریخ، پیش‌گویی‌هایی به زرتشت و جاماسب داده می‌شد، مبنی بر این‌که این سال شاهد برقراری دوباره حکومت مجوسان خواهد بود.[211] منابع اسلامی نیز ظهور دعوت باطنیان را که قرمطیان شاخه مهمی از آنان بودند، بنابر پیش‌بینی فردی زرتشتی می‌دانند که در کتابش ظهور مردی را نوید می‌دهد که پادشاهی زرتشت را تازه می‌کند و بر سراسر زمین دست خواهد یافت و زمان موعود با روزگار «مکتفی» و «مقتدر» برابر است.[212]

مهدی اصفهانی که به نام ذکری، زکریا و ابن سنبر خوانده‌شده در ابتدا از اسیرانی بود که ابوطاهر بین یارانش تقسیم کرده‌بود. او از همان ابتدا با گردن فرازی و سخنان درشت، قدرت خود را در برابر اربابش نشان داد. اصفهانی از طریق فردی به نام الصفوی، از اسرار ابوطاهر و پیچیدگی‌های احوال قرمطیان اطلاع پیدا کرد. الصفوی برای قتل دشمنش شریک؛ شوهر خواهر ابوطاهر، این اسرار را به اصفهانی اطلاع داد.[213] چون ابوطاهر فهمید که او از اسرار قرمطیان مطلع است، با وی خلوت کرد؛ سخنش را شنید؛ مطیع وی گردید؛ به یارانش امر کرد تا از دستور وی پیروی کنند و او را مهدی موعود معرفی کرد. یاران ابوطاهر به او ایمان آوردند و معتقد شدند که او آگاه به غیب است و از آن چه در دل‌ها و خاطرهایشان هست خبر دارد.[214] ابوطاهر که به قدرت وی معترف شده بود، آموزش‌های داعیان اسماعیلی را طرد کرد و به پیروان خود گفت: دین راستین که اینک ابلاغ شده، دین پدرمان آدم (علیه السلام) است. پیامبران بعدی: موسی، عیسی و محمد (صلی الله علیه و آله)، همگی شیاد بوده‌اند.[215] نفوذ اصفهانی با حمایت‌های ابوطاهر بسیار افزایش یافت؛ به گونه‌ای که شریک، شوهر خواهر ابوطاهر را به همراه جمعی از یاران بانفوذ ابوطاهر و هفت‌صد نفر که اغلب آنها از سران سپاه بودند، به قتل رساند و اقدامات زشت و روش‌های ناشایستی در سپاه پدید آورد که از زمان تسلط ابوسعید و فرزندانش بر آن ولایات سابقه نداشت.[216] به اعتقاد قرمطیان، قائم منتظر باید در موقع ظهور، شریعت را منسوخ کند. مهدی اصفهانی با دست زدن به این کار، رسوم عجیب و غریب و بی‌سابقه‌ای به‌وجود آورد؛ او عبادت و شریعت اسلامی را منسوخ دانست؛ به سب و لعن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و دیگر پیامبران و هم‌چنین امامان (علیهم السلام) در ملأ عام مبادرت نمود و نیز سوزاندن کتاب‌های دینی و پرستش آتش را شایع کرد.[217]

فرمان‌روایی مهدی اصفهانی تنها هشتاد روز به طول انجامید. ابوطاهر؛ چون از اقدامات وی بیم‌ناک شده بود و از طرفی، به بسیاری از آن کارها بدگمان گردید، بر آن شد تا او را بیازماید و چون وی را دروغگو یافت، دستور قتلش را صادر نمود و اعلام کرد که او زندیقی بود که قتلش واجب شده بود.[218] مهدی اصفهانی بیش از آن که خلف علی و فاطمه (علیهما السلام) باشد که اسماعیلیان انتظار داشتند تا بیاید و حقیقت‌های پنهان شده در نگاشته‌های مقدس پیامبران یهود و مسیحیت را آشکار کند، به صورت بازگرداننده کیش ایرانی در آمده‌بود. ادعا شده‌بود که مهدی اصفهانی از تبار پادشاهان ایرانی و فردی مجوسی است که مردم را به پرستش آتش فرا می‌خواند. ماجرای مهدی اصفهانی باعث شد تا اتهام‌های پیوسته جدلیان رونق پیدا کند و آن‌ها بگویند که در عقیده باطنی اسماعیلیان شرک، دوگانه پرستی یا ثنویت نهفته است و بنیان‌گذاران آن گروهی از ملی‌گرایان متعصب ضد عرب بوده‌اند که برای نابودی اسلام، دست به توطئه زده‌اند. به احتمال زیاد، علت این‌که ابوطاهر، مهدی دروغین را زود سرنگون ساخت، همین واکنش گسترده و خصمانه بود.[219]

با ظهور مهدی دروغین، نفوذ قرمطیان بر اسماعیلیان شرق کاسته شد. بسیاری از قرمطیان، به ویژه رجال قبایل، بحرین را ترک کردند و در دهه‌های بعد به سپاهیان قرمطی پیوستند. از شخصیت‌های مهمی که دچار تنگنا شد، «ابوحاتم رازی» بود، او ناچار شد تا از پیروان خود پنهان شود و برای التیام این زخم تلاش کرد، ولی به نتیجه نرسید.وی کتاب «الاصلاح» را بعد از ماجرای مهدی اصفهانی در وارسی آن حادثه نوشت. در این میان، قرمطیان عراق به عقیده مهدویت محمد بن اسماعیل باقی مانده‌بودند. قرمطیان بحرین نیز پس از قتل مهدی اصفهانی به رد و انکار وی برخاسته، به معتقدات قبلی خود بازگشتند و ادعا کردند که به فرمان مهدی غایب عمل می‌کنند. آن‌ها این اعتقاد را تا پایان حیاتشان حفظ کردند و به شدت در خصوص آن حمیت و تعصب به خرج می‌دادند. آنان سرانجام بر اثر منازعات داخلی، دچار ضعف و اضمحلال گردیدند و هرگز بین آنان و اسماعیلیان، درباره مهدی، آشتی به‌وجود نیامد. تنها در دوره المعز و با اصلاحات او تا حدودی قرمطیان به اسماعیلیان نزدیک شدند.[220]، [221]

عبیدالله مهدی و زمینه سازی برای مهدویت

بر طبق منابع اسماعیلی، عبیدالله مهدی (از امامان ظاهر اسماعیلیه)، در سال 259 یا 260 قمری در عسکر مکرم[222] متولد شد، سپس پدرش به سلمیه[223] منتقل شد و او در آن‌جا رشد کرد و جانشین پدرش گردید. وی مدت هشت سال تحت سرپرستی عمویش ابو علی بود که بعدها پدر همسرش نیز گردید و فرزندش، قائم، از دختر عمویش متولد شد. دعوت اسماعیلیان در زمان او از سلمیه به مناطق مختلف پراکنده گردید.[224]

ابن حوشب و ابوعبدالله شیعی، مهم‌ترین داعیان اسماعیلی در یمن و افریقیه[225] بودند. ابوعبدالله شیعی پس از آن­‌که در حج خود را به قبیله کتامه نزدیک کرد به همراه آنان به افریقیه رفت و کار دعوت را با شدت تمام ادامه داد.[226] وی که برای عبیدالله مهدی دعوت می‌کرد، برای جلب قبیله کتامه احادیثی جعل کرد تا آنان را به مهدی معتقد نماید و به آن‌ها گفت: «در روایات آمده‌است زمانی که مهدی قیام می‌کند گروهی از نیکان اهل زمانه او را یاری می‌کنند. آنان قومی هستند که نامشان مشتق از کتمان است پس شما اهل کتامه آن قوم هستید».[227]

علاوه بر ابوعبدالله، سایر داعیان نیز وعده ظهور مهدی را به مردم می‌دادند. ابن حوشب در یمن به مردم گفت: ظهور مهدی نزدیک است، باید آماده خروج باشید. جمعی از اهل عراق به ایشان پیوستند، قوی حال شدند و اموال را بین خود تقسیم نمودند.[228] وفاداری اسماعیلیان یمن به عبیدالله تا سال 299 قمری، تداوم یافت. در این سال، فردی به نام «ابن فضل»، پس از تصرف صنعا، شریعت را ملغی اعلام کرد و خود را مهدی خواند. او حتی برای جلب نظر ابن حوشب تلاش کرد، اما موفق نشد. موقعیت او دیری نپایید و با مرگ ابن فضل، جنبش او از هم پاشید و بار دیگر اسماعیلیان یمن به مهدویت عبیدالله گرویدند.[229]

موفق‌ترین داعی عبیدالله، ابوعبدالله شیعی بود. او پس از آن‌که نیروی کافی به دست آورد به عبیدالله نامه نوشت و او را به افریقیه دعوت کرد. حاکم سجلماسه،[230] عبیدالله را دستگیر و زندانی نمود، اما ابوعبدالله به کمک وی آمد و او را آزاد ساخت و موقع بیعت به مردم می گفت: این مولای شما است، این مهدی است با او بیعت کنید. عبیدالله دستور داد تا نام او را در خطبه بخوانند. وی در تمام بلاد به مهدی امیرالمؤمنین ملقب شد. [231]

چون عبیدالله به خلافت رسید. دست ابوعبدالله و برادرش ابوالعباس را از قدرت کوتاه کرد، تا آن‌جا که ابوالعباس منکر مهدویت او شد؛ سرانجام هر دوی آن‌ها، به واسطه نفوذ زیادشان، به قتل رسیدند. این عمل باعث قیام اهل کتامه شد و آنان طفلی را به عنوان مهدی به حکومت برداشتند و گمان می‌کردند که به او وحی می شود. عبیدالله پسرش قائم را به سرکوبی آنان فرستاد.[232]

پیش از تشکیل دولت فاطمی اسماعیلی، فعالیت‌های مبلغان اسماعیلی باعث شده‌بود تا آرزوی آمدن یک مهدی در همه جا گسترده شود. داعیان اسماعیلی به مردم اطمینان می‌دادند که مهدی موعود یکی از جانشینان اسماعیل خواهد بود که اینک در خفا به سر می‌برد، اما به زودی با فتح و پیروزی در عالم ظاهر خواهد شد، اکنون مؤمنان باید در حال تقیه به سر برند و دوستی و بیعت خود را با امام موعود از حکم‌رانان زمان بپوشانند، مبادا تعقیب و آزار آنان، مذهبشان را از میان بردارد. با این همه، هر وقت که از آن‌ها خواسته شود امام را با پول و سلاح یاری کنند.[233]

اعلام مهدویت عبیدالله مهدی

عبیدالله مهدی برای آن‌که بتواند مهدویت خود را ثابت کند لازم بود اصلاحاتی در عقیده اسماعیلیان ایجاد کند. اسماعیلیان نخستین، در اصل فقط به هفت امام اعتقاد داشتند که آخرین آنها محمد بن اسماعیل، قائم منتظر و ناطق هفتم بود.[234] اما در سال 286 قمری، عبیدالله که از موقعیت خود مطمئن بود، به طور آشکار برای خود و اسلاف خود که پس از محمد بن اسماعیل نهضت را رهبری کرده بودند، ادعای امامت و مهدویت کرد.

چنین به نظر می‌رسد که رهبران مرکزی فرقه اسماعیلیه، پیش از اصلاحات عبیدالله، برای خود مقام حجت قائل بودند؛ چنان‌که رشید الدین فضل‌الله همدانی می‌نویسد: «عبیدالله گفت من پیشتر می‌گفتم: داعی امامم؛ چون هنگام ظهور نبود، اکنون وقت ظهور رسید می‌گویم: مهدی منم از اولاد اسماعیل».[235]

ارتباط اسماعیلیان با امام در دوره ستر، تنها از طریق حجت و داعی بود. به عبارت دیگر، ظاهراً رهبران نهضت در آغاز کار به عنوان حجت‌های امام مستور؛ «محمد بن اسماعیل»، انجام وظیفه می‌کردند و مردم را به اطاعت از او دعوت می‌نمودند. عبیدالله در واقع مقام خود و اسلاف خویش را از مرتبه حجتی امام قائم منتظر، به مرتبه امامت بالا برد و این کار البته به‌طور ضمنی، نفی مهدویت محمد بن اسماعیل هم بود که باعث شد قرمطیان از اسماعیلیان جدا شوند.

از نامه‌ای که عبیدالله به اسماعیلیان یمن نوشته است چنین بر می‌آید که نام محمد بن اسماعیل بر همه امامان حقیقی از نسل عبدالله بن جعفر الصادق که خود، نام اسماعیل و جانشینانش، نام محمد بن اسماعیل بر خود نهاده بودند، اطلاق می‌شده‌است. در نتیجه مهدویت محمد بن اسماعیل به عوض آن‌که به نواده خاصی از امام جعفر صادق (علیه السلام) راجع باشد، معنایی جمعی پیدا کرد و مراد از آن، هر امامی بعد از عبدالله بن جعفر الصادق (علیه السلام) تا زمان ظهور مهدی (صاحب الزمان علیه السلام) بود. به عبارت دیگر، عبیدالله، هم امامت و هم مهدویت آن شخص خاص از آل علی (علیه السلام) که تا این زمان قرمطیان او را قائم منتظر تلقی می کردند، انکار کرد؛ زیرا بنا بر توضیح او همه امامان راستین بعد از عبدالله بن جعفر، گذشته از نام‌ها و القاب دیگرشان، نام محمد بن اسماعیل را به عنوان اسم رمز بر خود نهاده بودند و از باب تقیه مرتبه حجتی گرفته تا مورد حمایت مردم قرار گیرند. عبیدالله در تأیید این عقیده جدید، حدیثی از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل کرده که ثابت می‌کند از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیش از یک مهدی بیرون می‌آید.

به این ترتیب، انطباق عقیده جدید با واقعیات، مستلزم تغییراتی در وظیفه و نقش مهدی بود، به خصوص از آن جهت که نظامی که انتظار می رفت با ظهور مهدی تحقق یابد، عملاً تحقق نیافته بود. در نتیجه، وظیفه و مأموریت مهدی از نو تعریف گشت؛ به نحوی که اساساً دفاع از شریعت را به قوت شمشیر شامل شود، نه هم‌چون گذشته به نسخ شریعت اسلام و استقرار حکومت عدل در سراسر جهان.[236]

مخالفت قرمطیان با مهدویت عبیدالله

در برابر ادعای مهدویت عبیدالله، قرمطیان که معتقد به مهدویت محمد بن اسماعیل بودند، به هیچ‌وجه مطیع نظر او نشدند و ادعای امامت عبیدالله را رد کردند. با این اعتقادات جدید، نیاز به جرح و تعدیل دیدگاه‌های قبلی درباره طول دور ششم، دور حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)، تعداد و وظیفه امامان در طی این دور و نیز هویت و سجایای قائم، ضروری بود. بر این اساس، در نقش محمد بن اسماعیل تجدید نظر شد؛ به این نحو که در این دور برخلاف پنج دور پیشین، بیش از هفت امام مجاز شمرده شد. گذشته از این، امامان فاطمی که در دومین سلاله از ائمه هفت‌گانه، یکی جانشین دیگری می‌شدند، خلفای قائم محمد بن اسماعیل به حساب می‌آمدند که عهده‌دار برخی از نقش‌ها و وظایف او بودند. با ادامه حکومت فاطمیان، انتظارات مربوط به قائم برآورده نشد، سلاله‌های بیشتری از ائمه هفت‌گانه در دور اسلام که اینک پیوسته بر طول آن افزوده می‌­شد پذیرفته گردیدند. این امر، باز هم ظهور قائم منتظر را که باید دور آخر تاریخ را آغاز کند، به آینده دورتری موکول می‌کرد. اسماعیلیان فاطمی تا زمان «المستنصر بالله» تعبیری روحانی از ظهور قائم داشتند، ضمن این‌که او را شخصی غیر از محمد بن اسماعیل، اما از ذریه او می‌دانستند؛ زیرا آن‌ها در انتظار ظهور جسمانی محمد بن اسماعیل نبودند.[237] اصلاحات عبیدالله به قدری موفق بود که بسیاری از پیروانش، او و همه ائمه اسماعیلی را معصوم از گناه می‌دانستند. [238]

از بین مورخان اسماعیلی، قاضی نعمان و داعی ادریس، توجه خاصی به مباحث مهدویت؛ مانند ظهور مهدی و نشانه‌های آن، پیروان مهدی و توصیفاتی که از مهدی شده است، داشته و به طور مفصل در این مورد بحث کرده‌اند، البته منظور آنان از مهدی، عبیدالله؛ اولین خلیفه فاطمی، است. قاضی نعمان، در بحث قیام مهدی، احادیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نقل می‌کند که اگر از قیامت تنها یک روز باقی مانده‌باشد، آن روز آن قدر طولانی می‌شود تا این‌که مردی از اهل بیت من برانگیخته شود و زمین را پر از عدل کند، چنان‌که پر از ظلم و جور شده‌است.[239]

وی در حدیثی دیگر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره فضیلت انتظار، می‌نویسد: کسی که خودش را برای داعی ما وقف کند و منتظر ظهور او باشد، هم‌چون کسی است که در راه خدا به شهادت برسد.[240] قاضی نعمان پس از نقل چند حدیث درباره فضایل مهدی، به پیروان مهدی و کسانی که با او قیام می‌کنند، می‌پردازد. [241]

روایت در خور توجهی از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این مضمون نقل شده‌است:

«به طور قطع و یقین، قائم از فرزندان فاطمه از مغرب بین پنج تا هفت قیام می‌کند و قدرت بدعت‌گذاران را می‌شکند و گمراهان را به قتل می‌رساند». برخی این حدیث را چنین تفسیر کرده‌اند: عبیدالله با تمام یارانش به مغرب رفتند و ابوعبدالله شیعی؛ صاحب دعوت مغرب در سال 296 قمری به او رسیدند و در افریقیه در سال 297 قمری خلافت و مهدویت عبیدالله اعلام شد. چون سال 296 و 297 قمری بین پنج تا هفت می‌باشد؛ لذا حدیث فوق را با مهدویت عبیدالله منطبق نموده‌اند. [242] در احادیث مشابه دیگر، محل رشد مهدی در مشرق و هجرت او به مغرب و قیامش در آن‌جا ذکر شده‌است.[243] هم‌چنین احادیث فراوانی درباره چگونگی ظهور مهدی نقل شده است.[244] ویژگی‌های ظاهری مهدی، مثلاً این‌که چهره او چون ستاره‌ای درخشان است، رنگ او رنگ عربی است و جسمش اسرائیلی می‌باشد! و نیز سایر مشخصات وی، مورد توجه نویسندگان اسماعیلی قرار گرفته‌است.[245] علاوه بر این، بحث مفصلی درباب این‌که مهدی از نسل فاطمه (سلام الله علیها) است و سرانجام قیام خواهد کرد و عدل و داد وعده داده شده الهی را پیاده خواهد نمود، ارائه شده‌است.[246]

یکی از پیش بینی‌ها درباره ظهور مهدی، روایتی از علی (علیه السلام) است: ایشان خطبه‌ای برای مردم خواندند و مشخصات مهدی را چنین بیان کردند: مهدی در مصر منبر گذاشته، دمشق را می‌گیرد و به جنگ روم می‌رود.[247]

هم­‌چنین یکی از احادیثی که درباب مهدی، مورد توجه ویژه اسماعیلیان قرار گرفته و در منابع بسیاری نقل شده، چنین است: «ان الشمس تطلع من مغربها علی رأس ثلاثمائة» اسماعیلیان، خورشید را در این حدیث به ظهور مهدی در سال 297 قمری تعبیر می‌کنند.[248] و هرجا واژه خورشید مغرب را به کار می‌برند، منظور «عبیدالله» است؛ چنان‌که در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده‌است: در روز قیامت چشمه آفتاب نخست از مغرب برخواهد آمد و میان آسمان رسد و از آن جا بازگردد و در مغرب فرو شود و از مشرق برآید. این حدیث را این‌گونه تفسیر نموده‌اند که مولانا (مهدی) از مغرب ظهور کرد و همه جا را گرفت تا حلوان بغداد که میان عالم است به تصرف خویش درآورد و بعد از آن به موجب اقتضای وقت، باز در مغرب مستور شد.[249] تقویت امت محمد (صلی الله علیه و آله) و یاری دین خدا به دست منصور، پس از مهدی مورد توجه اسماعیلیان قرار گرفت.[250]

قاضی نعمان در قصیده‌ای که دارای هشت بیت است به خلافت و مهدویت عبیدالله اشاره می‌کند.[251] در سایر منابع اسماعیلی نیز ظهور مهدی توصیف شده‌است. ابویعقوب سجستانی درباره ویژگی‌های مهدی می‌نویسد: «مهدی آن است که مردمان را هدایت کند و همه پیغمبران پیش از او مردمان را هدایت می‌کردند، ولی سخن‌های ایشان پوشیده بود؛ زیرا در آن عصر این‌گونه واجب بود. پس چون کار به نهایت خود رسید، دور کشف آشکار شد، برهان‌­های روشن و دلیل‌­های آن آراسته شد، پس آن‌کس که مردمان را راه نماید، نامش مشتق از «هدی» است و کسی از هدایت او بیرون نباشد، و علوم ملکوت را بر مردم بگشاید تا مردم با حقایق و تأیید یکی گردند، و آسایش و راحتی فراهم آید و همه معاندان به اختیار و رغبت به طاعت در آیند».[252]

هم­‌چنین سجستانی توصیفاتی از گسترش عدل و داد در جهان به دست مهدی دارد[253] و مردم پس از این دعوت دو گروه می‌شوند: گروهی به او ایمان می‌آورند، منتظر ظهورش می‌شوند و از نور او بهره می‌گیرند و گروهی او را نمی‌پذیرند و از نور او می‌سوزند. [254] با این اعتقاد است که امام و قائم یکی شمرده می‌شود، جز این که قائم به کسی اطلاق می‌شود که در شریعت تصرف بیشتر کند.[255]

نویسندگان اسماعیلی از آثار شیعیان امامیه بهره بسیاری برده‌اند، چنان‌که بسیاری از روایت‌هایی که درباره مهدویت عبیدالله نقل شده، در منابع امامی نیز درباره حضرت­ مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آمده‌است؛ از جمله از قول امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده‌است: «انّ الاسلام بدأ غریبا و سیعود غرییا کما بدأ فطوبی للغرباء».[256]

نقل حدیث‌های بسیاری درباب مهدویت که اغلب آنها تلویحاً به مهدویت عبیدالله اشاره دارد، حاکی از تلاش بسیار زیاد نظریه‌پردازان اسماعیلی برای اثبات و تحکیم مهدویت عبیدالله است. اثبات مهدویت عبیدالله، گذر از مرحله‌ای بسیار مشقت بار بود که به این شکل انجام شد و در بین توده پیروان تبلیغ گردید. عبیدالله، هم‌چنین فرزند خود، «محمد» را نیز مهدی دانست و او را ملقب به «القائم» نمود. این نکته وقتی مشخص‌تر می‌شود که او را محمد نامید تا هم­‌نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد؛ همان نامی که در منابع به مهدی موعود نسبت داده شده و بنا به گفته اسماعیلیان، القائم، هم‌­چون جدش علی (علیه السلام) از پدرش پیامبر (صلی الله علیه و آله) بهره برده‌است.[257]

به هر حال، خلفای فاطمی پس از عبیدالله به تبلیغ امامت و مهدویت خود می‌پرداختند. در حقیقت، وظیفه مهدی؛ یعنی اصلاح جهان، به تمام افراد سلسله فاطمی به توالی نسبت داده‌شد،[258] و در واقع، وجود امام را قائم زمان خود و مایه فیض الهی آن عصر دانستند. این اعتقادات تا زمان «المعز»؛ خلیفه چهارم فاطمی، پابرجا بود، اما در این زمان، اصلاحاتی در آن به وجود آمد.

اصلاحات المعزلدین الله و بازگشت به مهدویت محمد بن اسماعیل

«المعز لدین الله» (319- 365 قمری)؛ خلیفه چهارم فاطمی، بنیان‌گذار حکومت فاطمی مصر و از نظریه‌پردازان مهم اسماعیلی، اقدام به اصلاح اعتقادی و تجدید نظر در برخی عقاید اسماعیلیان مخالف، در خصوص مهدویت نمود. اصلاح دینی المعز، متضمن بازگشت جزئی به عقیده امامت بود؛ بدان صورت که اکثریت اسماعیلیانِ نخستین قبول داشتند.

بر این اساس، او امامت اسماعیل بن جعفر و پسرش محمد بن اسماعیل را به جای عبدالله بن جعفر که عبیدالله در نامه‌ای او را جد فاطمیان شمرده بود، پذیرفت و نسب خود را به آنان رسانید. بر طبق این اعتقاد، قائم دارای سه حد شد: حد عالم جسمانی، حد عالم روحانی و حد داوری روز قیامت. سپس دو حد جسمانی برای قائم منظور گردید: حد ناطق و حد خلفاء الراشدون. قائم نخست در پایان دور ششم تاریخ به عنوان امام هفتم دور اسلام ظاهر شد و به این ترتیب، اولین حد جسمانی خود را در شخص محمد بن اسماعیل، در مقام ناطق هفتم دور اسلام، به دست آورد، اما چون در دور ستر کامل ظهور کرده‌بود، شریعت او نیز مخفی و مستور بود؛ لذا قائم خلفایی برای خود تعیین و در آنها حد جسمانی ثانوی خود را تحصیل نمود و از طریق همین خلفا معنای باطنی احکام را بر مردم آشکار کرد؛ زیرا محمد بن اسماعیل رجعت نخواهد کرد. خلفا در ابتدا مخفی و مستور بودند، اما با عبیدالله آشکار شدند. آن‌ها تا پایان عالم جسمانی حکومت خواهند کرد و حجت قائم، آخرین آن‌ها خواهدبود. پس از آن قائم به حد جدیدی خواهد رسید و در دور روحانی ستارگان آشکار خواهد شد و پیش از آن که فراتر رود و با نفس کل یکی شود، بر مردمان داوری خواهد کرد.[259] المعز بخشی از علم غیب را به قائم نسبت داد تا قائم با آن از امام جلوتر خبر بدهد.[260] بر اساس این باور آن‌ها که حکمت از امامی به امام دیگر منتقل می‌شود، امام هر عصر، دارای حکمتی است که از امام نخستین به او رسیده‌است.[261]

یکی از داعیان اسماعیلی در قرن ششم، با اشاره به این اعتقاد المعز، می‌نویسد: قائم هفتمین امام، هفتمین پیامبر بعد از آدم و هفتمین وصی بعد از شیث است که عالم طبیعت با او به پایان می‌رسد و ظاهر شریعت تعطیل می‌شود. سپس مولانا المعز به رمز درباره مهدی دعا کرده و او را تجدید کننده نسخ شریعت شمرده‌است.[262] در کتاب کنزالولد، ادعیه‌ای از قول المعز نقل شده‌است. المعز در خصوص محمد بن اسماعیل که پایان دهنده شریعت و کامل کننده حقوق آن بود، دعا کرده و او را قائم الوسطی خوانده است و قائم القیامه کبری، صاحب کشف خواهدبود.[263]

قاضی نعمان در کتاب شرح الاخبار که در زمان المعز تألیف نموده، روایتی از حضرت علی (علیه السلام) نقل کرده‌است: «ما اهل بیت (خلفای فاطمی خود را از اهل بیت می‌دانستند) بابی از ابواب بهشت هستیم»؛ یعنی امام زمان در هر عصری در بهشت است و این‌که گفته می‌شود مهدی جهان را پر از عدل می‌کند، این‌گونه تعبیر می‌شود که نخستین کسی‌که آن عدل را پیاده کرد، مهدی بود و خداوند بعد از او به دست ائمه‌ای از فرزندانش آن عدل را کامل می‌کند و این وعده به مهدی نسبت داده شده است؛ زیرا او این کار را برای اولین بار آغاز کرد.

در روایت دیگری از قول المعز، «مهدی، بازکننده قفل فضل، رحمت و برکت است و ]افرادی] از ذریه او وعده الهی را کامل می‌کنند».[264]

این دو روایت در حقیقت به نوعی اعتراف به مهدویت محمد بن اسماعیل است، اما ادامه‌دهنده کار محمد بن اسماعیل، در ذریه او و خلفای فاطمی می‌باشد که باید عدل الهی را کامل کنند. در این تفسیر جدی، قائم، شریعت جدیدی اعلام نمی‌کند، بلکه معنای باطنی شرایع قبلی را آشکار می‌کند و خلفای فاطمی را نماینده قول و عمل قائم می‌شمارد و به جز امام وقت که تأویل‌کننده معنای باطنی احکام شریعت‌اند، قائم و صاحب‌الزمانی معرفی نمی‌شود. به عبارت دیگر، او منکر رجعت جسمانی محمد بن اسماعیل به عنوان قائم است؛ زیرا فاطمیان در مقام خلفای او، وظایفش را عهده دار شده‌اند.[265] ، [266]

دیدگاه اسماعیلیه درباره فرشتگان و جنیان

به اعتقاد اسماعیلیان، فرشتگان اقسامی دارند و همه آن‌ها برای منافع شایسته‌ای آماده شده‌اند، پس احدی از آن‌ها به غیر آن‌چه که به او سپرده شده، نمی‌پردازد. همان‌طور که در قرآن آمده‌است: «وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ؛[267] و هيچ يک از ما [فرشتگان‏] نيست مگر [اين كه‏] براى او [مقام و] مرتبه‏‌اى معيّن است». جوهر آنها یکی است، ولی اسامی آنها به جهت کاری که به آنها سپرده شده، مختلف است. بعضی در عالم عقلی، بعضی در عالم فلکی و بعضی در عالم طبیعی برای حفظ اطراف آن هستند.[268]

اسماعیلیه درباره طایفه جن معتقدند که آنان دارای ارواح آتشی، هوایی، آبی و خاکی‌اند. هم‌چنین معتقدند که در وجود آنها شکی نیست و دارای اقسامی هستند در سکنی گزیدن، مصالح، منافع، فساد و ضرر. پس بعضی از آنها در اطراف عالم هستی به سر می‌برند و از مخالطت با بنی آدم منع شده‌اند و بعضی با آدمیان در اماکنشان همنشین‌اند.[269] ‏

اسماعیلیه و باطنی‌گری

یکى از اساسى‌ترین ویژگى‌هاى اسماعیلیه تأکید فراوان آنها بر باطن دین است، به نحوى که یکى از معروف‌ترین نام‌هاى آنها «باطنیه» است و اکثر مخالفانِ آنها، با این نام به ردّ آنها پرداخته‌اند. غزالى در «فضایح الباطنیّة»، محمد بن حسن دیلمى در «قواعد عقاید آل محمد فى الرّد على الباطنیّة»، علوجى در «الباطنیّة و تیاراتها التخریبیّة»، صابر طعیمه در «العقاید الباطنیّة و حکم الاسلام فیها»، محمد بن مالک در «کشف اسرار الباطنیّة و اخبار القرامطة»، شیخ کریم خراسانى در «تنبیهات الجلیّة فى کشف اسرار الباطنیّة» و دیگران از اسماعیلیه با عنوان باطنیّه یاد کرده اند. شهرستانى درباره این نام مى‌نویسد: «انّما لزمهم هذا اللقب لحکمهم بان لکل ظاهر باطنا و لکل تنزیل تأویلا»، البته گاهى اوقات در تأکید بر باطن زیاده‌روى کرده و مثل نزاریانِ امروز به شریعت پایبند نیستند و اهل سنت هم این عدم تقیّد را به پاى همه اسماعیلیه، بلکه به پاى همه شیعیان مى‌نویسند. مناسب است بزرگانِ نزاریان، کمى به این مسئله توجه کرده و دستورى در باب عمل به شریعت بدهند، نه این که برعکس، فتوا به رفع حجاب و کشف حجاب داده و خود را در مقابل مسلمانان جهان قرار داده و در کنار انگلیس و فرانسه قرار بگیرند. شایسته است بزرگان نزارى مقدارى مصالح شیعه را در نظر گرفته و براساس مصالح کلى تشیع، بلکه اسلام حرکت کنند. تأکید اسماعیلیه بر تأویل‌هاى نامناسب و ذوقى و بدون هیچ ضابطه شرعى، عرفى و لغوى، باعث تکفیر ایشان از سوى دیگر مسلمانان شده است. باید به اسماعیلیان گفت: «بر فرض که امامان شما معصوم باشند، ولى طبق عملکرد تمام ائمه مورد قبول ما و شما، یعنى از حضرت امیر تا امام صادق (علیهم السلام)، هیچ‌گاه توجه به باطن باعث کم توجهى به شریعت نشده است. مگر حضرت امیر (علیه السلام) در محراب عبادت شهید نشد، و مگر امام صادق (علیه السلام) نفرمود: هر کس که نماز را سبک بشمارد از ما نیست. کتاب شرح الاخبار قاضى نعمان سراسر این مطلب را مى‌رساند؛ بنابراین طبق فرمایش حضرت امیر «اگر حق را شناختى اهلش را مى‌شناسى»، نه این که حق را به وسیله نگاه به عمل اهل حق بشناسى و حق را با عمل اهل حق بسنجى.

نام «ملحد» هنگامى به نزاریان نسبت داده‌شد که از ظواهر شریعت دست کشیده و به زعم خود به باطن توجه کردند. تأویل متون و معارف دینى مورد انکار هیچ‌یک از فرق اسلامى نیست و در همه ادیان وجود داشته و دارد، ولى بنابر دیدگاه استاد مطهرى «گروهى پیدا شدند… و به تأویل آیات قرآن پرداختند و مسایلى را به قرآن نسبت دادند که روح قرآن از آنها بى‌خبر بود. در مقابل هر اعتراضى، گفتند که تنها ما مى‌فهمیم و باطن آیات را مى‌دانیم. (انگار دیگران از عقل و شعور بى‌بهره بودند)… اسماعیلیان به واسطه باطنى‌گریشان خیانت‌هاى زیادى در تاریخ اسلام مرتکب شدند و آتش بزرگى در ایجاد انحراف در مسایل اسلامى برپا کردند. در کنگره تقریب مذاهب اسلامى که حدود سى سال پیش تشکیل گردید… شیعه و سنى بالاتفاق گفتند که ما اسماعیلیه را از فرق اسلامى به حساب نمى‌آوریم و به شما اجازه شرکت در کنگره را نمى‌دهیم.»[270]

بنابر نظر اسماعیلیه شریعت بدون تأویل، از هیچ ارزشى برخوردار نیست. آن کسى که باطن شریعت را نداند، نه تنها از دین بى‌بهره است، بلکه مورد بیزارى رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز مى‌باشد.[271] بنابراین اسماعیلیان در این جهت به نظریه مَثَل و ممثول (ظاهر و باطن) معتقد گشته و قایلند هر چیزى در این عالم یک ممثولى دارد که باطن او است و این امام است که معانى باطنى را براى اهلش آشکار مى‌سازد، ولى با مراجعه به کتب اسماعیلیه فهمیده می‌شود آنان هیچ‌گاه تأویلات خود را به امام مستند نساخته، و هیچ‌گاه دیده نمى‌شود که به صورت معین بگویند: این تأویل را فلان امام بیان کرده‌است. این افراد غالباً تأویلات خود را بیان کرده و بیشتر اوقات از علماى بزرگ خود مطلبى را بیان مى‌کنند، تا از امام خود. گاهى اوقات از برخى از خلفاى فاطمى حتى یک کلمه هم در کتب اسماعیلیان یافت نمى‌شود، البته برخى کتب مجعول هست که معلوم نیست نویسنده آن کیست، مثل کتاب «امّ الکتاب» ابوالخطاب یا «الهفت و الاظله» مفّضل بن عُمر جعفى که معلوم نیست چگونه به دست این افراد رسیده و دیگران از آن خبرى ندارند. از مشخصات این تأویلات روشن مى‌شود که بیشتر، از غلات و نوافلاطونیان و گنوسیان تأثیر پذیرفته و کمتر راه و رسم ائمه خود را رفته‌اند. تمام تأویلات آنها حول محور امام مى‌چرخد که همان مطالب خطابیّه است. در روایات اثناعشریه آمده است که برخى غلات، واجبات را به شناخت امام و دوستدارانش، و محرمات را به شناخت دشمنان امام و پیروانشان تعبیر کرده و این‌گونه راه اباحی‌گرى را در پیش گرفتند و امام صادق (علیه السلام) به نکوهش آنان پرداخت. لازم به ذکر است که طیبیان در جهان امروز به شریعت مقید بوده و اگر چه تأویلات ذوقى فراوانى در کتاب‌هایشان دیده شود، ولى عمل به شریعت، آنها را از برخى اتهامات مبّرا مى‌سازد.[272]،[273]

تعالیم مذهبی و جهان‌شناسی اسماعیلیان فاطمی

اسماعیلیان فاطمی به طور کلی چارچوب تعالیم اعتقادی اسماعیلیانِ نخستین را حفظ کردند و همانند اَسلاف و پیشینیان خود، بین ظاهر و باطن دین تمایز قائل بودند؛ ولی بر خلاف اسماعیلیان نخستین که تأکید بر باطن و حقایق مکتوم در آن داشتند، اسماعیلیان فاطمی ظاهر و باطن را مکمل یکدیگر می‌دانستند و مراعات تعادل بین آن دو را واجب می‌شمردند؛ از این رو، نزد اسماعیلیانِ فاطمی دسترسی به «حقیقت» بدون «شریعت» امکان پذیر نبود و حقایق نیز همیشه با شرایع یا ظواهر دین مرتبط بودند.[274] در نتیجه، دعوت فاطمی رسما مواضع اباحی قرامطه را که تأکید بر باطن داشتند، و ظاهر (شریعت) را نفی می‌کردند، باطل می‌دانست.

علمای فاطمی آثار بسیاری در زمینه‌های علوم ظاهری و علوم باطنی، و علم تأویل تألیف کردند، ولی به علم تفسیر هیچ‌گونه توجهی نداشتند و در آن زمینه تنها به تعالیم امامان خود اکتفا می‌کردند.[275]

اسماعیلیان فاطمی بینش ادواری اسماعیلیان نخستین را درباره تاریخ مذهبی بشر حفظ کردند، ولی به علت آن که فاطمیان، مدعی امامت بودند، به تدریج تغییراتی در نظریه اسلاف خود در زمینه امامت پدید آوردند. به طور خاص، آنها طول دوره ششم تاریخ؛ یعنی دوره اسلام، شمار امامان آن دوره را مورد تجدیدنظر قرار دادند، به طوری که تداوم نامحدود در امامت و وجود بیش از 7 امام در دوره اسلام امکان‌پذیر گردد. اسماعیلیان فاطمی معتقد بودند که در آخرالزمان یکی از امامان اسماعیلی از اعقاب محمد بن اسماعیل و مستنصر فاطمی به عنوان قائم و ناطق هفتم، آغازگر آخرین دوره تاریخ بشر خواهد بود.[276] همان‌طور که پیش‌تر یاد شد، داعی نسفی مبتکر نوعی جهان‌شناسی نوافلاطونی اسماعیلی (قرمطی) بود. این جهان‌شناسی بعدا توسط ابو یعقوب سجستانی تکامل یافت و از قرن 4 قمری/10 میلادی، مورد پذیرش تمام گروه‌های قرمطی سرزمین‌های شرقی واقع شد.

در این جهان‌شناسی نوافلاطونی اسماعیلی، پروردگار که هستی‌بخش عالم و مبدع همه چیزها است، متعالی و ناشناختنی است. موضع کلامی درباره صفات الهی در اینجا ضد تشبیهی و ضد تعطیلی بوده‌است.[277] فلسفه نوافلاطونی در رسائل اخوان الصفا نیز به وضوح انعکاس یافته است. ارتباط گروه مؤلفان موسوم به اخوان الصفا (ه م) و مجموعه 52 رساله معروف آنها با نهضت اسماعیلیه اکنون دیگر قابل تردید نیست، اگر چه ماهیت خاص این ارتباط هنوز مبهم مانده است.[278]

جهان‌شناسی اخوان الصفا نیز همانند نظام‌های نسفی و دیگر داعیان قرمطی آن زمان، مبتنی بر فلسفه نو افلاطونی بوده‌است. رسائل اخوان الصفا هیچ‌گونه تأثیری بر ادبیات دوره فاطمی بر جا نگذاشت و مؤلفان اسماعیلی آن دوره نیز اشاره‌ای به این اثر عظیم ندارند؛ ولی از حدود دو قرن بعد از زمان تألیف، این رسائل اهمیت ویژه‌ای در آثار اسماعیلیان طیبی در یمن پیدا کرد.

آغاز افتراقات و پایان خلافت فاطمی

پس از مرگ خلیفه مستنصر، افضل پسر بدر الجمالی که در مقام وزارت، اقتداری تمام داشت، توانست به قصد مستحکم ساختن موقعیت خود و با اعمال نفوذ، نزار فرزند ارشد مستنصر را که نص امامت و خلافت بر او قرار گرفته بود، از حقوق خود محروم کند و در عوض، جوان ترین برادر او «ابوالقاسم احمد» را با لقب «المستعلی بالله» جایگزین وی سازد. افضل به سرعت مقامات عالی رتبه دولت و دعوت فاطمیان را وادار کرد تا با مستعلی بیعت کنند و او را به جانشینی مستنصر بشناسند. این اقدام بی‌سابقه، نهضت اسماعیلیه را با بحران شدیدی مواجه ساخت و اسماعیلیان که تا آن زمان نهضت واحدی را تشکیل می دادند، به زودی به دو شاخه اصلی مستعلویه و نزاریه منقسم شدند. در اواخر سال 488 ق، نزار همراه یکی از پسرانش به دستور مستعلی در زندان به قتل رسید.[279]

افتراق در جماعت اسماعیلیه به دو شاخه که از همان ابتدا رقبای متخاصم یکدیگر شدند، به تضعیف کلی و غیر قابل جبران دعوت اسماعیلیه انجامید. اکثر اسماعیلیان مصر و تمامی جماعت اسماعیلی یمن و گجرات و بسیاری از اسماعیلیان شام، امامت مستعلی را پذیرفتند، ولی گروه بزرگی از اسماعیلیان شام و تمامی اسماعیلیان عراق و ایران و احتمالا بدخشان و ماوراء النهر به نص اول مستنصر وفادار ماندند و نزار را به عنوان نوزدهمین امام خود و جانشین به حق پدرش قبول کردند. در قرون بعدی، مستعلویان و نزاریان به ترتیب در قسمت های غربی و شرقی دنیای اسلام به بسط دعوت‌های مستقل خود پرداختند و مسیرهای مذهبی سیاسی کاملا مجزایی را طی کردند. در این میان، اکثر اسماعیلیان در مصر و بسیاری در شام و تمامی جماعت اسماعیلی در یمن مستعلی را به جانشینی مستنصر قبول کرده بودند. با قتل جانشین مستعلی؛ الآمر باحکام الله در 524 ق، مستعلویان با بحران جدیدی مواجه شدند که منجر به انشعاب مستعلویه به دو شاخه حافظیه و طیبیه گردید. آمر چند ماه پیش از مرگش صاحب فرزندی به نام طیب شده

بود که تنها پسر او بوده است،[280] اما در وقایع پس از مرگ آمر، عملا نامی از طیب در میان نیست. عموزاده آمر، ابو المیمون عبدالمجید که عضو ارشد خانواده فاطمیان، و مدعی قدرت بود، پس از یک سال کشمکش با مخالفان، بر مسند حکومت قرار گرفت. او که ابتدا با عنوان ولیعهد زمام امور را در دست گرفته بود، در ربیع الآخر 526، مدعی خلافت و امامت شد و لقب الحافظ لدین الله را برای خود برگزید.[281]

امامت حافظ مورد تأیید رسمی مرکز دعوت مستعلویه در قاهره قرار گرفت و اکثر اسماعیلیان مستعلوی در مصر و شام، و گروهی از مستعلویان یمن که حافظ و جانشینانش را به عنوان امامان خود شناختند، با نام‌های حافظیه و مجیدیه اشتهار یافتند. از طرف دیگر، گروه‌هایی از مستعلویان مصر و شام، و شمار کثیری از مستعلویان یمن ادعاهای حافظ را باطل دانستند و امامت طیب را پذیرفتند که ابتدا با نام آمریه، و پس از تأسیس دعوت مستقل طیبی در یمن، به طیبیه شهرت یافتند.[282]

فروع دین نزد اسماعیلیه

اسماعیلیه در باب امهات فروع دین و شریعت با سایر مسلمانان اختلافی ندارند، جز آن که برای هر حکم فرعی، ظاهر و باطنی معتقدند؛[283] به عنوان نمونه: آنان طهارت را به تبری جستن از مذاهب مخالف باطنیه، تیمم را به فراگیری دانش از کسی که به آموختن مأذون است، نماز را به دعا برای امام، زکات را به نشر دانش برای مستعدان و مستحقان آن، روزه را به پنهان داشتن معرفت از ظاهر گرایان و حج را به کوچ کردن برای کسب دانش تأویل نموده اند.[284]

تأویل ظواهر و ارجاع آن به خلاف آن چه که در عرف متشرعه از آن متبادر می شود، علامت بارز اسماعیلیه و از پایه های اساسی مکتب آنها است و تألیفاتی نیز در این باره دارند، به نحوی که اگر این مسئله و مسئله برگرداندن امامت از امام کاظم (علیه السلام) به برادرش اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (علیه السلام) نباشد، آنها از سایر فرق شیعه تشخیص داده نمی شوند.[285] آنها در این زمینه چنان پیش رفتند که به «باطنیه» معروف شدند. محقق طوسی در این باره می گوید: «به این جهت به اسماعیلیه، باطنیه می گویند؛ زیرا آنان معتقدند هر ظاهری باطنی دارد، آن باطن مصدر و آن ظاهر مظهر او است. ظاهری که باطن نداشته باشد مثل سراب است و باطنی که ظاهر نداشته باشد، خیالی است که اصلی ندارد. همچنین به آنها «ملاحده» نیز می گویند؛ به این جهت که در بعضی از احوال از ظاهر شریعت به باطن آن عدول کرده اند».[286]

استاد مطهری درباره باطنیه می گوید:

«باطنیه آن قدر در اندیشه‌های اسلامی بر اساس باطنی‌گری، دخل و تصرف كرده‌اند كه می‌توان گفت: اسلام را قلب كرده‌اند».[287]

حکم دست پخت و ذبیحه فرقه آقاخانی (اسماعیلیه)

مخالفان شیعه دوازده امامی چه این که از گروه‌های شیعه باشند؛ مانند زیدیه، اسماعیلیه و…، یا از مذاهب اهل سنت باشند، پاک و محکوم به اسلام‌اند؛ لذا دست پخت و ذبیحۀ آنها حلال و پاک است. امام خمینی (رحمه الله) دراین باره می فرماید: شرط در ذابح (ذبح کننده) این است که مسلمان، یا به حکم مسلمان باشد؛ مانند بچه مسلمان، پس ذبیحه کافر اعم از مشرک و غیر مشرک، حتی اهل کتاب، بنابر قول اقوا حلال نیست، بنابراین، در ذابح، ایمان (شیعه اثنا عشری بودن) شرط نیست؛ لذا ذبیحه تمام فرقه‌های اسلامی حلال است، مگر ناصبی‌ها، اگر چه اظهار اسلام کنند.[288] حال، اگر فرقۀ آقاخانی جزو فرقه‌های شیعی محسوب شود، ذبیحه آنها حلال است و هنگامی که ذبیحه آنها حلال است، دست پخت آنها قطعاً حلال است، و می شود به گفته آنها اعتماد کرد.

فعالیت‌ها و حضور علمی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و نظامی فرقه اسماعیلیه

نظر به این‌ که فرقه اسماعیلیه، از زمان پیدایشش، از جهت قدرت سیاسی و حکومتی، فراز و فرودهای بسیاری داشت؛ لذا فعالیت‌های غیر سیاسی‌اش نیز تحت تأثیر فعالیت سیاسی‌اش، دارای افت و خیزهای زیادی شده است، اما به هر حال فعالیت های علمی فرهنگی و نظامی هم داشته که در تاریخ اسماعیلیه ثبت است. در چند سده اخیر نیز، علی‌رغم نداشتن قدرت حکومتی، فعالیت‌های علمی و فرهنگی گسترده‌ای در سطج مجامع بین المللی از آنان به چشم می‌خورد.

فعالیت‌ها و حضور علمی فرهنگی فرقه اسماعیلیه

فرقه اسماعیلیه در طول حیات خود حضور علمی فرهنگی فعالی داشته و دارد؛ در ادامه به چند نمونه از این فعالیت ها اشاره می شود:

الف. تلاش های داعیان و مبلغان اسماعیلی

تلاش‌های بی دریغ داعیان در دورۀ ستر[289] و پس از آن، نقش مهمی دربهبود وضعیت علمی فرهنگی و حتی سیاسی اسماعیلیه داشته است. داعیان که اغلب افرادی آشنا به مبانی اعتقادی و فقهی اسماعیلیه و دیگر فرق بودند با سفر به نقاط مختلف به دنبال افراد مستعد برای عرضه دعوت خود می گشتند. در مرحلۀ بعد با بیان استدلالات عقلی و فلسفی به جذب آنها پرداخته، در فرصت مناسب با گرفتن پیمان‌های مؤکد در پایبندی به اصول و مبانی مذهب اسماعیلیه و حفظ اسرار، آنها را به مذهب اسماعیلی درمی‌آوردند. پس از آن علوم و حقایق حکمت اسماعیلی را طی مجالسی به نام «مجالس الحکمه»، کم کم و در مراحل مختلف بر مستجیبان (گرویدگان به آیین اسماعیلی) عرضه می داشتند تا قابل فهم و یادگیری باشد. سلسلۀ داعیان دارای چندین مرتبه بود و داعی با نشان دادن لیاقت خود در هر مرحله می توانست وارد مرحلۀ بالاتر شود؛ از جملۀ این مراتب: داعی الدعات، داعی بلاغ، داعی مطلق، داعی مأذون و داعی محصور می باشد.

هر چند تقیه و کتمان یکی از اصول این مذهب بود و در محفوظ ماندن جان داعیان و رهبران آن نقش به سزایی داشت، اما بعدها با گسترش دعوت اسماعیلی نیاز به آن کمتر احساس می شد، بنابراین مراکزی بنام «دارالهجره» برای تجمع و سازماندهی اسماعیلیان در مناطق مختلفی؛ چون کوفه، نجران، لاعۀ یمن و بلاد ترکستان و پنجاب ساخته شد. با استقرار حکومت فاطمیان، مدارسی برای تربیت داعیان تاسیس شد و داعیان پس از تحصیل در آن به کارهایی؛ چون امارت شهرها یا تبلیغ در نقاط دوردست به کار گرفته می شدند. نیز جمعۀ هر هفته بعد از نماز ظهر و عصر برای عامه مردم جلساتی تشکیل می‌شد که گاه با نارضایتی فقهای دیگر فرق همراه بوده است.

ب. تألیفات

اغلب داعیان اسماعیلی دارای تألیفاتی درعلوم مختلف بوده‌اند؛ از جملۀ آنها «محمد بن نسفی» که در کتاب المحصول خود به دفاع از امامت محمد بن اسماعیل پرداخته و وی را ناسخ شریعت محمدی معرفی کرده است. این عقیدۀ وی باعث رواج اباحی گری در بین قرامطه شده است. «ابوحاتم رازی» یکی دیگر از علمای اسماعیلیه کتب متعددی در زمینه های مختلف نوشته است. از مهم‌ترین کتب وی کتاب الاصلاح است که در آن عقاید نسفی را مورد نقد قرار داده. نیز کتاب الزینه وی به عنوان قدیمی‌ترین کتب در ملل و نحل شناخته شده است. «ابویعقوب سجستانی» از پرکارترین نویسندگان اسماعیلیه است. وی کتابی به نام النضره در دفاع از نسفی نگاشته و عقاید او را مورد تأیید قرار داده است. از دیگر کتاب‌های وی کتاب النبوة و کتاب الینابیع می‌باشد، اما مهم‌ترین عالم اسماعیلی «قاضی نعمان» است. او قاضی القضات دستگاه فاطمی بوده و به دلیل کثرت تألیفاتش در فقه او را ابوحنیفه لقب داده اند. از کتب وی می توان به افتتاح الدعوة در تاریخ فاطمیان، تاویل الدعائم در فقه و دعائم الاسلام درفقه و حدیث اشاره کرد.[290]

فعالیت ها و حضور اجتماعی سیاسی فرقه اسماعیلیه

بعضی از فعالیت‌ها و حضور اجتماعی سیاسی فرقه اسماعیلیه را می توان در امور ذیل بیان کرد:

تشکیل حکومت

فرقه اسماعیلیه در بعضی مقاطع تاریخی برای پیشبرد اهداف خود دست به تشکیل حکومت زدند. در ادامه به مهم‌ترین حکومت های اسماعیلی اشاره می‌شود:

1.1 حکومت فاطمی در مغرب

بنیانگذار حکومت فاطمی در مغرب، عبيدالله ملقب به «مهدى» (260-322 ق) است. وى فرزند حسين بن احمد است. او در سال 260 در حوالى شهر حمص از شهرهاى سوريه، ديده به جهان گشود، و در سال 289 رسماً خلافت و امامت خود را اعلام كرد و داعيان او نيز مردم را به امامت او دعوت كردند. او به شكل خاصّى، به سوى مغرب سفر كرد و در قيروان مردم را به امامت خود، دعوت نمود و از اين طريق، مغرب از قلمرو حكومت بنى عبّاس بيرون رفت و او در سال 322 شهر «مهديّه» را پايه گذارى كرد. او توانست مغرب و مصر، حتى بخشى از شامات را از قلمرو خلفاى عباسى بيرون برد و مردم را به تشيع و دوستى اهل بيت (عليهم السلام) دعوت نموده و بدعت‌هاى پديد آمده را نابود سازد. وی به مردم دستور داد: در اذان «حىّ على خير العمل» را بگويند و نماز تراويح را بدعت شمارند.

عبيدالله در نيمه ماه ربيع الاول سال 322 در شهر «مهديه» در مغرب درگذشت. او در هنگام وفات 63 سال داشت و مدت 24 سال و 50 روز خلافت كرد.[291]

1.2 حکومت فاطمی در مصر

پايه گذار دولت فاطمى مصر؛ «المعزّلدين الله» (319-365) است. او نخستين خليفه فاطمى است كه مصر را تصرف كرد و علاقه شگفتى به علم نجوم داشت، و به نظريات آنان احترام مى گذاشت. درباره او مى گويند: وى دانشمند و بخشنده و شجاع بوده است، و راه پدر (المنصور بالله) را در اداره كشور در پيش گرفت. او با مردم به نيكى رفتار كرد و حقيقت آيين اسماعيلى را نزد عموم مردم افشا نمى كرد.[292]

او در قاهره دستور داد به سراسر مصر ابلاغ كنند كه بهترين مردم پس از پيامبر (صلی الله علیه و آله)، اميرمؤمنان على بن أبى طالب (علیه السلام) است. او روز عيد غدير را عيد رسمى اعلام كرد و خودش نماز عيد فطر را امامت می كرد. وی در قصرش بر تخت طلايى نشسته و دستور داد نام خودش و پدرش را در خطبه ها بخوانند. او نخستين خليفه از سلسله فاطميان مصر است. در دوران او، در مكه، فرمانرواى آن جا «حسن بن جعفر حسنى» دستور داد در خطبه هاى جمعه نام معزالدين را به عنوان خليفه ببرند و او نيز توليت حرم را براى حسن بن جعفر به رسميت شناخت. همچنين در اين دوره قرامطه به مصر حمله كردند، ولى معز با ارسال سپاهيانى آنها را شكست داد. وى پس از ورود به قاهره دو سال و هفت ماه و ده روز خلافت كرد، و به هنگام درگذشتش 45 سال داشت و در مجموع بيست و سه سال در مغرب و مصر در أريكه قدرت بود.[293]

دوران معزّ يكى از دوره‌هاى طلايى اسماعيليه و نيز دوران رشد و گسترش علوم است. معز به پيشبرد علوم و فرهنگ بسيار اهتمام داشت و به دستور او دانشگاه الأزهر را كه با مسجد و مدرسه توأم بود بنا كردند و آن را يک مركز علمى نيرومند ساخت، كه از سراسر جهان براى تحصيل به آن جا مى آمدند. او علما را بسيار تشويق مى كرد و بودجه هاى سنگينى براى نشر و گسترش علوم تعيين كرد. خودش نيز نظارت بر تأليف كتبى را درباره مذهب اسماعيلى بر عهده گرفت و اين سبب شد كه فرهنگ اسماعيليه تا حد بسيار زيادى رشد كند و فقيهان و شاعران و فلاسفه نام آورى؛ مانند «قاضی نعمان»؛ صاحب کتاب دعائم الاسلام و «ابن هانی اندلسی» شاعر، در عصر او به منصه ظهور رسيدند.[294]

1.3 حکومت نزاری در ایران

سرگذشت فرقه نزاریه در ایران با حکومت «الموت» به رهبری «حسن صباح» (متوفی: 518 ق) پیوند خورده‌ است. او در 464 ق در حالی که هنوز جوان بود، به واسطه «ابن عطاش»، مبلغ بزرگ فاطمیان در ایران وارد جمعیت سری معتقدان به امامت مستنصر شد و در 471 ق روانه مصر شد و به خدمت مستنصر درآمد و در اثنای بازگشت در 482 ق بر «قلعه الموت» در شمال قزوین مسلط شد و آن جا را مقر حکومت قرار داد و چون پیروانش زیادتر شدند بر سرزمین‌های مجاور قلعه نیز استیلا یافت.[295] به دنبال مشاجراتی که بر سر جانشینی مستنصر در 487 ق در گرفت، حسن صباح و اسماعیلیان ایران، امامت «نزار» فرزند بزرگ مستنصر را پذیرفتند و حکومت اسماعیلیه نزاریه را در ایران تأسیس کردند. در این زمان دو حکومت اسماعیلیه وجود داشت: یکی حکومت مستعلیه در مصر و شمال آفریقا و دیگری حکوت نزاریه در ایران که هر یک مستقل از دیگری فعالیت می‌کرد. دعوت حکومت حسن صباح در ایران «دعوت جدید» و دعوت فاطمیان مصر «دعوت قدیم» نامیده می‌شد.[296]

قلعه‌های اسماعیلیان که در حقیقت پایگاه‌های نظامی و مراکز دعوت مذهبی ــ سیاسی شمرده می‌شدند، تحت نظام سیاسی ویژه‌ای، زیر نظر حسن صباح و جانشینان او اداره می‌شدند، و از دستورات الموت اطاعت می‌کردند که پایتخت قلعه‌ها شمرده می‌شد. در این دستورات و اوامر چون و چرایی نبوده است. بر هر قلعه‌ای از سوی حسن صباح و جانشینان او یک داعی حکومت می‌کرد که تحت نظام خاص داخلی و استقلال محلی نسبی ویژه‌ای، (که اکنون این‌گونه حکومت را در اصطلاح سیاسی امروز «حکومت فدرال» می‌نامند) قوانین را اجرا می‌کرد، ولی در امور مهم خارجی و عمومی، مطیع فرمان الموت بود. تأسیس این تشکیلات از طرف حسن صباح به این خاطر بوده است که او به طور کلی از خلافت فاطمی مصر قطع رابطه کرده و در خط‌مشی سیاسی و مذهبی، راه دیگری در پیش گرفته بود؛ ازاین‌رو سعی کرد که داعیان در قلعه‌های تحت فرمان او، از نظر سیاسی و عقیدتی راهی جز راه خلافت فاطمی در پیش گیرند.[297]

حکومت نزاری در ایران در دوره الموت به رهبری حسن صباح و جانشینان او از حدود 482 ق تا 654 ق که سال سقوط این دولت توسط هلاکوخان مغول بود ادامه یافت.[298]

سازمان زير زمينى

فرقه اسماعيلى، در زمانى پديد آمد كه قدرت عباسيان، شرق و غرب را گرفته و در نقاط مختلف جهان جاسوسانى را گمارده بودند كه هر نوع انديشه برخلاف حكومت مركزى را گزارش كنند تا به سركوب آن بپردازند.

در چنين شرايطى كه حكومت نيرومندى بر سرزمين‌هاى اسلامى تسلط داشت، تشكيل يک جمعيت مذهبى آن هم در تقابل با حكومت، يعنى در مخالفت با عباسيان، كارآسانى نبود، مگر آن كه از تاكتيک‌هاى خاص و تنظيمات سرى بهره مند شوند. سران اسماعيلى احساس كردند، در مقابل برنامه ريزی‌هاى دولت عباسى، كه مخالفان را در هر نقطه‌اى از جهان دستگير و سركوب مى كنند، بايد بسيار دقيق و سازمان يافته و پنهانى عمل كنند؛ از اين جهت سازمان تبليغ اسماعيلى، نيز جزئى از مذهب شد و رنگ و بوى آن را يافت.[299]

مصطفى غالب، مورخ اسماعيلى در اين مورد مى گويد:

«در واقع، هيچ دولتى و فرقه اى مانند اسماعيليه به كار تبليغ و سازماندهى آن نپرداخته، آنان تبليغ را در روزگار مبارزه به صورت پنهانى، و نيز در دوران فعاليت آشكار خويش به عنوان ابزار اصلى، برگزيدند. برنامه ريزى آنان براى تبليغ در جهان بى سابقه و روش‌هاى آنان بر پايه هاى محكمى استوار بود كه از عقيده آنان سرچشمه مى گرفت. آنان در سازماندهى با نبودن وسايل امروزى، توانستند با سرعت خاصى، بر دورترين نقاط جهان اسلام، تسلّط يابند و مذهب خود را انتشار دهند. و در آن زمان براى فرستادن پيام‌ها، و بازپس‌گيرى پاسخ‌ها از كبوتران نامه رسان، بهره مى گرفتند».[300]

گستره دعوت حکومت فاطمیان در شرق

دولت فاطمی پس از استقرار تا چندین قرن در حال توسعه بود.

با انتقال مقر دولت فاطمیان به مصر، اسماعیلیان مغرب به عنوان یک اقلیت تحت فشار قرار گرفتند و در 407 ق پس از به حکومت رسیدن معز بن بادیس زیری در افریقیه، اکثریت سنی مذهب افریقیه، این اقلیت را در قیروان و دیگر نقاط افریقیه قتل عام کردند و تا چندی پیش از 440 ق که بنی زیری (خاندان معز بن بادیس زیری)، برای همیشه در خطبه‌ها نام عباسیان را جایگزین فاطمیان کردند، دیگر تقریبا هیچ گروه اسماعیلی در افریقیه باقی نمانده بود. حتی مصر، پایگاه دوم فاطمیان نیز مأمنی دائمی برای اسماعیلیان نبود و در زمان مستنصر؛ هشتمین خلیفه فاطمی، صحنه بحران‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی متعددی شد که آغازگر انحطاط دولت فاطمیان بود، در حالی که در همین زمان، خلافت فاطمی به موفقیت‌های مهم در مناطق شرقی دست یافته، و حتی توانسته بود در کوتاه زمانی عراق را نیز تحت سیطره خود گیرد.[301]

معروف‌ترین داعی فاطمی در آن زمان در سرزمین‌های شرقی، «حمیدالدین احمد بن عبدالله کرمانی (411 ق)» فیلسوفی برجسته بود که با زبان‌ها و اصول عقاید مسیحیان و یهودیان، و مکتوبات مقدس آنان آشنایی کامل داشت و در مناظرات بین ادیان، متکلمی توانا بود.

از دیگر داعیان مهم فاطمی در این دوره، ناصر خسرو (481 ق)؛ شاعر و فیلسوف و سیاحت‌گر معروف است که به مقام والایی در سلسله مراتب دعوت رسید و دعوت فاطمی را در خراسان رهبری کرد. ناصر خسرو که دعوت را از مقر اولیه فعالیتش در بلخ به نیشابور و دیگر نواحی خراسان گسترش داد، برای مدتی نیز به طبرستان رفت و در طبرستان و دیگر نواحی دیلم، جماعتی پر شمار را به مذهب اسماعیلی درآورد که آنها نیز امامت مستنصر فاطمی را پذیرفتند.

در یمن، پس از مرگ «ابن حوشب» (از داعیان اسماعیلی)، فعالیت‌های دعوت، به طور محدود ادامه داشت. در 429 ق، داعی «علی بن محمد صلیحی» که با مرکز دعوت اسماعیلیه در قاهره در تماس بود، در منطقه کوهستانی مسار خروج کرد و سلسله اسماعیلی «صلیحیون» را بنیان نهاد. صلیحیون که ریاست دعوت اسماعیلیه را در یمن بر عهده داشتند، حدود یک قرن، تا 532 ق، بر بخش‌های مهمی از آن سرزمین به نیابت از فاطمیان حکومت کردند و اقتدار خود را تا اندازه‌ای به مناطق مجاور؛ مانند عمان و حضرموت و بحرین نیز بسط دادند. صلیحیون نقش مؤثری در بسط دعوت اسماعیلیه به هندوستان نیز ایفا کرده‌اند. جماعت اسماعیلی جدیدی در گُجَرات (ایالتی در غرب هندوستان) پیدا شد که در قرون بعدی، پایگاه اصلی اسماعیلیان مستعلوی طیبی (بُهره ها) گردید که هنوز در آن جا حائز اهمیت هستند.[302]

فعالیت‌ها و حضور نظامی فرقه اسماعیلیه

اسماعیلیه در مقاطعی از حیات خود به فعالیت‌های نظامی روی آوردند. علت آن نیز بعضی فتوحات؛ مانند فتح مصر توسط فاطمی ها، و همچنین مقابله با مخالفان خود؛ مانند عباسیان و سلجوقیان بود.

مخالفت عباسیان و سلجوقیان با فرقه اسماعیلیه

در اثر فعالیت‌های حمیدالدین کرمانی[303] و دیگر داعیان فاطمی، شماری از امرای عرب در عراق که به تشیع گرایش داشتند؛ مانند «معتمد الدوله قرواش عقیلی»؛ حاکم موصل و کوفه و مدائن (حک: 391 – 442ق/1001 – 1050م)، به مذهب اسماعیلی گرویدند. این موفقیت‌های دعوت فاطمی حتی در نزدیکی مقر حکومت عباسیان، خصومت خلیفه عباسی «قادر» را بیش از پیش برانگیخت؛ وی در سال 402 ق/1011م، شماری از علمای سنی و شیعی را به بغداد فراخواند و از آنان خواست تا در بیانیه‌ای رسما نسب علوی خلفای فاطمی را باطل اعلام کنند. این بیانیه در تمام مساجد سرزمین‌های تحت استیلای عباسیان قرائت شد. افزون بر آن، به درخواست خلیفه عباسی شماری از متکلمان؛ از جمله «علی بن سعید اصطخری» به تألیف رسالاتی در رد اسماعیلیه پرداختند.[304]

موفقیت‌های دعوت اسماعیلیه در زمان «مستنصر» که بر مشروعیت امامت خلفای فاطمی تأکید داشت، موج جدیدی از واکنش‌های ضد اسماعیلی را از جانب عباسیان و سلجوقیان سنی مذهب برانگیخت؛ چنان که برخی از سلسله‌های محلی؛ مانند قراخانیان ماوراء النهر، به قلع و قمع اسماعیلیان پرداختند. در همین زمینه، در سال 444ق، خلیفه عباسی قائم، سندی دیگری را تنظیم کرد که به امضای شماری از علما و فقهای عصر رسید و مجددا نسب علوی فاطمیان را ادعایی بی اساس و باطل اعلام کرد. [305] اندکی دیرتر، هنگامی که اقتدار اسماعیلیان در ایران، به رهبری حسن صباح سریعا توسعه می یافت، اسماعیلیان با دشمنی سرسختانه «خواجه نظام الملک»، وزیر مقتدر سلجوقی رو به رو شدند. نظام الملک که از بسط نهضت اسماعیلیه در حیطه قلمرو سلاجقه آگاه و بیمناک بود، فصل مهمی از کتاب خود، «سیاست نامه» را به رد اسماعیلیه اختصاص داد.[306]

عباسیان نیز همچنان تألیف رسالات ضد اسماعیلی را تشویق می‌کردند و در میان این نوع آثار، مهم‌ترین اثر را ابوحامد غزالی تألیف کرد. وی هنگامی که در نظامیه بغداد مدرس بود، اندکی قبل از سال 488ق/1095م، به درخواست خلیفه عباسی «مستظهر»، رساله‌ای در رد اصول عقاید باطنیه (اسماعیلیه) به نام «فضائح الباطنیه» تنظیم کرد که با عنوان «المستظهری» نیز اشتهار یافت.[307]

این مخالفت ها و نظایر آن، فرقه اسماعیلیه را وادار به تقابل نظامی نمود. مقابله حسن صباح؛ رهبر فرقه نزاریه در ایران با مخالفان خود؛ مانند سلجوقیان، از این قبیل است.

اسماعیلیه نزاریه و ترور مخالفان

«حسن صباح» پس از تصرف قلعه‌های مستحکم الموت و ایجاد سازمان نیرومند و انعطاف‌ناپذیر، مبارزه بر ضد بزرگ‌ترین نمایندگان طبقه حاکمه دولت منفور عباسیان؛ یعنی سلجوقیان و دیگر امیران منطقه را آغاز کرد. وی چون در این مقابله، فاقد نیروی جنگی کافی بود، اسلوب قتل‌های فردی را در پیش گرفت و دستور کشتن اشخاص را صادر ‌کرد. قاتلان فدائی، به فرمان رهبر اسماعیلیه، به شکل بازرگان، گدا، مستخدم یا درویش درمی‌آمدند، همه‌جا، در کاخ امیر و مرکز ستاد سران نظامی و مسجد و بازار شهرها، نفوذ می‌کردند و خنجر مرگبار را در قلب قربانی خویش فرو می‌کردند. اسماعیلیان مقدمات این قتل را کاملاً در خفا فراهم می‌کردند، ولی نقشۀ خود را همیشه در ملاء عام انجام می‌دادند، به ‌طوری‌که حاکمان ولایات در برابر قدرت شگرف نهانی آنان، اعتراف به عجز می‌نمودند و با بیم و هراس مخصوصی می‌زیستند و هر روز منتظر واقعه‌ای ناگوار برای خود و اطرافیان خود بودند. برای مقابله و سرکوبی این جنبش عظیم اجتماعی، طبق فرمان ملکشاه سلجوقی، چندین‌بار نیروی نظامی برای تسخیر الموت، پایتخت رفیع حسن صباح، اعزام گردید. در مجموع مدت یازده‌سال قلعه الموت همیشه در محاصره بود، ولی حسن صباح و یاران پرشور و وفادارش با رشادت و شهامت کم‌نظیری پایداری کردند و قوای دولتی با همه تلاش و کوششی که به عمل آوردند، هیچ‌گاه موفق نشدند آن جا را تسخیر کنند.[308]

قدرت دولت الموت که یک‌نوع مبارزه چریکی بر ضد بیگانگان در ایران شمرده می‌شد، از لحاظ حاکمیت در برابر دشمنان نیرومند آن؛ یعنی خلافت بغداد و روحانیان متعصب و صاحب‌ نفوذ از اهل تسنن، دولت سلجوقی و عمال زورگوی آن، که کاسه‌ای از آش گرم‌تر شمرده می‌شدند؛ مانند نظام‌الملک و پسران و دامادها و دودمان او، بسیار ناچیز و ناتوان بود؛ ازاین‌رو بایست باطنیان وطن‌خواه در برابر آن دشمنان، حربه‌ای کاری‌تر داشتند تا بتوانند اولاً از خود دفاع کنند و ثانیاً دشمن را مرعوب و متقاعد گردانند. به‌این‌جهت، حسن صباح نخست قلعه‌های مستحکم را برای ستاد و مرکزیت برگزید و در درجه دوم، سازمان چریکی مجهز و ورزیده و ازجان‌گذشته‌ای، به نام «فدائیان اسماعیلی» را پدید آورد. چون حسن صباح نیک می‌دانست که در میدان جنگ با قوای نیرومند دشمن قادر به مقابله نخواهد بود، بلکه به او حمله خواهند نمود و در نتیجه شکست خواهد خورد و به هدف خود نائل نخواهد شد، گروهی از اسماعیلیان برجسته، نیرومند، جوان و باایمان را برگزید که به هدفشان پای‌بند بودند؛ و آنها را پس از طی دوره‌های آمادگی و تمرین‌های لازم به مأموریت‌های سیاسی خود؛ از قبیل کشتن سران دشمن و ایجاد ترس و وحشت در میان آنها، می‌فرستاد.

افراد آن سازمان چریکی را «فدائی» می‌خواندند، و آنان مردانی بودند از جان گذشته؛ زیرا مأموریت‌های آنها، مانند خودکشی شمرده می‌شد. آنان به کسانی حمله می‌کردند که معمولاً مسلح یا در پیرامون آنان محافظان مسلح بودند؛ با این وصف، فدائیان بدون بیم و هراس به مأموریت‌های خود اقدام می‌کردند. این افراد معتقد بودند که مردن در راه کیش و دفاع از آزادی، ملت و کشور، سعادت بزرگی است و از لحاظ مذهبی هم، وسیله پاک ساختن خویش از آلایش‌ها و یافتن شایستگی برای دخول به عالم روشنایی و حقیقت است. به‌همین‌جهت فدائیان هراسی از مردن در راه مبارزه با دشمن نداشتند؛ و ماموریت‌های خود را بیشتر در انظار عمومی به صورت‌های مختلف، از قبیل کارد زدن به دشمن، عملی می‌کردند.[309]

این فدائیان، جوانان صاحب اراده و همتی بودند که با روح تعصب و نفرت نسبت به دشمنان فرقه، و اطاعت نامحدود اعضای مافوق آن پرورش یافته بودند. از میان این فدائیان، قاتلان دشمنان نزاریان و جاسوسان و منهیان برگزیده می‌شدند. این جوانان از میان توده فدائیان انتخاب می‌شدند و از طرف مربیان در معرض آزمایش قرار می‌گرفتند، سپس هنر نهفتن‌کاری و استتار را به ایشان تعلیم می‌دادند، به تحمل محرومیت‌ها عادتشان می‌دادند و به کار بردن اسلحه را می‌آموختند و گاه نیز زبان‌های گوناگون را یادشان می‌دادند. فدائیان نزاری به فرمان رئیس خودشان، رجال و دشمنان فعال نزاریان را می‌کشتند.[310]

ترورهای اسماعیلیان نزاری در اصفهان

اسماعیلیان نزاری دوران سلجوقی، برای رسیدن به مقاصد سیاسی و نظامی، از ترور مخالفان خویش استفاده می کردند. آنان مُبدِع سیاست کشتن مخالفان خود نبودند، اما به این شیوه نقش سیاسی عمده‌ای دادند و از آن به روش نمایشی و هراس آفرین استفاده کردند. این مسئله موجب شد که تقریبا قتل هر شخصیت مهم دینی و سیاسی به آنان نسبت داده شود و این بهانه‌ای شد برای دیگر گروه‌ها که دشمنان خویش را از میان بردارند و مطمئن باشند که گناه آن به گردن اسماعیلیان خواهد افتاد و آنان مورد ملامت قرار خواهند گرفت.

قتل‌هایی که اسماعیلیان نزاری مرتکب می شدند به وسیله فداییانی که حاضر بودند جان خود را بر سر مأموریت خطیر خویش بگذارند، انجام می‌گرفت. کشتن شخصیت‌های معروف سیاسی نظامی، که معمولاً محافظانی داشتند، بیش تر در مساجد و مکان‌های عمومی انجام می گرفت؛ چون بخشی از این سیاست آدم کشی برای به هراس افکندن و ترسانیدن دشمنان بود.

در اصفهان دوره سلجوقی، بعضی از رجال دینی و سیاسی و نظامی به قتل رسیدند. این قتل‌ها به اسماعیلیان نزاری نسبت داده شد. جای تردید است که همه این قتل‌ها را اسماعیلیان انجام داده باشند. این احتمال وجود دارد که بعضی موارد، تصفیه حساب بوده و به پای اسماعیلیان نوشته شده است.

با افزایش این قتل‌ها، سلجوقیان و قاضیان سنی آنان سیاستی دیگر در پیش گرفتند و آن قتل عام دسته جمعی اسماعیلیان شهر بود. همه کسانی که متهم به اسماعیلی‌گری بودند، محاصره و طعمه حریق شدند و از دم شمشیر گذشتند و اموالشان مصادره گشت. به دنبال افزایش ترورها در اصفهان، شایعاتی دامن زده شد که موجب وحشت مردم از اسماعیلیان می‌گردید. افرادی که اسماعیلیان در اصفهان ترور کردند، عمدتا از رجالی بودند که در برابر اهداف و آمال اسماعیلیان ایستادگی می کردند. مهم‌ترین ترورهایی که در دوره سلجوقیان در اصفهان انجام گرفت و انگشت اتهام در آن موارد به سوی اسماعیلیان بود، عبارت اند از:

قتل مؤذن ساوه‌ای که در اصفهان زندگی می‌کرد. اسماعیلیان اصفهان او را به پذیرش عقاید باطنی دعوت کردند، ولی او نپذیرفت و اسماعیلیان از بیم آن که مبادا راز آنان را افشا و آنها را گرفتار کند وی را کشتند. ابن اثیر می گوید که وی نخستین قربانی اسماعیلیان بود و خون او نخستین خونی بود که به دست اسماعیلیان بر زمین ریخته شد. خبر این جنایت به نظام الملک داده شد. او شخصا فرمان داد که رئیس فتنه جویان را به سیاست رسانند (کیفر دهند). متهم، طاهر نجار نام داشت و پسر واعظی بود که مقامات مختلف دینی داشت. مردم شهر، در فتنه ای که روی داد، او را به اتهام باطنی کشتند. طاهر نجار را برای عبرت دیگران، مجازات و بدنش را سوراخ کردند و جسد او را در بازار شهر گردانیدند. به اعتقاد ابن اثیر او اولین اسماعیلی بود که کشته شد.[311] وقتی خواجه نظام الملک کشته شد، اسماعیلیان گفتند: او نجاری را کشت و ما او را به ازای خون او کشتیم.

قتل ابوالمظفر خجندی؛ مفتی اصفهان در سال 491 قمری به دست ابوالفتح سجزی.[312]

قتل بلکابک؛ شحنه (حاکم نظامی) اصفهان در آخر رمضان سال 493 قمری در خانه سلطان، با کارد یک فدایی اسماعیلی. او از هواخواهان سلطان محمد و مخالف برکیارق بود. وی از ترس اسماعیلیان بسیار احتیاط می کرد و پیوسته زره یا چیزی که مانع ضربت شود، می پوشید. آن روز زره نپوشیده و با عده کمی به سرای سلطان رفته بود که به قتل رسید.[313]

قتل قاضی عبداللّه؛ قاضی اصفهان در سال 493 قمری به دست ابوالعباس نقیب مشهدی.[314] او با باطنیان به شدت مبارزه می کرد و از بیم گزند آنان زره می پوشید و احتیاط و احتراز می کرد.[315]

قتل امیر بیکلابک سرمز در سرای سلطان در سال 493 قمری.[316]

قتل ابوالعلا صاعد بن محمد حنفی؛ دانشمند اصفهانی و مفتی این شهر در روز عید فطر سال 495 قمری در مسجد جامع اصفهان.[317]

قتل وزیر ابوالمحاسن عبدالجلیل بن محمد دهستانی؛ وزیر سلطان برکیارق در سال 495 قمری. وزیر مدتی که برکیارق اصفهان را در محاصره داشت، همراه او بود. او برای ملاقات سلطان از چادر خود بیرون آمده بود که جوانی به او حمله و چند زخم به او وارد کرد که سبب مرگ وزیر شد. گفته شده که این جوان از اسماعیلیان بوده است.[318]

قتل عبداللطیف بن محمد بن ثابت؛ رئیس شافعیان اصفهان در سال 523 قمری.[319]

قتل سید دولتشاه علوی؛ رئیس اصفهان به دست ابا عبداللّه موغانی باطنی در سال 528 قمری.[320]

قتل راشد؛ خلیفه عباسی در اصفهان در سال 532 قمری، به دست گروهی از سربازان خراسانی اش که احتمالاً تمایلات اسماعیلی داشتند. نزاریان الموت می اندیشیدند که راشد به تلافی قتل مسترشد؛ خلیفه عباسی، که در مراغه به دست اسماعیلیان کشته شده بود، قصد لشکرکشی به الموت را دارد؛ از این رو با شنیدن خبر راشد «هفت روز بشارت زدند»؛ اما تنها این حقیقت که وی یک خلیفه سنی بود، می تواند دلیل شادی و مسرت اسماعیلیان از کشته شدنش باشد. در اصفهان، بر عکس، مردم احساس آزردگی و خطر کردند و تمام کسانی را که اسماعیلی می پنداشتند، قتل عام نمودند.[321]

فرقه‌های فرعی و منشعب از اسماعیلیه

اسماعیلیه از همان ابتدای شكل‌گیری تا امروز از نظر اعتقادی به گروه‌های مختلفی تقسیم شده و این تقسیم‌بندی گاهی بر اساس تفكرات و عقاید رهبران اسماعیلی بوده كه بر اساس منافع شخصی یا گروهی انجام می شده است.

اسماعیلیان در آغاز به دو گروه انشعاب یافتند: خالصه و مبارکیه.

اسماعیلیه خالصه (واقفه)

اینان چون اسماعیل بن جعفر (علیه السلام) از دنیا رفت، گفتند او نمرده است، بلکه از نظرها غایب شده است و او همان مهدی موعود (علیه‌السلام) است و روزی بازخواهد گشت.[322] این گروه را «واقفه» نیز می‌گویند؛ زیرا آنان سلسله امامت را در اسماعیل متوقف ساختند.[323]

اسماعیلیه مبارکیه

اینان مرگ اسماعیل بن جعفر (علیه‌السلام) را پذیرفتند و محمد بن اسماعیل- نوه امام صادق (علیه‌السلام)- را جانشین پدر پنداشتند،[324] امّا پس از مرگ محمّد بن اسماعیل، در امامت توقّف نکردند، بلکه -بر خلاف باورهای شیعه اثنا عشریه- سلسله امامان را تا امروز تداوم بخشیدند.[325] این گروه، خود به گروه‌هایی دیگر انشعاب یافته است.

گاهی نیز انشعابات این فرقه بر اساس تفكرات و عقاید داعیان اسماعیلی بوده كه از طرف مركز به نقاط دیگر رهسپار می‌شدند و به خاطر اختلافاتی كه با مركز پیدا می‌كردند، فرقه‌ای به نام همان داعی بوجود می آمد که برخی از آنها عبارتند از: خطابیه، مستعلیه، نزاریه، بهره، بهره‌داودی و سلیمانی.

انشعاب در مبارکیه

کسانی که پس از اسماعیل بن جعفر (علیه السلام)، فرزند وی «محمد» را به امامت پذیرفته بودند(مبارکیه)؛ پس از مرگ محمد به دو گروه تقسیم شدند:

الف. گروه اول، مرگ وی را نپذیرفته و او را هفتمین و آخرین امام خود دانسته، به انتظار بازگشت او به عنوان مهدی یا قائم نشستند. اینان را ملل و نحل نویسان امامی، پیشگامان «قرامطه» می‌دانند.[326]

ب. گروه دوم که بعدها خلافت «فاطمیان» را بنیان نهادند، مرگ او را پذیرفته و امامت را در فرزندان او دانستند.[327]

قرامطه

نام قرامطه برگرفته از «حمدان پسر اشعث» است که لقب قرمط یا قرمطویه داشت. حمدان از مردم سواد کوفه بود که به وسیله حسین اهوازی (از داعیان اسماعیلی در جنوب عراق) به کیش اسماعیلی در آمد.[328] وی در حدود سال‌هاى260 هـ، در کوفه شروع به تبلیغ مهدویت محمد بن اسماعیل نمود. او عده‌اى از بزرگان کوفه را با خود همراه ساخت و دیرى نپایید که پیروان بسیار یافت. در سال 277 هـ، دارالهجره‌اى در نزدیک کوفه تاسیس کرد و داعیانى را به اطراف گسیل داشت. این مذهب و دیدگاه براى مسلمانان قرن سوّم جدید بود؛ زیرا حدود صد سال از آخرین اخبار اسماعیلیان گذشته بود و همه خیال مى کردند که آنان در تاریخ از بین رفته اند. بنابراین، این دعوت را به نام رئیس آنها قرمطیان یا قرامطه نامیدند.[329]

دستیار عمده حمدان، شوهر خواهرش؛ «عبدان» بود. عبدان از داعیان دانشمند قرامطه بود و در عمل از استقلال ویژه‌اى برخوردار بود. او «زکرویه بن مهرویه» را به شام و «ابوسعید جنابى» را به بحرین اعزام کرد و آنان تبلیغ کیش اسماعیلى را در آن مناطق شروع کردند. نهضت قرامطه به خاطر شورش زنجیان (سال‌هاى 255 – 270 هـ) مورد توجه عباسیان قرار نگرفت و یا عباسیان توان مقابله در دو جبهه را در خود نمى دیدند. تا این که در سال 284 هـ، بعد از سرکوب شورش زنجیان در سال 270، «معتضد» خلیفه وقت عباسى، شورش قرامطه را به شدت سرکوب کرد. در این زمان نهضت قرمطیان در بحرین، ایران، بالاخص مناطق رى و خراسان، شمال آفریقا، بالأخص مغرب و یمن رشد محسوسى داشت.[330]

در سال 286 هـ، «عبیدالله المهدى» به ریاست هیئت مرکزى دعوت اسماعیلیه در سلمیّه شام رسید و در نامه هایش به اطراف، خود را همان مهدى موعود اعلام کرد. حمدان که از نامه ها دریافته بود که اعتقادات هیئت مرکزى در حال تغییر است، عبدان را براى تحقیق به پایگاه مرکزى سلمیّه شام فرستاد. عبدان در آن جا دریافت که عبیدالله المهدى، رهبر جدید نهضت به جاى اقرار و قبول مهدویت محمد بن اسماعیل که تا آن زمان، دعوت به نام او و به خاطر او صورت مى گرفت، اینک خود مدعى امامت و مهدویت است. بنابراین بیعت خویش را از رهبرى گسیختند[331] و نهضت را به دو شعبه مهم تقسیم کردند.

اساسى‌ترین اختلاف قرامطه با رهبران وقت اسماعیلیه به امر امامت باز مى گشت. قرامطه تعداد ائمه را به هفت امام ختم کرده و هفتمین امام را محمد بن اسماعیل مى‌دانستند که در آینده ظهور خواهد کرد، ولى رهبران وقت اسماعیلیه؛ یعنى عبیدالله المهدى، قایل به تداوم سلسله امامت پس از محمد بن اسماعیل بود و دلیل پنهان کارى رهبران اسماعیلیه را تقیه مى‌دانست. به عبارت دیگر عبیدالله ادعا کرد که تمام نایبان امام که با القاب خاص از خود یاد مى‌کردند، همان امامان اسماعیلى بودند که خود را به عنوان نایب معرفى مى کردند تا از تعرض دشمنان در امان باشند، ولى گویا قرامطه این استدلال را نپذیرفته و این را نیرنگى از سوى رهبران هیئت مرکزى دانسته و ارتباط خود را با مرکز قطع کردند. بعد از قطع ارتباط، «عبدان» و «حمدان قرمط» به قتل رسیدند. به احتمال بسیار این قتل‌ها به فرمان عبیدالله المهدى صورت گرفته بود. بعد از قتل عبدان و حمدان، قرمطیان عراق دچار بحران شده تا این که «عیسى بن موسى» یکى از برادرزادگان عبدان، ریاست گروه را به دست گرفت و با تألیفات خود – که اکنون از بین رفته اند – به تحکیم پایه‌هاى قرامطه پرداخت و توانست سال‌ها قرامطه را از نظر فکرى تغذیه نماید. اگر در کوفه قرامطه رو به ضعف نهادند، قرامطه بحرین و ایران با فعالیت تمام، در پى تبلیغ کیش خود بوده و اقدامات زیادى در این زمینه انجام دادند.[332]

عقاید قرامطه

نوبختى[333] در «فرق الشيعة» مى‏نويسد:

قرامطه نخست بر مذهب مباركه بودند و سپس با آنان به مخالفت برخاستند و مى‌گفتند: پس از پيامبر خدا محمد (صلى الله عليه وآله) هفت امام بيشتر وجود ندارد. كه على بن أبى طالب، (امام و رسول) است و حسن، حسين، على بن حسين، محمد بن على، جعفر بن محمد، محمد بن اسماعيل بن جعفر، كه امام قائم و مهدى است و همو نيز رسول است.

از عقايد شگفت آور آنان اين بود كه مى پنداشتند، نبوت حضرت رسول (صلى الله عليه و آله) در زمان زندگى ايشان پايان يافته، و آن همان روزى بوده كه در غديرخم على (عليه السلام) را به رهبرى مردم تعيين فرمود، و مى‌گفتند: جمله معروف: «من كنت مولاه فعلّى مولاه»، به معناى آن است كه نبوت از آن حضرت به على (عليه السلام) منتقل شده است و امامت هم در آن حضرت و فرزندانش از حسن و حسين و على بن الحسين و امام باقر و صادق (عليهم السلام) ادامه يافته و سپس همان طور كه نبوت حضرت رسول اكرم (صلی الله علیه و آله) به زعم آنها در زمان حياتش پايان يافته، خداوند در امامت حضرت صادق و اسماعيل در زمان حياتشان «بدا» كرده و آن را به محمد بن اسماعيل سپرده است.

ديگر عقيده آنها اين بود كه محمد بن اسماعيل نمرده است و در كشور روم زندگى مى كند و او است قائم مهدى، و معنى قائم نزد آنان اين بود كه دين تازه‌اى مى‌آورد، و با آن، دين محمد (صلى الله عليه وآله) را نسخ مى كند و محمد بن اسماعيل از پيامبران اولوالعزم است. اولوالعزم نزد آنها هفت تن هستند: نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد (صلى الله عليه وآله) و على (عليه السلام) و محمد بن اسماعيل.

پس تا اينجا دو عقيده شاذ و مهم آنها عبارتند از:

1ـ نسخ شريعت محمد (صلى الله عليه وآله)

2ـ نبوت محمد بن اسماعيل

عقيده مهم ديگر آنان اين بود كه همه شرايع و احكام خداوند، داراى ظاهر و باطن است. عقيده ديگرى نيز دارند كه مانند خوارج، مى توانند همه مردم را بكشند و در اين عقايد به آياتى از قرآن و روايات هم استدلال مى كنند و آنها را برطبق مذهب خود تأويل مى نمايند. در اين زمينه عقيده دارند كه نخست بايد به قتل شيعيانى كه پيرو فرقه آنان نيستند بپردازند.

نوبختى مى افزايد: در زمان ما شمار پيروان اين فرقه بسيار است، ولى قدرت سياسى و نظامى ندارند، و بيشتر در سواد كوفه و يمن هستند و تعداد آنان يكصد هزار نفر برآورد مى شود.[334]

از نوشته نوبختى به دست مى آيد كه آنان همه مسلمانان را كافر مى دانند؛ به همين دليل در سال 317هـ، به كشتار حاجيان خانه خدا پرداختند:

حمله به خانه خدا و ربودن حجرالاسود

ابن اثير مى نويسد: در اين سال (317هـ)، منصور ديلمى؛ امير الحاج شد و حجاج را از بغداد تا مكه به سلامت برد و در راه به آنها آسيبى نرسيد، ولى ابو طاهر قرمطی در روز ترويه (از مراسم حج) به آنها رسيد و داخل مكه شد و یاران او اموال حُجاج را ربودند و آنها را كشتند، در مسجد الحرام خون بى‏گناهان را ريختند و در خود كعبه مرتكب قتل و غارت شدند و حجر اسود را بردند و به محل خود هجر (نزديک بصره و بحرين) فرستادند.

امير مكه كه در آن هنگام «ابن محلب» بود به اتفاق اشراف و اعيان نزد ابو‌طاهر رفتند و از او خواهش كردند كه اموال آنها را بدهد. او شفاعت آنها را نپذيرفت و آنها با او جنگ كردند و او تمام آنها را كشت. پس از آن دستور داد درِ كعبه را بكنند كه كندند و بردند. مردى را بالاى بام فرستاد كه ناودان را بَركَند (زرين بود) و بيارد، آن مرد از بام افتاد و مرد. پس از آن قتل و غارت، همه كشتگان را بدون غسل و كفن و بدون نماز در چاه زمزم انداخت، پرده كعبه را هم پاره كرد و هر تكه‌ای را جامه‏اى براى هر يک از ياران خود نمود و خانه‏هاى اهل مكه را غارت كرد.

چون خبر غارت و قتل و هتک حرمت وی به «مهدى ابو محمد عبيداللّه علوى» در آفريقا رسيد به او نفرين كرد و نامه‌ای به او نوشت كه سر تا پا لعن و دشنام و ملامت بود و در ضمن نوشت: تو براى ما و شيعيان ما ننگ و لعن و بدنامى به بار آوردى و حقا بايد ديگران ما را كافر و ملحد بدانند؛ زيرا عمل تو نسبت به حجاج و اهل مكه، چنين و چنان بوده و بايد مال مردم و پرده كعبه و دارایى اهل مكه و حجاج را پس بدهى و حجر اسود را بازگردانى.

چون اين نامه به او رسيد، حجر اسود را بازگرداند و هر چه توانست از اموال مردم را پس داد و پاسخ داد: مردم، پرده كعبه را ما بين خود تقسيم كردند و اموال اهل مكه را ربودند و من قادر بر اعاده آن نمی باشم‏.[335]

از اينجا روشن مى شود كه «عبيدالله مهدى» نيز وحشی‌گرى آنان را محكوم مى‌كند و جنايات آنان را زشت مى شمارد كه راه تهمت زدن را براى دشمنان گشوده‌اند و محققان از اين جا مى توانند دريابند كه حساب قرامطه در عربستان با حساب اسماعيليه و دولت فاطميان جدا است و نبايد هر دو را يكسان انگاشت.[336]

انشعابات درونى قرامطه

قرامطه سه شعبه شده بودند:

1ـ قرامطه سواد (عراق) كه مقصود از سواد، منطقه پوشيده از نخلستان‌هاى خرما در اين كشور است. اين گروه را قرامطه شمال هم مى نامند و بزرگترين مبلغان آنها داندان و حمدان و عبادان و آل مهرويه هستند.

2ـ قرامطه بحرين يا عرب خليج فارس كه مهم‌ترين مبلغان آنها؛ آل جنابى هستند.

3ـ قرامطه قطيف و جنوب بصره كه مهم‌ترين مبلغان آنها؛ ابوحاتم بورانى و ابوالفوارس هستند كه فرد اخير، گفت‌وگوى مشهورى با خليفه معتضد دارد.

پس از مرگ «ابوطاهر سليمان بن حسن جنابى»؛ رهبر قرامطه بحرين، فرزندانش بر سر جانشينى او به كشمكش پرداختند و به دو گروه تقسيم شدند:

1ـ گروه عمده‌اى با حضور بيشتر فرزندان وى و برادرش احمد، و بزرگان اين طايفه كه با عبيديان (اسماعيليان مغرب) متحد و فرمانبردار آنان بودند، خود را «عقدانيه»؛ يعنى پيروان عقيده ناميدند.

2ـ گروه ديگرى به رهبرى سعيد؛ فرزند ديگر ابو طاهر، حاضر به پيروى از عبيديان نشدند و گاهى به سمت عباسيان و گاهى به سوى عبيديان متمايل مى‌شدند و سرانجام، درگير جنگ‌هاى خونينى با عبيديان شدند كه نابودى آنها را شتاب داد.[337]

پايان كار قرامطه

قرامطه به جنگ با عقايد اصيل مسلمانان برخاستند، تا جايى كه حتى عبيديان نيز آنها را محكوم كردند، آنان حتى به مصر كه تحت فرمانروايى عبيديان (فاطميان)؛ هم‌مذهب آنان بود، حمله كردند. عبيديان به فرمانده نظامى خود «جوهر صقلى» دستور دادند كه با قرامطه درگير شود. او در شهر رمله در سرزمين فلسطين در سال 368هـ با آنان درگير شد و آنان را شكست داد.

از اين گذشته درگيری‌هاى داخلى در ميان آنان در بحرين، و جدا شدن قبايل بزرگى از آنان در يمن و بحرين و عمان، آنان را با ضعف بزرگى روبرو ساخت و علل خارجى نيز به نابودى سريع قرامطه كمک كرد.[338]

فاطمیان

فاطمیان از اسماعیلیان مبارکه هستند، که معتقد بودند محمد بن اسماعیل؛ نوه امام صادق (علیه السلام)، از دار دنیا رفته و امامت در فرزندان وی ادامه یافته است. حکومت فاطميان را فردى به نام ابو محمد عبيداللّه‏ المهدى (متوفّاى ٣٢٢ ق) تأسيس نمود. این حکومت در سال ٢٩٢ هجرى در مغرب آغاز، و در سال 362، با تصرف مصر و شام، بخش بزرگی از جهان اسلام را متصرف شد و تا سال 567، حکومت مقتدری داشت و سرانجام در سال 567، توسط ايوبيان (صلاح الدین ایوبی)، برچيده شد.[339]

وجه نام‌گذاری به فاطمیان

اصطلاح فاطمیان بيانگر آن است که آنان منسوب به فاطمه‏ زهرا (عليها السلام) هستند، ولی در وجه این نام‌گذاری ديدگاه‏هاى مختلفى ابراز شده است:

برخى با قاطعيت نسبت آنان را به فاطمه‏ زهرا (عليهاالسلام) انکار کرده‏اند، از آن جمله، دُخويه است. وى در کتاب خود به نام «يادى از قرامطه‏ بحرين و فاطميان»، دلايل بسيارى بر اين نظريه آورده است؛ يکى از آن دلايل اين است که خلفاى عباسى بغداد و اموى قرطبه در دو نوبت، يک بار در سال ٤٠٢ و بار ديگر در سال ٤٤٤، نسب اين سلسله را به فاطميان انکار کردند، و از طرف ديگر در کتاب‏هاى مقدس دروز، صريح آمده که «عبداللّه‏ بن ميمون»، جدّ خلفاى فاطمى بوده است.[340]

برخى ديگر انتساب آنان را به حضرت فاطمه (عليها السلام) درست دانسته‏اند، چنان‏که جرجى زيدان گفته است:

«فرمان‏روايان فاطمى ابتدا در افريقيه حکومت داشتند و مرکز حکومت آنان مهديه بود. اين فرمان‏روايان شيعى خود را از فرزندان حسين (عليه ‏السلام) فرزند فاطمه (عليها السلام) مى‏دانستند، اما تاريخ نويسان که طرفدار بنى عباس بودند، صحّت نسب آنان را تکذيب مى‏کردند، ولى ما احتمال قوى مى‏دهيم که نسب آنان صحيح باشد و ترديد و تکذيب عدّه‏اى از تاريخ نويسان، در نتيجه‏ هواخواهى عباسيان بوده است».[341]

عدّه‏اى بر آنند که اظهار نظر قطعى در اين باره ممکن نيست، چنان‏که س.م. استرن مى‏گويد:

معروف است که طبق يک سند رسمى فاطمى، خط خلفاى فاطمى از طريق يک سلسله ائمه‏ مستوره به محمد بن اسماعيل بر مى‏گردد، ليکن وجود چندين گزارش متناقض در اين زمينه‏، مسئله را آشفته ساخته است. مخالفان خلفاى فاطمى، ذرّيه‏ آنها را از محمد بن اسماعيل ندانسته‏اند، بلکه تأسيس آيين اسماعيلى را به عبداللّه‏ بن ميمون قدّاح نسبت داده‏اند، و ائمه‏ مستوره و نيز فاطميان را اعقاب دروغين على (عليه ‏السلام) دانسته‏اند. اين نظريه را مى‏توان جعل کينه‏توزانه‏اى به حساب آورد. البته با اين تصور که در کنار فرقه‏هاى مختلف نهضت اسماعيلى، نبايستى آيين اجداد قدّاحى‏ها را نيز فراموش کرد؛ از اين رو با سنجش و ارزيابى اين شواهد گوناگون، نمى‏توان به واقعيت واحدى رسيد، چون اسناد و مدارک قانع کننده‏اى در دسترس نيست.[342]

گروهى ديگر با تفکيک ميان امام مستودع و امام مستقر، مشکل را حل کرده و گفته‏اند: گر چه مؤسس سلسله‏ فاطميان؛ يعنى عبيداللّه‏ المهدى، داراى نسب فاطمى نيست، ولى نسب خلفاى فاطمى پس از او حقيقتاً فاطمى است و عبيداللّه‏ همان سعيد بن حسين بن عبداللّه‏ بن القداح است و ميمون قداح و فرزندان او امامان مستودع بودند و عبيدالله مهدى هم امام مستودع بود و وديعه‏ امامت را به پسرخوانده‏اش القائم (دومين خليفه‏ فاطمى) رساند، و اين بدان جهت بود که امامان حقيقى اسماعيليان در سلميه‏ شام محصور بودند و از بيم «معتضد عباسى» (٢٧٩ ـ ٢٨٩) پنهان شده بودند؛ از اين جهت حسين که امام مستودع بود، وديعه‏ امامت را به فرزند و حجت خود سعيد سپرد، تا او اين امانت را به صاحب واقعى‏اش که القائم بامراللّه‏ فاطمى بود، برساند.[343]

تعداد خلفاى فاطمى

خلفاى فاطمى از آغاز تا پايان چهارده نفر بودند که عبارتند از:

١ ـ عبيداللّه‏ المهدى، متوفّاى ٣٢٢.

٢ ـ القائم بامر اللّه‏، متوفّاى ٣٣٤.

٣ ـ المنصور، متوفّاى ٣٤١.

٤ ـ المعز لدين اللّه‏، متوفّاى ٣٦٥ (وى به سال ٣٦٢ بر قاهره تسلط يافت ومرکز خلافت فاطميان را از مهديه به مصر انتقال داد، و بدين ترتيب به نفوذ قدرت اخشيديان و عباسيان در مصر خاتمه داده شد).

٥ ـ العزيز باللّه‏، متوفّاى ٣٨٦.

٦ ـ الحاکم بأمر اللّه‏، متوفّاى ٤١١.

٧ ـ الظاهر لاعزاز دين اللّه‏، متوفّاى ٤٢٧.

٨ ـ المستنصر باللّه‏، متوفّاى ٤٨٧. دوران حکومت وى بسيار طولانى بود و قريب شصت سال به طول انجاميد. ذهبى گفته است: هيچ خليفه و فرمان‏روايى را سراغ ندارم که اين مقدار حکومت کرده باشد.

٩ ـ المستعلى باللّه‏، متوفّاى ٤٩٥.

١٠ ـ الآمر باحکام اللّه‏، متوفّاى ٥٢٤. وى در پنج سالگى به حکومت رسيد و چون فرزندى نداشت، پس از وى پسر عمويش به حکومت رسيد.

١١ ـ الحافظ لدين اللّه‏، متوفّاى ٥٤٤ (عبد المجيد بن محمد بن المستنصر پسر عموى الآمر بود).

١٢ ـ الظافر باللّه‏، متوفّاى ٥٤٩.

١٣ ـ الفائز بنصر اللّه‏، متوفّاى ٥٥٥.

١٤ ـ العاضد لدين‏اللّه‏، متوفّاى ٥٦٧ (وى عبداللّه بن يوسف بن الحافظ لدين اللّه‏ بود).[344]

فاطميان و نشر آداب و شعاير شيعى

جرجى زيدان مى‏گويد:

«خلفاى فاطمى از جمله فرمان‏روايانى هستند که در همه چيز از فرمان‏روايان عباسى پيروى نمودند، فقط در امور دينى با آنان مخالفت شديد داشتند و به فتواى ائمه‏ شيعه رفتار مى‏کردند. يعقوب بن کلس، وزير العزيز باللّه‏ فاطمى، کتابى درباره‏ فقه اسماعيلى تأليف کرده که برابر با نصف صحيح بخارى بود و به چندين فصل و باب تقسيم مى‏گشت، و خود وزير آن را تدريس مى‏کرد، و هر کس آن کتاب را فرا مى‏گرفت جايزه دريافت مى‏نمود. العزيز باللّه‏ براى ٣٥ فقيهى که در مجلس درس وزير حاضر مى‏شدند ماهانه مقرر داشت، و اگر کسى غير از کتاب وزير، کتاب فقه ديگرى مى‏خواند مورد تعقيب قرار مى‏گرفت.

ساير خلفاى فاطمى نيز در انتشار مذهب شيعه اهتمام داشتند و وقتى (سال ٤١١ هجرى) الظاهر، خليفه شد دستور داد که در مصر فقط کتاب «مختصر الوزير» و «دعائم الإسلام» خوانده شود و به حافظان اين کتب جايزه داده شود».[345]

آنان در تعظيم شعاير شيعه نيز اهتمام بسيار نمودند؛ از آن جمله روز عاشورا را تعطيل عمومى اعلان کرده و به سوگوارى و عزادارى پرداختند، تا آن جا که گاهى شخص خليفه با پاى برهنه در جمع عزاداران حاضر مى‏شد و همه‏ سوگواران را اطعام مى‏کرد. همچنين روز غدير خم (هيجدهم ذى الحجة) را به عنوان عيد عمومى اعلام کردند، و رجال حکومتى و مردم معمولى در مجلس خليفه حاضر مى‏شدند و خطيب، خطبه‏اى را که پيامبر (صلی الله علیه و آله) در غدير خم خوانده بود، بازگو مى‏کرد. در آن روز، مراسم عقد و عروسى برگزار مى‏شد و فقيران مورد اِنعام قرار مى‏گرفتند و از طرف خليفه و رجال حکومتى مبالغ هنگفتى به عنوان عيدى پرداخت مى‏شد. نظير اين مراسم در مواليد پيامبر، على، فاطمه، و امام حسن و امام حسين (عليهم‏السلام) نيز برگزار مى‏گشت.

برخى گفته‏اند: فاطميان در زمان خلافت الحافظ لدين اللّه‏ (متوفّاى ٥٤٤، پسرعموى الآمر باحکام اللّه‏) و وزارت ابى على الافضل، به مذهب اماميه‏ اثناعشرى گرويدند، ولى پس از کشته شدن وزير در سال ٥٢٦ بار ديگر به مذهب اسماعيليه روى آوردند. در هر حال مذهب اماميه در عصر آنان با هيچ مانعى مواجه نبود، و بر هر دو احتمال امامى و اسماعيلى بودن فاطميان، شواهدى وجود دارد، گرچه برخى امامى بودن آنان را ارجح دانسته‏اند.[346]

ضعف خلافت و سقوط

در نیمه دوم خلافت فاطمیان،‌ قدرت و نفوذ وزرا به تضعیف خلافت فاطمی انجامید. در این دوران وزرا امور خلافت را بر عهده گرفتند و افزون بر امر و نهی بر خلیفه، گاه با نصب خلیفه ناتوان، به قدرت خود می‌افزودند. در این شرایط هنگامی که وزارت را فردی قوی بر عهده داشت، اوضاع به شکل موقت سر و سامان می‌یافت و با از میان رفتن او درگیری برای تصاحب منصب وزارت، دربار فاطمیان را دچار کشمکش‌های طولانی بر سر قدرت می‌کرد. بدر الجمالی از مشهورترین وزرای دوران فاطمیان است که در زمان مستنصر به وزارت رسید و بعد از یک دوره آشفتگی که طی آن در مدت ۹ سال، ۴۰ وزیر به قدرت رسیدند و عزل شدند، برای مدت طولانی مقتدرانه وزارت کرد و اوضاع مصر را سر و سامان داد. بعد از او، پسرش افضل، ۲۷ سال منصب وزارت را در دست داشت تا این که به فرمان آمر کشته شد. بعد از مرگ افضل، بار دیگر تغییر مکرر وزرا و توطئه‌های درباریان و نظامیان برای به دست آوردن منصب وزارت از سر گرفته شد.

از زمان خلافت «حافظ»، فاطمیان دچار ضعف و درگیری‌های شدید داخلی شدند. در این زمان وزرا و حکام مناطق مختلف قیام می‌کردند و در نصب و برکناری خلفا نقش داشتند. در سال ۵۴۸، نور‌الدین زنگی؛ حاکم محلی شام، شیرکوه و صلاح الدین ایوبی را به مصر فرستاد. با ورود شیرکوه به قاهره، «عاضد»؛ خلیفه وقت فاطمی او را وزیر خود کرد و بعد از مرگ شیرکوه، صلاح الدین ایوبی وزیر شد. صلاح الدین ایوبی، نهادهای خلافت فاطمی را تضعیف و تشیع را محدود کرد و علمای سنی را به قدرت رساند و سرانجام در محرم سال ۵۶۷ قمری در حالی که هنوز چند روزی به مرگ آخرین خلیفه فاطمی (عاضد) باقی مانده بود، صلاح‌الدین دستور داد در قاهره به نام خلیفه عباسی خطبه بخوانند.[347]

مستعلیه و نزاریه

‌پس از مرگ محمد بن اسماعیل، اسماعیلیه به ‌طور پراکنده تبلیغاتی را انجام می‌دادند تا سرانجام با روی کار آمدن حکومت فاطمیان‌ مصر، این فرقه بسیار قدرتمند شد و مبلّغانی را به سراسر مملکت اسلامی آن زمان، اعزام نمود.[348]

در بحبوحه قدرت فاطمیان، خلیفه فاطمی زمام تمام امور را شخصا در دست داشت و بر قوای سه گانه؛ یعنی اداره امور مملکت، سلسله مراتب دینی و سپاه نظارت می کرد، ولی از زمان مرگ «الحاکم بامر الله» (375 – 411 ه)، امرای نظامی، روز به روز بر قدرت خود در برابر امرای کشوری و شخص خلیفه می افزودند. در سال 467 هـ هنگامی که «بدر الجمالی»، فرمانده سپاه عکا، به دعوت خلیفه فاطمی؛ المستنصر بالله، با لشکریان خود به سوی مصر حرکت کرد تا زمام امور را در دست گیرد، پس از فرونشاندن شورش‌های داخلی به تدریج بر تمام کشور سیادت یافت و خلیفه، عناوین رؤسای قوای سه گانه مملکت را یک‌جا به وی اعطا کرد. بدر؛ «امیر الجیوش، داعی الدعاة (رئیس سلسله مراتب دینی) و وزیر دولت فاطمی» گشت. از این زمان به بعد فرمانروای واقعی مصر امیر الجیوش بود. به زودی این مقام به صورت یک منصب موروثی در آمد، و پسر و نوه بدر الجمالی، جانشین وی گشتند. در سال 487 هـ­، افضل؛ پسر بدر الجمالی، جانشین پدر شد.

در هنگام مرگ المستنصر، که چند ماه بعد اتفاق افتاد، امیرالجیوش با مسئله انتخاب خلیفه جدید مواجه شد. در یک طرف «نزار» پسر «المستنصر» قرار داشت که جوانی بود برومند و قبلا به ولایتعهدی المستنصر برگزیده شده بود، و در طرف دیگر برادر نزار؛ «مستعلی» جای داشت که جوانی بود بی یاور و پشتیبان، ولی اگر به خلافت می رسید کاملا متکی به حامی نیرومند خویش، امیر الجیوش می گشت. با ملاحظه چنین وضعی، «افضل» دختر خود را به عقد ازدواج مستعلی در آورد و چون المستنصر مرد، (به جای نزار که ولیعهد بود) داماد خود را به خلافت برگزید.[349] وی توانست در قاهره برای مستعلی بیعت گرفته و او را در سال ۴۸۷، با لقب «المستعلی بالله» به خلافت بگمارد.[350]

کسانی که به خلافت المستعلی بالله معتقد شدند، «مستعلیه» نام گرفتند. در مقابل، عده‌اى به طرفدارى نزار برخاسته و از فاطمیان بریدند. این دسته به «نزاریه» معروف شدند. خود نزار نیز از بیم جانش از قاهره گریخت و در اسکندریه سر به شورش گذاشت، ولى دستگیر شد و در سال 488 هجرى به قتل رسید.[351]

اسماعیلیان مناطق دیگر نیز دو دسته شدند. اسماعیلیان یمن و هند امامت مستعلى را پذیرفتند، ولى اسماعیلیان ایران به رهبرى «حسن صباح» آن را نپذیرفته و روابط خود را با قاهره قطع کردند و این چنین، نزاریان شکل گرفتند.[352]

انشعابات در فرقه مستعلیه

تا سال ۵۲۴ هـ ق، اسماعیلیان مستعلوی مصر، شام، یمن و جاهای دیگر گروه واحدی را که از نزاریه متمایز بودند تشکیل می‌دادند. تا این زمان، مستعلویان دو خلیفه فاطمی را که مستعلی و آمر باشند به امامت خود پذیرفته بودند، اما حوادثی که به دنبال مرگ آمر در ۵۲۴ هـ ق رخ داد، و نیز ادعای امامت حافظ، پسر عمو و جانشین آمر در دولت فاطمی، شکاف جدیدی در جماعت مستعلوی ایجاد کرد و آنان را به دو گروه «حافظیه و طیبیه» تقسیم نمود.

حافظیه

حافظیه که به «مجیدیه» نیز معروف بودند، عبدالمجيد بن أبى القاسم؛ پسرعموی آمر و معروف به «الحافظ لدين الله (467-544 هـ)» و خلفای فاطمی بعدی را پس از آمر به امامت شناختند. آنها که قدرت را در قاهره به دست گرفته بودند، بیشتر اسماعیلیان مصر و شام را با خود همراه کردند و در یمن نیز پشتیبانانی پیدا کردند؛ اما حافظیه مدت زمان زیادی بعد از سقوط خلافت فاطمی در ۵۶۷ هـ ق باقی نماندند.[353]

طیبیه

در سال 429 هـ «على بن محمد صلیحى»، رهبر دعوت در یمن، توانست سلسله صلیحیون را تاسیس کند که چون از فاطمیان تبعیت مى کردند، دست نشانده آنها بودند. بعد از على صلیحى، پسرش «مکرم احمد» جانشین پدر شد. همسر وى سیده حره دختر احمد صلیحى، زنى زیرک و کاردان بود و به او «ملکه سیده» مى گفتند. به علت بعضى از مشاوره هاى این زن، اکثر نواحى یمن به دست صلیحیون افتاده بود و به همین خاطر شهر عدن، جزئى از مهریّه وى بود. مکرّم در سال 477 هـ از دنیا رفت و حکومت صلیحیون به دست ملکه سیده افتاد. در سال 487 هـ، وى به خاطر روابط دوستانه‌اش با قاهره، از مستعلى طرفدارى کرد و چون اسماعیلیان هند نیز از یمن تبعیت مى کردند، امامت مستعلى را پذیرفتند. در این دوران یحیى بن ملک (م 520) داعى یمن بود. در سال 524 هـ که آمر کشته شد، ملکه سیده ادعا کرد که آمر در نامه اى به وى تولد طیّب فرزند خود را به تاریخ ربیع الثانى 524 هجرى خبر داده است و طیب در زمان مرگ پدر حدود شش ماه داشته است. بنابراین ادعاى پسر عموى آمر، عبدالمجید مبنى بر قطع نسلِ امامان فاطمى صحیح نبوده و طیّب امام برحق است و عبدالمجید که با لقب الحافظ لدین الله بر تخت نشسته، غاصب است. با این ادعاى ملکه سیده، یمنى ها و هندیان با عنوان طیبى راه خود را از فاطمیان جدا کردند. پس «طیبیه» که در ابتدا آمریه نامیده می‌شدند، کودک نوزاد آمر را که طیب نام داشت، به جانشینی آمر به امامت شناختند و ادعای حافظ و جانشینان او در سلسله فاطمی را بر امامت رد کردند.

به غیر از ادعاى ملکه سیده، کسى از طیب خبرنداشته و خود طیبیان نمى دانند که بر سر طیب چه آمده است. بنابر برخى روایات، اصلا فرزندى به نام طیب وجود نداشته و بنابر برخى روایات دیگر وى بعد از تولد، توسط عبدالمجید به قتل رسید. این گفته ها را طیبیان نپذیرفته و قائلند تعدادى از نائبان خاص آمر وى را مخفى کرده و در خفا مى زیسته است؛ لذا قائل به غیبت وى شده و مى گویند: چون سلسله امامت تا روز قیامت ادامه دارد و مى دانیم که طیب به دنیا آمده است و حضور امام در زمین در هر عصرى لازم است، بنابراین یا طیب غایب شده و در غیبت به زندگى ادامه داده و اکنون نیز به مشیّت الهى زنده است تا وقت ظهورش برسد یا این که در خفاء از دنیا رفته است و امامت در نسل وى ادامه یافته و هر وقت مصلحت باشد، امامى از نسل وى ظهورخواهد کرد، که این اندیشه دوم در بین طیبیان مطرح است و آن را پذیرفته اند.[354]

دعوت ناپایدار مستعلوی حافظی

سلسله فاطمیان، رسما در محرم 567 ق/سپتامبر 1171م، به دست «صلاح‌الدین ایوبی»، منقرض شد. صلاح الدین، بی درنگ مذهب اهل سنت را به مصر بازگردانید؛ وی اسماعیلیان آن دیار را سخت قلع و قمع کرد. «العاضد لدين‌الله (546-567 هـ)»، آخرین خلیفه فاطمی نیز چند روز پس از شکست، در پی بیماری کوتاهی درگذشت. تا حدود یک قرن پس از مرگ او، شماری از جانشینان وی مدعی امامت حافظیه بودند و هر چند گاه یک بار، حرکت و شورشی را در مصر سامان می دادند؛ ولی از آن پس بساط مذهب اسماعیلیه و سازمان پنهان دعوت آن کلا از مصر برچیده شد و در همان زمان، در شام نیز اثری از اسماعیلیان حافظی یافت نمی شد.[355]

دعوت حافظیه در یمن نیز پیروانی پیدا کرده، و برای مدتی از حمایت رسمی بعضی از حکام و امرای محلی آن گوشه از جنوب عربستان، خاصه بنی زریع و همدانیان برخوردار شده بود، ولی با انقراض این حکومت‌ها در یمن و با ظهور صلاح الدین ایوبی، دعوت حافظیه و پیروانش در آن دیار نیز دوامی نیافت.[356]

در هند به نظر نمی رسد که حافظیان هرگز توانسته بوده باشند پایگاهی به دست آورند و مستعلویان هند که با صلیحیون روابط نزدیک خود را حفظ کرده بودند، مانند آنها، کلا به جناح طیبی دعوت مستعلویه پیوسته بودند. با توجه به از بین رفتن کامل جماعت حافظی در بلاد اسلامی، از آثار اسماعیلیان مستعلوی حافظی هیچ گونه نمونه‌ای بر جای نمانده است.[357]

دوام دعوت مستعلوی طیبی

دعوت مستعلوی طیبی پایگاه اصلی و همیشگی خود را در یمن و سپس در شبه قاره هندوستان پیدا کرد. به هنگام انشعاب حافظی طیبی در دعوت مستعلویه پس از مرگ آمر، «ملکه سیده» زمام امور دولت صلیحی در یمن را به دست داشت، اسماعیلیان مستعلوی طیبی معتقدند که امامت آنها در اعقاب طیب که همچنان در استتار مانده اند، تداوم یافته است و سرانجام، در پایان دوره فعلی ستر در تاریخ مذهبی بشر، یکی از همین امامان ظهور خواهد کرد و آغازگر دوره کشف خواهد گردید.

در زمینه اصول عقاید و تفکر، مستعلویان طیبی ادامه دهنده تعالیم و سنن اسماعیلیان فاطمی بوده‌اند. برای ظاهر و باطن دین و احکام شرعی اهمیت یکسانی قائل بوده‌اند، ولی طیبیان، اصلاحاتی نیز در تعالیم مذهبی فلسفی خود وارد نمودند که به نظام حقایق آنها ویژگی‌های خاصی می بخشید.[358]

از هنگام ورود نخستین داعیان اسماعیلی به گجرات هند، جماعت اسماعیلی در غرب شبه قاره هند به تدریج گسترش یافت و این جماعت از هندیان اسماعیلی که عمدتا اصل و نسب بومی داشتند، به زودی با نام «بُهره» شهرت یافتند.[359]

شیعیان اسماعیلی بُهره

آن گروه از اسماعیلیه که پس از المستنصر، «المستعلی بالله» را خلیفه و جانشین او دانستند، در مصر و یمن و مغرب آفریقا، «مستعلیه»، و در هند، «بُهره» خوانده می شوند.

کلمه بُهره (بوهره) یا بهاره از اصل گجراتی[360] «~ (Bohora) ~» یا از ریشه هندی «~ (Vohra) ~»؛ یعنی تجارت گرفته شده است؛ زیرا نخستین پذیرندگان مذهب اسماعیلی در گجرات، بازرگانان بودند. البته جمع کثیری از بهره‌های سنی هم هستند که کشاورزند و این نام‌گذاری شامل ایشان نمی شود، مگر این که بگوییم چنان که قبلا اسماعیلی مذهب بودند و بعد سنی شدند، ابتدا بازرگان بودند و بعد کشاورز گشتند.

درباره نخستین داعی فاطمی که از مصر به هند آمد و جماعت بهره را به اسلام و مذهب اسماعیلی در آورد، اقوال مختلفی گفته شده است. قول مشهور آن است که وی عبدالله نام داشته و به امر المستنصر بالله به هند سفر کرده و در سال 460 هـ، در بندر کامبای در جنوب هند فرود آمده است. عبدالله همه عمر را در کامبای گذراند و همان جا در گذشت، هنگام ظهور دعوت اسماعیلی در ایالت گجرات و جنوب هند، شاهان هند و از خاندان «چالوکیه» در آن نواحی حکومت می‌کردند و ظاهرا در برابر مبلغان مسلمان سخت‌گیری نمی‌کردند؛ از این رو بهره‌های نو مسلمان تا حدود سیصد سال در آسودگی به سر می بردند، ولی وقتی دولت هندوان منقرض شد و متعصبان سنی، زمام امور منطقه را در دست گرفتند، کار را بر بهره‌ای‌ها تنگ کردند، به طوری که جمع کثیری از آنان سنی شدند.

به عقیده طایفه بُهره، «ابو القاسم الطیب» (از امامان اسماعیلی)، بعد از مرگ پدرش؛ «الآمر بامر الله» مستور شده و با غیبت او مرکزیت دعوت فاطمی به یمن و سپس هند انتقال یافته است. به اعتقاد آنان امام در بالاترین مقامات روحانی و صاحب ولایت مطلقه در جهان است. خادمان او بیست و شش نفرند که بیست و پنج تن دارای مقام حجت و یک نفر داعی بلاغ است. اگر امام مستور باشد، این اشخاص نیز با او در پرده استتار به سر می برند و مقام بعد از ایشان که داعی مطلق است، نایب امام و صاحب اختیار دعوت و پیشوای ولایت خواهد بود. داعی مطلق را مُلاجی (جناب ملا) یا ملا صاحب نیز می گویند.[361]

بهره داودی و سلیمانی

پس از وفات داود بن عجب شاه (۹۹۹ق‌/۱۵۹۱م‌)؛ بیست و ششمین داعی مطلق، بهره به دو گروه داوودی و سلیمانی تقسیم شدند. گروه نخست که مستعليان گجرات (هند) بودند، «داود برهان الدین بن قطب شاه» را داعی مطلق دانستند، و گروه دوم؛ یعنی مستعليان يمن، «سلیمان بن حسن» را برگزیدند. این دو داعی در احمد آباد گجرات در گذشتند و مدفن هر دو زیارتگاه همه بهره‌ها است. امروز داعى مطلق اسماعيليان مستعلى (بهره) «برهان الدين بن طاهر سيف‌الدين» است كه مقرّ او در بمبئى «هند» است، ولى داعى مطلق فرقه مستعلى سليمانى، «على بن الحسين» است كه در استان نجران در عربستان سكونت دارد.[362]

جمعیت داوودیه

اکنون کل جمعیت داوودی جهان، در حدود نیم میلیون نفر است که چهار پنجم آنها در هندوستان سکنی دارند. بیش‌ از نیمی‌ از بهره‌های‌ داوودی‌ هند در گجرات‌ زندگی‌ می‌کنند و بقیه‌ عمدتاً در بمبئی‌ و نواحی‌ مرکزی‌ هندوستان‌ مسکن‌ گزیده‌اند. در پاکستان‌ و یمن‌ و کشورهای‌ خاور دور نیز گروه‌های‌ پراکنده داوودی‌ یافت‌ می‌شوند. بهره‌های‌ داوودی‌، همانند اسماعیلیان‌ نزاری‌ هند (خوجه‌ها)، جزو نخستین‌ گروه‌های‌ آسیایی‌ بودند که‌ در قرن‌ ۱۳ق‌/۱۹م‌ به‌ زنگبار و سواحل‌ شرقی‌ آفریقا مهاجرت‌ کردند.

از چند دهه پیش‌، گروه‌هایی‌ از این‌ اسماعیلیان‌ هندی‌ تبار (بهره‌ها و خوجه‌ها) که‌ عمدتاً برای‌ تجارت‌ به‌ آفریقا رفته‌، و تدریجاً در کشورهای‌ شرقی‌ آن‌ قاره‌، خاصه‌ کنیا و تانزانیا، مقیم‌ شده‌ بودند، به‌ کشورهای‌ غربی‌ در آمریکای‌ شمالی‌ و اروپا مهاجرت‌ کرده‌اند.[363]

جمعیت سلیمانیه

جمعیت سلیمانیان در یمن نیز، در حال حاضر حدود 70 هزار نفر است که عمدتاً در نواحی شمالی، خاصه حراز و مرز عربستان سعودی، متمرکز هستند. گروه‌های کوچکی از بهره‌های سلیمانی نیز در هندوستان، خاصه شهرهای بمبئی، بروده، احمدآباد و حیدرآباد یافت می‌شوند و در خارج‌ از یمن‌ و هند و پاکستان‌، مستعلویان‌ طیبی‌ سلیمانی‌ حضور محسوسی‌ ندارند.[364]

مهم ترین اعتقادات بهره‌ها

با توجه به این که بهره ها از فرقه اسماعیلیه بوده و به طور طبیعی از اعتقادات عامه آنان برخوردارند، اما در عین حال به عقایدی اختصاص یافته اند که اساسی ترین آنها عبارت است از:

‌1. تنها یک خدا وجود دارد.

‌2. قرآن، كتاب دینی شیعیان بهره است و كلیه این فرقه‌ها باید در فراگیری مفاهیم آن بكوشند؛ هر چند تنها داعیان و معدودی از بزرگان مذهبی، به باطن قرآن وقوف دارند.

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر خدا و حضرت علی (علیه السلام) وصی و شریک‌ او است و همواره جانشین پیامبر اكرم (صلی الله علیه و آله) به شمار می‌رود.

‌4. امامان، مكمل پیامبران هستند؛ با این تفاوت كه پیامبران، مبلّغان شرایع ظاهری و امامان، مبلّغان شرایع باطنی اسلام‌ اند.

‌4. نسل شیعیان فعلی از حضرت علی (علیه السلام) نشأت می‌گیرد كه بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارای بالاترین درجه تقدیس و احترام‌ است‌.

‌5. پس از حضرت علی (علیه السلام) كه مقامی بالاتر از امام دارد و «اساس» خوانده می‌شود، سایر امامان بهره داوودی عبارت اند از: امام حسن، امام حسین‌‌، امام زین‌العابدین‌‌، امام محمدباقر‌، امام جعفرصادق‌‌ (علیهم السلام)، اسماعیل‌، محمد بن اسماعیل‌، عبدالله‌، احمد، حسین (مستور)، مهدی عبیدالله‌، القائم بامرالله‌، المنصور بالله‌، المعزالدین الله‌، العزیز بالله‌، الحاكم بامرالله‌، الظاهر الاعزاز دین‌الله‌، المستنصر بالله‌، المستعلی بالله‌، الا‌مر باحكام‌الله‌‌ ‌و ابوالقاسم الطیب‌.

‌بهره‌ها سلسله خلفای فاطمی را تا الآمر باحكام‌الله‌‌ ‌به عنوان امام قبول دارند، ولی چهار خلیفه بعد از او، الحافظ لدین‌الله، الضافر بامرالله، الفائز بالله و العاضدلدین‌الله‌‌ ‌را امام نمی‌دانند. بنا به عقیده بهره‌ها، امام بیست‌و‌یكم آنها «طیب»‌، از نظر غایب‌ شده است.

‌6. مقام اسماعیل‌‌ ‌از سایر امامان بالاتر است؛ چون هر امام هفتمی مقام والاتری نسبت به شش امام قبلی دارد.

‌7. از تمام انبیا گناه صادر شده است؛ چون آنان مراتبی كه مستحق آن نبوده‌اند از خداوند متعال درخواست كرده‌اند، ولی‌ حضرت علی (علیه السلام) و امامان نسل او هیچ‌گاه گناه نكرده‌اند؛ چون هیچ وقت از خداوند آن چه را كه لایق آن نبوده‌اند، نخواسته‌اند.

‌8. ابلیس مرده است، ولی هر كس با امام زمان خود مخالفت كند، ابلیس است.

‌9. اگر امامی مرتكب فواحش یا محرمات شود، باز در مقام امامت باقی خواهد ماند.

‌10. آغاز ظهور ائمه از شهر مدینه بوده است و طی سال‌های 1000 تا 1200 میلادی، این مكتب در قاهره (مبدأ مذهب و فرهنگ فاطمیه) ادامه یافته است.

‌11. به تمامی امامان از 21 به بعد، دستور داده شده است به طور مخفی و دور از اجتماع زندگی كنند.

‌12. از امام بیست‌و‌یكم به بعد، نمایندگان ائمه كه «داعی مطلق» نامیده می‌شوند، به عنوان راهبر و راهنما از طرف ائمه برای‌ امت اسلام منصوب شده‌اند.[365]

بهره به حج، نماز، روزه، جهاد و سایر فروع دین کاملا معتقدند و برای زیارت روضه مطهر رسول الله (صلی الله علیه و آله) و مرقد امامان معصوم تا امام ششم (علیهم السلام)، به مدینه و عراق می‌روند. قبور امامان و داعیان اسماعیلی را نیز زیارت می کنند. رسوم ازدواج، ولادت، وفات و اعیاد مذهبی ایشان مخلوطی از سنن هندویی و رسوم شیعیان اثنا عشری است.[366]

انشعابات در فرقه نزاریه

با مرگ المستنصر بالله، هیجدهمین امام فاطمیان و هشتمین خلیفه آنان، مسئله جانشینی وی بزرگ‌ترین انشقاق تاریخی را در میان اسماعیلیان فاطمی به وجود آورد. خلیفه بزرگ‌ترین پسر خود «نزار» را ولی‌عهد و امام آینده معرفی کرده بود، اما وزیر و فرمانده ارتش، افضل بدرالجمالی، دخالت کرد و المستعلی (خواهر زاده و دامادش که کوچکترین پسر مستنصر هم بود) را به خلافت رساند. نزاز هم به اسکندریه گریخت و دست به مخالفت زد، اما شورش مسلحانه‌اش درهم شکست و اعدام شد.[367]

با اینکه اکثر اسماعیلیان مصر و تمامی جماعت اسماعیلی یمن و گجرات و بسیاری از اسماعلیان شام امامت مستعلی را پذیرفتند، اما گروه بزرگی از اسماعیلیان شام و تمامی اسماعیلیان ایران و عراق و ماوراءالنهر، نزار را نوزدهمین امام خود و جانشین بر حق پدرش قبول کردند.[368]

تاریخ نهضت اسماعیلیان نزاری به دو مرحله تقسیم می‌شود:

مرحله نخست: مرحله‌ای که به دوره الموت به رهبری حسن صباح و جانشینانش معروف است و از حدود 483 ق تا 654 ق که سال سقوط این دولت در ایران بود ادامه یافت.

مرحله دوم: دوره بعد از الموت، که از 654 ق تا زمان حاضر ادامه دارد؛ یعنی دوره‌ای که بیش از 700 سال به درازا کشیده است.[369]،[370]

نزاریه در دوره الموت

در طی این دوره، نزاریه تحت رهبری اولیه مرد سخت‌گیر و قدرتمندی؛ چون «حسن صباح» موفق شدند برای خود در دل محیطی سنی مسلک که عمدتا زیر سیطره ترکان سلجوقی قرار داشت، دولتی مستقل به وجود آورند. دولت نزاری که مقر اصلیش در قلعه کوهستانی «الموت» قزوین بود، از لحاظ سرزمین و قلمروی زیر نفوذش بسیار پراکنده بود و از شام تا مشرق ایران را در بر می‌گرفت. قلعه‌های بسیار با نواحی و روستاهای اطراف آنها را و نیز چند شهر را در سیطره و استیلای خود داشت. این دولت مستقل تا پایان عمرش پیوستگی خود را در مقابل بحران‌ها و حوادث عظیم متعدد و دشمنی مصرانه اکثریت جامعه اسلامی، که هرگز از کوشش برای قلع و قمع نزاریان شیعی و سلسله‌ای که بر آنها حکومت می‌کردند دست برنداشت، حفظ کرد.[371]

حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب سال ۴۸۳ق با گروهی از یاران و داعیان مبارز و چند تن از مریدان و هواخواهان خود، که از ساکنان قلعه الموت بودند، مخفیانه به الموت وارد شد. الموت درست چسبیده به شمال سلسله‌ کوه‌های عظیم هودگان قرار دارد و اطراف کوه سیالان را احاطه کرده است. این کوه ۴۶۰۰ متر ارتفاع دارد، در پشت این قسمت، کوه‌های البرز با شیب تدریجی به سوی اشکور و دریای خزر می‌روند.[372] قلعه الموت بر سر کوهی است که اطراف آن پرتگاه‌های عظیم و بریدگی‌های عجیب دارد.[373]

هنگامی که حسن صباح بر الموت صعود کرد و در آن جا مستقر گشت، درحدود شصت‌سال داشت. او پس از سالیان دراز آوارگی، در دژ استوار و محلی امن مأوا گرفت و نفس راحتی کشید؛ از شر دشمنان خود و گزند مأموران خواجه نظام‌الملک؛ وزیر مقتدر سلجوقی، که مانند سایه همه‌جا به دنبال او می‌گشتند، در امان ماند و از آن پس، پیروانش به او لقب «بابا سیدنا» دادند و در همه‌جا او را بدان لقب می‌خواندند.[374] تسخیر قلعه الموت آغاز قدرت حسن صباح و پیروان وی بود. فعالیت اسماعیلیان در ایران آنچنان سریع و شدید بود که در مدت کوتاهی بسیاری از دژها و قلعه‌های استوار و شهرک‌های مستحکم نقاط کوهستانی ایران را به تصرف خود درآوردند.[375]

پس از تسخیر الموت، در حقیقت تاریخ اسماعیلیان ایران آغاز می‌شود. در ابتدای کار، حسن صباح دو مسئله را مدّنظر داشت: ۱ــ مردم را به کیش اسماعیلی درآورد. ۲ــ قلعه‌های بیشتری تسخیر کند. [376]

امامت در دعوت جدید

مسئله امامت در دعوت جدید حسن صباح با سه ویژگی همراه بود:

ویژگی مذهبی: و آن این که راه شناخت خدا و در نتیجه راه نجات انسان در شناخت امام خلاصه می شود.

جنبه اجتماعی: و آن این که امام، خلیفه فاطمی نیست، بلکه غایب است. به گفته مورخان، او به هنگام مرگ به جانشینان خود گفت: «تا زمانی که امام، خود رهبری دولتش را به عهده بگیرد آن را نگاه دارید». این آموزش از قدیم برای توده مردم فهمیدنی بود؛ زیرا از آن، برقراری عدالت اجتماعی تداعی می شد. در حقیقت حسن صباح و یارانش کوشش کردند اندیشه اسماعیلی را به آموزش انقلابی قرمطیان پیشین تغییر دهند. آموزش حسن صباح با بدبختی‌های توده‌های مردم همدردی داشت و با خلفای فاطمی پیوند نداشت.

جنبه سیاسی: یعنی محکوم کردن همه گمراهان و آموزگاران دروغین آنها (به زعم آنان) بود. این آموزش در عمل، پیروان حسن صباح را در مبارزه با دشمنان مذهبی، سیاسی و طبقاتی مسلح می‌نمود. اعتقاد به این که تنها اسماعیلیان راه درست را می‌روند، برتری بر دشمن را به آنان تلقین می کرد. در مرز سده های 5 و 6 هجری، تبلیغات فاطمی در ایران چنین ویژگی مبارزه جویی نداشت، و این یکی دیگر از موارد اختلاف دعوت جدید و دعوت قدیم است.[377] اثر این اعتقاد تا آنجا بود که گروه‌هایی به نام «فدائیان»، مسؤول ترور و قتل مخالفانی شدند که صدماتی به نزاریان زده بودند. آنها در 485 ق، خواجه نظام الملک را به قتل رساندند و در زمان حسن صباح، نزدیک به پنجاه عمل تروریستی از این قبیل به انجام رساندند.[378]

نزاریه بعد از مرگ حسن صباح

پس از مرگ حسن صباح در ٥١٨ هجرى، يكى از شاگردانش به نام «كيا بزرگ امید رودبارى» به جاى او نشست و پس از او فرزندش محمد بن کیا بزرگ به ریاست الموت و نزاریان ایران رسیدند. در دوران این دو جانشین حسن صباح، تغییر چندانی در وضعیت اسماعیلیان ایجاد نشد. آنان همچنان به فعالیت‌های خود در نقاط مختلف ادامه می‌دادند و کما کان با سلجوقیان در دشمنی و کشمکش بودند.[379]

حسن دوم و آغاز دور قیامت

حسن؛ پسر محمد بن بزرگ امید، از جوانی به واسطه علم و دانش و توانایی‌اش در سخن‌وری و خطابه، طرفدارانی داشت و گویا از همان دوران پدرش، گروهی او را امام می‌دانستند. او بعد از مرگ پدرش به سال ۵۵۷، به رهبری نزاریان رسید. به گزارش منابع تاریخی، در روز ۲۱ رمضان سال ۵۵۹، او نزاریان الموت و نمایندگانی از دیگر قلاع را جمع کرد و در حضور مردم، فرارسیدن قیامت را اعلام کرد. در مراسمی که در این روز برگزار شد، حسن ابتدا نامه‌ای را که از امام مستور دریافت کرده بود خواند که در آن مردم را به اطلاعت از خلیفه خود؛ یعنی حسن دوم سفارش کرده بود. حسن اعلام کرد که امام، شریعت را از دوش مومنان برداشته است و دور قیامت آغاز شده است. بعد از آن سفره‌ای انداخته و افطار کردند و عید قیامت را جنش گرفتند.[380]

منظور از قیامت در آموزه‌ای که حسن دوم مطرح کرد، ظهور مرحله تازه‌ای از حیات روحانی جامعه اسماعیلی بود. در دور قیامت، مومنان می‌توانستند به باطن احکام دست یابند و این بهشتی معنوی بود که پیروان امام به آن وارد می‌شدند و زندگی روحانی را آغاز می‌کردند و از جهان مادی جدا می‌شدند.[381] به تعبیر جوینی، در دور قیامت مردمان باید از همه جهات و به کل الوجوه به خداوند رو کنند و رسوم و شرایع معمول را رها کنند. همچنان که در دور شریعت، عمل به قواعد باطنی و روحانی و کنارگذاشتن شریعت گناه است و مجازات دارد، در دور قیامت نیز عمل به شریعت گناه و شایسته مجازات است.[382] بدین ترتیب با انکار شریعت، نزاریان از جامعه مسلمانان جدا شدند و با عنوان ملحد شناخته شدند.

با اعلام دور قیامت، حسن که بعدها او را در جامعه نزاری با عنوان «حسن علی ذکره السلام» می‌خوانند، مقامی والا یافت چرا که او قائم قیامت بود.[383] در خطبه‌ای که خودش از زبان امام برای مردم خواند، امام او را با عنوان خلیفه خوانده که مقامی بالاتر از داعی بود. بدین ترتیب حسن به ادعای امامت خویش نزدیک می‌شد. بعد از او نزاریان این عقیده را مطرح کردند که حسن دوم از نسل یکی از امامان نزاری بود که به شکل مخفیانه وارد الموت شده و در آنجا زندگی می‌کرد. عقیده به امام بودن حسن در زمان زندگی خود وی مطرح شد و بنابر شواهدی او خود، پنهانی به تبلیغ این عقیده می‌پرداخت، اما درباره این که آیا به صراحت امامت خود را اعلام کرده یا نه اطلاعات کافی در دست نیست.[384]

واکنش جامعه نزاریان به اعلام قیامت از سوی حسن دوم، یکسان نبوده است. بر اساس گزارش‌ منابع تاریخی، گروهی از مخالفان این موضوع، از قلاع اسماعیلیه خارج شدند و گروهی دیگر در جامعه اسماعیلی ماندند و در خفا شریعت را برپا داشتند. یکی از مخالفان دعوت جدید حسن، برادر زنش حسن بن ناماور بود که از نسل آل بویه بود و حسن دوم را یک سال و نیم بعد از اعلام قیام در سال ۵۶۱ به قتل رساند.[385]

نورالدین محمد دوم پسر حسن

نورالدین محمد دوم پسر حسن که در سال ۵۶۲ به امامت نزاریان رسید، اندیشه‌های پدر را پروراند و با نگارش تألیفاتی به تثبیت عقاید جدید پدرش دست زد.[386] اندیشه امام بودن حسن نیز در زمان محمد دوم به کمال رسید و او خود و پدرش را امامانی از نسل نزار معرفی کرد. علی رغم مدت طولانی حکومت محمد دوم، این دوران از نظر اتفاقات سیاسی و نظامی چندان پر حادثه نبود.[387]

حسن سوم و بازگشت به مذهب تسنن

با روی کار آمدن حسن سوم؛ معروف به جلال‌الدین حسن به تاریخ ۶۰۷، نزاریان بار دیگر تغییری اساسی را تجربه کردند. این بار رهبر جدید الموت، از مذهب و رفتار پدر و پدربزرگش تبری جست و به مذهب اهل سنت درآمد و پیروان خود را به بازگشت به شریعت دعوت کرد. او نامه‌هایی به خلیفه و سلاطین نوشت و اعلام مسلمانی و پیروی از مذهب تسنن کرد. وی همچنین مادرش را همراه با عده‌ای از اهل الموت به سفر حج فرستاد. در قلاع زیر فرمان خود دستور بازسازی و مساجد را داد و حتی تعدادی از بزرگان دینی قزوین را دعوت کرد تا به کتابخانه الموت آمدند و کتاب‌هایی را که مضمون الحادی داشت سوزاندند.[388]

جلال‌الدین حسن با خلیفه عباسی «ناصر لدین الله» (۵۷۵-۶۲۲) ارتباط نزدیکی داشت و از حمایت‌های او برخوردار بود. در عوض در اتحاد با او در مقابل خوارزمشاهیان (۴۹۰-۶۲۸) قرار گرفت.[389] یک بار نیز در اتحاد با نیروهای خلیفه با «منکلی»؛ سپهسالار آذربایجان که بر مناطق داخلی ایران غلبه یافته بود و اعلام استقلال می‌کرد، جنگید. در پی پیروزی در این نبرد، ابهر و زنجان و توابع آنها زیر سلطه حسن درآمد و خلیفه نیز آن شهرها را رسما به او واگذار کرد.[390]

علاء‌الدین محمد (محمد سوم)

بعد از حسن، طریقه او در زمان پسرش علاء‌الدین محمد (محمد سوم) ادامه یافت و او همچنان اظهار تسنن می‌کرد. علاء الدین محمد، کودک بود که به رهبری الموت رسید. در جوانی نیز به دلیل بیماری، چندان سلطه‌ای بر کارها نداشت و برخی از مشکلات داخلی و نارضایتی‌ها در دوره‌ او به وجود آمد.[391] پسرش رکن‌الدین خورشاه که جانشین او بود با پدر سر ناسازگاری داشت و حتی محمد تلاش کرد او را از جانشینی خود عزل کند، اما پیروانش نپذیرفتند.[392] علاء‌الدین محمد در سال ۶۵۳ به دست یکی از خواصش به نام حسن مازندرانی کشته شد و گفته شده که در این کار از حمایت رکن الدین خورشاه نیز برخوردار بود.[393]

مغول و تصرف الموت

هلاکو خان به دستور منگو؛ خان بزرگ مغول، در سال ۶۵۰ رهسپار ایران شد و یکی از اهداف نظامی‌اش از میان بردن اسماعیلیان بود. هر چند اسماعیلیان در مقابل سپاه پیش قراولان مغول مقاومت کردند، اما با رسیدن مغول، مقاومت نزاریان شکسته شد و قلعه‌هایشان به تصرف هلاکو درآمد. در نهایت به سال ۶۵۴، «رکن الدین خورشاه» که در میمون دژ حضور داشت تسلیم مغول‌ها شد[394] و به پیروی از او دیگر قلاع نیز تسلیم شدند هر چند برخی از قلعه‌ها؛ مانند گردکوه و لمبسر تا مدتی بی‌نتیجه مقاومت کردند. بسیاری از اسماعیلیان قتل عام شدند و قلعه هایشان ویران شد. کتابخانه‌ها به آتش کشیده شد و زنان و کودکان به اسارت رفتند.[395] رکن الدین خورشاه خود به مغولستان فرستاده شد تا به خدمت خان مغول در آید، اما خان از پذیرش او خودداری کرد و به او فرمان بازگشت داد. رکن الدین در راه بازگشت به ایران بود که به دست مغولان کشته شد.[396]

نزاریان شام

از دوران حسن صباح، گروهی از داعیان نزاری برای تأسیس پایگاه‌هایی به شام رفتند. جغرافیای کوهستانی سرزمین شام و ضعف دولت سلجوقی در این سرزمین که به تشکیل حکومت‌های نیمه مستقل کوچک در نواحی مختلف انجامیده بود، شرایط مساعدی برای فعالیت نزاریان فراهم می‌کرد. کشمکش شاهزادگان و امرای سلجوقی که برای بهره‌گیری از نیروی نظامی نزاریان از آنان حمایت می‌کردند، به قدرت یابی آنان در شام سرعت داد؛ با این حال رابطه نزاریان با حاکمان سلجوقی شام یکسان نبود. آنان در ابتدا مورد حمایت «رضوان»، حاکم حلب بودند و بعدها نیز از حمایت حاکم دمشق؛ «طغتکین» بهره بردند، اما مجبور به تحمل حملات برخی از دیگر امرای سلجوقی شدند. حکیم منجم، ابوطاهر صائع و بهرام از نخستین فرماندهان نزاری بودند. اسماعیلیان در آغاز در اطراف حلب مستقر شدند و بعدها در ناحیه جبل بهرا، قلاعی را تصرف کردند.[397]

مشهورترین رهبر نزاری شام «راشد الدین سنان» معروف به «شیخ الجبل» بود. قدرت نزاریان شام با رسیدن مغولان به این سرزمین و قدرت‌یابی مملوکیان از میان رفت. نزاریان در آغاز بر ضد مغولان با «بیبرس»؛ سلطان مملوکی مصر متحد شدند، اما بعد از مدتی مجبور به پذیرش قدرت ممالیک شدند و قلعه‌های خود را از دست دادند.[398]

نزاریه پس از سقوط الموت

این دوره که تا حال حاضر ادامه دارد، خود به سه دوره دیگر تقسیم می‌شود:

1- دو قرن نخست

در حمله مغول به الموت، امامت و جامعه نزاری ایران در طی سال‌های 654 تا 655 ق به کلی از میان نرفت؛ بلکه گروه‌های پراکنده‌ای از نزاریه همچنان در دیلم و قهستان باقی ماندند و شمار بسیاری از نزاریان خراسانی که از تیغ مغول رهایی یافته بودند، نیز به نواحی مجاور در افغانستان و سند مهاجرت کردند. جماعت نزاریه برای حفظ بقای خود مجبور بوده است تا به شدیدترین وجهی تقیه کند و به تدریج هویت واقعی خود را در پوشش ظاهری تصوف کتمان نماید؛ لذا این دوره مبهم‌ترین و تاریک‌ترین دوره از تاریخ نزاریان است.[399] علی‌رغم قتل عام‌های مغولان، دستگاه رهبری نزاری توانست پسر و جانشین منصوصِ رکن‌الدین خورشاه؛ آخرین امام الموت، که «شمس الدین محمد» و اولین امام دوره بعد از الموت باشد را پنهان و مخفی سازد. او به وسیله عده‌ای از بزرگان نزاری به آذربایجان برده شد. در آن جا بزرگ شد و در لباس پیشه‌ور و قلاب‌دوز پنهانی می‌زیست. او در حدود سال 710 ق، بعد از تقریبا نیم قرن امامت در آذربایجان درگذشت.[400]

قاسمیه و مؤمنیه

پس از مرگ شمس الدین محمد، بین فرزندانش «قاسم شاه» (برادر کوچک‌تر) و «مؤمن شاه» (برادر بزرگ‌تر)، بر سر جانشینی پدرشان اختلاف افتاد. عده‌ای از نزاریه جانب قاسم شاه را گرفتند که به آنها «قاسمیه یا قاسم شاهی» می‌گفتند، و گروهی دیگر که از مؤمن شاه حمایت کردند، «مؤمنیه» نام گرفتند. فرقه مؤمنیه را «محمدشاهی» نیز گفته‌اند.[401]

عاقبت فرقه مؤمنیه

امیر محمد باقر؛ آخرین و چهلمین امام فرقه مؤمنیه بود. آخرین تماس او با پیروانش در شام در سال ۱۲۱۰ق بوده است. جامعه نزاری شام، از امامان محمدشاهی تبعیت کرده بود، اما پس از آن‌که جست‌و‌جو برای یافتن کسی از جانشینان امیر محمد باقر که در شهر اورنگ آباد هند اقامت گزیده بود،[402] به نتیجه‌ای نرسید، در سال ۱۳۰۴ق، اکثریت نزاریان محمدشاهی شام، تبعیت خویش را به سلسله قاسم‌شاهی، که در آن موقع امامشان «آقاخان سوم» بود منتقل ساختند. تنها اعضای بازمانده از گروه محمد شاهی، اکنون در شام زندگی می‌کنند و در انتظار امام غایب خود هستند، محمد شاهیان شام در مسائل و امور فقهی خود از مذهب شافعی پیروی می‌کنند.[403]

2- دوره تجدید حیات انجدان

در این دوره، که دو قرن ادمه یافت، امامان قاسم شاهی، که در انجدان محلات مستقر شده بودند، با صوفیان نعمت‌اللهی در ایران روابط بسیار نزدیکی برقرار کردند. آنها کوشیدند تا سلطه و نظارت خود بر جماعات نزاری بیرون از ایران را نیز گسترش دهند، جماعاتی؛ مانند نزاریان شام، آسیای مرکزی و هند که بسیاری از آنها تا این زمان یا به محمدشاهیان گرویده بودند و یا تابع سلسله موروثی پیران خود شده بودند.[404]

3- دوره آقاخان‌ها

این دوره از نیمه قرن سیزدهم تا کنون است که امامان نزاری قاسم شاهی در دنیای خارج به نام «آقاخان» شناخته شدند.[405] در وجه این نامگذاری گفته شده: چهل و پنجمین امام نزاری به نام «شاه خلیل اللّه» در سال ۱۱۵۳ق در شهر کرمان متولد شد، او بعد از پدرش در سال ۱۱۹۴ق به امامت رسید و پس از به امامت رسیدن، به یزد سفر کرد. پس از دو سال توقف در آن شهر در نزاعی که میان پیروان او و شیعیان اثنا عشری در سال ۱۲۳۳ق اتفاق افتاد، کشته شد.[406] همسر شاه خلیل الله و مادر حسنعلی شاه (امام چهل و ششم)، به دربار قاجار برای دادخواهی شکایت برد. فتحعلی شاه قاجار برای دلجویی از آنها، بر املاک حسنعلی شاه در محلات افزود. علاوه بر آن یکی از دختران خود را به ازدواج او درآورد و همچنین بعد از منصوب کردن وی به حکومت قم، لقب افتخاری «آقاخان» را به او عطا کرد.[407] از این زمان حسنعلی شاه به نام «آقاخان محلاتی» معروف شد و عنوان آقاخان به صورت موروثی در میان امامان نزاری پس از او باقی ماند.[408]

آقاخان مقر خود را به زادگاهش محلات منتقل کرد و آن شهر، مرکز امامت اسماعیلیان بود که از اطراف و اکناف برایش خمس و زکات می‌فرستادند.[409] وی پس از چندی به دلیل نامساعد بودن شرایط، ایران را به قصد هند ترک کرد و در آن‌جا دولت انگلیس از وی حمایت کرد[410] و از او رسماً درخواست کرد تا برای حل اختلاف بین دولت انگلستان و امرای قبایل سند، وساطت کند، او پذیرفت و این درگیری‌ها تمام شد. دولت بریتانیا از او خواست تا در سند بماند، اما نپذیرفت. وی بعد از نقل مکان به شهرهای مختلف هند، سرانجام بمبئی را مرکز فعالیت و دعوت خود قرار داد. او از طرف آن دولت لقب «سِرْ» دریافت کرد.[411]

آقاخان‌ها در این دوره علاوه بر تثبیت و تحکیم رهبری خود در میان جامعه نزاریان به اصلاح وضعیت اقتصادی و اجتماعی پیروان خود پرداختند، به ویژه آنانی که در شبه قاره هند و سواحل شرقی آفریقا می‌زیستند.[412]

اکنون جماعت چند میلیونی اسماعیلیان نزاری قاسم شاهی، عمدتا در کشورهای آسیایی؛ مانند هند، پاکستان، بنگلادش، چین (در یارکند و کاشغر)، افغانستان، ایران، سوریه و تاجیکستان (خاصه بدخشان)، و در کشورهای آفریقایی، خاصه کنیا و تانزانیا، به صورت اقلیت‌های کوچک مذهبی پراکنده هستند.

در شبه قاره هند، خوجه های نزاری[413] عمدتا در نواحی سند، کاچ، گجرات و بمبئی زندگی می کنند و گروه‌های دیگری از نزاریان قاسم شاهی در نواحی چیترال، گلگیت و هونزا در شمال جامو و کشمیر، و شمال غرب پاکستان یافت می شوند که در منطقه با نام محلی «مولایی» شهرت دارند. افزون بر آن، از حدود سال 1970 م، شمار بسیاری از خوجه های نزاری از هند و پاکستان و نیز آفریقا به کشورهای غربی، خاصه آمریکای شمالی و انگلستان مهاجرت کرده اند، در نتیجه، اسماعیلیان نزاری پیرو آقاخان اکنون متعلق به یک جامعه بین المللی و بسیار پراکنده با نژادها و زبان‌های مختلفند که تنها از لحاظ اصول عقاید مذهبی و میراث تاریخی فرقه‌ای، صاحب وجوه مشترکی هستند.[414]

هم اکنون، «کریم»؛ آقاخان چهارم و امام چهل و نهم، رهبری نزاریان را از 1376 ق/ 1957 م، تا به حال بر عهده دارد و مقر او در اگلُمان نزدیکی شهر پاریس است.[415]

عقاید فرقه آقاخانیه

عقاید این فرقه درباره خداشناسی و نبوت، همان اعتقادات اسماعیلیان پیشین است، اما درباره امامت معتقدند که امام باید حاضر و ظاهر باشد، در غیر این صورت در حق پیروان خود ظلم کرده است.

احکام و فرامین هر امامی تا زنده است ارزش دارد و باید مورد امتثال قرار بگیرد، اما همین که از دنیا رفت، دستورهای امام وقت، جایگزین فرامین امام گذشته می‌گردد.[416] همچنین معتقدند نور و روح حضرت علی (علیه‌السلام) در تمامی امامان اسماعیلی حلول کرده است و به هر یک پس از دیگری منتقل می‌شود.[417] به جهت این عقیده، به امام وقت خود، کریم آقاخان نسبت روحانی می‌دهند و او را مانند آباء و اجدادش، جلوگاه صفات حضرت علی (علیه ‌السلام) می‌دانند.[418]

فرقه دروزیه

یکی از فرقه‌های منشعب از اسماعیلیه، «فرقه دروزیه» است.

دروز جمع درزی است. در عرف عام به ضم دال خوانده شده، امّا تلفظ صحیح آن، به فتح می‌باشد. ظاهرا این کلمه، تركی و به معناى خیاط است، و از واژه‌هایی است که داخل زبان عربی شده و این گونه صرف می‌شود: «درز یدرز درزاً، الثوب؛ یعنی پیراهن را دوخت، و الدرزی: الخیاط».[419]

دروز فرقه‌ای باطنی است که عقائد پنهانی دارند، و در نواحی کوه‌های لبنان و حوران و کوه بلند حلب، پراکنده هستند.

پیرامون فرقه دروزیه کتابی قابل اعتماد نوشته نشده و خودشان نیز عقائدشان را منتشر نمی کنند تا شخص محقق چیز قابل اعتمادی در دست داشته باشد. البته مستشرقان، کتاب هایی در این زمینه به نگارش درآورده اند که نمی توان به آنها اعتماد نمود.

شکل گیری و جدایی این فرقه از این جا شروع شد که تعدادی از اسماعیلیه قائل به الوهیت و غیبت امام یازدهمشان؛ «الحاكم باللَّه» شدند که آنها امروزه به «دروزیه» شهرت یافتند.

حاكم، «حمزة بن علی فارسی»؛ ملقّب به درزی را خواست و به او دستور داد تا به سرزمین شام برود و رهبری اسماعیلیه آن منطقه را بر عهده بگیرد و مقرّش را نیز «وادی التیم» قرار دهد، و او را به السید الهادی ملقب نمود.

درزی در مدت کمی توانست اسماعیلیه را در آن منطقه گسترش دهد تا این که با خبر شد حاکم از دنیا رفته و پسرش حاکم متصدی امور شده است، اما درزی به وفات امام حاکم اعتراف ننمود، بلکه ادعا نمود که وی غیبت نموده و از چشم‌ها پنهان شده؛ لذا قائل به الوهیت و امامت حاکم و منتظر برگشت وی شد. به سبب این کار وی، درزیه از اسماعیلیه جدا شدند و این انشقاق در سال 411 هـ اتفاق افتاد.[420]

بنیانگذار و شخصیت برجسته دروزی

«حمزة بن علی بن احمد فارسی» حاكم درزی (375- 433 هـ)، از بزرگان باطنيه و از مؤسسان مذهب درزی است. او فارسی الأصل، از نواحی زوزن و شغلش پیله وری بود. وی پس از آموختن زبان عربی به قاهره رفت و با افراد سرّی پیروان «الحاکم بامر الله» فاطمی ارتباط برقرار نمود. کم‌کم جزو ارکان آن شمرده شد و در پنهان برای آنها کار می کرد و نامه‌شان را به حاکم می‌رساند. تا این که در سال 408 هـ که دعوت را آشکار نمود و الوهیت حاکم را اعلام نمود و خودش را فرستاده و رسول او معرفی نمود. حاکم نیز او را داعی الدعاة قرار داد تا آن زمان که حاکم هلاک شد و پسرش «الظاهر لإعزاز دين اللَّه» در سال 411 هـ جای او نشست. در این هنگام حمزة بن علی از دعوت دست برداشت. الظاهر نیز از او تبری جست؛ به همین جهت، وی در سال 414 هـ مجبور به هجرت شد و در سرزمین شام اقامت نمود. برخی از پیروانش نیز به وی پیوستند و بیشترشان در سوریه در ناحیه‌ای که بعدا به «جبل الدروز» نامیده شد، مستقر شدند و خودشان به دروز نامیده شدند. نزد آنان، حمزه، اوّلین از معصومان پنج گانه و مکنای به عقل است.

برای او کتاب‌های متعددی پیرامون مذهب، دعوت حاکم و رد مخالفانش گزارش شده که عبارتند از:

1- «الواقعة» في الرد على الفاسق النصيري.

2- «الرضا و التسليم» و فيها ذكر الدرزي محمد بن إسماعيل و عصيانه.

3- «التنزيه» لإظهار تنزيه الإله عن كلّ وصف و إدراك، و فيها ذكر وزراء الدين و مضاديهم (أبالستهم) الخمسة.

4- «رسالة النساء».

5- «الصبحة الكائنة».

6- «نسخة سجل المجتبى».

7- «تقليد الرضى سفير القدرة».

8- «تقليد المقتنى».

9- «مكاتبة أهل الكدية البيضاء».

10- «شرط الإمام صاحب الكشف».

11- «التحذير و التنبيه».

12- «البلاغ و النهاية».

13- «سبب الأسباب و الكنز لمن أيقن و استجاب».

حمزه زمانی که به شام کوچ کرد و رابطه وی با شیعیان حاکم در مصر منقطع شد، از نوشتن دست کشید. وی در سال 433 هـ از دنیا رفت.[421]

شخصیت‌های برجسته اسماعیلیه

افراد بسیاری در رشد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و دینی فرقه اسماعیلیه نقش داشتند، اما در این راستا نقش برخی از آنان پر رنگ‌تر بوده است که در این بخش به چند تن از شخصیت‌های برجسته و تأثیر گذار اسماعیلیه که صبغه علمی و سیاسی دارند، اشاره می شود.

شخصیت‌های علمی سیاسی برجسته اسماعیلیه

در این بخش به چند تن از شخصیت های برجسته و تأثیر گذار اسماعیلیه اشاره می شود.

ابوحاتم رازی

ابوحاتم رازی؛ داعی بزرگ اسماعیلی ری است.[422] او از بزرگ‌ترین شخصیت‌های اسماعیلی در ایران است که در حدود سال 300 قمری شروع به فعالیت کرد. وی جانشین ابوجعفر، از خاندان خلف در دعوت اسماعیلی ری بود.[423] ابوحاتم از نویسندگان اسماعیلی است که بعضی از کتاب‌های او از دستبرد زمانه مصون مانده است. از جمله کتاب های او کتاب «الزینة» در کلام[424] و کتاب «اعلام النبوة»[425] در باب مسائل کلامی و فلسفی در دفاع از دین، بر مبنای مناظراتی است که بین ابوحاتم و ابوبکر محمدبن زکریای رازی صورت گرفته بود. آراء و اندیشه‌های ابوحاتم در متفکران بعدی اسماعیلی تأثیر زیادی داشته و اغلب آنان؛ مانند حمیدالدین کرمانی و ناصر خسرو، در اثبات آرای خود یا نقض آرای مخالفان به مطالب ابوحاتم نظر داشته‌اند.[426]

در دوره‌ ابوحاتم، دعوت اسماعیلیان گسترش یافت. وی به دعوت اسماعیلیان در ایران جهت تازه‌ای بخشید. او داعیانی را به ایالات مجاور ری؛ از جمله اصفهان فرستاد.[427]

ابوحاتم در دوران خود کوشید تا طبقه حاکم را جذب فرقه اسماعیلیه کند و در همین راستا، «احمد بن علی» (فرمان‌دار ری از سال 307 تا 311ق) را به آیین اسماعیلیه درآورد.[428] در حوالی سال 313 قمری به خاطر تسلط سامانیان سنی مذهب حامی خلافت عباسی، ابوحاتم به اجبار، ری را ترک و به سوی طبرستان عزیمت کرد[429] و در آن جا به ترویج عقاید اسماعیلی پرداخت.

ابوحاتم موفق شد «اسفار»[430] و «مردآویج»؛ سردار او را مدتی به کیش اسماعیلی درآورد[431] و هنگامی که اسفار، ری را فتح کرد، ابوحاتم همراه او به ری آمد. بنا به نقل حمیدالدین کرمانی؛ داعی بزرگ اسماعیلی، مباحثه‌ مشهور بین ابوحاتم و زکریای رازی، که ابوحاتم آن را در کتاب اعلام النبوة ثبت کرده، در حضور مردآویج صورت گرفته است. حمایت مردآویج از ابوحاتم تداوم نیافت و در سال 321 قمری، نظر مردآویج درباره اسماعیلیان عوض شد و او به آزار و اذیت آنان پرداخت؛ و این امر شاید بدان سبب بود که ظهور مهدی در زمانی که ابوحاتم پیش بینی کرده بود، اتفاق نیفتاد.[432]

ابوحاتم بعد از آن مجبور شد از ری به آذربایجان فرار کند و به یکی از حاکمان محلی به نام مفلح پناهنده شود. او در حدود 322 قمری درگذشت.[433]

عبدالملک بن عطاش

مدتی پیش از آن که دو فرقه نزاری و مستعلوی تشکیل شود، اسماعیلیان ایرانی، تحت رهبری و مرجعیت یک داعی عمده که مقرّش در اصفهان، پایتخت اصلی سلجوقیان، بود، قرار داشتند. این داعی، «عبدالملک بن عطاش» بود. او از اوایل دهه 460 قمری در اصفهان ریاست اسماعیلی را در سراسر منطقه‌ مرکزی و غربی ایران، از کرمان تا آذربایجان، بر عهده داشت.

درباره‌ عبدالملک اطلاعات زیادی در دست نیست. اطلاعات موجود، او را همانند بسیاری از مبلغان و داعیان اسماعیلی، مردی دانشمند معرفی می کنند که شغل طبابت داشت و به خاطر فضل و دانشش، حتی در محافل اهل سنت از احترام زیادی برخوردار بود. خط او معروف و در اصفهان کتب بسیاری به خط او موجود بوده است.[434] راوندی در راحة الصدور، عبدالملک را ادیبی معرفی می کند که در ابتدا خویش را به تشیع منسوب می کرد و سپس به اسماعیلی بودن متهم شد و چون مورد تعرض واقع شد، به ری گریخت.[435]

عبدالملک از داعیانی است که در زمان‌های پایانی قبل از انشقاق فاطمیان به نزاری مستعلوی، رهبری را در اختیار داشته است. او از ابتدای کار با فاطمیان مرتبط بود و امام فاطمی او را داعی مناطقی از ایران و ماوراء النهر قرار داده بود.[436]

عبدالملک بن عطاش در مقام رهبری، داعیان را به مناطق مختلف ارسال داشت تا دعوت اسماعیلی را بین مردم تبلیغ کند. از مهم‌ترین داعیان او ابونظم و ابومؤمن بودند. به ادعای صاحب تاریخ الدعوة الاسماعیلیة، داعیان او علاوه بر ایران در مناطقی؛ مثل دمشق، صیدا، عکا، طائف و… نیز به دعوت پرداختند.[437]

عبدالملک بن عطاش به همراه تعدادی دیگر از داعیان اسماعیلی ایران، در دهه‌های آخر قرن پنجم قمری، در زمینه های فکری و عقلی هم، فعال بودند و احتمالاً او درباره مسائل و مباحث اعتقادی خود، رسالات و کتبی هم نوشته است که از بین رفته‌اند. از سال‌های پایان زندگی عبدالملک اخبار در خور اعتمادی در دست نیست. بعضی از اخبار نه چندان مورد اعتماد، بیان می‌دارند که عبدالملک در آخر عمر اصفهان را ترک کرد و به الموت نزد حسن صباح رفت و سال‌های آخر عمرش را در زیر چتر حمایت حسن صباح به سر برد.

راوندی می نویسد: «چون عبدالملک از اصفهان گریخت به ری رفت و از آن جا به حسن صباح پیوست. من استهدی الاعمی عمی عن الهدی.

کرا کور رهبر بود در سفر

بود منزلش بی گمان در سفر

و به خط او پس از آن نامه ای یافتند به دوستی نوشته و در اثنای آن یاد که وَقَعْتُ بِالْبازِ الْاَشْهَبِ فَکان عَوَضا لی عَمّا خَلَّفْتُه؛ به باز اشهب رسیدم و او را بر همه جهان بگزیدم و دل از آن چه بگذاشتم برداشتم.»[438]

به اعتقاد بعضی از نویسندگان، منظور عبدالملک از «باز اشهب»، حسن صباح است.[439]

فرض دیگر در مورد سال های پایانی حیات عبدالملک بن عطاش این است که او در اصفهان بوده، ولی پسرش احمد با اختیارات محدودی، جانشین پدر در اصفهان بوده است.[440]

ناصر خسرو

ابومعین حارث قبادیانی بلخی، معروف به ناصر‌خسرو، در سال 394 هـ در روستای قبادیان در بلخ ( استان بلخ در شمال افغانستان امروز) در خانواده‌ ثروتمندی چشم به جهان گشود و در سال 481 هـ در یمگان بدخشان درگذشت.[441]

ناصر‌خسرو در دوران کودکی با حوادث گوناگونی روبه‌رو گشت و برای یک زندگی پرحادثه آماده شد: از جمله جنگ‌های طولانی سلطان محمود و خشک‌سالی بی‌سابقه در خراسان که به محصولات کشاورزان صدمات فراوان زد و نیز شیوع بیماری وبا در این خطه که جان عده‌ زیادی از مردم را گرفت.

ناصر خسرو از ابتدای جوانی به تحصیل علوم متداول زمان پرداخت و قرآن را حفظ کرد. وی در دربار پادشاهان و امیران؛ از جمله سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی به‌ عنوادن مردی ادیب و فاضل، به کار دبیری اشتغال ورزید و بعد از شکست غزنویان از سلجوقیان، به مرو و به دربار سلیمان چغری بیک، برادر طغرل سلجوقی رفت و در آن جا نیز با عزت و اکرام به حرفه دبیری خود ادامه داد و به‌ دلیل اقامت طولانی در این شهر به «ناصر خسرو مروزی» شهرت یافت.[442]

وی که همواره به دنبال سرچشمه حقیقت می‌گشت، با پیروان ادیان مختلف؛ از جمله مسلمانان، زرتشتیان، مسیحیان، یهودیان و مانویان به بحث و گفتگو پرداخت و از رهبران دینی آنها در مورد حقیقت هستی، پرس و جو کرد. اما از آن جا که به نتیجه‌ای دست نیافت دچار حیرت و سرگردانی شد و برای فرار از این سرگردانی به شراب و مِی‌گساری و کامیاری‌های دوران جوانی روی آورد.

«در سن چهل سالگی در ماه جمادی الآخر سال 437 شبی در خواب دید که کسی او را می‌گوید «چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ اگر بهوش باشی بهتر.» ناصر خسرو پاسخ داد «حکما چیزی بهتر از این نتوانستند ساخت که اندوه دنیا ببرد.» مرد گفت «حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهُشی و بی‌خردی رهنمون باشد. چیزی باید که خرد و هوش را بیفزاید.» ناصر خسرو پرسید «من این از کجا آرم؟» گفت «عاقبت جوینده یابنده بوَد» و به سمت قبله اشاره کرد. ناصر خسرو در اثر این خواب دچار انقلاب فکری شد، از شراب و همه لذائذ دنیوی دست شست، شغل دیوانی را رها کرد و راه سفر حج در پیش گرفت».[443]

کعبه در این خواب بی‌تردید مفهوم کنایی دارد و نمودار آن است که تفکر عقلی را از تفکر دینی نباید جدا کرد. وی مدت هفت سال سرزمین‌های گوناگون؛ از قبیل ارمنستان، آسیای صغیر، حلب، طرابلس، شام، سوریه، فلسطین، جزیرة‌العرب، قیروان، تونس و سودان را سیاحت کرد و سه یا شش سال در پایتخت فاطمیان؛ یعنی مصر اقامت گزید و از آن جا در دوران «المستنصر بالله» به مذهب اسماعیلی گروید و از مصر چهار بار به زیارت کعبه رفت. ناصر خسرو در سال 444 بعد از دریافت عنوان «حجت» خراسان از طرف «المستنصر بالله»، رهسپار خراسان گردید. او در خراسان و به خصوص در زادگاهش بلخ، اقدام به دعوت مردم به کیش اسماعیلی نمود، اما بر خلاف انتظارش، مردم آن جا به دعوت وی پاسخ مثبت ندادند و سرانجام عده‌ای او را تحمل ننموده و در تبانی با سلاطین سلجوقی بر وی شوریدند و از خانه بیرونش کردند. ناصر خسرو از آن جا به مازندران رفت و سپس به نیشابور آمد و چون در هیچ کدام از این شهرها در امان نبود به طور مخفیانه می‌زیست و سرانجام پس از مدتی در به دری، به قلعه یمگان در نزدیکی بدخشان پناه برد و بقیه‌ 20 تا 25 سال عمر خود را در یمگان بدخشان سپری کرد.

ناصر خسرو یکی از شاعران و نویسندگان توانمند زبان فارسی است که در فلسفه و حکمت دست داشته، آثار او از گنجینه‌های ادب و فرهنگ ما محسوب می‌شود. او در خداشناسی و دینداری سخت استوار بوده است و مناعت طبع و بلندی همت و عزت نفس و صراحت در گفتار و خلوص او، در سراسر نوشته‌هایش آشکار است.

وی مردی است با مناعت طبع، خرسند، فروتن، در برابر رویدادها و سختی‌ها بردبار، اندیشه ورز، در راه رسیدن به هدف پای می‌فشارد. او خواستار جامعه‌ای است پیراسته و پاک، دور از مفاسد اخلاقی، ریا و تزویر، رشوه‌خواری و… وی معتقد است که چنین جامعه‌ای جز زیر سیطره‌ دین و خرد به ‌وجود نمی‌آید. وی در اشعار خویش به قرآن استناد می‌کند. در بسیار موارد آیات قرآن را «تضمین» می‌کند. او برای قرآن درون‌سو و بیرون‌سو یا به معنای دیگر تنزیل و تأویل قایل است.[444]

حسن صباح

حسن صباح در حدود سال ۴۴۵ در قم، در خانواده‌ای از شیعیان امامی، به دنیا آمد. پدرش، علی بن محمد بن جعفر صبّاح حِمیَری، اصلش از کوفه بود، ولی ادعا می‌کرد که نسبش حمیری یَمنی است. او که از کوفه به قم مهاجرت کرده بود، به شهر ری نقل مکان کرد که مرکز مهم دیگری برای تعالیم شیعه و فعالیت‌های داعیان اسماعیلی بود.

حسن در ری به عنوان شیعه دوازده امامی تعلیم و تربیت یافت، اما در هفده سالگی از طریق یکی از داعیان اسماعیلی، به نام امیره ضَراب، با تعالیم اسماعیلیه آشنایی پیدا کرد. سپس از داعی دیگری، به‌نام ابونصر سراج، اطلاعات بیشتری کسب کرد و سرانجام به مذهب اسماعیلی گروید و نسبت به امام اسماعیلی زمان؛ یعنی خلیفه فاطمی، المستنصرباللّه، سوگند عهد به جای آورد.

اندکی بعد در سال ۴۶۴ هـ، حسن صباح توجه ابن ‌عطّاش (رهبر اسماعیلیانِ سرزمین‌های سلجوقی) را، که به ری آمده بود، جلب کرد. ابن ‌عطّاش که متوجه استعداد و کفایت او شده بود، در سلسله مراتب دعوت اسماعیلیه، مقامی به ‌وی داد.

در ۴۶۷ هـ، حسن صباح همراه ابن ‌عطّاش به اصفهان (مرکز مخفی دعوت اسماعیلیه ایران) رفت و در ۴۶۹ هـ، به توصیه او، عازم قاهره، پایتخت فاطمیان، شد تا در آن‌جا تعلیم بیشتری ببیند.

وی در صفر ۴۷۱ به قاهره وارد شد. در آن زمان، بدرالجمالی، امیر جیوش و وزیر فاطمیان، به عنوان داعی الدعاة، جانشین مؤیَّد فی‌الدین شیرازی شده بود. درباره اقامت سه ساله حسن در مصر اطلاعات چندانی در دست نیست. وی ابتدا در قاهره و سپس در اسکندریه به سر برد و المستنصرباللّه را ندید.

به نظر می‌رسد که حسن در مصر با بدرالجمالی درگیری پیدا کرد و از قاهره به اسکندریه، که پایگاه مخالفان بدرالجمالی بود، رفت.[445] بنابر قول منابع نزاری که مورخان ایرانی نقل کرده‌اند: منازعه حسن با بدرالجمالی بر سر جانشینی المستنصرباللّه بود و این‌که حسن، حمایت خود را از ولیعهد او؛ یعنی نزار، اظهار کرده بود.[446] طبق روایت دیگری،[447] المستنصرباللّه شخصاً به حسن گفته بود که جانشین وی نزار خواهد بود. در هر صورت، حسن سرانجام از مصر اخراج شد و در ذی‌الحجه ۴۷۳ به اصفهان بازگشت.[448]

به نظر می‌رسد که حسن در سال‌های اقامت در مصر چیزهایی فرا گرفت که بعداً از آنها در تدوین سیاست انقلابی خود استفاده کرد. وی به‌خوبی می‌دانست که دولت فاطمیان رو به زوال است و امکانات لازم را برای کمک به اسماعیلیان ایران، در مبارزاتشان با سلجوقیان ترک، ندارد.

حسن، پس از بازگشت به ایران، نُه سال به ‌عنوان داعی اسماعیلی، در ایران سفر کرد و در همین دوره، سیاست انقلابی خود را طرح نمود و قدرت نظامی سلجوقیان را در مناطق گوناگون ارزیابی کرد.[449]

تا حدود ۴۸۰، او توجه خود را به ایالات سواحل دریای مازندران، به‌خصوص به منطقه کوهستانی دیلم، معطوف کرده بود. این منطقه از قدیم پناه‌گاهی برای علویان و شیعیان به شمار می‌آمد و از مراکز قدرت سلجوقیان در مرکز و مغرب ایران، دور بود. علاوه بر این، دعوت اسماعیلیه در دیلم، که عمدتاً سنگر شیعیان زیدی بود، تا حدودی اشاعه پیدا کرده بود.

در این زمان، حسن صباح برای شورش برضد سلجوقیان نقشه می‌کشید و در جستجوی محل مناسبی بود که بتواند پایگاه عملیاتی خود را در آن‌جا مستقر کند. به این منظور، سرانجام «قلعه الموت» را در منطقه رودبار انتخاب کرد.

در آن زمان، دعوت اسماعیلی ایران کماکان تحت رهبری عبدالملک‌ بن عطاش بود، ولی حسن که داعی دیلم شده بود، سیاست مستقلی در پیش گرفت و به تحکیم دعوت در شمال ایران پرداخت.[450]

حسن برای به دست آوردن الموت، که در آن هنگام در دست عُمال سلجوقیان بود، شماری از داعیان زیردست خود را به آن ناحیه فرستاد تا اهالی آن‌جا را به کیش اسماعیلی درآورند. در همان حال، وی اسماعیلیان را از جاهای دیگر فراخواند و در الموت مستقر ساخت.

حسن صباح در رجب ۴۸۳ مخفیانه وارد قلعه الموت شد. وی تا مدتی هویت خود را پنهان می‌کرد و به عنوان معلمی به نام دهخدا، به کودکان محافظان قلعه درس می‌داد و بسیاری از محافظان نیز به کیش اسماعیلی در آمدند.

چون پیروان حسن در داخل و خارج قلعه الموت به تعداد لازم رسیدند، قلعه به آسانی در اواخر پاییز ۴۸۳ به دست او افتاد.[451]

تسخیر قلعه الموت، سرآغاز مرحله قیام مسلحانه اسماعیلیان ایران برضد سلجوقیان بود و ضمنآ تأسیس آن‌چه را که بعداً به دولت مستقل اسماعیلیه نزاری مشهور شد، نوید می‌داد. حسن صباح برای قیام خود برضد سلجوقیان، مجموعه پیچیده‌ای از انگیزه‌های مذهبی ـ سیاسی داشت.

وی که شیعه اسماعیلی بود، با سیاست‌های ضد شیعیِ سلجوقیان ــ که به مثابه حامیان جدید اهل‌سنت، سوگند خورده بودند دولت اسماعیلی فاطمیان را براندازندــ اصولاً مخالف بود و از ظلم عمال ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملک وزیر شکایت داشت.[452]

حسن صباح در پی بیماری کوتاهی، در ۶ ربیع الآخر ۵۱۸ درگذشت. او را در نزدیکی قلعه الموت به خاک سپردند. مقبره او، که بعداً کیابزرگ امید و دیگر رهبران نزاریه ایران نیز در آنجا دفن شدند، تا هنگامی که به دست مغولان ویران گشت، زیارتگاه اسماعیلیان نزاری بود.[453]

آقاخان اول تا سوم

شخصیت های سلسله آقاجانیه عبارتند از:

آقاخان اول

نخستین امام اسماعیلی نزاری از سلسله قاسم شاهی بود که در هند ساکن شد. وی در سال ۱۲۹۸ق درگذشت و در حسن آباد بمبئی دفن شد.[454]

آقاخان دوم

پسر آقاخان اول؛ آقاعلی شاه یا آقاخان دوم بعد از پدرش پیشوای اسماعیلیان هند شد. وی در سال ۱۳۰۲ق درگذشت و در نجف اشرف به خاک سپرده شد.

آقاخان سوم

پس از آقاخان دوم، فرزندش؛ سلطان محمدشاه، متولد سال ۱۲۹۴ق در شهر کراچی و ملقب به آقاخان سوم، در سال ۱۳۰۲ق امام این فرقه شد.[455] وی در سال ۱۳۷۶ق در ویلای خود در ژنو درگذشت و در شهر آسوان مصر دفن شد.[456] آقاخان سوم، ابتدا پسر ارشدش علی خان را برای ولیعهدی برگزیده بود، اما در آخر عمر خود هر دو پسرش علی خان و صدرالدین را از امامت محروم کرد و طیّ وصیتی، نوه‌اش «کریم» را به عنوان جانشین خویش معرفی کرد.[457]

ارتباط آقاخانیه با مشایخ صوفیه

آقاخانیه با مشایخ صوفیه ارتباط داشته و به طریقه آنان متمایل بودند. آقاخان اول با برخی از مشایخ سلسله نعمت اللهی رابطه دوستی داشت.[458] آقاخان دوم نزد مشایخ صوفی طریقت را آموخته بود.[459] آقاخان سوم هم در سفری که به ایران آمد، در خانقاه صفی علیشاه حضور یافت، در آن‌جا کمربند مخصوص صوفیه بر کمر او بسته شد.[460]

آقاخان چهارم

کریم آقاخان؛ ملقب به «آقاخان چهارم»؛ چهل و نهمین امام اسماعیلیان نزاری است. وی در سال ۱۹۳۶م در شهر ژنو متولد شد.[461] مادرش اهل انگلستان بود، علوم ابتدایی را در سوئیس و تحصیلات دانشگاهی را در دانشگاه‌ هاروارد آمریکا تمام کرد. در سال ۱۹۶۹م ازدواج کرد و دو پسر به نام‌های رحیم و حسین و دختری به نام زهرا دارد.

اولین جشن انتصاب او به امامت نزاریان، در تانزانیا، شهر دار السلام، در سال ۱۹۵۷م، و در سن 19 سالگی بود. این جشن در ماه‌ها و سال‌های بعد در نایروبی (پایتخت کنیا)، کامپالا (پایتخت اوگاندا)، کراچی، داکا (پایتخت کشور بنگلادش) و زار سوریه نیز برگزار شد.

او در سال ۱۹۷۶م، دفتر مرکزی خود را از سوئیس به اگْلُمان در نزدیکی پاریس منتقل کرد.[462] وی از طریق دفتر خود، تمام فعالیت‌های نهادها و مؤسسات خود را تنظیم می‌کند.[463]

فعالیت‌های آقاخان چهارم

آقاخان چهارم که لیسانس تاریخ اسلام از دانشگاه هاروارد دارد، کارهاى پدربزرگش (آقا خان سوم) را پى گرفت و همان منش اباحه‌گرى اجدادش را ادامه داد.[464] وی در سال ۱۹۸۶م، یک سند عمومی به نام قانون اساسی مسلمانان شیعه امامی اسماعیلی برای همه پیروان خود در جهان انتشار داد، که پس از تأیید اصول عقاید اسلام، بر تعلیم امام به مسائل دینی و دنیوی تأکید دارد.[465]

او شبکه‌اى را براى توسعه مسایل اجتماعى به نام شبکه توسعه آقاخان (AKDN) تأسیس کرده و به بهداشت، آموزش و پرورش، مسکن و توسعه ارتباطات مى پردازد.

اسماعیلیان نزاری فعالیت‌های اجتماعی و دینی خود را به صورت جماعت خانه‌ها و جماعت‌های محلی حفظ کرده‌اند. امور اجتماعی هر جماعت زیر نظر یک مکی یا کامریا که اکنون کار خزانه دار را می‌کند، اداره می‌شود. این کارگزاران در موارد خاص؛ چون مراسم ازدواج، تدفین و نیز عبادات روزانه شرکت می‌جویند. آنها همچنین وجوهات مذهبی را جمع آوری می‌کنند.

از زمان آقاخان سوم، موضوعات دینی، به ویژه تعلیم و تربیت دینی اسماعیلیان نزاری به هیئت‌های خاصی که انجمن‌های اسماعیلی خوانده می‌شد سپرده شده بود. این انجمن‌ها از سال ۱۹۸۷م، هیئت‌های تعلیم دینی طریقه اسماعیلی ـ ITREB ـ نام یافته‌اند. آنان مسئول توزیع و پخش ادبیات و نوشته‌های دینی، از جمله برنامه‌های درسی که برای کودکان و دانش آموزان اسماعیلی در سراسر جهان پدید آمده است نیز هستند.

در زمان آقاخان چهارم، وی با تأسیس این شبکه‌ (AKDN) برنامه‌های مربوط به توسعه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را اجرا می‌کند.[466] وى در موارد متعدد از جوامع اسماعیلى نزارى دیدن کرده و به ارتقاء فرهنگ و اقتصاد آنها کمک کرده است. بعد از اشغال افغانستان در سال 2002 م توسط آمریکا، آقاخان چهارم از آن جا دیدن کرد و در فعالیت‌هاى اقتصادى آن جا شرکت نمود.[467]

وى در سال 1977 م / 1356 ش مؤسسه مطالعات اسماعیلیه لندن را تأسیس کرده و از محققان بنام اروپا و غیر اروپا دعوت به عمل آورده است. در این مؤسسه نشر تعالیم شیعى و اسماعیلى مدّ نظر است. از بهترین کتاب‌هایى که این مؤسسه به چاپ آن اقدام کرده مى‌توان از: «اسماعیلیان پس از مغول» نوشته نادیا ابوجمال، «ابویعقوب سجستانى» نوشته پل واکر، «حمیدالدین کرمانى» نوشته پل واکر، «تصحیح باب الشیطان از کتاب الشجره ابوتمام» تحقیق مادلونگ و واکر، ترجمه بعضى از کتب اسماعیلیه؛ مثل «گشایش و رهایش»، ترجمه کتاب «منشور عقاید امامیه» از آیت الله جعفر سبحانى و چند کتاب دیگر، نام برد.

آقاخان چهارم در سال 1985م، دانشگاهى در کراچى پاکستان تأسیس کرد. وى همچنین هر ساله جایزه‌اى به بهترین معمارى اسلامى اهدا مى‌کند. وى اکنون – در سال 2017 م / 1396 ش / 1438 ق – شصت سال است که امامت اسماعیلیان نزارى را بر عهده دارد و همچون غربیان یا بهتر بگوییم مسلمانان سکولار به زندگى خود ادامه مى دهد و جوانان اسماعیلى را تشویق مى کند که به این سبک روى آورده و در فضاى معنوى معتدل به صورت سکولار زندگى نمایند. او اکنون هشتاد و یک سال دارد و در انگلستان زندگى مى کند.[468]

دستاوردها، آثار و تألیفات فرقه اسماعیلیه

فرقه اسماعیلیه با توجه به فراز و نشیب‌هایی که از شروع تشکیل خود داشته، دستاوردها و آثار زیاد و مختلفی را به خویش اختصاص داده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

تأسیس جامعة (دانشگاه) الأزهر مصر

تاسیس جامع الأزهر مصر به دوران حکومت فاطمیان باز می‌گردد. فاطمیان از بزرگ‌ترین سلسله‌های حکومتی آفریقای شمالی بودند که دارالخلافه‌ای در برابر دارالخلافه بغداد تأسیس کردند. خلفای فاطمی از شیعیان اسماعیلی به شمار می روند. این دانشگاه چون تاجی بر سر افتخارات فاطمیان می درخشد.

بنیان گذار جامع الأزهر، «جوهر کاتب صقلی» سردار نیرومند المعزّ لدین الله؛ چهارمین خلیفه فاطمی است که در پی فتح مصر، شهر قاهره را ساخت و مسجد الأزهر را نیز در جنوب شرقی و سوی قبله قصر خلیفه در میان محله ترک و دیلم بنا نهاد.[469] بنای الأزهر در 24 جمادی الاول سال 359 ق آغاز و در 7 رمضان 361 ق، پایان یافت و در همان ماه رمضان، نخستین نماز جمعه توسط ابو تمیم؛ المعزّ لدین الله در آن اقامه شد.[470]

بدین ترتیب پایدارترین یادگار سلسله فاطمی و یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های جهان تأسیس گردید. همان طور که قاهره نخستین پایتخت تشیع اسماعیلی بود، الأزهر نیز نخستین جامع بود که شعار تشیع اسماعیلی در آن آشکار شد و خطبه به نام امام علی (علیه السلام) و امامان اسماعیلی قرائت شد.[471] برخی نیز از آن به عنوان جامع مشهور مصر و نخستین مسجدی که در قاهره تأسیس شد یاد می کنند.[472]

نگاهی گذرا به تاریخچه دانشگاه الأزهر این واقعیت مهم را آشکار می سازد که در طول تاریخ بیش از هزار ساله آن، افت و خیزهای بسیار گسترده‌ای در این مجموعه علمی ـ فرهنگی رخ داده است. گاهی مروج مذهب شیعه بود، گاهی اهل سنت، گاهی در اوج عزت و عظمت و گاهی در قعر انحطاط و رکود، و همین عوامل باعث شده که اهل تحقیق این دانشگاه را جزو مهم‌ترین دانشگاه‌های جهان قلمداد نمایند.

در الأزهر ابتدا فقط امور مذهبی شیعیان انجام می شد، ولی به زودی این مسجد مرکز تعلیمات عالی تشیع گردید. این تحول به چند دلیل روی داد:

1ـ تبلیغ و ترویج اصول مذهب شیعه اسماعیلی؛

2ـ تأسیس نظام قضایی مستقل شیعه و تربیت حکام و قضات و فقهای شیعی؛

3ـ پرورش داعیان و مبلغان کار آزموده برای عزیمت به جهان اسلام و فراهم نمودن زمینه براندازی حکومت عباسی.[473]

مبانی اعتقادی شیعه اسماعیلیه در این دوران بر اساس عقاید نعمان بن محمد، معروف به «قاضی نعمان»، مبتنی گردیده است. او فقیهی مالکی بود که بعدها به شیعه گرایش پیدا کرد و آثاری در فقه اسماعیلی نگاشت. او هم چنین ردی بر فقه ابوحنیفه، مالک و شافعی نوشت و با تألیف کتاب «اختلاف الفقهاء»، مذهب اهل بیت (علیهم السلام) را براساس مبانی اعتقادی شیعه اسماعیلیه استوار ساخت.

در دوران حکومت العزیز بالله؛ فرزند و جانشین المعز بالله، نیز بر رونق الأزهر افزوده شد. در سال 378 ق، وزیر ابوالفرج یعقوب بن یوسف با موافقت خلیفه برای گروهی از فقیهان، حقوقی برقرار کرد و برای زندگی آنان در کنار جامع، خانه‌ای ساخت و کمک‌های مالی فراوانی نمود.

آن گاه که نوبت به حکومت الحاکم بأمرالله رسید، وی مسجدی جدید ساخت که به نام او «جامع الحاکمی» شهرت یافت. او سنت ایراد خطبه و اقامه نماز جمعه را که به جامع الأزهر اختصاص داشت، برهم زد و در جوامع دیگر نیز نماز جمعه را برپا می کرد. این همه نوسازی‌ها، اهدای هدایای ارزنده؛ از جمله کتاب‌های نفیس به کتابخانه نو بنیاد الأزهر و بسیاری از کتاب‌های کاخ خلافت به این کتاب‌خانه و تعیین موقوفات، از توجه خاص الحاکم به این جامع نشان داشت.[474]

فعالیت‌های جامع الأزهر در دوره فاطمیان

اگر بخواهیم مهمترین فعالیتهای جامع الأزهر را در دوره فاطمیان بشماریم بایستی به این موارد اشاره کنیم:

ایراد خطبه به نام خلیفگان فاطمی، افزودن عبارت «حی علی خیر العمل» در اذان، برپا داشتن سوگواری عاشورای حسینی (علیه السلام)، برپایی مجلس «الحکمه» در حضور خلیفه و وزیران و دانشمندان برای درس و تعلیم؛ چراغانی و قرآن خوانی چهار شب اول و نیمه رجب، اول و نیمه شعبان که گاه خلیفه و خاندانش نیز در آن شرکت داشتند و به ویژه آموزه‌های اسماعیلی در کنار علوم و فنون رایج آن عصر.[475]

افت و خیزهای جامع الأزهر

آن چه گذشت بخشی از تحولات و آثار الازهر در دوران شکوه و اعتلای آن است، اما وضع بدین منوال نماند. حتی در دوره حکومت فاطمیان اتفاقاتی رخ داد که عظمت الأزهر را تحت شعاع خویش قرار داد. یکی از این اتفاقات، تأسیس «دارالعلم یا دارالحکمه»؛ دومین نهاد آموزشی فاطمی بود که در سال 395 ق، به فرمان «الحاکم» در قاهره بنیاد یافت و تا اندازه‌ای از اهمیت الأزهر کاست. این امر، خود از دو طریق به وقوع پیوست؛ نخست آن که با تأسیس دارالعلم، بسیاری از پیشوایان علمی و مذهبی از جامع الأزهر کناره گیری کردند و به دارالعلم الحاکم پیوستند.[476] دیگر آن که به جهت تسامحی که الحاکم در آغاز فعالیت دارالعلم نسبت به مذاهب اهل سنت از خود نشان داد و دعوت او از مدرسان سنی و نیز گروهی از دانشمندان علوم نجوم، پزشکی و ادب، سبب شد تا به تدریج روند آموزش‌ها از انحصار دانش‌های مذهبی فاطمی بیرون شود.[477] در این اوضاع چنان چه ملاحظه می شود، عرصه برای ورود به علوم جدید، فراخ تر و شرایط برای آغاز تعلیمات سنی، گسترده‌تر گردید و این تحول مهمی در آموزش های دوران فاطمی محسوب می شود.

اما این امر چندان نپایید. از یک سو الحاکم به دستگیری مدرسان سنی مذهب و قتل و حبس آنان فرمان داد و از آن پس آموزش‌ها به همان شیوه مذهبی اسماعیلیان ادامه یافت[478] و از سوی دیگر با استقرار حکومت ایوبیان (567 ق) و حاکم‌شدن و رسمیت یافتن مدارس ایوبی بر اوضاع و احوال جدید، دارالعلم اسباب و موجبات برتری خود را از دست داد.

از عوامل دیگری که باعث رکود دانشگاه الأزهر گردید، انقراض سلسله شیعی آل بویه در ایران و عراق و چیرگی سلجوقیان پشتیبان خلافت عباسی بود که در سستی بنیان دولت فاطمیان و روند علمی ـ آموزشی الأزهر تأثیرات شگرفی داشت.

این افت و خیزها در عصر ایوبیان و عثمانی با شدت و حدّت بیشتری ادامه یافت؛ به عنوان مثال در دوران عثمانی گاهی الأزهر در اوج قدرت و گاه در نهایت سستی و رکود بوده است.

در یک زمان، شرکت شماری از پیشوایان مذاهب چهارگانه که بیشتر از عالمان برجسته الأزهر بودند، در مجالس مشورتی دیوان عالی، باعث اعتبار الأزهر شده و نیاز ترکان به عالمان دینی و نظام قضایی مبتنی بر فتاوای شرعی و دعاوی مربوط به مذاهب فقهی، رسیدگی به موقوفات و امور کشورداری، نقش سیاسی ـ اجتماعی الأزهر را در برقراری عدالت اجتماعی و حفظ میراث فرهنگی اسلام و زبان عربی بیش از پیش چشمگیر می کند[479] و در زمان دیگر، گسترش فقر و ناامنی و بیماری‌های فراگیر، جامعه مصر را چنان به سمت صوفی‌گری سوق می‌دهد که حتی مشایخ الأزهر نیایش‌های صوفیانه و رقص و سِماع را جایز می شمرند و با اولیای تصوف روابطی نزدیک برقرار می نمایند.[480]

معرفی کتاب‌های فرقه اسماعیلیه

در این بخش به برخی از آثار و تألیفات بزرگان اسماعیلیه اشاره می شود.

آثار بازمانده از ابوحاتم رازی

آثار بازمانده از ابوحاتم عبارت است از: کتاب الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة، اعلام النبوة، کتاب الاصلاح. به دو اثر دیگر او نیز اشاره شده است که امروزه در دست نیستند: کتاب الرجعة فی الرد علی اصحاب الرجعة، و کتاب الجامع فی الفقه.

هر یک از سه اثر اصلی ابوحاتم، مشخصات خاص‌ خود را دارد. مفصّل‌ترین اثر او، «الزینة»، فرهنگی از مصطلحات و تعابیر دینی است. این کتاب، دانش چشمگیر مؤلف را از جمله دربارۀ قرآن، زبان و ادب عربی، زبان‌های دیگر (مثلاً عبری، سریانی، فارسی) و فرق اسلامی نشان می‌دهد.جنبۀ اسماعیلی و باطنی این اثر از دو اثر دیگرش کمتر است و آشکار است که ابوحاتم آن را برای عموم نوشته است.

دانشمندان غیراسماعیلی نیز از الزینة به عنوان مرجعی برای کاربرد واژگان غیرعربی در قرآن استفاده نموده‌اند. در زمرۀ این دانشمندان، جلال الدین سیوطی (۸۴۹ ـ ۹۱۱ق)؛ عالم برجستۀ سنّی مذهب، قرار دارد. البته در الزینة برخی احادیث نقل شده جنبه‌های باطنی دارد؛ از جمله دربارۀ رموز حروف که در آنها با اندیشه‌های عرفانی یهودیان متقدم شباهت‌هایی دیده می‌شود.

در «اعلام النبوة»، ابوحاتم بحث‌هایش را با ابوبکر محمدبن زکریای رازی ( ۲۵۰ـ ۳۱۳ یا ۳۲۳)، طبیب مشهور و فیلسوف عقل‌گرا، ضبط کرده است. این مباحثات دربارۀ نبوت و اعتبار آن است. گفته شده است این بحث‌ها در حضور مرداویج‌ (متوفی ۳۲۳)؛ بنیانگذار سلسلۀ آل‌زیار، صورت گرفته است. برخلاف محمد بن زکریای رازی، که معتقد بود خداوند به عقول همۀ انسان‌ها توان یکسان داده است و دعوی نبوت را جایز نمی شمرد، ابوحاتم بر آن بود که آدمیان در این زمینه با یکدیگر تفاوت دارند و متذکر می شد که متعلمان در همۀ امور خود نیازمند معلم اند. بر این اساس، ابوحاتم بر ضرورت وجود انبیا و ائمه (علیهم السلام) برای هدایت مردم تأکید داشت. اعلام النبوة یکی از منابع ارزشمند آشنایی با آرای فلسفی محمدبن زکریای رازی هم هست؛ زیرا بسیاری از آثار او به دست ما نرسیده است.

«الإصلاح» کتابی است که ابوحاتم رازی آن را، به تعبیر خود، برای اصلاح برخی اندیشه‌های «محمد نسفی» (متوفی ۳۳۲ق)، که او نیز اسماعیلی مذهب بوده، نوشته است. موضوع بحث و محل نزاع، نحوۀ تلفیق آموزه‌های فلسفی نوافلاطونی دربارۀ جهان و نفس و طبیعت و مانند اینها با اندیشۀ اسماعیلی و همچنین چگونگی تفسیر تاریخ انبیا است. این کتاب مناقشه‌ای نظری را ایجاد کرد که در آن از سویی «ابویعقوب سجستانی» در حمایت از نسفی، کتاب «النصرة» را نوشت و از سویی دیگر «حمیدالدین کرمانی» کتاب الریاض را نوشت و در آن کوشید دو طرف بحث را به یکدیگر نزدیک کند.[481]

آثار ناصر‌خسرو

آثار این شاعر شامل دو بخش است:

آثار منظوم:

«دیوان اشعار» شامل قصاید فارسی و عربی بیش از ده‌هزار بیت؛ «روشنایی‌نامه»؛ و «سعادت‌نامه» در موعظه و حکمت.

آثار منثور:

«جامع‌ الحکمتین» (تألیف462ق)؛ جامع حکمت یونان و اصول عقاید اسماعیلیان.

«خوان اخوان» (تألیف453ق)؛ کتابی در اخلاق و حکمت و موعظه است.

«زادالمسافرین»؛ در حکمت الهی به زبان فارسی بر وفق مشرب اسماعیلیان.

«گشایش و رهایش»؛ رساله‌ای فارسی در جواب چند سؤال یکی از برادران مذهبی.

«وجه دین»؛ رساله‌ای در مسائل کلامی و تأویلات و باطن عبارات و احکام شریعت، مشحون به اصطلاحات مذهب اسماعیلی.

«سفرنامه»؛ تاریخ نگارش این کتاب به درستی معلوم نیست. این کتاب شرح سفر هفت‌ساله مؤلف به بلاد روم، مصر، حجاز، و بین‌النهرین است که طی آن ناصر‌خسرو، چهار بار خانه خدا را زیارت کرده است و در خلال آن از شهرها و روستاهای بسیار گذشته، مراکز تمدن اسلامی و عمارات و ابنیه تاریخی و مذهبی را دیده و با زندگی اقوام گوناگون و طرز معیشت آنان آشنا شده و به دیدار رجال تاریخی و فرهنگی و سیاسی نایل شده است. ناصر‌خسرو از مسیر سفر و از توقف‌گاه‌های و شهرها و قریه‌ها، از طرز معیشت و آداب و اخلاق و حکومت اقوام مختلف توصیف‌های بسیار دقیقی ارائه می‌دهد و بر خلاف عامه‌ سفرکردگان، دروغ نمی‌گوید. بدین‌سان این کتاب از لحاظ جغرافیایِ تاریخی و از جهت آشنایی با اوضاع و احوال جامعه و مراکز مهم تمدن اسلامی در روزگار مؤلف، جامع مزایای فراوانی است. زبان مؤلف با همه اشتمال بر واژه‌ها و ترکیباتی کهنه، بسی ساده و روشن است و نمونه درخشانی از نثر نغز و پرمغز و خالی از حشو و پاکیزه‌ فارسی است.[482]

کتاب فصول اربعه صباح

حسن صباح رساله‌ای کلامی، به فارسی، به نام چهار فصل (فصول اربعه) دارد. او نظریه تعلیم یا آموزش موثق از طریق معلمی صادق را به صورت جدّی در این رساله از نو بیان کرد. این رساله باقی نمانده است، اما مورخان ایرانی آن را دیده و شرح کرده‌اند. [483]

میزان جمعیت و پراکندگی فرقه اسماعیلیه در جهان

فرقه اسماعیلیه، دومین فرقه پرجمعیت شیعه، بعد از شیعه اثنی عشری است. اینان هم‌زمان با روزگار سامانیان سربرآوردند. اسماعیلیه در سال ۱۴۸ق (۷۶۵ م)، در کوفه از شیعیان جدا شدند و دست به نهضتی سیاسی مذهبی برای براندازی عباسیان زدند. آنها قایل بودند که حکومت عدل توسط امامی از فرزندان اسماعیل بن جعفر (پسر بزرگ امام صادق (علیه السلام) به وجود می‌آید و سده‌ها با توان بسیار به انتشار اندیشه خویش پرداختند.

امروزه از شمارشان کاسته شده ‌است. اسماعیلیان در قطعاتی از تاریخ دارای حکومت بوده اند (مثل فاطمیون مصر و الموت ایران)، بنابراین توانستند، عقاید خود را مکتوب و نظام مند کنند. در ایران بسیار کمیابند و در برخی کشورها؛ مانند هندوستان و تانزانیا و کنیا پراکنده‌اند.

چنان‌که هانری کربن می‌گوید: اسماعیلیان نزاری پس از سقوط قلعه الموت به دست مغولان و نابودی کتب موجود در آن، منابع خود را از دست دادند، اما اسماعیلیان مستعلوی که در دوره فاطمیان در مصر مستقر بودند و اکنون بیشتر در هند هستند، منابع دست اول خود را حفظ کرده‌اند، هرچند تمایلی به انتشار آن ندارند.[484]

جمعیت پیروان آقاخانیه

قریب به یک‌میلیون نفر از پیروان فرقه آقاخانیه، در ایران و آسیای وسطی و آفریقا پراکنده‌اند.[485]

پیروان این فرقه در کشورهای هند، پاکستان، بدخشان افغانستان، ایالت سین کیانگ چین، سوریه، کنیا، تانزانیا، فرانسه، پرتغال، انگلستان، کانادا، امریکا، افریقای شرقی، اوگاندا و زنگبار وجود دارند.[486]

در حال حاضر حدود سی هزار اسماعیلی نزاری در ایران زندگی می‌کنند که تقریباً نیمی از این عده در خراسان هستند و بقیه در تهران، محلات و روستاهای اطراف آن و نیز در شهرهای کرمان، شهربابک، سیرجان، یزد و اطراف آن به‌سر می‌برند.[487]

کتابنامه مقاله فرقه اسماعیلیه

قرآن کریم.

ابراهیم حسن، حسن و طه احمد شرف؛ عبیدالله المهدی امام الشیعة الاسماعیلیة و مؤسس الدولة الفاطمیة فی بلاد مغرب؛ مکتبة النهضة المصریة، مصر، بی‌تا.

ابراهیمی دینانی، غلام‌حسین؛ ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام؛ طرح نو، چاپ اول، تهران، 1379ش.

ابن اثیر جزرى، عزالدین؛ الكامل فی التاریخ‏؛ مترجم: خلیلى، عباس/ حالت، ابوالقاسم؛ علمى‏، تهران‏، بی تا.

ابن اثیر جزری، عزالدین؛ الکامل فی التاریخ؛ تصحیح: شیری، علی؛ دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1989م.

ابن تغری بردی؛ النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة؛ تصحیح: الشیال، جمال الدین؛ المؤسسة المصریة العامة، قاهره، بی‌تا.

ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن؛ المنتظم فی تواریخ الملوک و الأمم؛ تصحیح: زکار، سهیل؛ دارالفکر، بیروت، بی‌تا.

ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن؛ تبلیس ابلیس؛ دارالکتب العلمیة، بیروت، بی‌تا.

ابن حزم، علی بن احمد؛ الفصل فی الملل و الأهواء و النحل؛ دارالمعرفة، بیروت، بی‌تا.

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد؛ تاریخ ابن خلدون؛ مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، 1391ق / 1971م.

ابن خلكان، احمد بن محمد، وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان‏، محقق: عباس، احسان‏؛ دار الفكر، چاپ اول، لبنان، بی تا.

ابن ‌دواداری‌، ابوبکر؛ کنز الدرر؛ به‌ کوشش:‌ منجد، صلاح‌الدین؛ قاهره‌، ۱۹۶۱م‌.

ابن طقطقی، محمد بن علی بن علی بن طباطبا؛ الأصیلی فی انساب الطالبین؛ محقق: رجایی، سید مهدی؛ کتابخانه عمومی آیه الله مرعشی نجفی، قم، 1418 ق.

ابن ‌ظافر، علی‌؛ اخبار الدول‌ المنقطعة؛ به‌ کوشش: ‌فره؛ قاهره‌، ۱۹۷۲م‌.

ابن عنبه؛ عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب؛ انصاریان، قم، ۱۴۱۷ ق.

ابن کثیر؛ البدایة و النهایة؛ بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

ابن ‌مجاور، یوسف؛ تاریخ‌ المستبصر؛ به‌ کوشش‌: لوفگرن‌؛ لیدن‌، ۱۹۵۱ – ۱۹۵۴م‌.

ابن ‌میسر، محمد؛ اخبار مصر؛ به‌ کوشش:‌ ایمن‌ فؤاد سید؛ قاهره‌، ۱۹۸۱م‌.

ابن هیثم، جعفر بن احمد بن محمد؛ المناظرات؛ تصحیح: مادلونگ، ویلفرد/ والکر، پاول؛مؤسسه مطالعات اسماعیلی، لندن، 2000 م.

ابوالفداء؛ تاریخ ابی الفداء (المختصر فی اخبار افراد البشر)؛ محقق: دیوب، محمود؛ دارالکتب العلمیة – منشورات محمد علی بیضون، بیروت – لبنان، بی تا.

ادریس، عمادالدین؛ عیون الاخبار و فنون الآثار؛ تصحیح: غالب، مصطفی؛ دارالاندلس، بیروت، 1986م.

إربلی، علی بن عیسی؛ کشف الغمة فی معرفة الأئمة؛ مکتبة بنی هاشمی، تبریز، 1381 هـ ق.

استرویوالود میلاولادیمیرنا؛ تاریخ اسماعیلیان در ایران؛ ترجمه: منزی، پروین؛ اشاره، تهران، ۱۳۷۱.

اسماعیل‌جی‌، حسن‌ علی‌؛ اخبار الدعاة الاکرمین؛ رجکوت‌، ۱۹۳۷م‌.

آشتیانى، سید جلال الدین؛ آثار حکماى الهى ایران؛ بی‌نا، بی‌جا، بی تا.

اشعرى، ابوالحسن؛ مقالات الإسلاميين و اختلاف المصلين؛ ناشر: فرانس شتاينر، چاپ سوم، آلمان- ويسبادن‏، 1400 ق‏.

اشعری قمی، سعد بن عبدالله؛ المقالات و الفرق؛ تصحیح: مشکور، محمد جواد؛ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، 1361هـ.

اشعری، ابوالحسن؛ مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین؛ ترجمه: مؤیدی، محسن؛ امیرکبیر، تهران، بی‌تا.

افلاطون؛ دوره آثار فلوطین «تاسوعات»؛ مترجم: لطفى، محمد حسن و کاویانی، رضا؛ خوارزمی، چاپ دوم، 1390.

آقانوری، علی؛ خاستگاه تشیع و پیدایش فرقه‌های شیعی در عصر امامان؛ پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، چاپ اول، قم، ۱۳۸۴ش.

امین، شریف یحیی؛ فرهنگ نامه فرقه‌های اسلامی؛ بی‌نا، بی‌جا، بی تا.

انصاف‌پور، غلام‌رضا؛ روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران؛ انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۵۹.

انطاکی، یحیی بن سعید؛ تاریخ الانطاکی المعروف بصلة تاریخ اوتیخا؛ تصحیح: تدمری، عمر عبدالسلام؛ لبنان، طرابلس، 1990 م.

باشگاه اندیشه.

بدوی، عبدالرحمن؛ مذاهب الاسلامیین؛ دارالعلم للملایین، بیروت، ۱۹۹۶م.

برنارد لوئیس؛ اسماعیلیان در تاریخ؛ ترجمه: آژند، یعقوب؛ انتشارات مولی، تهران، بی‌تا.

برنارد لوئیس؛ بنیادهای کیش اسماعیلیان؛ ترجمه: سرّی، ابوالقاسم؛ ویسمن، تهران، ۱۳۷۰.

برنارد لوئیس؛ تاریخ اسماعیلیان؛ ترجمه: بدره‌ای؛ فریدون، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲.

برنارد لوئیس؛ فدائیان اسماعیلی؛ ترجمه: بدره‌ای، فریدون؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱.

برنجکار، رضا؛ آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی؛ مؤسسه فرهنگی طه، چاپ چهارم، 1381.

بزون، حسن؛ القرامطة بین الدین و الثورة؛ مؤسسة انتشارات العربی، لبنان، 1997 م.

بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بين الفرق و بيان الفرقة الناجية منهم‏، دار الجيل- دار الآفاق‏، بيروت‏، 1408 ق‏.

بلاغی، حجت؛ تاریخ تهران؛ بی جا، ۱۳۵۰ش.

بهادری جهرمی، علیرضا، پایان‌نامه: فعالیت‌های سیاسی فرهنگی فرقه‌های شیعی غیر امامی در عصر غیبت صغری، جامعة المصطفی العالمیة – مدرسه تاریخ و ادیان، قم، بی تا.

پتر ویلی؛ قلاع حشاشین؛ ترجمه: ساکی، علی‌محمد؛ علمی، تهران، ۱۳۷۴.

پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ؛ اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری؛ ترجمه: کشاورز، کریم؛ پیام، تهران، ۱۳۵۳.

تارم، میثم؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه؛ مرکز کرمان شناسی، چاپ اول، 1381ش.

تامر، عارف؛ اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ؛ ترجمه: زمردی، حمیرا؛ جامی، تهران، 1377.

تامر، عارف؛ الامامة فی الاسلام؛ دارالاضواء، بیروت، ۱۹۹۸م.

تامر، عارف؛ تاریخ الاسماعیلیة؛ ریاض الرئیس للکتب و النشر، لندن، 1991 م.

تامر، عارف؛ معجم الفرق الاسلامیة؛ دار المسيرة للطباعة و النشر، چاپ اول، 1990م.

توحیدی‌، ابوحیان‌؛ الإمتاع‌ و المؤانسة؛ به‌ کوشش:‌ امین، احمد ‌و زین‌، احمد؛ قاهره‌، ۱۹۳۹-۱۹۴۴م‌.

ثابت بن سنان؛ اخبار القرامطة فی الإحساء الشام، العراق، الیمن؛ تصحیح: زکار، سهیل؛ دارالکوثر، ریاض، بی‌تا.

جاسم، محمد حسین؛ تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم؛ ترجمه: آیت‌اللهی، محمد تقی؛ امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۵ش.

جمال الدین، محمد السعید؛ دولة الاسماعیلیة فی ایران؛ مؤسسة سجل العرب، قاهره، 1975م.

جمعی از نویسندگان؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، 1367ش.

جمعی از نویسندگان؛ دائره المعارف تشیع؛ زیر نظر: احمد صدر حاج سید جوادی، کامران فانی و بهاء الدین خرمشاهی؛ نشر شهید سعید مجتبی، تهران، بی‌تا.

جوینی، عطاملک؛ تاریخ جهانگشای؛ تصحیح: قزوینی، محمد بن عبدالوهاب؛ صبا، تهران، ۱۳۵۵ش.

جی. آ. بویل؛ تاریخ ایران کمبریج از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان؛ ترجمه: انوشه، حسن؛ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

حافظ‌ ابرو، عبداللّه‌ بن لطف‌اللّه؛ مجمع التواریخ السلطانیة؛ به اهتمام: مدرسی زنجانی، محمد؛ تهران ۱۳۶۴ش.

حامدی، ابراهیم بن حسین؛ کنزالولد؛ تصحیح: غالب، مصطفی؛ دارالنشر خوانز شتاینر، لیسبادن، 1971.

حر عاملی، محمد بن حسن‏؛ إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات؛ مؤسسة الأعلمي‏، چاپ اول، بيروت‏، 1425 ق‏.

حر عاملی، محمد بن حسن؛ وسائل الشیعة؛ محقق/ مصحح: گروه پژوهش مؤسسه آل البيت (عليهم السلام)؛ مؤسسة آل البيت (عليهم السلام)‌، چاپ اول،‌ قم‌، 1409 ق‌.

حسنی رازی، سید مرتضی بن قاسم؛ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام؛ تصحیح: اقبال آشتیانی، عباس؛ انتشارات اساطير، چاپ دوم، تهران، 1364 ش.

حفنی، عبدالمنعم؛ موسوعة الفرق و الجماعات و المذاهب و الأحزاب و الحرکات الاسلامیة؛ انتشارات: مکتبة المدبولی، چاپ سوم، قاهره، 2005 م.

حقیقت، عبدالرفیع؛ تاریخ جنبش‌های مذهبی در ایران از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر؛ کوش، بی‌نا، تهران، ۱۳۷۶.

حلبى‏، على اصغر؛ تاريخ علم كلام در ايران و جهان؛ انتشارات اساطير، چاپ دوم، تهران، 1376ش‏.

حميدالدين كرمانى، احمد بن عبدالله؛ راحة العقل؛ تحقيق: غالب، مصطفى؛ دارالاندلس، چاپ دوم، بيروت، 1983م .

خطیب، محمد احمد؛ عقیدة الدروز عرض و نقض اردن؛ مکتبة الاقصی، بی‌جا، 1400 ق/1980م.

خفاجی، عبدالمنعم محمد؛ الأزهر فی الف عام؛ عالم الکتب، بیروت، 1382 ق.

خواجه نظام‌الملک؛ سیر الملوک (سیاست‌نامه)؛ به اهتمام: هیوبرت دارک؛ علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.

دخویه؛ قرمطیان بحرین و فاطمیان؛ ترجمه: امیرخانی، محمد باقر؛ سروش، تهران، 1371ش.

دشتی، علی؛ تصویری از ناصر خسرو؛ به کوشش: ماحوزی، مهدی؛ جاویدان، چاپ اول، تهران، 1362.

دفتری‌، فرهاد؛ «غزالی‌ و اسماعیلیه‌«؛ معارف‌، ۱۳۶۳ش.‌

دفتری، فرهاد؛ افسانه‌های حشاشین یا اسطوره‌های فدائیان اسماعیلی؛ ترجمه: بدره‌ای، فریدون؛ فرزان، تهران، ۱۳۷۶.

دفتری، فرهاد؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه؛ ترجمه: بدره‌ای، فریدون؛ فرزان، تهران، ۱۳۷۵.

دفتری، فرهاد؛ تحقیقات اسماعیلی و اسماعیلیان نخستین؛ کتاب آگاه، مجموعه مقالات درباره ایران و خاورمیانه، تهران، ۱۳۶۲.

دفتری، فرهاد؛ مختصری در تاریخ اسماعیلیه؛ ترجمه: بدره‌ای، فریدون؛ تهران، ۱۳۷۸ش.

دفتری، فرهاد؛ مدخل «اسماعیلیه» از دائرة المعارف بزرگ اسلامی؛ مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، تهران، 1377.

دهخدا، علی اکبر؛ لغت نامه دهخدا؛ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ش.

ذهبی، شمس الدین؛ تاریخ الإسلام؛ تصحیح: تدمری، عمر عبدالسلام؛ دارالکتب العربی، بیروت، بی‌تا.

رازی، ابو حاتم؛ کتاب الاصلاح؛ به اهتمام: مینوچهر، حسن و محقق، مهدی؛ انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه مک گیل، تهران، چاپ اول، 1377.

رازی، ابوحاتم؛ اعلام النبوة؛ تصحیح: الصاوی، صلاح و اعوانی غلامرضا؛ انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، تهران، 1356ش.

راوندی، محمد بن على بن سليمان؛ راحة الصدور و آیة السرور در تاريخ آل سلجوق‏؛ تصحیح: اقبال، محمد و مینوی، مجتبی؛ امير كبير، چاپ دوم، تهران‏، 1364 ش.‏

ربانی گلپایگانی، علی؛ درآمدی بر علم کلام؛ دارالفکر، قم، ۱۳۸۱.

ربانی گلپایگانی، علی؛ فرق و مذاهب کلامی؛ مرکز جهانی علوم اسلامی، قم، چاپ اول، 1377 ش.

رحیمی، محمدعلی؛ اسماعیلیه؛ سفیر (فصلنامه تخصصی علوم اسلامی)؛ انتشارات جامعة المصطفی العالمیه، سال سوم، شماره 11، پاییز 1388.

روحانی، سیدکاظم؛ تحلیلی بر نهضت‌های سیاسی ــ دینی ایران؛ کیهان، تهران، ۱۳۷۰.

روحی میرآبادی، علیرضا؛ مجله تاریخ اسلام؛ هفتم مهر ماه سال 1385، شماره بیست و هفتم.

زعبی، محمد علی؛ الدروز ظاهرهم و باطنهم؛ مکتبة العرفان، بی‌جا، بی‌تا.

سایت اسلام‌کوئست.

سایت آیة الله مکارم شیرازی.

سایت حوزه نت.

سایت زمانه.

سایت سخن تاریخ.

سایت واژه یاب.

سایت ویکی پدیا.

سایت ویکی شیعه.

سایت ویکی فقه.

سبحانى‏، جعفر؛ بحوث في الملل و النحل؛ مؤسسة النشر الإسلامي، مؤسسة الإمام الصادق (علیه السلام)، قم، بی‌تا.

سبحانى، جعفر؛ فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى؛ مترجم: سبحانى، علي رضا؛ انتشارات توحيد قم، چاپ اول، قم، 1393/1435ق.

سبزواری، ملا هادی؛ شرح المنظومه؛ تصحیح و تعلیق: حسن زاده آملی، حسن؛ تقدیم و تحقیق: طالبی، مسعود؛ نشر ناب، چاپ اول، تهران، 1413 ق/1992 م.

ستوده، منوچهر؛ قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز؛ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵.

سجستانی‌، ابویعقوب؛ اثبات‌ النبوات؛ به‌ کوشش: تامر، عارف‌؛ دار المشرق، چاپ دوم، بیروت‌، بی تا‌.

سجستانی‌، ابویعقوب‌؛ الینابیع‌، ایران‌ و یمن‌ سه‌ رساله اسماعیلی؛ به‌ کوشش:‌ هانری‌ کربن؛ تهران‌، ۱۳۴۰ش‌/۱۹۶۱م‌.

سجستانی، ابویعقوب؛ الینابیع؛ تصحیح: غالب، مصطفی؛ المکتب التجاری للطباعة و النشر و التوزیع، بیروت، 1965م.

سجستانی‌، ابویعقوب‌؛ کشف‌ المحجوب؛ تصحیح: هانری‌ کربن؛ انجمن ایران شناسی فرانسه در ایران، کتابخانه طهوری، چاپ سوم، تهران‌، 1367.

سیف آزاد، عبدالرحمان؛ تاریخ خلفای فاطمی؛ دنیای کتاب، تهران، 1363.

سیوطی، عبدالرحمن؛ حسن المحاظره؛ محقق: ابراهیم، محمد أبو الفضل؛ دار إحياء الكتب العربية، چاپ اول، مصر، 1387 هـ – 1967 م.

شهرستانى، محمد بن عبدالکریم‏؛ الملل و النحل؛‏ محقق: بدران، محمد؛ الشریف الرضی،‏ چاپ سوم، قم،‏ 1364ش‏.

شهرستانی، محمد بن عبدالکریم‏؛ توضیح الملل؛ ترجمه: ترکه، افضل الدین؛ تصحیح: جلالی نائینی، سید محمد رضا؛ انتشارات اقبال، تهران، 1361.

شیروانی، زین العابدین؛ بستان السیاحة؛ تهران، ۱۳۱۵ش.

صابری، حسین؛ تاریخ فرق اسلامی؛ سمت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳ش.

صدوق، محمد بن على؛ علل الشرائع؛ ترجمه: ذهنى تهرانى، محمد جواد؛ انتشارات مؤمنین‏، چاپ اول، قم‏، 1380ش‏.

صدوق، محمد بن علی؛ کمال الدین و تمام النعمة؛ تصحیح: غفاری، علی اکبر؛ مکتبة الصدوق، 1390ق.

صفا، ذبیح‌الله؛ تاریخ ادبیات ایران؛ فردوسی، چاپ دهم، تهران، 1369.

صوری‌، محمد؛ القصیدة الصوریة؛ به‌ کوشش‌: تامر، عارف؛‌ دمشق‌، ۱۹۵۵م‌.

طباطبایی، سیدمحمد حسین؛ شیعه در اسلام؛ دفتر نشر اسلامی، چاپ سیزدهم، قم، 1378ش.

طوسى، نصيرالدين؛ قواعد العقائد؛ مقدمه و تحقيق و تعليق: خازم‏، على حسن؛ ناشر: دار الغربة، چاپ اول، لبنان، 1413 ق‏.

طوسی، نصیرالدین؛ تصورات یا روضة التسلیم؛ تصحیح: ایوانف، ولادیمیر؛ آفتاب، چاپ اول، 1363.

طوسی؛ محمد بن الحسن؛ کتاب الغیبة؛ محقق / مصحح: تهرانى، عباد الله و ناصح، على احمد؛ مؤسسة المعارف الاسلامیة، چاپ اول، قم، 1411ق.

عارفی، محمداکرم؛ شیعیان پاکستان؛ ناشر: شیعه شناسی، چاپ اول، قم، 1385.

عبیدلی، محمد بن محمد؛ تهذیب الأنساب و نهایة الأعقاب؛ محقق: محمودی، محمد کاظم؛ کتابخانه عمومی آیة الله مرعشی نجفی، قم، 1413ق.

عرب‌ احمدی، امیر بهرام؛ آشنایی با شیعیان بهره داوودی؛‌ مجله اخبار شیعیان، شماره 42، اردیبهشت 1388ش.

علیشاه، معصوم؛ طرائق الحقائق؛ تصحیح: محجوب، محمد جعفر؛ کتابخانه سیاسی، ۱۳۱۹ش.

عمری، علی بن محمد؛ المجدی فی انساب الطالبین؛ محقق: مهدوی دامغانی، احمد؛ کتابخانه عمومی آیه الله مرعشی نجفی، قم، 1422ق/1380ش.

غالب، مصطفی؛ اعلام اسماعیلیه؛ دارالیقظة، بیروت، ۱۹۶۴م.

غالب، مصطفی؛ الدرر الثمینة تعالیم و ارشادات آقاخان؛ مطبعة الاهلیة، حماة، بی‌تا.

غالب، مصطفی؛ تاریخ الدعوة الاسماعیلیة؛ دارالاندلس، بیروت، ۱۹۶۵م.

الغرابی، علی مصطفی؛ تاریخ الفرق الاسلامیة؛ مصر، بی‌تا.

غزالی، ابوحامد؛ فضائح الباطنیة؛ تصحیح: القطب، محمد علی؛ المکتبة العصریة، بیروت، 1421هـ / 2000م.

غنیمه، عبدالرحیم؛ تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی؛ مترجم: کسائی، نورالله؛ دانشگاه تهران، چاپ پنجم، 1394.

فخررازی؛ الشجرة المبارکة فی انساب الطالبیة؛ محقق: رجایی، سید مهدی؛ اشراف: مرعشی، محمود، کتابخانه عمومی آیة الله مرعشی نجفی، قم، 1419 ق/ 1377 ش.

فدائی خراسانی، محمد بن زین العابدین؛ تاریخ الإسماعیلیة یا هدایت المؤمنین الطالبین؛ تصحیح: الکساندر سیمونوف؛ انتشارات اساطیر، تهران، 1373.

فرمانيان، مهدى؛ مقاله «خدا و صفات او از ديدگاه اسماعيليان» (از مجموعه مقالات کتاب اسماعيليه)؛ مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، چاپ اول، قم، 1381ش.

فرمانیان، مهدی؛ درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه؛ نشر ادیان، چاپ دوم، قم، 1389ش.

فروخ صفار، محمد بن حسن؛ بصائر الدرجات؛ انتشارات كتابخانه آيت الله مرعشی، قم، 1404 ق.

فضائی، یوسف؛ اسماعیلیه و نهضت حسن صباح؛ عطائی، تهران، ۱۳۶۳.

قاضى نعمان؛ تأويل الدعائم؛ دار المعارف‏، چاپ اول، قاهره، بی‌تا.

قاضی‌ نعمان‌؛ اساس‌ التأویل؛ به‌ کوشش‌: تامر، عارف؛ بیروت‌، ۱۹۶۰م‌.

قاضی نعمان؛ الأرجوزة المختارة؛ تصحیح: بقاعی، یوسف؛ دارالأضواء، بیروت، بی‌تا

قاضی نعمان؛ المجالس و المسایرات؛ تصحیح: الفقهی، حبیب و شبوح، ابراهیم و یغلاوی، محمد؛ دار المنتظر، بیروت، بی‌تا.

قاضی نعمان؛ دعائم الاسلام؛ مؤسسه آل البیت، چاپ دوم، قم، 1385ق.

قاضی نعمان؛ رسالة افتتاح الدعوة؛ تصحیح: القاضی، وداد؛ دارالثقافة، بیروت، بی‌تا.

قاضی نعمان؛ شرح الأخبار فی فضائل الائمة الاطهار؛ تصحیح: حسینی جلالی، سید محمد؛ مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، بی‌تا.

قرشي، إدريس عماد الدين؛ زهر المعاني؛ تقدیم و تحقیق: غالب، مصطفی؛ المؤسسة الجامعية للدراسات والنشر والتوزيع، بیروت، 2007م.

قرطبی، عریب بن سعد؛ صلة تاریخ الطبری؛ لیدن، هلند، 1897م.

كشى، محمد بن عمر؛ رجال الكشي‏؛ ‏انتشارات دانشگاه مشهد، 1348 ش‏.

کاشانی، عبدالله بن علی؛ زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان؛ به کوشش: دانش‌پژوه، محمدتقی؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶ش.

کامل حسین، محمد؛ الطائفة الاسماعیلیة؛ مکتبة النهضة المصریة، ۱۹۵۹م.

ک‍رم‍ان‍ی، ح‍م‍ی‍دال‍دی‍ن؛ اقوال الذهبیة؛ ت‍ح‍ق‍ی‍ق‌ و ت‍ص‍ح‍ی‍ح و مقدمه:‌ ال‍ص‍اوی، ص‍لاح‌؛ م‍ق‍دم‍ه‌ ف‍ارس‍ی:‌ اعوانی، غ‍لام‌‍رض‍ا؛ انتشارات انجمن فلسفه ایران، تهران، 1397 ق.

کرمانی، حمیدالدین؛ المصابیح فی اثبات الامامة؛ تصحیح: غالب، مصطفی؛ منشورات حمد، بیروت، 1969م.

کلینی، محمد بن یعقوب؛ اصول الکافى؛ مترجم: مصطفوى، سید جواد؛ کتاب فروشى علمیه اسلامیه‏، چاپ اول، تهران، 1369 ش.

کلینی، محمد بن یعقوب؛ کافی؛ دار الکتب الاسلامیة، تهران، 1365 ش.

کوهستانی، ابواسحاق؛ هفت باب؛ چاپ شده در کتاب فرقه اسماعیلیه هاجسن، بی جا، بی تا.

گروه مذاهب اسلامی؛ اسماعیلیه (مجموعه مقالات)؛ مقدمه: دفتری، فرهاد؛ مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، چاپ اول، قم، 1381 ش.

لین پل، استانلی و دیگران؛ تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومت‌گر، ترجمه: سجادی، صادق، نشر تاریخ ایران، تهران، چاپ اول، 1363 ش.

مادلونگ، ویلفرد؛ فرقه‌های اسلامی؛ ترجمه: سری، ابوالقاسم؛ انتشارات اساطیر، تهران، 1377هـ.

مادلونگ، ویلفرد؛ مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی در سده‌های میانه؛ ترجمه: قاسمی، جواد؛ بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی،‌ مشهد، 1375 ش.

مارشال هاجسن؛ اسماعیلیان در تاریخ (دولت اسماعیلیه)؛ ترجمه: آژند، یعقوب؛ مولی، تهران، ۱۳۶۳.

مارشال هاجسن؛ فرقه اسماعیلیه؛ ترجمه: بدره‌ای، فریدون؛ انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، تهران، 1369هـ.

مارکوپولو؛ سفرنامه مارکوپولو؛ ترجمه: صحیحی، حبیب‌الله؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰.

ماهر محمد، سعاد؛ مساجد مصر و اولیاؤها الصالحون؛ بی‌نا، قاهره، ۱۹۷۱.

مایل هروی، نجیب؛ نامه الموت؛ بنگاه کتاب، بی‌جا، بی‌تا.

مجلسی، محمد باقر؛ بحار الأنوار؛ محقق: جمعى از محققان؛ دار إحیاء التراث العربی، چاپ دوم، بیروت، 1403ق‏.

مجمع علمی گوتنگین؛ اربعة کتب اسماعیلیة؛ تصحیح: اشتروتمان؛ مؤسسة النور للمطبوعات، بیروت، 2002 م.

محمدعلی‌ بن ملاجیوا بهائی‌؛ موسم‌ بهار فی‌ اخبار الطاهرین‌ الاخیار؛ بمبئی‌، ۱۳۰۱ – ۱۳۱۱ق‌.

مستوفی، حمدالله؛ تاریخ گزیده؛ به اهتمام: نوائی، عبدالحسین؛ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.

مسعودی، علی بن حسین؛ التنبیه و الاشراف؛ ترجمه: پاینده، ابوالقاسم؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، 1365.

مسکویه، ابوعلی؛ تجارب الأمم؛ ترجمه: منزوی، علینقی؛ انتشارات توس، تهران، 1376ش.

مشکور، محمد جواد؛ فرهنگ فِرَق اسلامی؛ انتشارات قدس رضوی، چاپ دوم، مشهد، 1372.

مشکور، محمدجواد؛ تاریخ شیعه و فرقه های اسلام؛ اشراقی،تهران، ۱۳۷۹.

مطهری، مرتضی؛ مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ صدرا، تهران، بی‌تا.

مفيد، محمد بن محمد؛ الفصول المختارة؛ محقق / مصحح: مير شريفى، على‏؛ كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، قم‏، 1413 ق‏. ‏

مفید؛ محمد بن محمد؛ الاختصاص؛ محقق / مصحح: غفارى، على اكبر و محرمى زرندى، محمود؛ كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، قم‏، 1413ق.

مفید؛ محمد بن محمد؛ الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد؛ محقق / مصحح: مؤسسة آل البيت (عليهم السلام)‏؛ کنگرۀ شیخ مفید، چاپ اول، قم، 1413ق.

مقریزی، احمد؛ اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء؛ تصحیح: الشیال، جمال الدین، محمد حلمی، محمد احمد؛ قاهره، 1416ق / 1996م.

مقریزی‌، احمد؛ الخطط؛ بولاق‌، ۱۲۷۰ق‌.

موسوی خمينی، سید روح الله؛ تحرير الوسيلة؛ مؤسسه مطبوعات دار العلم‌، چاپ اول،‌ قم، بی‌تا.‌

مؤید فی‌ الدین‌، هبةالله؛ المجالس‌ المؤیدیة؛ به‌ کوشش:‌ غالب‌، مصطفی؛ بیروت‌، ۱۹۷۴-۱۹۸۴م‌.

مینوی، مجتبی؛ تاریخ و فرهنگ؛ خوارزمی؛ بی‌نا، تهران، 1356ش.

ناصر خسرو (قبادیانی)؛ خوان الاخوان؛ انتشارات کتابخانه بارانی، تهران – شاه آباد، بی‌تا.

ناصر خسرو (قبادیانی)؛ سفرنامه‌ ناصر خسرو؛ به ‌کوشش: دبیرسیاقی، محمد؛ انتشارات زوار، چاپ دهم، ۱۳۸۹ش.

ناصر خسرو (قبادیانی)؛ وجه دین؛ تصحیح: اعوانی، غلامرضا؛ انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، تهران، 1397ق.

نبئی، ابوالفضل؛ نهضت‌های سیاسی مذهبی در تاریخ ایران از صدر اسلام تا عصر صفوی؛ دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ۱۳۷۶ش.

نجفی، محمد حسن؛ جواهر الکلام؛ دار احیاء التراث العربی، چاپ هفتم، بی‌تا.

نجلا. م، ابوعزالدین؛ تحقیقی جدید در تاریخ؛ مذهب و جامعه دروزیان؛ ترجمه: نمایی، احمد؛ انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، 1372 ش.

نوبختی، حسن بن موسی؛ فرق الشیعة؛ دار الأضواء، چاپ دوم‏‏، بیروت، 1404 ق.

نویری‌، احمد؛ نهایة الارب؛ به‌ کوشش‌: عبدالعال، محمد جابر؛ بی‌نا، قاهره‌، ۱۹۸۴م‌.

نیشابوری‌، احمد؛ استتار الإمام‌؛ به‌ کوشش‌: ایوانف‌؛ مجلة کلیة الاداب‌ بالجامعة المصریة، ۱۹۳۶م‌.

هالم، هاينس؛ ابن سينا و جنبش‌هاى باطنى؛ ترجمه: نورانى نژاد، حميده؛ كيهان شناسى پيشافاطمى اسماعيليه.

هالم، هاینس؛ تشیع؛ ترجمه: اکبری، محمد تقی؛ نشر ادیان، چاپ اول، قم، 1385.

همایی، جلال الدین؛ غزالی نامه؛ نشر هما، تهران، ۱۳۱۷.

همدانی‌، حسین‌؛ الصلیحیون‌ و الحرکة الفاطمیة فی‌ الیمن‌؛ قاهره‌، ۱۹۵۵م‌.

همدانی‌، حسین‌؛ فی‌ نسب‌ الخلفاء الفاطمیین؛ قاهره‌، ۱۹۵۸م‌.

همدانی، رشیدالدین فضل‌الله؛ جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و…)؛ به کوشش: دانش پژوه، محمد تقی و مدرسی زنجانی، محمد؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، 1338ش.

ولید، حسین‌ بن علی؛ رسالة المبدأ و المعاد، ایران‌ و یمن‌ (سه‌ رساله اسماعیلی‌)؛ به‌ کوشش:‌ هانری‌ کربن؛ بی‌نا، تهران‌، ۱۳۴۰ش‌/۱۹۶۱م‌.

ولید، علی‌ بن محمد؛ الذخیرة؛ به‌ کوشش‌: اعظمی‌، محمد حسن‌؛ بی‌نا، بیروت‌، ۱۹۷۱م.

ولید، علی‌ بن محمد؛ تاج‌ العقائد و معدن الفوائد؛ به‌ کوشش‌: تامر، عارف؛ بی‌نا، بیروت‌، ۱۹۶۷م.

یاسپرس، کارل؛ فلوطین؛ ترجمه: لطفی، محمد حسن؛ انتشارات خوارزمی، تهران، 1363.

یحیی‌ بن حسین‌ بن قاسم‌؛ غایة الامانی‌؛ به‌ کوشش‌: عاشور، سعید عبدالفتاح‌؛ بی‌نا، قاهره‌، ۱۹۶۸م.

یمانی، طاهر بن ابراهیم؛ الأنوار اللطیفة فی حقیقة؛ تصحیح: الاعظمی، محمد حسن؛ الهیئة المصریة للعامة، قاهره، 1910 م.

یمانی، طاهر بن ابراهیم؛ خمس رسائل اسماعیلیة (رساله ذهبیه)؛ گرد‌آوری و تصحیح: تامر، عارف؛ سلمیه سوریه، 1375 ق / 1956 م.

یمانی، طاهر بن ابراهیم؛ کلام پیر؛ به سعی: ایوانف؛ بی‌نا، بی‌جا، 1934 م.

[1]. مشکور، محمدجواد، فرهنگ فرق اسلامی، ص 47.

[2]. تارم، میثم، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص 40؛ عارفی، محمداکرم، شیعیان پاکستان، ص 67؛ برنجکار، رضا، آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی، ص 95.

[3]. رحیمی، محمدعلی، اسماعیلیه، سفیر (فصلنامه تخصصی علوم اسلامی)، سال سوم، شماره 11.

[4]. برگرفته از سایت تبیان.

[5]. البته گروهی به نام «ناووسیه» نیز به عدم وفات امام ششم (علیه السلام) معتقد بوده و گروه دیگری نیز به نام «سبطیه» به امامت محمد بن جعفر معتقد شدند که به دلیل انقراض این دو گروه، از بیان آنها صرف نظر می‌شود.

[6]. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 47، ص 250 و 251.

[7]. همان، ص 254.

[8]. همان، ج 37، ص 9 و 10.

[9]. جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 681، مدخل «اسماعیلیه» از فرهاد دفتری.

[10]. شهرستانی، محمد بن عبد الکریم‏، توضیح الملل، ترجمه: ترکه، افضل الدین، تصحیح: جلالی نائینی، سید محمد رضا، ج 1، ص 175.

[11]. نوبختی، حسن بن موسى‏، فرق الشیعة، ص 68؛ اشعری قمی، سعد بن عبدالله، المقالات و الفرق، تصحیح: مشکور، محمد جواد، ص 80.

[12]. بحار الانوار، ج 37، ص 9 و 10.

[13]. این موضوع را می‌توان از تعبیر امام کاظم (علیه السلام) دریافت که فرمود: «یرید عبدالله ان لا یعبد الله»، ر.ک: کلینی، کافی، ج 1، ص 351.

[14]. برای آگاهی بیشتر رجوع شود: کلینی، کافی، ج 1، ص 351 و 352، ح 7.

[15]. این کتاب در سال 1413 هـ ق، توسط کنگره شیخ مفید به چاپ رسیده و صفحات 308 به بعد آن در ارتباط با اسماعیلیه می‌باشد.

[16]. جمعی از نویسندگان، زیر نظر: احمد صدر حاج سید جوادی، کامران فانی و بهاء الدین خرمشاهی.

[17]. جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 681، مدخل «اسماعیلیه» از فرهاد دفتری.

[18]. همان، ص 682.

[19]. همان، ص 683؛ نوبختی‌، حسن‌، فرق‌ الشیعة، ج ۱، ص ۶۱ و 62‌.

[20]. نهضت اسماعیلی مانند بسیاری از جنبش‌های مذهبی‌ـ‌سیاسی در جهان اسلام، از همان روزهای آغازین آن، به امر «دعوت» روی آوردند. امامان اسماعیلی، در دوره پیش از تشکیل دولت (دوره ستر)، با هدف گسترش عقاید مذهبی خود و نیز جذب پیرو، با به وجود آوردن دستگاه دعوت، به سازماندهی آن در قالب شبکه‌ای از «داعیان» پرداختند. داعیان اسماعیلی که تحت رهبری مستقیم امامان اسماعیلی قرار داشتند، برای ادای وظیفه‌ای که برای آنها در نظر گرفته شده بود، در سرزمین‌های اسلامی به امر دعوت پرداختند. در نتیجه فعالیت این داعیان و به طور کلی دستگاه دعوت بود که زمینه‌های لازم برای تشکیل دولت فاطمی و ظهور امامان اسماعیلی فراهم گردید. وظیفه این داعیان تماس مستقیم با مردم و دعوت آنها به کیش اسماعیلی و آشنا ساختن آنها با عقاید این مذهب بود.

روند تبلیغ دعوت اسماعیلی به وسیله داعیان به زمان زیادی نیاز داشت. داعی برای انجام وظیفه خود، ضمن تماس با اشخاص معینی در ابتدا به گفتگو با آنها پرداخته و سعی می‌کرد تا کنجکاوی آنها را درباره تعالیم و عقاید اسماعیلی برانگیزد و به تدریج و پس از طی کردن مراحل هفت یا نه گانه دعوت، او را با عقاید خاص اسماعیلی آشنا می‌کرد. داعی باید با حزم و حوصله، فرد مبتدی را با عقاید اسماعیلی آشنا می‌ساخت. پس از گرویدن فرد مستجیب (نوگرویده)، برای تکمیل ایمان و نیز آگاهی او بر عقاید اسماعیلی لازم بود تا تمامی مراحل دعوت طی شود. پس از پایان همه این مراحل بود که او مؤمن واقعی اسماعیلی به شمار می‌رفت و می‌توانست با امام اسماعیلی دیدار نماید. ر.ک: باشگاه اندیشه.

[21]. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 683 و 684؛ نیشابوری‌، احمد، استتار الامام‌، ج ۱، ص ۹۵؛ همدانی‌، حسین‌، فی‌ نسب‌ الخلفاء الفاطمیین‌، ج ۱، ص۱۰ – ۱۲‌.

[22]. مقریزی‌، احمد، اتعاظ الحنفاء، به‌ کوشش:‌ جمال‌الدین‌ شیال‌ و محمد حلمی‌ محمد احمد، ج ۱، ص۱۶۰ و 166 و 168.

[23]. قاضی‌ نعمان‌، افتتاح‌ الدعوة، به‌ کوشش:‌ القاضی‌، وداد، ج ۱، ص ۳۲ – ۴۷؛ ادریس‌ بن حسن‌، عیون‌ الاخبار، به‌ کوشش:‌ غالب، مصطفی،‌ ج ۴، ص۳۹۶ به‌ بعد‌؛ همدانی‌، حسین‌، الصلیحیون‌ و الحرکة الفاطمیة فی‌ الیمن، ج ۱، ص ۲۷ به‌ بعد‌‌؛ دفتری‌، فرهاد، «غزالی‌ و اسماعیلیه‌«، ج ۱، ص۱۱۶ به‌ بعد‌.

[24]. ثابت‌ بن سنان‌، تاریخ‌ اخبار القرامطة، به‌ کوشش‌: سهیل‌ زکار، ج ۱، ص۱۲-۱۶؛ ابن ‌دواداری‌، ابوبکر، کنز الدرر، جزء ششم‌، به‌ کوشش:‌ منجد، صلاح‌الدین، ج ۶، ص ۵۵ – ۶۲ و 91‌؛ نویری‌، احمد، نهایة الارب‌، به‌ کوشش:‌ عبدالعال، محمد جابر‌، ج ۲۵، ص۲۳۳ به‌ بعد‌؛ اتعاظ الحنفاء، به‌ کوشش:‌ جمال‌الدین‌ شیال‌ و محمد حلمی‌ محمد احمد، ج ۱، ص ۱۵۹ به‌ بعد‌.

[25]. نظام‌ الملک‌، سیاست‌ نامه‌، به‌ کوشش:‌ هیوبرت‌ دارک، ج ۱، ص ۲۸۲- ۲۹۵ و 297 – 305‌‌.

[26]. رک: کنز الدرر، جزء ششم‌، به‌ کوشش‌: منجد، صلاح‌الدین، ج ۶، ص ۶۵ – ۶۸‌؛ نهایة الارب‌، به‌ کوشش:‌ عبدالعال، محمد جابر، ج ۲۵، ص ۲۱۶‌.

[27]. برگرفته از ویکی فقه

[28]. كشى، محمد بن عمر، رجال الكشي‏، ص 245.

[29]. جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، تصحیح: قزوینی، محمد بن عبدالوهاب ، ج 3، ص 145؛ همدانی، رشید الدین فضل الله، جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، به کوشش: دانش پژوه، محمد تقی، و مدرسی زنجانی، محمد ، ص 9.

[30]. صدوق، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمه، تصحیح: غفاری، علی اکبر، ص 70.

[31]. علم انساب از تعیین نسب (نژاد و تبار) مردم و روش‌های پژوهش در آن، با هدف پرهیز از خطا در تعیین نسب اشخاص سخن می‌گوید، اسلام کوئست

[32]. ر.ک: دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 121؛ جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 683، مدخل «اسماعیلیه» از فرهاد دفتری.

[33]. از فرق اسماعيليه و پيروان عبداللّه بن ميمون قدّاح. ر.ک: مشکور، محمد جواد؛ فرهنگ فِرَق اسلامی، ص 434.

[34]. ابن عنبه، عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص 215 و 216.

[35]. همان، ص 216؛ نیز بنگرید: عبیدلى، محمد بن محمد، تهذیب الانساب و نهایة الاعقاب، محقق: محمودی، محمد کاظم، ص 172؛ ابن طقطقى، محمد بن علی بن علی بن طباطبا، الاصیلى فی انساب الطالبین، محقق: رجایی، سید مهدی، ص 196 – 202؛ فخر رازى، الشجرة المبارکة فی انساب الطالبیة، محقق: رجایی، سید مهدی؛ اشراف: مرعشی، سید محمود؛ ص 115 – 117؛ عمرى، علی بن محمد، المجدى فی انساب الطالبین، محقق: مهدوی دامغانی، احمد، ص 99 – 102.

[36]. فرمانیان، مهدی، درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ص 41.

[37]. برگرفته از سایت اطلاع رسانی آیت الله مکارم.

[38]. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 683، مدخل «اسماعیلیه» از فرهاد دفتری.

[39]. اشعری قمی، سعد بن عبدالله، المقالات و الفرق، تصحیح: مشکور، محمد جواد، ص 80 و 81.

[40]. ولادیمیر ایوانف، یکی از مهم‌ترین بنیان‌گذاران مطالعات جدید اسماعیلی است.

[41]. فرهاد دفتری (متولد ۱۳۱۷ در بروکسل) مورخ و اسماعیلی‌شناس ایرانی است. او علاوه بر کتاب‌هایی که در مورد اسماعیلیه نوشته، هم‌چنین مَدخل‌هایی را در دانشنامه جهان اسلام و ایرانیکا و دانشنامه اسلام نوشته ‌است.

[42]. دفترى، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 115؛ سجستانى، ابویعقوب، اثبات النبوات، به‌ کوشش: تامر، عارف‌، ص 190.

[43]. فرمانیان، مهدی، درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ص 40.

[44]. برگرفته از سایت آیت الله مکارم.

[45]. نوبختی، ابی محمد الحسن بن موسی، فرق الشیعه، ترجمه: مشکور، محمدجواد، ص ۷۷.

[46]. جاسم، محمد حسین، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه: آیت‌اللهی، محمد تقی، ص ۶۴.

[47]. آقانوری، علی، خاستگاه تشیع و پیدایش فرقه‌های شیعی درعصر امامان، ص ۲۹۳ به بعد.

[48]. کلینی، محمد، اصول كافی، ج ۱، ص ۳۱۰، ح ۱۳.

[49]. طباطبایی، سید محمد حسین، شیعه در اسلام، ص ۳۲.

[50]. ر.ک: حامدی، ابراهیم بن حسین، کنز الولد، تصحیح: غالب، مصطفی، ص 10 – 13.

[51]. طوسی، نصیرالدین، تصورات یا روضة التسلیم، تصحیح: ایوانف، ولادیمیر، ص 7.

[52]. ر.ک: تامر، عارف، تاریخ الإسماعیلیة، ص 191 – 199؛ قرشي، إدريس عماد الدين، زهر المعانی، تقدیم و تحقیق: غالب، مصطفی، ص 22 – 33؛ سجستانی‌، ابویعقوب، کشف المحجوب، تصحیح: هانری‌ کربن، ص 14 و 15.

[53]. سبحانی، جعفر، بحوث فی الملل و النحل، ج ‏8، ص 191- 199.

[54]. کنز الولد، تصحیح: غالب، مصطفی، ص 43.

[55]. غزالی، ابوحامد، فضائح الباطنیة، تصحیح: القطب، محمد علی، ص 38 – 40.

[56]. ولید، علی بن محمد، تاج العقائد و معدن الفوائد، به کوشش: تامر، عارف، ص 155 – 148.

[57]. مباحث توحيد اسماعيليه برگرفته از مقاله «خدا و صفات او در نگاه اسماعيليان» به قلم: «مهدی فرمانیان» است كه براى دسترسی به منابع آن مى‌توان به کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات) مراجعه نمود. این کتاب مشتمل بر 12 عنوان مقاله در رابطه با تاریخ و عقاید اسماعیلیه به قلم اساتید مختلف می‌باشد. کتاب فوق الذکر در سال 1381 به وسیله مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب قم به چاپ رسیده‌است که از یک پیش‌گفتار، دوازده عنوان مقاله، فهرست تفصیلی، کتاب نامه و نمایه تشکیل شده‌است. تعداد صفحات آن 696 صفحه است. ر.ک: گروه مذاهب اسلامی، اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، مقدمه: دفتری، فرهاد، ص 62 – 73.

[58]. اعراف، 180.

[59]. فلسفه نوافلاطونی اسلامی در محیطی رشد یافت که قبلاً متأثر از تفکر افلوطین و ارسطو بود. افلوطین در اسکندریه تحصیل نمود و برنامه درسی فلسفی اسکندریه شامل مطالعه آثار اشخاصی چون فرفوریوس و پروکلوس بود. در ارتباط با این محققان دو کانال عمده فلسفه نوافلاطونی اسلامی، کتاب معروف به الهیات ارسطو و کتاب العلة بودند. دیگر شهرهای مورد علاقه این فیلسوفان در همان زمان ظهور اسلام در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) عبارت بودند از جندی شاپور و حران.

[60]. يكى ديگر از تأويلات اسماعيليه، مسئله نطقاء سبعه يا حروف سبعه است (آ، ن، ا، م، ع، م، ق) كه حروف نخست نام‌هاى ناطقان هفت گانه يعنى 1ـ آدم، 2ـ نوح، 3ـ ابراهيم، 4ـ موسى، 5ـ عيسى، 6ـ محمد، 7ـ قائم است، فرهنک عقاید و مذاهب اسلامی.

[61]. ر.ک: فرمانيان‌، مهدى، مقاله «خدا و صفات او از ديدگاه اسماعيليان » (از مجموعه مقالات کتاب اسماعيليه)، ، ص 50 – 53؛ هاينتس هالم، ابن سينا و جنبش‌هاى باطنى، ترجمه: نورانى نژاد، حميده، مقاله كيهان شناسى پيشافاطمى اسماعيليه، ص 351 – 337.

[62]. انبعاث يعنى بدون قصد و به‌طور قهرى كارى را انجام دادن، برخلاف ابداع كه با قصد صورت مى گيرد.

[63]. البته حميد الدين كرمانى سلسله صدور بعد از عقل اول را با عقول عشره نشان مى‌دهد كه مقدارى با اين تفكر متفاوت است.

[64]. این زیر موضوع برگرفته از مقاله «خدا و صفات او در نگاه اسماعيليان» به قلم: مهدی فرمانیان است كه براى دسترسی به منابع آن مى‌توان به این مقاله مراجعه نمود. ر.ک: گروه مذاهب اسلامی، اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، مقدمه: دفتری، فرهاد، ص 33 – 73.

[65]. سبحانی، جعفر، بحوث فی الملل و النحل، ج ‏8، ص 202 – 208.

[66]. نوشتاری که خلاصه آن را می‌خوانيد، بخشی از مقاله دوّم کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، با عنوان «نبوت از دیدگاه اسماعیلیان» به قلم دکتر مصطفی سلطانی است. ر.ک: گروه مذاهب اسلامی، اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، مقدمه: دفتری، فرهاد، ص 62 – 73.

[67]. سابق و تالی دو اصل اولیه‌اند. این دو همان عقل و نفس می‌باشند که از آنها جد و فتح و خیال به طریق انبعاث صادر شده‌است. ر.ک: دفتری، فرهاد؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه؛ ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 279؛ سجستانی‌، ابویعقوب‌؛ کشف‌ المحجوب؛ تصحیح: هانری‌ کربن، ص 17.

[68] . بقره، 253.

[69]. نام وی احمد بن حمدان رازی؛ صاحب کتاب «اعلام النبوة» است. وی در ری به دنیا آمد و در سال 322 قمری درگذشت.

[70]. برای دست‌یابی به آیات و روایات مربوطه، به کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص83 و 84، رجوع شود.

[71]. برگرفته از: مقاله «نبوت از دیدگاه اسماعیلیان» به قلم دکتر مصطفی سلطانی؛ از مقالات کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 84 – 91.

[72]. ک‍رم‍ان‍ی‌، ح‍م‍ی‍دال‍دی‍ن‌، اقوال الذهبیة، ت‍ح‍ق‍ی‍ق‌ و ت‍ص‍ح‍ی‍ح‌ و م‍ق‍دم‍ه:‌ الصاوی، ص‍لاح‌، م‍ق‍دم‍ه‌ ف‍ارس‍ی:‌ اعوانی، غ‍لام‍رض‍ا، ص 15.‌

[73]. ر.ک: ناصر خسرو (قبادیانی)، خوان الاخوان، ص 269.

[74]. اقوال الذهبیة، همان.

[75]. خوان الاخوان، همان.

[76]. اقوال الذهبیه، همان.

[77]. خوان الاخوان، ص 48.

[78]. طوسی، نصیر الدین، تصورات یا روضة التسلیم، تصحیح: ولادیمیر ایوانف، ص 102.

[79]. سجستانی، کشف المحجوب، تصحیح: هانری‌ کربن، ص 69؛ برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد، به مقاله «نبوت از دیدگاه اسماعیلیان» از مقالات کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 91 و 92 رجوع شود.

[80]. برگرفته از: مقاله «نبوت از دیدگاه اسماعیلیان» به قلم دکتر مصطفی سلطانی، از مقالات کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 91 – 95.

[81]. سجستانی‌، ابویعقوب‌، اثبات النبوات، به‌ کوشش: تامر، عارف، ص 147، 59 و 69؛ مادلونگ، ویلفرد، مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی در سده‌های میانه، ترجمه: قاسمی، جواد،‌ ص 242.

[82]. ولید، علی بن محمد، تاج العقائد و معدن الفوائد، به‌ کوشش‌: تامر، عارف، ص 96؛ ابراهیمی دینانی، غلام‌حسین، ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، ص 97؛ برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد، به مقاله نبوت از دیدگاه اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 91 – 93 رجوع شود.

[83]. ر.ک: مقاله «نبوت از دیدگاه اسماعیلیان» به قلم دکتر مصطفی سلطانی، از مقالات کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 95 – 109.

[84]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ترجمه: بدره ای، فریدون، ص 272، برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد و اختلافشان به کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 101 و 102 مراجعه شود.

[85]. رازی، ابو حاتم، کتاب الاصلاح، به اهتمام: مینوچهر، حسن و محقق، مهدی، ص 56؛ تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ترجمه: بدره ای، فریدون، ص 125؛ مادلونگ، ویلفرد، مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی در سده‌های میانه، ترجمه: قاسمی، جواد، ص 242.

[86]. امامی که امامت در فرزندان او ادامه یابد و حامل نور الهی باشد. ر.ک: فرمانیان، مهدی، درسنامه تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص 199.

[87]. سجستانی‌، ابو‌یعقوب‌، اثبات النبوات، به‌ کوشش: تامر، عارف‌، ص 181؛ ابراهیمی‌دینانی، غلام‌حسین، ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، ص 97 – 106؛ ر ک: تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 253.

[88]. ر.ک: تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 263؛ ر ک: غالب، مصطفی، اعلام اسماعیلیه، ص 263.

[89]. سجستانی، ابو یعقوب، کشف المحجوب، تصحیح: هانری‌ کربن، ص 79؛ اثبات النبوات، به‌ کوشش: تامر، عارف‌، ص 161.

[90]. ناصرخسرو (قبادیانی)، خوان الاخوان، ص 274.

[91]. آل عمران، 33 و 34.

[92]. اثبات النبوات، به‌ کوشش: تامر، عارف‌، ص 156؛ برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد رجوع شود به مقاله «نبوت از دیدگاه اسماعیلیان» از مقالات کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 108 و 109.

[93]. افلوطین به عنوان پایه‌گذار مکتب نوافلاطونى در سال 205 میلادی به دنیا آمد و در اسکندریّه مصر به جمع فیلسوفان پیوست. تا چهل سالگى درس خواند و از چهل تا پنجاه سالگى تدریس کرد. در ادامه بنابر اصرار شاگردان شروع به نوشتن کرد. نوشته‌هاى افلوطین را که جمعاً پنجاه و چهار رساله است، شاگردش فرفوریوس جمع‌آورى کرد و نام آنها را انیاد نامید. انیاد یعنى نه گانه، یعنى فرفوریوس این رساله‌ها را در شش جلد نُه تایى جمع آورى کرد. وقتى این کتاب به جهان اسلام وارد شد نام تاسوعات (نُه تایى) به خود گرفت. ر.ک: پایگاه اطلاع رسانی دفتر آیت الله العظمی مکارم شیرازی.

[94]. یاسپرس، کارل، دوره آثار فلوطین، لطفى، محمد حسن، ج 1، ص 467 ـ 658.

[95]. در جهان اسلام به این بخش‌ها میمر مى‌گفتند، درباره مباحث نفس اثولوجیا و تعلیقه قاضى سعید قمى به بحث نفس اثولوجیا بنگرید: آشتیانى، سید جلال الدین، آثار حکماى الهى ایران، ج 3، ص 19 ـ 286.

[96]. ر.ک: جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف بزرگ اسلامى، ج 9، مدخل افلوطین، ص 602ـ 604؛ دوره آثار فلوطین، لطفى، محمد حسن، ص 90 ـ 112.

[97]. نسفى و ابویعقوب سجستانى نفس انسان را از اجزاء نفس کلى دانسته، ولى ابوحاتم رازى و حمیدالدین کرمانى و دیگران نفس ناطقه را از آثار نفس کلى مى‌دانند.

[98]. اسماعیلیان معتقدند در عالم بالا از ابداع یا مبدَع اول (عقل اول)، عقل ثانی منبعث می‌شود و آن همان نفس کلی است که در زبان سنت، قلم نامیده می‌شود. ر.ک: مقاله «معاد از دیدگاه اسماعیلیان» به قلم: عبدالعلی صاعد رازی، از کتاب اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 191.

[99]. فرمانیان، مهدی، درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ص 212.

[100]. سبزواری، ملا هادی، شرح المنظومه، تصحیح و تعلیق: حسن زاده آملی، حسن، تقدیم و تحقیق: طالبی، مسعود، ج 5، ص 195 و 196.

[101]. حميدالدين كرمانى، احمد بن عبدالله، راحة العقل، تحقيق: غالب، مصطفى، ص 364.

[102]. سجستانی، ابویعقوب، الینابیع، تصحیح: غالب، مصطفی، ص 16.

[103]. ر.ک: سبحانی، جعفر، بحوث فی الملل و النحل، ج ‏8، ص 227 – 230؛ سبحانى، جعفر، فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، مترجم: سبحانى، علي رضا، ج 7 و 8، ص 371 – 374.

[104]. بحوث فی الملل والنحل، ج ‏8، ص 209 – 211.

[105]. فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، ج 7 و 8، ص 358 و 359.

[106]. بحوث فی الملل والنحل، ج ‏8، ص 212.

[107]. همان، ص 213 – 223.

[108]. بحوث في الملل و النحل، ج ‏8، ص 236.

[109]. همان، ص 238.

[110]. همان، ص 239.

[111]. همان، ص 242.

[112]. همان، ص 244.

[113]. همان، ص 246.

[114]. ر.ک: تامر، عارف، الإمامة في الاسلام، ص 145 – 161.

[115]. بحوث في الملل و النحل، ج ‏8، ص 246.

[116]. ر.ک: بحوث في الملل و النحل، ج ‏8، ص 69 و 107 – 142.

[117]. ر.ک: همان، ص 71 – 102.

[118]. ر.ک: همان، ص 107 – 142.

[119]. ر.ک: الإمامة فی الإسلام، ص 103 و 104و 165؛ بحوث في الملل و النحل، ج 8، ص 70.

[120]. ر.ک: ابن خلكان، احمد بن محمد، وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان‏، محقق: عباس، احسان‏، ج 7، ص 158؛ بحوث في الملل و النحل، ج 8، ‏ص 143 – 150؛ فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، ص 325.

[121]. فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، ص 328.

[122]. بحوث في الملل و النحل، ج ‏8، ص 155.

[123]. ر.ک: الامامة فی الاسلام، ص 185 – 207؛ بحوث في الملل و النحل، ج ‏8، ص 156.

[124]. الامامة فی الاسلام، ص 209 – 226؛ بحوث في الملل و النحل، ص 157.

[125]. بحوث في الملل و النحل، ج ‏8، ص 155.

[126]. منظور از عسکری در این روایت، ابی الحسن امام هادی (علیه السلام) است؛ زیرا به آن حضرت نیز علاوه بر امام یازدهم، عسکری گفته می‌شود. شیخ صدوق می‌فرماید: از مشايح و اساتيدمان (رضى اللَّه عنهم) شنيدم كه مى‏‌فرمودند: محلّه‏‌اى كه اين دو امام همام؛ يعنى على بن محمّد و حسن بن على (عليهما السّلام) در «سرّ من رأى» مسكن قرار داده بودند به عسكر موسوم بود؛ از اين رو به هر يک از اين دو بزرگوار عسكرى گفته شد. ر.ک: صدوق، محمد بن على، علل الشرائع، ترجمه: ذهنى تهرانى، محمد جواد، ج ‏1، ص 773.

[127]. مفید، محمد بن محمد، الإختصاص، محقق / مصحح: غفارى، على اكبر و محرمى زرندى، محمود، ص 290؛ فروخ صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات، ص 97؛ مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، محقق: جمعى از محققان، ج 47، ص 82؛ حر عاملی، محمد بن حسن‏، إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج 3، ص 165‏.

[128]. بحار الأنوار، محقق: جمعى از محققان، ج 48، ص 22.

[129]. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج 1، ص 327، ح 10.

[130]. مفید، محمد بن محمد، الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محقق / مصحح: مؤسسة آل البيت (عليهم السلام)‏، ج 2، ص 318.

[131]. طوسی، محمد بن الحسن، کتاب الغیبة، محقق / مصحح: تهرانى، عباد الله و ناصح، على احمد، ص 82 و 83 و 200.

[132]. إربلی، علی بن عیسی، کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج 2، ص 406.

[133]. بحار الأنوار، محقق: جمعى از محققان، ج 50، ص 241، ح 6.

[134]. این امامزادۀ بزرگوار به نام محمد و با لقب ابوجعفر در زمان حیات امام هادی (علیه السلام) وفات کرده و مزار ایشان با عنوان «سید محمد» در شهر «بلد» عراق که میان «بغداد» و «سامرا» قرار دارد، مورد احترام شیعیان است.

[135]. نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام، ج 2، ص 219.

[136]. بر اساس توصیه‌های معصومان (علیهم السلام)، لازم نیست که یک روایت را دقیقاً با همان متن ارائه شده از سوی امام نقل نمود، بلکه اگر متن دقیق آن در ذهن راوی وجود نداشته باشد، می‌توان از متن دیگری استفاده کرد که همان معنا را داشته باشد. ر.ک: حر عاملی، وسائل الشیعة، ج 27، ص 80، ح 33255؛ «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) إِنِّي أَسْمَعُ الْكَلَامَ مِنْكَ فَأُرِيدُ أَنْ أَرْوِيَهُ كَمَا سَمِعْتُهُ مِنْكَ فَلَا يَجِي‏ءُ قَالَ فَتَعَمَّدُ ذَلِكَ قُلْتُ لَا قَالَ تُرِيدُ الْمَعَانِيَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَلَا بَأْس‏».

[137]. «فَقَالَ يَا وَلِيدُ لَا وَ اللَّهِ فَإِنْ كُنْتُ فَعَلْتُ فَإِلَى فُلَانٍ يَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى (علیه السلام) وَ سَمَّاه‏».

[138]. ظاهرا نوه محمد بن اسماعیل می‌باشد.

[139]. در خصوص زندگی و احوال ائمه مستور، ر.ک: ثابت بن سنان؛ اخبار القرامطة فی الإحساء الشام، العراق، الیمن، تصحیح: زکار، سهیل، ص 289 ـ 273؛ ادریس، عمادالدین، عیون الاخبار و فنون الاثار، تصحیح: غالب، مصطفی، ج 4، ص 358 ـ 380 و 467؛ غالب، مصطفی، تاریخ الدعوة الاسماعیلیة، ص 152 ـ 157.

[140]. درباره این مقامات ر.ک: تاریخ الدعوة الاسماعیلیة، ص 41.

[141]. ولید، علی بن محمد، تاج العقائد و معدن الفوائد، به کوشش: تامر، عارف، ص 68.

[142]. ابن حزم، علی بن احمد، الفصل فی الملل و الأهواء و النحل، ج 5، ص 179؛ نوبختی، حسن بن موسی، فرق الشیعة، ص 26 – 29؛ صدوق، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمة، تصحیح: غفاری، علی اکبر، ص 32 ـ 36.

[143]. فرق الشیعة، ص 30 ـ 31 و 33 – 34.

[144]. همان، ص 35.

[145]. الفصل فی الملل و الأهواء و النحل، ج 5، ص 179؛ بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بين الفرق و بيان الفرقة الناجية منهم، ص 45.

[146]. الفرق بين الفرق و بيان الفرقة الناجية منهم، ص 23؛ ابن حزم به آنها جارودیه گفته است: الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج 5، ص 179.

[147]. اشعری، ابوالحسن علی، مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، ترجمه: مؤیدی، حسن، ص 21؛ صدوق، ابن بابویه قمی، کمال الدین و تمام النعمه، ص 37؛ الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ص 180.

[148]. الفرق بين الفرق و بيان الفرقة الناجية منهم، ص 46.

[149]. مفيد، محمد بن محمد، الفصول المختارة، محقق / مصحح: مير شريفى، على‏، ص 305؛ ابن هیثم، جعفر بن احمد بن محمد، المناظرات، تصحیح: مادلونگ، ویلفرد/والکر، پاول، ص 36؛ شهرستانى، محمد بن عبد الکریم‏، الملل و النحل،‏ محقق: بدران، محمد، ج 1، ص 226.

[150]. حسنی رازی، سید مرتضی بن قاسم، تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام، تصحیح: اقبال آشتیانی، عباس، ص 182؛ فدائی خراسانی، محمد بن زین العابدین، تاریخ اسماعیلیه یا هدایت المؤمنین الطالبین، تصحیح: الکساندر سیمونوف، ص 14.

[151]. ر.ک: الملل و النحل، همان.

[152]. همان، ص 226 و 227.

[153]. همان، ص 227؛ مجمع العلمی گوتنگین، اربعة کتب اسماعیلیة، تصحیح اشتروتمان، ص 15 و 16.

[154]. تاریخ اسماعیلیه یا هدایة المؤمنین الطالبین، تصحیح: الکساندر سیمونوف، ص 16.

[155]. کمال الدین و تمام النعمة، تصحیح: غفاری، علی اکبر، ص 71 ـ 73.

[156]. الفصول المختارة، محقق / مصحح: مير شريفى، على‏، ص 305.

[157]. همان، ص 306.

[158]. برگرفته: از روحی میرآبادی، علیرضا، «مهدویت از دیدگاه اسماعیلیان و قرمطیان»، مجله تاریخ اسلام، هفتم مهر ماه سال 1385، شماره بیست و هفتم.

[159]. برخی منابع، اسماعیل، و برخی دیگر، عبدالله را پسر بزرگ امام جعفر صادق (علیه السلام) دانسته‌اند. دسته‌ای از شیعیان معتقد به امامت عبدالله شدند که به فطحیه معروف شدند. ر.ک: ابن هیثم، جعفر بن احمد بن محمد، المناظرات، تصحیح: مادلونگ، ویلفرد/ والکر، پاول، ص 35.

[160]. برای اطلاع از زندگی اسماعیل مراجعه کنید به: کرمانی، حمیدالدین، المصابیح فی اثبات الامامة، تصحیح: غالب، مصطفی، ص 129 ـ 130؛ تامر، عارف، تاریخ الاسماعیلیة، ص 117.

[161]. جوینی، تاریخ جهانگشای، تصحیح: قزوینی، محمد بن عبدالوهاب، ج 3، ص 148؛ صدوق، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمة، ص 71؛ قاضی نعمان، شرح الأخبار فی فضائل الائمة الأطهار، تصحیح: حسینی جلالی، سید محمد، ج 3، ص 390؛ ادریس، عمادالدین، عیون الاخبار و فنون الآثار، تصحیح: غالب، مصطفی، ج 5، ص 334.

[162]. برگرفته از: روحی میرآبادی، علیرضا، «مهدویت از دیدگاه اسماعیلیان و قرمطیان»، مجله تاریخ اسلام، هفتم مهر ماه سال 1385، شماره بیست و هفتم.

[163]. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاریخ ابن خلدون، ج 4، ص 29.

[164]. نوبختی، حسن بن موسی، فرق الشیعة، ص 68 و 69؛ اشعری قمی، سعد بن عبدالله، المقالات و الفرق، تصحیح: مشکور، محمد جواد، ص 81؛ شهرستانی، محمد بن عبد الکریم‏، الملل و النحل،‏ محقق: بدران، محمد، ج 1، ص 197.

[165]. برای اطلاع بیشتر ر.ک: ابن هیثم، جعفر بن احمد بن محمد، المناظرات، تصحیح: تصحیح: مادلونگ، ویلفرد/ والکر، پاول، ص 56.

[166]. برای اطلاع بیشتر از زندگی محمد بن اسماعیل، ر. ک: ادریس، عمادالدین، عیون الاخبار و فنون الآثار، تصحیح: غالب، مصطفی، ج 4، ص 351 ـ 354؛ تامر، عارف، تاریخ الاسماعیلیة، ص 117 و 118.

[167]. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول الکافى، مترجم: مصطفوى، سید جواد، ج 2، ص 400 – 402.

[168]. حسن ابراهیم حسن و شرف طه، عبیدالله المهدی، ص 37 ـ 38؛ فرق الشیعة، ص 72 ـ 74.

[169]. جمع متم؛ به معنای تکمیل کننده.

[170]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 163 و 164؛ یمانی، طاهر بن ابراهیم، الأنوار اللطیفة فی حقیقة، تصحیح: الأعظمی، محمد حسن، ص 126؛ حامدی، ابراهیم بن حسین، کنزالولد، تصحیح: غالب، مصطفی، ص 254.

[171]. ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، تبلیس ابلیس، ص 12.

[172]. ابراهیم حسن، حسن و طه احمد شرف، عبیدالله المهدی امام الشیعة الاسماعیلیة و مؤسس الدولة الفاطمیة فی بلاد مغرب، ص 39.

[173]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، همان.

[174]. فرق الشیعة، ص 74.

[175]. المناظرات، ص 56.

[176]. فرق الشیعة، ص 72 ـ 74.

[177]. المناظرات، همان، ص 36.

[178]. برگرفته از: روحی میرآبادی، علیرضا، «مهدویت از دیدگاه اسماعیلیان و قرمطیان»، مجله تاریخ اسلام، هفتم مهر ماه سال 1385، شماره بیست و هفتم.

[179]. در مورد علت نام‌گذاری این فرقه به قرامطه، ر.ک: ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، تبلیس ابلیس، ص 104؛ تامر، عارف، تاریخ الاسماعیلیة، ص 91.

[180]. تامر، عارف، اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ، ترجمه: زمردی، حمیرا، ص 89 و 90.

[181]. دخویه، قرمطیان بحرین و فاطمیان، ترجمه: امیرخانی، محمد باقر، ص 27.

[182]. اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ، همان، ص 83.

[183]. مقریزی، احمد، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیال، جمال الدین، محمد حلمی، محمد احمد، ج 1، ص 155.

[184]. بغدادی، عبد القاهر، الفرق بین الفرق و بيان الفرقة الناجية منهم‏، ص 30.

[185]. ثابت بن سنان، اخبار القرامطة فی الإحساء الشام، العراق، الیمن، تصحیح: زکار، سهیل، ص 189 و 190؛ اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، همان، ص 152؛ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاریخ ابن خلدون، ج 4، ص 88 ـ 91.

[186]. برگرفته از: روحی میرآبادی، علیرضا، «مهدویت از دیدگاه اسماعیلیان و قرمطیان»، مجله تاریخ اسلام، هفتم مهر ماه سال 1385، شماره بیست و هفتم.

[187]. بزون، حسن، القرامطة بین الدین و الثورة، ص 259 و 260.

[188]. ثابت بن سنان، اخبار القرامطة فی الإحساء الشام، العراق، الیمن، تصحیح: زکار، سهیل، ص 190 و 191؛ مقریزی، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیال، جمال الدین، ج 1، ص 158.

[189]. اشعری قمی، سعد بن عبدالله، المقالات و الفرق، تصحیح: مشکور، محمد جواد، ص 158؛ نوبختی، ابی محمد الحسن بن موسی، فرق الشیعة، ترجمه: مشکور، محمدجواد، ص 73؛ اشعری، ابوالحسن، مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، ترجمه: مؤیدی، محسن، ص 21.

[190]. داعی فاطمی، طاهر بن ابراهیم حارثی یمانی (د: 584 ه)، هفت دور نبوت را به طور کامل مورد بررسی قرار داده است، ر.ک، یمانی، الأنوار اللطیفة فی حقیقة، تصحیح: الاعظمی، محمد حسن، ص 129؛ هم­چنین ر.ک: حامدی، ابراهیم بن حسین، کنزالولد، تصحیح: غالب، مصطفی، ص 254.

[191]. سلیمان بن ابی سعید حسن بن بهرام جنابی هجری؛ مشهور به ابوطاهر قرمطی از مردم گناوه/ جنابه فارس بود. او در سال ۲۹۴ قمری، زاده شد. در سال ۳۱۰ قمری، در ۱۶سالگی پس از پدر و برادرش از سوی شورای عقدانیه، شورایی مرکب از ۱۲ نفر از رهبران قرامطه، به رهبری قرامطه بحرین بزرگ برگزیده شد؛ از این رو، به او صاحب البحرین می‌گفتند. پدر وی ابتدا از مبلغان کیش اسماعیلی بود و در سال ۲۸۶ قمری، در بحرین به عنوان قرمطی ظهور کرد و شماری از قبایل آن جا به وی پیوستند. برگرفته از ویکی فقه.

[192]. مَرداویج بن زیار؛ مکنی به ابوالحجاج مؤسس سلسله امیران زیاری (آل زیار) است که از 316 تا حدود 435 قمری، در ایران شمالی و مرکزی و جنوبی امارت داشته اند. ر.ک: لغت نامه دهخدا، سایت واژه یاب.

[193]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 143.

[194]. القرامطه بین الدین و الثورة، ص 261.

[195]. ذهبی، شمس الدین، تاریخ الاسلام، تصحیح: تدمری، عمر عبدالسلام، حوادث سال 332 قمری؛ ابن حزم، الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج 5، ص 187؛ دخویه، قرمطیان بحرین و فاطمیان، ترجمه: امیرخانی، محمد باقر، ص 42.

[196]. قرمطیان بحرین و فاطمیان، ترجمه: امیرخانی، محمد باقر، ص 42.

[197]. همان، ص 42 ـ 43؛ تامر، عارف، اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ، ترجمه: زمردی، حمیرا، ص 162.

[198]. اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیال، جمال الدین، ج 1، ص 169.

[199]. اخبار القرامطه فی الاحساء الشام، العراق، الیمن، تصحیح: زکار، سهیل، ص 189؛ اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیال، جمال الدین، ص 169.

[200]. اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ، ص 90.

[201]. قرمطیان بحرین و فاطمیان، ترجمه: امیرخانی، محمد باقر، ص 93.

[202]. فرق الشیعة، همان، ص 74؛ المقالات و الفرق، تصحیح: مشکور، محمد جواد، ص 84.

[203]. ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، المنتظم فی تواریخ الملوک و الامم، تصحیح: زکار، سهیل، ج 8، ص 3 ـ 38؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره، تصحیح: الشیال، جمال الدین، ج 3، ص 220؛ تاریخ الاسلام، تصحیح: تدمری، عمر عبدالسلام، ج 23، ص 373 ـ 374؛ ابن کثیر، البدایة و النهایه، ج 11، ص 158.

[204]. النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره، تصحیح: الشیال، جمال الدین، ص 220.

[205]. فرق الشیعة، ص 74 و 75.

[206]. برگرفته از: روحی میرآبادی، علیرضا، مجله تاریخ اسلام، هفتم مهر ماه سال 1385، شماره بیست و هفتم.

[207]. مسکویه، ابوعلی، تجارب الأمم، ترجمه: منزوی، علینقی، ج 6، ص 86 و 87.

[208]. ثابت بن سنان، اخبار القرامطه فی الاحساء الشام، العراق، الیمن، تصحیح: زکار، سهیل، ص 55 ـ 60.

[209]. مسعودی، علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، ترجمه: پاینده، ابوالقاسم، ص 378؛ قرطبی، عریب بن سعد، صلة تاریخ الطبری، ص 162.

[210]. دخویه، قرمطیان بحرین و فاطمیان، ترجمه: امیرخانی، محمد باقر، ص 83، به نقل از نهایه الارب نویری.

[211]. بزون، حسن، القرامطه بین الدین و الثوره، ص 272؛ ویلفرد مادلونگ، فرقه های اسلامی، ترجمه: سری، ابوالقاسم، ص 154. بعضی از مورخان و نویسندگان، فرقه باطنیه را اعم از اسماعیلیان و قرمطیان و غیره متهم به خروج از دین و تظاهر به اسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده‌اند. البغدادی شواهد متعددی برای اثبات این نظر داده و آغاز دعوت این قوم را از زمان معتصم دانسته است که بابک و مازیار برای آئین های قدیم قیام کرده بودند. وی می‌گوید: اصحاب تواریخ گفته اند که واضعان اساس دین باطنیه از اولاد مجوس و مایل به دین اسلاف خود بوده اند و چون جرأت نمی کردند این عقیده را به صراحت اظهار کنند، دعوت خود را در لباس مذهب باطنی انتشار دادند. اساس معتقدات این قوم بنا به تصریح بغدادی بر ثنویت است؛ یعنی می گویند: خداوند نفس را خلق کرد و خدا [اله الاول] و نفس [اله الثانی] مشترکاً امور عالم را به تدبیر کواکب سبعه [هفت امشاسپند] و طبایع الاول [= ایزدان] اداره می کنند. همچنین شروع به تاویل احکام شریعت کردند به وجهی که منجر به احکام مجوس بشود؛ مثلاً برای اتباع خود نکاح با محارم و شرب خمر را جائز شمردند و امیر قرمطی احساء بعد از ابوطاهر جنابی فرمان داد که اگر کسی آتش را خاموش کند دستش را ببرند و اگر کسی آن را به دَم خویش بمیراند زبانش را ببرند. ر.ک: بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بين الفرق و بيان الفرقة الناجية منهم‏، ص 269 – 290.

[212]. الفرق بين الفرق و بيان الفرقة الناجية منهم‏، ص 271.

[213]. القرامطه بین الدین و الثوره، ص 274؛ تجارب الامم، ترجمه: منزوی، علینقی، ج 6، ص 87.

[214]. اخبار القرامطه فی الاحساء الشام، العراق، الیمن؛ تصحیح: زکار، سهیل، ص 225؛ صلة تاریخ الطبری، ص 6949.

[215]. مادلونگ، فرقه های اسلامی، ترجمه: سری، ابوالقاسم، ص 155.

[216]. التنبیه و الاشراف، ص 378 ـ 379؛ اخبار القرامطه فی الاحساء الشام، تصحیح: زکار، سهیل، ص 225.

[217]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 191.

[218]. قرمطیان بحرین و فاطمیان، ترجمه: امیرخانی، محمد باقر، ص 83؛ القرامطه بین الدین و الثوره، ص 274.

[219]. مادلونگ، فرقه‌های اسلامی، ترجمه: سری، ابوالقاسم، ص 155.

[219]. التنبیه و الاشراف، ص 378 ـ 379، اخبار القرامطه فی الاحساء ص 154 ـ 157.

[220]. همان، ص 157؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 191.

[221]. برگرفته از: روحی میرآبادی، علیرضا، «مهدویت از دیدگاه اسماعیلیان و قرمطیان»، مجله تاریخ اسلام، هفتم مهر ماه سال 1385، شماره بیست و هفتم.

[222]. «عسکر مکرم» شهری است مشهور از نواحی خوزستان، بسیار سرسبز و خرم و آباد و با نعمت و همه ٔ شکرهای جهان و قند از آن جا بود. این شهر در میان دو رود شوشتر و مَسرُقان واقع است. یکی از نه قریه اهواز، واقع میان شوشتر و رامهرمز. وجه تسمیه ٔ عسکر مکرم این است که حجاج؛ عامل معروف بنی امیه در عراق، یکی از سرکردگان عرب را به نام «مکرم» برای خاموش کردن فتنه‌ای به خوزستان گسیل داشت و سردار مزبور نزدیک خرابه های شهری که به فارسی «رستم گواد» نام داشت و اعراب آن را «رستاقباذ» نامیدند مستقر شد و این مکان بعدها به عسکر مکرم؛ یعنی اردوگاه مکرم، معروف گردید. اکنون نام عسکر مکرم در نقشه‌ها دیده نمی شود، ولی به جای آن خرابه های بندقیر است که در آن جا آب گرگر (مسرقان) به کارون می ریزد. در قرن چهارم هجری، عسکر مکرم شهری بود بر دو جانب نهر مسرقان، و جانب غربی آن بزرگ‌تر بود و به وسیله ٔدو پل بزرگ که از قایق‌های به هم بسته تعبیه شده بود، به جانب دیگر اتصال داشت. شهر دارای بازاری باشکوه بود که با مسجد جامع، هر دو در جانب غربی واقع بودند. ازجمله ٔعیوب عسکر مکرم، وجود عقرب های سمی در آن شهر بود که هیچ کس از گزند آن بی نصیب نمی ماند، ر.ک: لغت‌نامه دهخدا، واژه عسکر مکرم.

[223]. سلمیه شهری است نزدیک حمص سوریه و نسبت بدان سلمانی است، ر.ک: لغت‌نامه دهخدا واژه سلمیه.

[224]. ادریس، عمادالدین، عیون الاخبار و فنون الآثار، تصحیح: غالب، مصطفی، ج 5، ص 89 ـ 105.

[225]. اِفْریقیّه‌، نامى‌ است که‌ جغرافى‌نویسان‌ عرب‌ بر قسمتى‌ از آفریقای‌ شمالى‌ (نک: سامى‌، 2/1001) و مشخصاً به‌ قسمت‌ خاوری‌ ممالک‌ بربر ( دایرة المعارف‌…، 1/177)، یا مغرب‌ اطلاق‌ کرده‌اند. افریقیه‌ از زمان‌های‌ دور جزئى‌ از مغرب‌ به‌ شمار آمده‌ است‌ (اصطخری‌، 33، ترجمه‌، 39؛ جیهانى‌، 61؛ حدودالعالم‌، 178). ضبط این‌ کلمه‌ با همین‌ مفهوم‌ گاه‌ در متون‌ کهن‌ به‌ صورت‌ افریقیا آمده‌ است‌ (نک: ابن‌ حوقل‌، 93). افریقیه‌ درگذشته‌ شامل‌ تونس‌ و مشرق‌ قُسَنطینه‌ یا الجزایر خاوری‌ به‌ شمار مى‌آمد ( لاروس‌ بزرگ‌). ر.ک: جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 9، ص 474.

[226]. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد؛ تاریخ ابن خلدون، ج 3، ص 43؛ ابوالفداء، المختصر فی اخبار افراد البشر، محقق: دیوب، محمود، ج 2، ص 63 ـ 64؛ ابن اثیر، عزالدین محمد بن محمد شیبانی، الکامل فی التاریخ، تصحیح: شیری، علی، ج 13، ص93.

[227]. عیون الاخبار و فنون الآثار، تصحیح: غالب، مصطفی، ج 5، ص 44.

[228]. قاضی نعمان، رساله افتتاح الدعوة، تصحیح: القاضی، وداد، ص 33 به بعد؛ همدانی، رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، به کوشش: دانش پژوه، محمد تقی و مدرسی زنجانی، محمد، ص 13.

[229]. فرهاد دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص 154.

[230]. سجلماسة] س ِ ج ِ س َ[ (اِخ) پایتخت ولایتی در مغرب است، دارای انهار و اشجار بسیار. اهل آن ولایت سگ را فربه کرده و می خورند. (منتهی الارب ). کرسی و قاعده ٔ ولایتی در مغرب . (قاموس). از بلاد مشهور افریقیه است . (نزهة القلوب ص 264) شهری است در جنوب مغرب در طرف بلاد سودان، بین آن و فاس ده روز راه است روی به جنوب و آن در زمین‌های کوه درن، در وسط ریگستان‌هایی همچون ریگستان‌های زرود واقع و از شمال آن زمین‌های هموار درشت بدان متصل است و نهر بزرگی از آن می گذرد و در ساحل آن بوستان‌ها و نخلستان‌ها است، تا آنجا که چشم رسد و در چهار فرسنگی آن روستایی است که آن را تیومتین گویند. بر ساحل نهر انگورهای سخت شیرین بی اندازه بود و در آن جا شانزده گونه خرما است بین عجوه و دقل که بیشتر قوت مردم شهر، خرما است. غله ٔ آنان اندک است. زنان سجلماسه در بافتن پشم سخت ماهرند و از پشم، ازارهای نیکو و بدیع سازند که از قصب مصری برتر بود و بهای ازار به سی و پنج دینار رسد… (معجم البلدان ). سجلماسه را باره نیست. قصرهای آن بلند و عمارت‌های آن متصل است. (تاج العروس). ر.ک: لغت نامه دهخدا، سایت واژه یاب.

[231]. مقریزی، احمد بن علی، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمه الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیار، جمال الدین، ج 1، ص 59 ـ 65؛ رساله افتتاح الدعوة، تصحیح: القاضی، وداد، ص 251 ـ 264؛ قاضی نعمان، شرح الأخبار فی فضائل الائمة الأطهار، تصحیح: حسینی جلالی، سید محمد، ج 3، ص 431 ـ 435؛ ثابت بن سنان، اخبار القرامطة فی الاحساء الشام، العراق، الکامل فی التاریخ، تصحیح: شیری، علی، ج 13، ص 98 ـ 100؛ الانطاکی، یحیی بن سعید ، تاریخ الانطاکی، تصحیح: تدمری، عمر عبدالسلام، ص 59.

[232]. رسالة افتتاح الدعوة، تصحیح: القاضی، وداد، ص 264 ـ 273؛ اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیال، جمال الدین، محمد حلمی، محمد احمد، ج 1، ص 67 ـ 68؛ تاریخ الانطاکی، تصحیح: تدمری، عمر عبدالسلام، ص 66 و 67.

[233]. مارشال هاجسن، فرقه اسماعیلیه، ترجمه: بدره ای، فریدون ، ص 16.

[234]. اشعری، ابوالحسن علی، مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، ترجمه: مؤیدی، محسن، ص 21؛ نوبختی، حسن بن موسی، فرق الشیعة، ترجمه: مشکور، محمدجواد، ص 72 ـ 73؛ اشعری قمی، سعد بن عبدالله، المقالات و الفرق، تصحیح: مشکور، محمد جواد، ص 156 ـ 158.

[235]. همدانی، رشید الدین فضل‌الله، جامع التواریخ (مباحث اسماعیلیان و فاطمیان،)، به کوشش: دانش پژوه، محمد تقی، و مدرسی زنجانی، محمد، ص 23.

[236]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 148 ـ 152.

[237]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 269.

[238]. ابراهیم حسن، حسن و طه احمد شرف، عبیدالله المهدی امام الشیعة الاسماعیلیة و مؤسس الدولة الفاطمیة فی بلاد مغرب، ص 283.

[239]. قاضی نعمان، شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، تصحیح: حسینی جلالی، سید محمد، ج 3، ص 355 و 356.

[240]. همان، ص 357.

[241]. همان، ص 359 ـ 361.

[242]. همان، ص 363 و 364؛ ادریس، عمادالدین، عیون الأخبار و فنون الآثار، تصحیح: غالب، مصطفی، ج 5، ص 12.

[243]. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، ص 364 ـ 366؛ عیون الأخبار و فنون الآثار، ص 15 و 16.

[244]. ر.ک: شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، ص 371؛ یمانی، طاهر بن ابراهیم، خمس رسائل اسماعیلیة (رساله ذهبیه)، گرد‌آوری و تصحیح: تامر، عارف، ص 80؛ عیون الأخبار و فنون الآثار، ص 11؛ سجستانی، ابویعقوب، کشف المحجوب، تصحیح: هانری کربن، ص 81؛ سجستانی، ابویعقوب، الینابیع، تصحیح: غالب، مصطفی، ص 159.

[245]. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، ص 378 ـ 380؛ عیون الأخبار و فنون الآثار، ص 13 و 14.

[246]. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، ص 394 ـ 400؛ عیون الأخبار و فنون الآثار، ص 15.

[247]. کوهستانی، ابواسحاق، هفت باب، چاپ شده در کتاب فرقه اسماعیلیه هاجسن، ص 385.

[248]. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، ص 354 و 418؛ عیون الأخبار و فنون الآثار، ص 16؛ فدائی خراسانی، محمد بن زین العابدین، تاریخ الاسماعیلیة یا هدایت المؤمنین الطالبین، تصحیح: الکساندر سیمونوف، ص 57؛ همدانی، رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، ص 27.

[249]. هفت باب، چاپ شده در کتاب فرقه اسماعیلیه هاجسن، ص 385.

[250]. قاضی نعمان، رسالة افتتاح الدعوة، تصحیح: القاضی، وداد، ص 33.

[251]. قاضی نعمان، الأرجوزة المختارة، تصحیح: بقاعی، یوسف، ص 119.

[252]. کشف المحجوب، همان، ص 81.

[253]. همان، ص 82.

[254]. الینابیع، همان، ص 159.

[255]. طوسی، نصیرالدین، تصورات یا روضة التسلیم، تصحیح: ایوانف، ولادیمیر، ص 114.

[256]. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، همان، ص 372؛ عیون الأخبار و فنون الآثار، همان، ص12؛ صدوق، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمة، تصحیح: غفاری، علی اکبر، ص 66؛ مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار؛ محقق: جمعى از محققان، ج 52، ص 366؛ اشعری قمی، سعد بن عبدالله، المقالات و الفرق، تصحیح: مشکور، محمد جواد، ص 84 و 85.

[257]. عبیدالله المهدی امام الشیعة الاسماعیلیة و مؤسس الدولة الفاطمیة فی بلاد مغرب، ص 327، به نقل از: ادریس، داعی، زهرالمعانی، ص 65ـ 67.

[258]. هفت باب، ص 388، به نقل از طلوع فاطمیان، تألیف ایوانف.

[259]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 206 و 207.

[260]. یمانی، طاهر بن ابراهیم، خمس رسائل اسماعیلیة، (رساله ذهبیه)، گردآوری و تصحیح: تامر، عارف، ص 82.

[261]. قاضی نعمان، المجالس و المسایرات، تصحیح: فقهی، حبیب و شبوح، ابراهیم و یغلاوی، محمد، ص 265.

[262]. یمانی، طاهر بن ابراهیم، الانوار اللطیفة فی حقیقة، تصحیح: الاعظمی، محمد حسن، ص 130 و 131.

[263]. ابراهیم حسن، حسن و طه احمد شرف، عبیدالله المهدی امام الشیعة الاسماعیلیة و مؤسس الدولة الفاطمیة فی بلاد مغرب، ص 254.

[264]. قاضی نعمان، شرح الاخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، تصحیح: حسینی جلالی، سید محمد، ج 3، ص 390.

[265]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 208.

[266]. کل مقاله برگرفته از: روحی میرآبادی، علیرضا، «مهدویت از دیدگاه اسماعیلیان و قرمطیان»، مجله تاریخ اسلام، هفتم مهر ماه سال 1385، شماره بیست و هفتم.

[267]. صافات، 164.

[268]. سبحانی، جعفر، بحوث فی الملل و النحل، ج ‏8، ص 231.

[269]. همان.

[270]. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، آشنایى با قرآن، ج 2، ص 26.

[271]. ناصر خسرو (قبادیانی)، وجه دین، تصحیح: اعوانی، غلام‌رضا، ص 66.

[272]. فرمانیان، مهدی، درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ص 217؛ درباره باطنى‌گرى بنگرید: مقاله «باطنى‌گرى و اسماعیلیه»، نوشته: آقانورى، على، اسماعیلیه (مجموعه مقالات)، ص 249 ـ 309.

[273]. برگرفته از سایت آیت الله مکارم.

[274]. قاضی‌ نعمان‌، دعائم‌ الاسلام، ج ۱، ص ۵۳‌‌؛ قاضی‌ نعمان‌، اساس‌ التأویل‌، به‌ کوشش:‌ تامر‌، عارف‌، ج ۱، ص ۳۳ به‌ بعد و ۳۴۷ به‌ بعد و ۳۶۴ به‌ بعد؛ قاضی‌ نعمان‌، تأویل‌ الدعائم، ج ۱، ص ۶۹ – ۷۱‌؛ مؤید فی‌ الدین‌، هبة الله‌، المجالس‌ المؤیدیة، به‌ کوشش:‌ غالب‌، مصطفی، ج۱، ص ۱۱۴، 124، 162، 189، 192، 260، 332 و 351‌‌؛ ناصرخسرو (قبادیانی)، وجه‌ دین، به‌ کوشش:‌ اعوانی‌، غلامرضا‌، ج۱، ص ۷۷ – ۸۳ و ۳۱۸ و ۳۱۹‌.

[275]. دعائم‌ الاسلام، ج ۱، ص ۲۵ – ۲۷ و 31‌؛ المجالس‌ المؤیدیة، همان، ص ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۳۶۳‌.

[276]. المجالس‌ المؤیدیة، ص۳۶۳‌‌؛ صوری‌، محمد، القصیدة الصوریة، به‌ کوشش‌: تامر، عارف، ج ۱، ص ۴۱ – ۷۱‌‌؛ وجه‌ دین‌، همان، ص ۱۳ و 16 و 43 و ۴۷۶ – ۴۸۴ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۶۳- ۱۶۵.

[277]. سجستانی‌، ابویعقوب‌‌، کشف‌ المحجوب‌، به‌ کوشش‌: هانری‌ کربن، ج ۱، ص ۲۹ – ۳۱‌؛ سجستانی‌، ابویعقوب‌‌، اثبات‌ النبوات، به‌ کوشش: تامر، عارف‌، ج ۱، ص ۲، ۳، 18، 28، 44، 127، 128 و 145‌‌؛ سجستانی‌، ابویعقوب‌‌، الینابیع‌، ایران‌ و یمن‌ (سه‌ رساله اسماعیلی‌)، به‌ کوشش:‌ هانری‌ کربن، ج ۱، ص ۲۲ – ۲۹‌.

[278]. ادریس، عمادالدین، عیون الأخبار و فنون الآثار، تصحیح: غالب، مصطفی، ج ۴، ص ۳۶۷ – ۳۹۴‌.

[279]. ابن ‌میسر، محمد، اخبار مصر، به‌ کوشش‌: ایمن‌ فؤاد سید، ج ۱، ص ۵۹ به‌ بعد‌؛ ابن ‌دواداری‌، ابوبکر، کنز الدرر، به‌ کوشش:‌ منجد، صلاح‌الدین، ج ۶، ص۴۴۳ به‌ بعد‌؛ مقریزی‌، احمد، الخطط، ج ۱، ص ۴۲۲ و ۴۲۳‌؛ مقریزی، احمد، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیال، جمال الدین، محمد حلمی، محمد احمد، ج ۳، ص ۱۱ به‌ بعد‌.

[280]. اخبار مصر، همان، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

[281]. ابن ‌ظافر، علی‌، اخبار الدول‌ المنقطعة، به‌ کوشش‌: فره، ج ۱، ص ۹۴ – ۱۰۱‌؛ اخبار مصر، همان، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ ؛ کنز الدرر، همان، ص۵۰۶ – ۵۵۶‌‌؛ الخطط، ج ۱، ص ۳۵۷، ۴۹۰ و ۴۹۱ و ج ۲، ص ۱۷ و ۱۸‌؛ مقریزی‌، احمد، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، همان، ص ۱۳۵- ۱۹۲.

[282]. برگرفته از ویکی فقه.

[283]. سبحانی، جعفر، بحوث فی الملل و النحل، ج ‏8، ص 187.

[284]. ربانی گلپایگانی، علی، درآمدی بر علم کلام، ص 232، به نقل از تاریخ الفرق الاسلامیة، ص 186.

[285]. بحوث فی الملل والنحل، ج ‏8، ص 8.

[286]. طوسى،‏ نصير الدين، قواعد العقائد، مقدمه و تحقيق و تعليق: خازم‏، على حسن، ص ‏‏85 و 86.

[287]. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ‏3، ص 66.

[288]. موسوی خمينی، سید روح الله، تحرير الوسيلة، ج ‏2، ص 146.

[289]. رهبران اسماعیلی در آغاز شکل‌گیری این فرقه، برای حفظ جان خود در مقابل عباسیان، به شدت تقیه می‌کردند و با کتمان هویت خود، به نام محمد بن اسماعیل که به اعتقاد آنها در غیبت به سر می‌برد دعوت می‌نمودند. آنها با فاصله گرفتن از مرکز خلافت ابتدا به ایران و سپس به سوریه مهاجرت نمودند و پایگاه اصلی خود را شهر تدمر در این کشور قرار دادند. به این دوران که تا اوخر قرن سوم به طول انجامید، دوره ستر گفته می‌شود. ر.ک: سایت سخن تاریخ، به نقل از: بهادری جهرمی، علیرضا، پایان نامه: فعالیت‌های سیاسی فرهنگی فرقه‌های شیعی غیر امامی در عصر غیبت صغری.

[290]. برگرفته از همان.

[291]. سبحانى، جعفر، فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، مترجم: سبحانى، علي رضا، ص 305 – 309.

[292]. ابن اثیر، عزالدین محمد بن محمد شیبانی، الکامل فی التاریخ، تصحیح: شیری، علی، ج 8، ص 664 .

[293]. مقریزی‌، احمد، الخطط، ج 1، ص 352 – 354؛ ابن خلكان، احمد بن محمد، وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان‏، محقق: عباس، احسان، ج 5، ص 228 .

[294]. فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، مترجم: سبحانى، علي رضا، ص 312 – 314.

[295]. لین پل، استانلی و دیگران، تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومت‌گر، ترجمه: سجادی، صادق، ج 1، ص 252.

[296]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: فریدون بدره ای، ص 369 و 367؛ برنجکار، رضا، آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی، ص 98.

[297]. فضائی، یوسف، اسماعیلیه و نهضت حسن صباح، ص 102.

[298]. جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، تصحیح: قزوینی، محمد بن عبدالوهاب، ج 3، ص ۲۶۷.

[299]. فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، مترجم: سبحانى، علی رضا، ص 277 و 278.

[300]. غالب، مصطفى، تاريخ الدعوة الاسماعيلية، ص 37.

[301]. ابن ‌دواداری‌، ابوبکر، کنز الدرر، به‌ کوشش‌: منجد، صلاح‌الدین،‌ ج ۶، ص ۴۴۳ به‌ بعد‌.

[302]. مجمع علمی گوتنگین، اربعة کتب‌ اسماعیلیة، تصحیح:‌ اشتروتمان‌‌؛ جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، مدخل اسماعیلیه، ص 690 – 692.

[303]. معروف‌ترین‌ داعی‌ فاطمی‌ در آن‌ زمان‌ در سرزمین‌های‌ شرقی‌، حمیدالدین‌ احمد بن عبدالله‌ کرمانی‌ (د۴۱۱ق‌/ ۱۰۲۰م‌)، فیلسوفی‌ برجسته‌ بود که‌ با زبان‌ها و اصول‌ عقاید مسیحیان‌ و یهودیان‌، و مکتوبات‌ مقدس‌ آنان‌ آشنایی‌ کامل‌ داشت‌ و در مناظرات‌ بین‌ ادیان‌، متکلمی‌ توانا بود.

در زمینه مباحثات‌ داخلی‌ اسماعیلیه‌ نیز، کرمانی‌ در کتاب‌ «الریاض»‌ خود اختلاف‌ نظرهای‌ میان‌ داعی‌ نسفی‌ و داعی‌ ابوحاتم‌ رازی‌ را مرور کرده‌، و به‌ طور کلی‌ از موضع‌ ابوحاتم‌ که‌ تأکید بر اهمیت‌ شریعت‌ داشته‌ است‌، دفاع‌ کرده‌، و نظریات‌ اباحی‌ نسفی‌ را مورد حمله شدید قرار داده‌ است‌.

وی‌ در مهم‌ترین‌ اثر خود، «راحة العقل»‌، نه‌ تنها‌ به طور کامل‌ و منظم‌ به‌ تبیین‌ جوانب‌ مختلف‌ کلامی‌ و فلسفی‌ تفکر اسماعیلیان‌ فاطمی‌ پرداخته‌ است‌، بلکه‌ نظریات‌ جدیدی‌ را نیز ارائه‌ کرده‌ که‌ مهم‌ترین‌ آنها جهان‌شناسی‌ نوافلاطونی‌ – اسماعیلی‌ خاصی‌ است‌، متأثر از تفکر فیلسوفان‌ اسلامی‌ که‌ پیرو مکتب‌ فارابی‌ بوده‌اند. برگرفته از ویکی فقه.

[304]. ابوالحسن علی بن سعید اصطخری (322 – 404 ق / 934 – 1013 م ) از قضات و شیوخ و مشاهیر معتزله بود. او تصانیفی در رد بر باطنیه (الردّ على الباطنية) دارد. ر.ک: ابن ‌تغری‌ بردی‌، النجوم‌ الزاهره فی ملوک مصر و القاهرة، تصحیح: الشیال، جمال الدین، ج ۴، ص ۲۳۶؛ سایت واژه یاب، لغت نامه دهخدا.

[305]. ابن ‌میسر، محمد، اخبار مصر، به‌ کوشش:‌ ایمن‌ فؤاد سید، ج ۱، ص ۱۳؛ مقریزی‌، احمد، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، به‌ کوشش‌: الشیال، جمال‌الدین،‌ ‌ و محمد حلمی‌ محمد احمد، ج ۲، ص ۲۲۳‌.

[306]. خواجه نظام‌ الملک‌، سیر الملوک (سیاست‌ نامه)‌، به‌ اهتمام: هیوبرت‌ دارک، ج ۱، ص‌ ۲۸۲ – ۳۱۱‌.

[307]. برگرفته از: جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، مدخل «اسماعیلیه» از فرهاد دفتری.

[308]. حقیقت، عبدالرفیع، تاریخ جنبش‌های مذهبی در ایران از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر، ج ۲، ص ۸۵5 ـ ۸۵7.

[309]. فضائی، یوسف، اسماعیلیه و نهضت حسن صباح، ص 134 – 136.

[310]. پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ، اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری؛ ترجمه: کشاورز، کریم، ص 315؛ برگرفته از: شیخ‌نوری، محمد امیر، اسماعیلیان و ترورهای فدائیان، سایت زمانه.

[311]. ابن اثیر، عزالدین محمد بن محمد شیبانی، الکامل فی التاریخ، تصحیح: شیری، علی، ج 6، ص 401 و 402.

[312]. او در ری به قتل رسید. ر.ک: همدانی، رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، به کوشش: دانش پژوه، محمد تقی و مدرسی زنجانی، محمد، ص 135؛ کاشانی، ابوالقاسم، زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، به کوشش: محمدتقی دانش‌پژوه، محمدتقی، ص 17.

[313]. الکامل فی التاریخ، ص 394 و 395.

[314]. زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، ص 171؛ جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، همان، ص 136.

[315]. ابن اثیر، حادثه قتل قاضی اصفهان را در سال 502 قمری و در همدان ذکر می‌کند. ر.ک: الکامل فی التاریخ، ج 6، ص 498.

[316]. جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، همان؛ زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، همان، ص 170.

[317]. زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، همان، ص 171؛ جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)؛ همایی، جلال الدین، غزالی نامه، ص 43.

[318]. الکامل فی التاریخ، همان، ص 415.

[319]. همان، ص 618.

[320]. جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، همان، ص 145؛ زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، همان، ص 183؛ حافظ‌ ابرو، عبداللّه‌ بن لطف‌اللّه، مجمع التواریخ السلطانیة، به اهتمام: مدرسی زنجانی، محمد، ص 231.

[321]. برگرفته از سایت حوزه نت

[322]. اشعری قمی، سعد بن‌ عبدالله، المقالات و الفرق، تصحیح: مشکور، محمد جواد، ص۸۰؛ نوبختی، حسن بن موسى‏، فرق الشیعة، ص 68.

[323]. شهرستانی، محمد بن عبد الکریم‏، توضیح الملل، ترجمه: ترکه، افضل الدین، تصحیح: جلالی نائینی، سید محمد رضا، ج 1، ص 175.

[324]. فرق الشّیعه، ترجمه: مشکور، محمد جواد، ص ۶۸.

[325]. جمعی از نویسندگان، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، ص ۱۴۲ و ج 8، ص 681.

[326]. شریعتمداری، حمید رضا، راهنمای مطالعات قرمطی (از مجموعه مقالات کتاب اسماعیلیه)، ص 605و 606.

[327]. صابری، حسین، تاریخ فرق اسلامی، ص ۱۱۰ و ۱۱۱؛ شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، محقق: بدران، محمد، ج 1، ص۲۲۶ – ۲۲۸.

[328]. راهنمای مطالعات قرمطی (از مجموعه مقالات کتاب اسماعیلیه)، ص 605 و 606.

[329]. ر.ک: سایت آیة الله مکارم. درباره ظهور قرامطه بنگرید: القرمطیّه بین الدین و الثورة، ص 92 – 108.

[330]. سهیل زکار کتابى به نام الجامع فى اخبار القرامطه نوشته و در آن مهم‌ترین مطالب کتب معتبر تاریخى از طبرى تا مقریزى درباره قرامطه را گردآورى کرده است.

[331]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 148 – 149

[332]. درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، مهدی فرمانیان، ص51.

[333]. نوبختى، كهن‌ترين نويسنده‌اى است كه درباره قرامطه مطالبى تأليف كرده است؛ زيرا قرامطه در سال 267 قمری، دست به خيزش و قيام زدند و نوبختى نيز در اوايل قرن چهارم و در حدود سال 310 درگذشته است، پس نوشته‌هاى او دقيق‌تر است.

[334]. ر.ک: نوبختى، حسن بن موسی، فرق الشيعة، ص 72-76؛ اشعرى، ابوالحسن، مقالات الإسلاميين و اختلاف المصلين، ص 26؛ بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بين الفرق و بيان الفرقة الناجية منهم‏، ص 63؛ فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، ص 417 و 418.

[335]. ابن اثیر جزرى، عزالدین، الكامل فی التاریخ‏، مترجم: خلیلى، عباس/ حالت، ابوالقاسم، ج 19، ص 239 و 240.

[336]. فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، ص 420.

[337]. همان، ص 421 و 422.

[338]. همان، ص 422 و 423.

[339]. ر.ک: ربانی گلپایگانی، علی، فرق و مذاهب کلامی، درس دوازدهم؛ برنجکار، رضا، آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی، ص 97.

[340]. فرق و مذاهب کلامی، درس دوازدهم، به نقل از تاريخ شيعه، ص ٢١٣.

[341]. همان، به نقل از: جرجى زيدان، تاريخ تمدن اسلامى، ص ٨٤٦.

[342]. همان، به نقل از: نهضت قرامطه، ص ٢٨ و ٢٩، مقاله‏ «قرامطه و اسماعيليان» از استرن.

[343]. ابراهیم حسن، حسن و طه احمد شرف، عبیدالله المهدی امام الشیعة الاسماعیلیة و مؤسس الدولة الفاطمیة فی بلاد مغرب، ص ٧٧ ـ ١٦٩.

[344]. فرق و مذاهب کلامی، درس دوازدهم، به نقل از: تاريخ الخلفاء، ص ٥٢٤؛ الشيعة و التشيع، ص ١٦٣ و ١٧٣؛ تاريخ شيعه و فرقه‏‌هاى اسلام، ص ٢١٤ و ٢١٥.

[345]. همان، به نقل از: تاريخ تمدن اسلامى، ص ٨٤٥ و ٨٤٨.

[346]. همان، به نقل از: تاريخ الشيعة، شيخ محمد حسين مظفر، ص ١٨٨ و ١٩١.

[347]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص ۳۱۲؛ ویکی شیعه.

[348]. ر.ک: حلبى‏، على اصغر، تاريخ علم كلام در ايران و جهان، ص 140؛ طباطبایی، سیدمحمد حسین، شیعه در اسلام، ص 68.

[349]. مشکور، محمدجواد، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص 222 – 225؛ فرق و مذاهب کلامی، درس سیزدهم.

[350]. مقریزی، احمد، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیال، جمال الدین، محمد حلمی، محمد احمد، ج ۳، ص ۱۱ و ۱۲.

[351]. سایت آیت الله مکارم، به نقل از: ابن تغری بردی، النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهرة، تصحیح: الشیال، جمال الدین، ج 5، ص 142 – 145.

[352]. همان، به نقل از: فرمانیان، مهدی، درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ص 93.

[353]. ویکی فقه.

[354]. سایت آیت الله مکارم، به نقل از فرمانیان، مهدی، درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ص 133.

[355]. مقریزی‌، احمد، الخطط، ج ۱، ص۲۳۳‌؛ مقریزی‌، احمد، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، به‌ کوشش‌: الشیال، جمال‌الدین‌ ‌ و محمد حلمی‌ محمد احمد، ج ۳، ص ۳۴۷ و ۳۴۸.

[356]. یحیی‌ بن حسین‌ بن قاسم‌، غایة الامانی‌، به‌ کوشش:‌ سعید عبدالفتاح‌ عاشور، ج ۱، ص ۲۷۹ و ۲۹۷- ۲۹۸ و 317؛ ابن ‌مجاور، یوسف‌، تاریخ‌ المستبصر، به‌ کوشش:‌ لوفگرن‌،لیدن، ج ۱، ص ۱۲۶ و ۱۲۷‌.

[357]. ر.ک: ویکی فقه.

[358]. حامدی‌، ابراهیم‌ بن حسین، کنز الولد، به‌ کوشش: غالب،‌ مصطفی‌ ، ج ۱، ص ۳۲ – ۱۵۶‌؛ ولید، علی‌ بن محمد، الذخیرة، به‌ کوشش:‌ اعظمی، محمد حسن‌، ج ۱، ص ۲۴ – ۸۳ و ۱۱۰ – ۱۱۲‌؛ ولید، علی‌ بن محمد، تاج‌ العقائد و معدن الفوائد، به‌ کوشش:‌ تامر، عارف‌، ج ۱، ص ۱۸ به‌ بعد‌؛ ولید، حسین‌ بن علی، رسالة المبدأ و المعاد، ایران‌ و یمن‌ (سه‌ رساله اسماعیلی‌)، به‌ کوشش‌: هانری‌ کربن‌، ج ۱، ص۱۰۰ – ۱۳۰‌.

[359]. برگرفته از ویکی فقه.

[360]. زبان گُجَراتی (به گجراتی: ગુજરાતી) زبانی هندی و اروپائی رایج در ایالت گجرات هند؛ ایالتی در غرب هندوستان است. زبان گجراتی یکی از ۲۲ زبان رسمی هند است که بیش از ۴۶ میلیون متکلم در جهان دارد. به غیر از هند، جمعیت قابل توجهی به این زبان در کشورهای پاکستان، کنیا، اوگاندا، و تانزانیا از این زبان به عنوان زبان اول خود استفاده می‌کنند. گجراتی، زبان مادری پدر هند، مهاتما گاندی و پدر پاکستان، محمدعلی جناح بود. پارسیان هند پس از مهاجرت از ایران به هندوستان، با گذشت زمان زبان فارسی را فراموش کرده و امروزه به زبان گجراتی سخن می‌گویند. ر.ک: ویکی پدیا

[361]. فرق و مذاهب کلامی، درس سیزدهم.

[362]. تامر، عارف، الإمامة في الاسلام، ص 157؛ محمد علی‌ بن ملاجیوا بهائی‌، موسم‌ بهار فی‌ اخبار الطاهرین‌ الاخیار، ج ۳، ص ۱۶۹- ۲۵۹‌؛ اسماعیل‌جی‌، حسن‌ علی‌، اخبار الدعاة الاکرمین‌، ج ۱، ص ۱۱۰-۱۱۲ و ۱۴۴- ۱۶۸‌.

[363]. ویکی فقه.

[364]. برگرفته از ویکی فقه.

[365]. ر.ک: عرب‌احمدی، امیر بهرام، آشنایی با شیعیان بهره داوودی، مجله اخبار شیعیان، شماره 42؛‌برگرفته از سایت اسلام کوئست.

[366]. جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف تشیع، ج 3، ص 526، برگرفته از سایت حوزه نت.

[367]. هالم، هاینس، تشیع، ترجمه: اکبری، محمد تقی، ص 321؛ تامر، عارف، تاریخ الاسماعیلیة، ج 3، ص 187 و 222.

[368]. دفتری، فرهاد، مدخل «اسماعیلیه» از دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 696.

[369]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 369 و 497.

[370]. برگرفته از: سایت پژوهه.

[371]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 369 و 370.

[372]. پتر ویلی، قلاع حشاشین، ترجمه: ساکی، علی‌محمد، ص ۲۶۹.

[373]. ستوده، منوچهر، قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز، ص ۹۷.

[374]. فضائی، یوسف، اسماعیلیه و نهضت حسن صباح، ص ۹۱.

[375]. حقیقت، عبدالرفیع، تاریخ جنبش‌های مذهبی در ایران از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر، ج ۲، ص ۸۵5 ـ ۸۵7.

[376]. اسماعیلیه و نهضت حسن صباح، ص ۹۱.

[377]. فرق و مذاهب کلامی، درس سیزدهم.

[378]. هالم، هاینس، تشیع، ترجمه: اکبری، محمد تقی، ص 323؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص 405 و 406.

[379]. همدانی، رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، به کوشش: دانش پژوه، محمد تقی و مدرسی زنجانی، محمد، ص 136 – 156.

[380]. همان، ص 160 و 161.

[381]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص ۴۴۳.

[382]. جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، تصحیح: قزوینی، محمد بن عبدالوهاب، ج 3، ص 238.

[383]. مارشال هاجسن، فرقه اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 204.

[384]. همان، ص 202.

[385]. تاریخ جهانگشای، ص ۲۳۹؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص ۴۴۶.

[386]. جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، ص 167.

[387]. فرقه اسماعیلیه، ص ۲۴۱.

[388]. جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، ص 171 – 173.

[389]. فرقه اسماعیلیه، ص ۲۸۹ – ۲۹۱.

[390]. جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، ص 174.

[391]. تاریخ جهانگشای، ص ۲۵۰؛ جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، ص ۱۷۸.

[392]. تاریخ جهانگشای، ص 253.

[393]. جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، ص 179 و 180.

[394]. تاریخ جهانگشای، ص ۲۶۷.

[395]. فرقه اسماعیلیه، ص ۳۵۲ و ۳۵۳.

[396]. تاریخ جهانگشای، ص ۲۷۷.

[397]. برنارد لوئیس، تاریخ اسماعیلیان، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص ۲۶۷ – ۲۷۸؛ فرقه اسماعیلیه، همان، ص ۱۱۵ – ۱۱۹ و ۱۳۹ – ۱۴۱.

[398]. تاریخ اسماعیلیان، همان، ص ۲۹۲ – ۲۹۵؛ برگرفته از: ویکی شیعه.

[399]. جمعی از نویسندگان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 699.

[400]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره ای، فریدون، ج 1، ص 509 و 510.

[401]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، همان، ص ۵۱۰ و 511.

[402]. تامر، عارف، الامامة فی الاسلام، ج ۱، ص ۱۰۶.

[403]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، همان، ص۵۶۰ و ۵۶۱.

[404]. همان، ص 499، 500 و 521.

[405]. همان، ص 500؛ دفتری، فرهاد، مختصری در تاریخ اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ج ۱، ص ۲۲۴.

[406]. غالب، مصطفی، تاریخ الدعوة الاسماعیلیه، ج ۱، ص ۳۱۸.

[407]. مختصری در تاریخ اسماعیلیه، ص ۲۶۷.

[408]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص 500، 576 و620 تا 623.

[409]. مختصری در تاریخ اسماعیلیه، ص ۳۲۱.

[410]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص ۵۸۱ و ۵۸۲.

[411]. تاریخ الدعوة الاسماعیلیه، ج ۱، ص ۳۲۲؛ برگرفته از ویکی فقه.

[412]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص 500.

[413]. جامعه نزاری هند معمولا از آنها به خوجه یاد می‌شود. ر.ک: تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص 498 و 499.

[414]. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 701.

[415]. ر.ک: تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص 620 – 623؛ سایت پژوهه.

[416]. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۷۸ و ۷۹.

[417]. غالب، مصطفی، الدررالثمینة تعالیم و ارشادات آقاخان، ج ۱، ص ۱۱.

[418]. لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۷۷.

[419]. بحوث في الملل و النحل، ج ‏8، ص 343.

[420]. همان، ص 343 و 349.

[421]. همان، ص 358 و 359.

[422]. برای اطلاع بیشتر از احوال ابوحاتم ر.ک: Encyclopaedia of Islam. London. 1960, vol. 1.p. 125.

[423]. خواجه نظام الملک، سیر الملوک (سیاست نامه)، به اهتمام: هیوبرت دارک، ص 286.

[424]. این کتاب با عنوان «الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة، تصحیح: حسین بن فیض اللّه الهمدانی، چاپ شده است.

[425]. رازی، ابوحاتم، اعلام النبوة، تصحیح: الصاوی، صلاح و اعوانی غلام‌رضا.

[426]. همان، ص 11.

[427]. سیر الملوک (سیاست نامه)، همان، ص 286.

[428]. جمال الدین، محمد السعید، دولة الاسماعیلیة فی ایران، ص 47.

[429]. همان، ص 49.

[430]. اسفار پسر شیرویه که در گرگان قدرت یافت و مرداویج از خدمت قراتكین به نزد اسفار آمد و به عنوان سپهسالار به خدمت وی در آمد و از اسباب مهم فتوحات اسفار در جنگ‌های مختلف شد.

[431]. بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، ترجمه: مشکور، محمد جواد، ص 202 و 203.

[432]. سیر الملوک (سیاست نامه)، ص 287.

[433]. دولة الاسماعیلیة فی ایران، ص 54.

[434]. ر.ک: همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، به کوشش: دانش پژوه، محمد تقی و مدرسی زنجانی، محمد، ص 315؛ ابن اثیر جزری، عزالدین، الکامل فی التاریخ، تصحیح: شیری، علی، ص 404 و 473.

[435]. الراوندی، محمد بن على بن سليمان، راحة الصدور و آیة السرور در تاريخ آل سلجوق‏، تصحیح: اقبال، محمد و مینوی، مجتبی، ص 155 و 156.

[436]. ر.ک: غالب، مصطفی، تاریخ الدعوة الاسماعیلیة، ص 243.

[437]. همان، ص 243.

[438]. راحة الصدور و آیة السرور در تاريخ آل سلجوق‏، همان.

[439]. ر.ک: مینوی، مجتبی، تاریخ و فرهنگ، ص 176.

[440]. ر.ک: دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ص 408.

[441]. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران، ص 443.

[442]. همان، ص 446.

[443]. همان، ص 449.

[444]. دشتی، علی، تصویری از ناصر خسرو، به کوشش: ماحوزی، مهدی، ص 18.

[445]. جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، تصحیح: قزوینی، محمد بن عبدالوهاب، ج ۳، ص ۱۸۷ ـ ۱۹۱؛ جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، همان، ص ۹۷ ـ ۱۰۳؛‌ کاشانی، عبداللّه‌ بن علی، زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، به کوشش: دانش‌پژوه، محمدتقی، ج ۱، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۷؛ حافظ‌ ابرو، عبداللّه‌ بن لطف‌اللّه، مجمع التواریخ السلطانیة، به اهتمام: مدرسی زنجانی، محمد، ج ۱، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۳.

[446]. تاریخ جهانگشای، همان، ص ۱۹۰ و ۱۹۱؛ جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، همان، ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، همان، ص ۱۳۷؛ مجمع التواریخ السلطانیه، همان، ص ۱۹۳.

[447]. الکامل فی التاریخ، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۷؛ جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان)، همان، ص۷۷؛ زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، همان، ص ۱۱۴؛ مقریزی، احمد، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، تصحیح: الشیال، جمال الدین، محمد حلمی، محمد احمد، ج ۲، ص ۳۲۳ و ج ۳، ص ۱۵.

[448]. تاریخ جهانگشای، ص ۱۹۱؛ جامع ‌التواریخ: قسمت اسماعیلیان و فاطمیان، ص ۱۰۳.

[449]. فدائی خراسانی، محمد بن زین العابدین، تاریخ الإسماعیلیة یا هدایت المؤمنین الطالبین، تصحیح: الکساندر سیمونوف، ج ۱، ص ۸۹ و ۹۰.

[450]. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص ۳۸۵ و ۳۸۶.

[451]. تاریخ جهانگشای، ص ۱۹۱ – ۱۹۵؛ جامع ‌التواریخ: قسمت اسماعیلیان و فاطمیان، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۵.

[452]. جامع ‌التواریخ: قسمت اسماعیلیان و فاطمیان، ص ۱۱۲؛ زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، ص ۱۴۸.

[453]. ر.ک: الکامل فی التاریخ، ج۱۰، ص۶۲۵؛ تاریخ جهانگشای، ص ۲۱۵ و ۲۱۶؛ جامع ‌التواریخ: قسمت اسماعیلیان و فاطمیان، ص ۱۳۳ و ۱۳۴؛ زبدة التواریخ: بخش فاطمیان و نزاریان، ص ۱۶۸.

[454]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیان، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ج ۱، ص ۵۸۹.

[455]. غالب، مصطفی، تاریخ الدعوة الاسماعیلیه، ج ۱، ص ۳۳۸ و 339.

[456]. تاریخ و عقاید اسماعیلیان، ج ۱، ص ۶۲۰.

[457]. کامل حسین، محمد، الطائفة الاسماعیلیة، ص ۱۵۴.

[458]. شیروانی، زین العابدین، بستان السیاحة، ج ۱، ص ۵۳۰.

[459]. علیشاه، معصوم، طرائق الحقائق، تصحیح: محجوب، محمد جعفر، ج ۳، ص ۴۱۳.

[460]. بلاغی، حجت، تاریخ تهران، ج ۱، ص ۱۶۰؛ برگرفته از ویکی فقه.

[461]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیان، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ج ۱، ص ۶۲۰.

[462]. همان.

[463]. همان، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۶.

[464]. فرمانیان، مهدی، درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ص 126.

[465]. دفتری، فرهاد، مختصری در تاریخ اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ج ۱، ص ۲۸۳.

[466]. همان، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۶.

[467]. درسنامه تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ص 126.

[468]. همان، با اندکی تصرف.

[469]. ذهبی، شمس الدین، تاریخ الإسلام، تصحیح: تدمری، عمر عبدالسلام، ص 32.

[470]. سیوطی، عبدالرحمن، حسن المحاظره، محقق: ابراهیم، محمد أبو الفضل، ج 2، ص 251.

[471]. جمعی از نویسندگان، دائره المعارف تشیع، ج 2، ص 86.

[472]. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، ج 2، ص 1685.

[473]. دائره المعارف تشیع، ج 2، ص 89.

[474]. سیف آزاد، عبدالرحمان، تاریخ خلفای فاطمی، ص 28.

[475]. خفاجی، عبدالمنعم محمد، الأزهر فی الف عام، ص 47.

[476]. غنیمه، عبدالرحیم، تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی، مترجم: کسائی، نورالله، ص 78.

[477]. جمعی از نویسندگان، دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، ص 64.

[478]. الأزهر فی الف عام، ج 1، ص 18.

[479]. همان، ص 79.

[480]. ماهر محمد، سعاد، مساجد مصر و اولیاؤها الصالحون، ص 185.

[481]. برای اطلاعات بیشتر دربارۀ آثار ابوحاتم و به‌ ویژه «الصلاح» رجوع کنید به شین نوموتو، مقدمۀ الاصلاح، ص 20، 21، 27، و 39.

[482]. ناصر خسرو (قبادیانی)، سفرنامه‌ ناصر خسرو، به ‌کوشش: دبیرسیاقی، محمد، ص 16و 17 مقدمه.

[483]. جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، تصحیح: قزوینی، محمد بن عبدالوهاب، ج ۳، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۹؛ همدانی، رشیدالدین فضل‌اللّه، جامع‌ التواریخ: (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان)، به کوشش: دانش پژوه، محمد تقی و مدرسی زنجانی، محمد، ج ۱، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

[484]. برگرفته از سایت موعود.

[485]. مشکور، محمدجواد، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۲۳۱.

[486]. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه: بدره‌ای، فریدون، ج ۱، ص ۶۲۳.

[487]. همان، ص ۶۱۶ و ۶۱۷، برگرفته از ویکی فقه.

### دائره المعارف اسلام پدیا

مقالات زیر در این سایت

http://islampedia.ir/fa/?s=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87

نتایج جستجوی اسماعیلیه

#### اسماعیلیه

چکیده مقاله فرقه اسماعیلیه «اسماعیلیه» یکی از فرقه‌های شیعی است كه پس از رحلت امام صادق (علیه السلام)، در سال 148 قمری در كوفه، بر سر جانشینی آن حضرت، از امامیه (شیعیان 12 امامی) جدا شدند. فرقه اسماعیلیه از امام علی (علیه السلام) تا امام…

اطلاعات بیشتر

#### کتابنامه مقاله فرقه اسماعیلیه

قرآن کریم. ابراهیم حسن، حسن و طه احمد شرف؛ عبیدالله المهدی امام الشیعة الاسماعیلیة و مؤسس الدولة الفاطمیة فی بلاد مغرب؛ مکتبة النهضة المصریة، مصر، بی‌تا. ابراهیمی دینانی، غلام‌حسین؛ ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام؛ طرح نو، چاپ اول، تهران، 1379 ش. ابن اثیر جزرى،…

اطلاعات بیشتر

#### میزان جمعیت و پراکندگی فرقه اسماعیلیه در جهان

فرقه اسماعیلیه، دومین فرقه پرجمعیت شیعه، بعد از شیعه اثنی عشری است. اینان هم‌زمان با روزگار سامانیان سربرآوردند. اسماعیلیه در سال ۱۴۸ق (۷۶۵م)، در کوفه از شیعیان جدا شدند و دست به نهضتی سیاسی مذهبی برای براندازی عباسیان زدند. آنها قایل بودند که حکومت عدل…

اطلاعات بیشتر

#### معرفی کتاب‌های فرقه اسماعیلیه

در این بخش به برخی از آثار و تألیفات بزرگان اسماعیلیه اشاره می شود. آثار بازمانده از ابوحاتم رازی آثار بازمانده از ابوحاتم عبارت است از: کتاب الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة، اعلام النبوة، کتاب الاصلاح. به دو اثر دیگر او نیز اشاره شده است…

اطلاعات بیشتر

#### دستاوردها، آثار و تألیفات فرقه اسماعیلیه

فرقه اسماعیلیه با توجه به فراز و نشیب‌هایی که از شروع تشکیل خود داشته، دستاوردها و آثار زیاد و مختلفی را به خویش اختصاص داده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

اطلاعات بیشتر

#### شخصیت‌های علمی سیاسی برجسته اسماعیلیه

در این بخش به چند تن از شخصیت های برجسته و تأثیر گذار اسماعیلیه اشاره می شود. ابوحاتم رازی ابوحاتم رازی؛ داعی بزرگ اسماعیلی ری است.[1] او از بزرگ‌ترین شخصیت‌های اسماعیلی در ایران است که در حدود سال 300 قمری شروع به فعالیت کرد. وی…

اطلاعات بیشتر

#### شخصیت‌های برجسته اسماعیلیه

افراد بسیاری در رشد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و دینی فرقه اسماعیلیه نقش داشتند، اما در این راستا نقش برخی از آنان پر رنگ‌تر بوده است که در این بخش به چند تن از شخصیت‌های برجسته و تأثیر گذار اسماعیلیه که صبغه علمی و سیاسی دارند،…

اطلاعات بیشتر

#### فرقه‌های فرعی و منشعب از اسماعیلیه

اسماعیلیه از همان ابتدای شكل‌گیری تا امروز از نظر اعتقادی به گروه‌های مختلفی تقسیم شده و این تقسیم‌بندی گاهی بر اساس تفكرات و عقاید رهبران اسماعیلی بوده كه بر اساس منافع شخصی یا گروهی انجام می شده است. اسماعیلیان در آغاز به دو گروه انشعاب…

اطلاعات بیشتر

#### اسماعیلیه نزاریه و ترور مخالفان

«حسن صباح» پس از تصرف قلعه‌های مستحکم الموت و ایجاد سازمان نیرومند و انعطاف‌ناپذیر، مبارزه بر ضد بزرگ‌ترین نمایندگان طبقه حاکمه دولت منفور عباسیان؛ یعنی سلجوقیان و دیگر امیران منطقه را آغاز کرد. وی چون در این مقابله، فاقد نیروی جنگی کافی بود، اسلوب قتل‌های…

اطلاعات بیشتر

#### فعالیت‌ها و حضور نظامی فرقه اسماعیلیه

اسماعیلیه در مقاطعی از حیات خود به فعالیت‌های نظامی روی آوردند. علت آن نیز بعضی فتوحات؛ مانند فتح مصر توسط فاطمی ها، و همچنین مقابله با مخالفان خود؛ مانند عباسیان و سلجوقیان بود. مخالفت عباسیان و سلجوقیان با فرقه اسماعیلیه در اثر فعالیت‌های حمیدالدین کرمانی[1]…

و ده ها مورد دیگر در ادامه نیز موجود است

### ویکی اهل بیت علیهم السلام

مقاله در این سایت

https://wiki.ahlolbait.com/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87

اسماعیلیه

پرش به ناوبری

پرش به جستجو

اسماعیلیه، به فرقه‌هایی از شیعه گفته می شود که به امامت اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام و فرزندش محمد بن اسماعیل اعتقاد دارند.

محتویات

۱ اسماعیل و محمد بن اسماعیل

۲ پیدایش اسماعیلیه

۳ تقسیمات اسماعیلیه

۴ پانویس

۵ منابع

اسماعیل و محمد بن اسماعیل

اسماعیل بزرگترین فرزند امام صادق علیه السلام است. تاریخ‌ تولد اسماعیل‌ دقیقا مشخص نیست‌؛ اما برخی با توجه به اینکه گفته شده اختلاف سنی امام کاظم علیه السلام و اسماعیل حدود ۲۵ سال بوده حدس زده اند که تولد او در ابتدای سده دوم قمری بوده است.[۱] ولادت امام کاظم علیه السلام را سال ۱۲۸ق یا ۱۲۹ق گفته اند.

مادرش اسماعیل فاطمه‌، دختر حسین بن علی بن حسین (ع)، بود.[۲]

مطابق با آنچه در برخی منابع آمده امام صادق علیه السلام به اسماعیل بسیار علاقه داشت و به او احترام می گذاشت[۳] گرچه از بعضى روایات که درباره وى آمده استفاده ذم وى می شود ولى علماى شیعه او را بزرگ شمرده اند و شیخ طوسى او را جزء رجال امام صادق و اصحاب وى شمرده است و با توجه به علاقه اى که امام صادق علیه السلام به او داشته او مردى جلیل القدر بوده است و از امام صادق علیه السلام در باره‌ی امامت او سئوال شد و حضرت نفى کرد.[۴]

گرچه بنابر اعتقاد گروهی از اسماعیلیه وفات اسماعیل پس از وفات امام صادق علیه السلام بوده است، اما به نظر بیشتر منابع مرگ او در زمان حیات پدر بوده است.[۵]

درباره محمد بن اسماعیل، هفتمین امام اسماعیلیه، نیز اطلاعات چندانی در دست نیست. محمد فرزند ارشد اسماعیل بوده که بنا بر روایات، هنگام فوت پدر 26 سال داشته است و تولد او به احتمال قوی باید در حدود سال 120ق/738م واقع شده باشد. وی اندکی پس از 148ق/765م که اکثر شیعیان امامی حضرت موسی کاظم (ع) را به امامت شناختند، از محل سکنای خانوادگی خود مدینه به عراق مهاجرت کرد و زندگی پنهانی خود را آغاز نمود و به همین سبب به «مکتوم» اشتهار یافت. این مهاجرت مبدأ «دوره ستر» در تاریخ اسماعیلیان نخستین است که تا هنگام تأسیس خلافت فاطمیان و ظهور امام اسماعیلی به طول انجامیده است. [۶]

پیدایش اسماعیلیه

پس از رحلت امام صادق علیه السلام عده اى اسماعیل را امام پس از امام صادق علیه السلام دانسته و گفتند پس از او امامى نیست، و برخى هم گفتند اسماعیل هنگام مرگ، پسرش محمد را به عنوان امام معرفى کرده است و یا اینکه امام صادق علیه السلام محمد سبط خود را به عنوان امام معرفى کرده است و این گروه ها به نام اسماعیلیه معروف شدند.

تقسیمات اسماعیلیه

اسماعیلیه خود مشتمل بر چند فرقه اند:

الف) کسانی که می گویند پس از امام صادق (علیه السلام)، امامت متعلق به اسماعیل است و او زنده بوده و مهدی و قائمِ منتظَر است. این فرقه را اسماعیلیه خالص می نامند. [۷]

ب) کسانی که می گویند اسماعیل در زمان حیات امام صادق (علیه السلام) دارای مقام امامت بوده است، و پس از آن که وفات یافت، امامت به پسرش محمد بن اسماعیل رسید. این فرقه در ابتدا به نام مبارکیه خوانده می شدند؛ سپس فرقه خطّابیه در این فرقه داخل شده و عقاید حلول و تناسخ را در عقاید این فرقه داخل نمودند. در حدود سال 274 هجری قمری جمعی که پیشوای ایشان حمدان قرمط بوده است، در حدود کوفه، خود را به این فرقه منسوب داشته و به دعوت پرداخته و در بیشتر ممالک اسلامی نیز طرفدارانی یافته اند. عمده انقلاب آن ها در سواد کوفه، بصره، بحرین و شام بوده است. ایشان قتل و فساد عجیبـی برپا کرده و عقاید عجیبـی داشته اند. این فرقه «قرامطه» نامیده می شوند. [۸]

ج) اسماعیلیان مصر که ابتدا دعوت سرّی داشتند و به ادامه سلسله امامت در پسران محمد بن اسماعیل قائل بودند. بعدها دعوت آن ها توسط ابوعبدالله الحسین المشرقی نضج گرفته و بالاخره از ایشان، عبیدالله المهدی به خلافت می رسد. و به این ترتیب این گروه بر مصر غلبه یافته و رقیب سرسخت خلفای عباسی می شوند. این فرقه تا دوران خلافت المستنصر بالله فاطمی دچار دودستگی نشد؛ لکن پس از وی، دو فرقه بزرگ از این گروه زاده می شود: نخست مستعلیه که فعلاً بهره نامیده می شوند و دیگری نزاریه که اکنون آقاخانیه، نامیده می شوند.

از اسماعیلیان مصر فرقـه هایی نیـز مـانند آمریه، حاکمیه و درزیه منحـرف گردیده اند. [۹]

پانویس

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مدخل اسماعیل بن جعفر از مسعود حبیبی مظاهری

مفید، الارشاد، ۱۴۱۳ق، ج۲، ص۲۰۹.

مفید، الارشاد، ص۲۸۴-۲۸۵

رجال شیخ، ۱۴۶، معجم رجال الحدیث، ج۳، ص۱۲۴-۱۲۶

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مدخل اسماعیل بن جعفر از مسعود حبیبی مظاهری

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، مدخل اسماعیلیه از فرهاد دفتری.

الفرق بین الفرق، عبدالقاهر بغدادی، ص81

تاریخ الرسل و الملوک، ابن جریر طبری، ج9، ص22 / التنبیه و الاشراف، علی بن حسین مسعودی، ص322

دانشنامه فرق اسلامی، مدخل اسماعیلیه

منابع

فرهنگ فقه مطابق مذهب اهل بیت علیهم‌السلام، جمعى از پژوهشگران زیر نظر سید محمود هاشمى شاهرودى، جلد ‌1، ص 488.

دائرة المعارف تشیع، مدخل "فرق شیعه" از على رفیعى.

دانشنامه فرق اسلامی، مدخل اسماعیلیه

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مدخل اسماعیل بن جعفر از مسعود حبیبی مظاهری

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 8، مدخل اسماعیلیه از فرهاد دفتری.

ویکی فِرَق

مقاله در این سایت

http://www.wikiferaq.org/index.php/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87\_(%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87)

اسماعیلیه (اسماعیلیه)

ایشان معتقدین به امامت اسماعیل بن جعفر الصادق (علیه السلام) می باشند. [۱]

پس از شهادت امام صادق علیه السلام، دو گروه خود را از شیعیان امامیه جدا کردند یک دسته از ایشان، مرگ اسماعیل را انکار کردند و اسماعیل را مهدی موعود نامیدند، ایشان را اسماعیلیه خالصه (یا اسماعیلیه واقفه ) می نامند، ایشان مدعی هستند که امام صادق (علیه السلام) صرفاً برای حفظ جان اسماعیل، مرگ وی را اعلام نموده است. گروه دوم قائل به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق شدند، ایشان را مبارکیه می نامند. این گروه با تمسک به روایتی نبوی که امامت دو برادر را جز در مورد امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام)، منتفی می داند، امامت امام کاظم (علیه السلام) را با توجه به این که از دیدگاه آن ها اسماعیل منصب امام داشته است، منتفی می دانند.

اسماعیلیان نخست حرکت خود را دعوت و یا دعوت هادیه می خواندند و نام اسماعیلی بعدها بر این گروه اطلاق گردیده است. پس از مرگ محمد، اکثر مبارکیه مرگ وی را انکار کرده و در انتظار رجعت وی به عنوان امام قائم ماندند. البته گروه کمی از مبارکیه امامت را در اخلاف محمد قبول کردند و یکی از فرزندان وی به نام عبدالله را به عنوان امام معرفی نمودند.

در عقیده اکثریت مبارکیه اختلافی درباره امامان وجود دارد چرا که آن ها محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق را امام هفتم می دانند ولی در شش امام دیگر اختلاف دارند. برخی اسماعیل را و برخی امام مجتبی علیه السلام را امام نمی دانند، ضمن این که برخی نیز برای امام علی علیه السلام مقامی بالاتر از امامت قائل بوده و وی را اساس الامامه معرفی می کنند. از مرگ محمد تا زمان ظهور عبیدالله المهدی ـ نخستین خلیفه فاطمی مصر در سال 286 هجری قمری، تاریخ روشنی برای اسماعیلیه وجود ندارد. [۲]

با توجه به اعتقادات بعدی اسماعیلیه، به نظر می رسد که با وفات محمد بن اسماعیل، مبارکیه به دو شاخه منشعب شده اند و تنها گروه بسیار کوچکی تداوم امامت را در اخلاف محمد بن اسماعیل پذیرفتند. گروه دیگر، شامل اکثر مبارکیه، مرگ محمد بن اسماعیل را انکار کردند و در انتظار رجعت وی به عنوان امام قائم و مهدی موعود باقی ماندند. این گروه بعدها به طور اخص به نام قرامطه شهرت یافتند.

درباره رهبری اسماعیلیه در دوره ستر باید گفت که از تاریخ بعدی این گروه های اسماعیلی نخستین که مرکزشان در کوفه بود و اعضای معدودی داشتند تا زمانی که اسماعیلیان با برپایی نهضت واحد اندکی پس از اواسط قرن سوم هجری قمری ظاهر گردیدند، اطلاعات قابل ملاحظه ای در دست نیست. به نظر می رسد که طی این یک قرن، رهبرانی در خفا فعالیت داشته اند. آنان برای حفظ جان خود از تعرض عباسیان، تقیه می نمودند. عبیدالله مهدی آخرین این رهبران که در 286 هجری قمری تازه به رهبری مرکزی اسماعیلیه رسیده بود، آشکارا مدعی امامتِ خود و اسلافش گردید و سپس خلافت فاطمیان را در شمال آفریقا بنیان نهاد. مسلّم است که اقامتگاه رهبرانی که قبل از عبیدالله امامت داشته اند، ابتدا در اهواز و عسکر مکرم در خوزستان بوده و سپس به بصره و سرانجام به شهر سلمیه در شمال شام (سوریه) منتقل شده است. درباره آغاز و اشاعه دعوت اسماعیلیه در نیمه دوم قرن 3 هجری قمری، مآخذ و روایات مختلفی وجود دارد. روایت رسمی خود اسماعیلیه که در دوره خلافت فاطمیان تدوین یافته، توضیحات مفصلی از آغاز دعوت در عراق دارد. یک روایت ضد اسماعیلی نیز درباره دعوت اسماعیلیه و رهبران مرکزی آن در قرن 3 هجری قمری وجود دارد. بر اساس این منابع، نکات اصلی دعوت اسماعیلیه در قرن 3 هجری قمری را می توان بدین شرح خلاصه کرد: در 261 هجری قمری یا چند سال زودتر، حمدان قرمط فرزند اشعث دعوت اسماعیلیه را در نواحی اطراف کوفه سازماندهی کرده است. حمدان به زودی پیروان زیادی پیدا کرد که به قرامطه (جمع قرمطی منسوب به قرمط) اشتهار یافته اند. در اندک مدتی واژه قرامطه به گروه های اسماعیلیه دیگر بلاد نیز که ارتباطی با حمدان قرمط نداشتند، اطلاق شد. دستیار اصلی حمدان، شوهر خواهر (یا برادر زن) او بوده که عبدان نام داشته است. حمدان که مالیات هایی از پیروان دعوت اخذ می کرد، در 277 هجری قمری یک دارالهجرة مستحکم برای آن ها در نزدیکی کوفه بنا کرده بود. داعی ابوسعید حسن بن بهرام جنّابی که اهل جنابه (گُناوه) در ساحل خلیج فارس بوده، و از خود عبدان تعلیم یافته، ابتدا در جنوب ایران فعالیت می کرده است. در فارس، برادر عبدان موسوم به مأمون نخستین داعی محلی بوده است و به همین سبب نخستین اسماعیلیان آنجا به نام مأمونیه مشهور شده بودند. دعوت در یمن توسط دو داعی به نام های ابن حوشب معروف به منصور الیمن و علی بن فضل بنیان گذارده شد که از 270 هجری قمری دعوت اسماعیلیه را به طور علنی در آنجا ترویج نمودند. ابن حوشب و علی بن فضل نیز مانند حمدان قرمط دارالهجره های مستحکمی در پایگاه های کوهستانی که مراکز فعالیتشان بود، ایجاد کردند. دعوت اسماعیلیه به سرعت در یمن گسترش یافت. به طوری که با فتح شهر صنعاء در 293 هجری قمری به دست علی بن فضل، تقریباً تمامی یمن تحت نفوذ داعیان اسماعیلی درآمد. البته طی دهه های بعدی اسماعیلیان یمن قادر به حفظ این فتوحات نبودند و بخش مهمی از نواحی تسخیرشده را به زیدیان که دولت مستقلی در 280 هجری قمری در یمن تأسیس کرده بودند، واگذاردند. دعوت به تدریج از یمن به مناطق مجاور مانند یمامه در شبه جزیره عربستان نیز بسط یافت. ابن حوشب بعداً در 279 هجری قمری داعی ابوعبدالله شیعی را به مغرب فرستاد و دعوت اسماعیلیه در سرزمین بربرهای شمال آفریقا اشاعه پیدا کرد و مقدمات تأسیس خلافت فاطمیان فراهم گردید. در حدود سال 281 هجری قمری دعوت اسماعیلیه در منطقه بحرین در شرق عربستان آغاز گردید و ابوسعید جنابی از جانب حمدان به بحرین فرستاده شد تا دعوت را در آنجا سازماندهی و رهبری کند. ابوسعید سرانجام موفق شد که تا 286 هجری قمری قسمت اعظم بحرین را تحت نفوذ خود درآورد و دولت مستقلی در آنجا بنیان نهد. در ناحیه ری که مرکز دعوت در جبال بوده، داعی خلف حلاج آغازگر نهضت اسماعیلیه شد و به همین سبب، نخستین اسماعیلیان آنجا تا مدتها به خلیفه مشهور بودند. در خراسان و نیز ماوراءالنهر دعوت در آخرین دهه قرن 3 هجری قمری افتتاح شد. همزمان با گسترش سریع دعوت اسماعیلیه، افتراق مهمی در 286 هجری قمری در نهضت اسماعیلیه پدیدار گشت. در این سال عبیدالله مهدی به رهبری مرکزی اسماعیلیه رسید. عبیدالله دیگر در انتظار رجعت محمد بن اسماعیل به عنوان مهدی موعود اسماعیلیان نبود. با کشف این مطلب، حمدان بی درنگ با رهبری مرکزی قطع رابطه کرد و اندکی پس از این وقایع، حمدان ناپدید گردید و عبیدالله مهدویت محمد بن اسماعیل را انکار کرد. تداوم امامت در اعقاب امام صادق (علیه السلام) که بعداً نظریه رسمی اسماعیلیان فاطمی گردید، بر این پایه بود که رهبری مرکزی اسماعیلیه در دوره بین امام صادق (علیه السلام) و عبیدالله مهدی، در دست شماری امام مستور بوده است که به گونه های مختلف هویت و اسامی واقعی خود را کتمان می کرده اند. اصلاحات عبیدالله و شورش حمدان و عبدان بر رهبری مرکزی، فرقه اسماعیلیه را در 286 هجری قمری به دو شاخه اصلی منقسم کرد. یک شاخه، اصلاحات اعتقادی عبیدالله را قبول کردند و به رهبری مرکزی نهضت وفادار باقی ماندند؛ اینان اصل تداوم امامت را پذیرفتند و عبیدالله و رهبران قبلی مرکزی اسماعیلیه را به عنوان امامان خود پس از امام صادق (علیه السلام) شناختند. شاخه دیگر از اسماعیلیان نخستین، اصلاحات عبیدالله را مردود دانستند و همچنان به عقیده نخستین خود درباره مهدویت محمد بن اسماعیل و رجعت قریب الوقوع او باقی ماندند که از آن پس ـ به طور اخص ـ به نام قرامطه شهرت پیدا کردند. در بحرین ابوسعید جنابی که اندکی بعد مدعی نیابت امام قائم نیز شد، از نظرات حمدان و عبدان حمایت کرد و دولت قرمطیان بحرین که تا 470 هجری قمری دوام یافت، پایگاه اصلی قرامطه، و مانعی مؤثر در راه گسترش نفوذ سیاسی فاطمیان در شرق گردید. قرمطیان که به قتل و غارت و ستیز با عباسیان پرداخته بودند، عاقبت به مقرّ عبیدالله در سلمیه نیز حمله بردند و آنجا را در 290 هجری قمری ویران کردند. ولی عبیدالله یک سال قبل از حمله قرمطیان، سلمیه را برای همیشه ترک کرده بود. عبیدالله پس از ترک سلمیه در 289 هجری قمری، سفر طولانی و سرنوشت ساز خود را به مغرب آغاز کرد و عاقبت در 292 هجری قمری به شهر سجلماسه در شرق مراکش وارد شد و چندی به حبس افتاد. داعی ابوعبدالله شیعی که از 280 هجری قمری به دستور ابن حوشب دعوت اسماعیلیه را در مغرب اشاعه کرده بود، از بربرانِ گرویده به این مذهب، نیروی نظامی قابل توجهی ساخته بود. در پی فتوحات چشمگیر در مغرب و برانداختن یکایک حکومت های محلی، عبیدالله را رهانید و در ربیع الآخر 297 هجری قمری، عبیدالله طی مراسم ویژه ای رسماً به عنوان خلیفه شناخته و سلسله فاطمی در افریقیه بنیان نهاده شد. اندیشه های مذهبی و اصول عقاید اسماعیلیان نخستین: اسماعیلیان نخستین بین ظاهر و باطنِ نوشته های مقدس و احکام شرعی تمایز قائل می شدند. در نتیجه، در نظام مذهبی اسماعیلیه معانی ظاهری و باطنی قرآن مجید و شرع مقدس اسلام نیز از یکدیگر کاملاً متمایز بوده است. با اهمیت خاصی که اسماعیلیان برای باطن و حقایق مکتوم در باطن دین قائل بودند، آنان به عنوان سخنگویان اصلی سنت باطنی در میان مسلمانان شناخته شدند و به باطنیه شهرت یافتند. برای اسماعیلیان نخستین، حقایق مکتوم در باطن دین، تشکیل دهنده یک نظام فکری باطنی و عرفانی بوده است. پایه نظریه اسماعیلیان نخستین در زمینه امامت مأخوذ از نظریات شیعه امامیه بوده است. ولی از 286 هجری قمری که با توضیحات عبیدالله مهدی تداوم در امامت از سوی اسماعیلیان فاطمی پذیرفته شد، تدریجاً در نظریه امامت این شاخه از اسماعیلیان اصلاحات و تغییراتی پدید آمد، به طوری که اسماعیلیان فاطمی با پذیرفتن امامت اعقاب محمد بن اسماعیل شمار امامان خود را در دوره اسلام از هفت فزونی دادند و بعداً نیز با حفظ اصل تداوم امامت همچنان بر آن افزودند. در نتیجه این اصلاحات، اسماعیلیان فاطمی دیگر نقش خاصی برای محمد بن اسماعیل به عنوان قائم متصور نشدند و او را صرفاً به عنوان هفتمین امام خود شناختند. پس از انتقال مرکز حکومت فاطمیان از افریقیه به مصر، فاطمیان به طور کلی در زمینه ترویج فرهنگ و هنر و علوم اسلامی نیز نقش مهمی ایفا کردند. در زمان چهارمین خلیفه فاطمی المعز لدین الله (341 ـ 365هـ. ق) فاطمیان از صلح و امنیت داخلی کافی برخوردار شدند تا بتوانند سیاست توسعه طلبانه ای را برای بسط حدود قلمرو خود در سرزمین های شرق دنیای اسلام دنبال کنند. در تعقیب این سیاست که با تصرف مصر در سال 358 هجری قمری و سپس حجاز آغاز شد، معز اقدامات مختلفی برای جلب حمایت جوامع قرمطی سرزمین های شرقی انجام داد. با اندک فاصله ای از تصرف مصر، بنای مسجد الازهر آغاز شد و در 378 هجری قمری، الازهر به یک دانشگاه اسلامی تبدیل شده بود که تا آخر دوره فاطمیان به عنوان یکی از مراکز مهم تعلیم داعیان، و تدریس و اشاعه اصول عقاید اسماعیلیه و به طور کلی علوم اسلامی مورد استفاده بود معز فاطمی از یک سو امید داشت که بتواند از نیروی قرمطیان در پیشبرد سیاست های توسعه طلبانه اش استفاده کند، و از سوی دیگر از نفوذ برخی از عقاید قرمطی در میان اسماعیلیان فاطمی سرزمین های شرقی دنیای اسلام بیمناک بود. معز فاطمی اصلاحاتی در تعالیم اسماعیلیان فاطمی وارد کرد. بر اساس این اصلاحات، معز برخی از نظریات اسماعیلیان نخستین دوره قبل از 286 هجری قمری را که همچنان مورد تأیید قرمطیان قرار داشت، مجدداً به رسمیت شناخته بود. به طور اخص، محمد بن اسماعیل به عنوان هفتمین امام دوره اسلام بار دیگر توسط اسماعیلیان فاطمی به عنوان قائم و ناطق شناخته شد، ولی آنان این امر را مغایر با تداوم امامت نمی دانستند. کوشش های معز فاطمی برای جلب حمایت قرمطیان تا حدودی موفقیت آمیز بود. داعی ابویعقوب سجستانی در زمان معز فاطمی به دعوت فاطمیان پیوست، در نتیجه اکثر قرمطیان خراسان و سیستان و مکران به جناح اسماعیلیان فاطمی پیوستند. داعیان اسماعیلی توانستند قبل از 347 هجری قمری حاکم محلی سند را به کیش اسماعیلی درآورند و در نتیجه ملتان، پایتخت سند به دارالهجرة مهمی برای اسماعیلیان سند تبدیل شد. در مروری بر جریان گسترش دعوت فاطمی در مشرق باید گفت که در زمان ششمین خلیفه فاطمی حاکم (386 ـ 411هـ. ق)، دعوت اسماعیلیان فاطمی رونق قابل ملاحظه ای پیدا کرد و بیش از پیش در خارج از قلمرو فاطمیان خاصه در عراق و ایران اشاعه یافت. از داعیان مهم فاطمی در این دوره ناصرخسرو (م: حدود481هـ. ق) شاعر و فیلسوف و سیاح معروف است که به مقام والایی در سلسله مراتب دعوت رسید و دعوت فاطمی را در خراسان رهبری کرد. در یمن داعی علی بن محمد صُلیحی که با مرکز دعوت اسماعیلیه در قاهره در تماس بود، در منطقه کوهستانی مسار خروج کرد و سلسله اسماعیلیه صلیحیون را بنیان نهاد. صلیحیون حدود یک قرن تا 532 هجری قمری بر بخش های مهمی از آن سرزمین به نیابت از فاطمیان حکومت کردند. صلیحیون نقش مؤثری در بسط دعوت اسماعیلیه به هندوستان نیز ایفا کرده اند و در نتیجه فعالیت داعیانی که مرتب از یمن به هند گسیل می شدند، جماعت اسماعیلی جدیدی در گجرات پدیدار گشت و در قرون بعدی گجرات پایگاه اصلی اسماعیلیان مستعلوی ـ طیبی (بُهره ها) گردید که هنوز در آنجا حائز اهمیتند.

خلافت عباسی و ستیز با اسماعیلیه: موفقیت های دعوت فاطمی خصومت خلیفه عباسی قادر را بیش از پیش برانگیخت. وی در 402 هجری قمری شماری از علمای سنی و شیعی را به بغداد فراخواند و از آنان خواست تا در بیانیه ای رسماً نسب علوی خلفای فاطمی را باطل اعلام کنند. موفقیت های دعوت اسماعیلیه در زمان المستنصر بالله که بر مشروعیت امامت خلفای فاطمی تأکید داشت، موج جدیدی از واکنش های ضد اسماعیلی را از جانب عباسیان و سلجوقیان سنی مذهب برانگیخت. اندکی دیرتر، هنگامی که اقتدار اسماعیلیان در ایران به رهبری حسن صباح سریعاً توسعه می یافت، اسماعیلیان با دشمنی سرسختانه خواجه نظام الملک، وزیر مقتدر سلجوقی روبرو شدند. سازمان دعوت در عصر خلیفه ششم فاطمی، حاکم که توجه خاصی به امور دعوت و تعلیم داعیان فاطمی داشت، دارالعلم را برای این منظور در 395 هجری قمری بنیان نهاد. اصول عقاید اسماعیلیان فاطمی که از زمان معز به حکمت مشهور شده بود، در این مرکز تدریس می شد. جلساتی که به مباحث کلام و حکمت اختصاص داشتند به مجالس الحکمة مشهور بوده و شرکت در آن ها برای عموم اسماعیلیان امکان پذیر نبوده است. برخی از مؤلفان اسماعیلی اشارات نادر و پراکنده ای به سلسله مراتب سازمان دعوت فاطمی دارند که به حدود دین یا مراتب الدعوة معروف بوده است. این سازمان به تدریج طی دوره فاطمی توسعه و تحول یافت و در زمان حاکم شکل خاص و ثابتی پیدا کرد. منابع، داعیان را در سه ردیف طبقه بندی کرده اند که به ترتیب اهمیت عبارت بوده اند از: داعی بلاغ، داعی مطلق و داعی محدود (محصور). داعیان با کمک دستیارانی فعالیت می کردند که به طور کلی مأذون خوانده می شدند. اسماعیلیان عادی مقامی در تشکیلات دعوت نداشتند و معمولاًً مستجیب نامیده می شدند. اسماعیلیان فاطمی ظاهر و باطن را مکمل یکدیگر می دانستند و مراعات تعادل بین آن دو را واجب می شمردند. از این رو، نزد اسماعیلیان فاطمی دسترسی به حقیقت بدون شریعت امکان پذیر نبود و حقایق نیز همیشه با شرایع یا ظواهر دین مرتبط بودند. در نتیجه دعوت فاطمی رسماً مواضع اِباحی قرامطه و دیگر گروه های افراطی را که تأکید بر باطن داشتند و ظاهر (شریعت) را نفی می کردند، باطل می دانست.

آغاز افتراقات و پایان خلافت فاطمی: پس از مرگ خلیفه المستنصر بالله، افضل پسر بدرالجمالی که در مقام وزارت اقتداری تمام داشت، توانست به قصد مستحکم ساختن موقعیت خود و با اعمال نفوذ، نزار فرزند ارشد المستنصر بالله را که نص امامت و خلافت بر او قرار گرفته بود از حقوق خود محروم کند و در عوض جوان ترین برادر او ابوالقاسم احمد را با لقب المستعلی بالله جایگزین وی سازد. این اقدام بی سابقه، نهضت اسماعیلیه را با بحران شدیدی مواجه ساخت و اسماعیلیان که تا آن زمان نهضت واحدی را تشکیل می دادند، به زودی به دو شاخه اصلی مستعلویه و نزاریه تقسیم شدند. [درباره فرقه نزاریه ن ک: نزاریه و آقاخانیه] افتراق در جماعت اسماعیلیه به این دو شاخه که از همان ابتدا رقبای متخاصم یکدیگر شدند، به تضعیف کلی و غیرقابل جبران دعوت اسماعیلیه انجامید. اکثر اسماعیلیان مصر و تمامی جماعت اسماعیلی یمن و گجرات و بسیاری از اسماعیلیان شام، امامت مستعلی را پذیرفتند، ولی گروه بزرگی از اسماعیلیان شام و تمامی اسماعیلیان عراق و ایران و احتمالاً بدخشان و ماوراءالنهر به نص اول المستنصر بالله وفادار ماندند و نزار را به عنوان نوزدهمین امام خود و جانشین به حق پدرش قبول کردند. با قتل جانشین مستعلی، الآمر باحکام الله در 524 هجری قمری، مستعلویان با بحران جدیدی مواجه شدند که منجر به انشعاب مستعلویه به دو شاخه حافظیه و طیبیه گردید. آمر چند ماه پیش از مرگش صاحب فرزندی به نام طیب شده بود که تنها پسر او بوده است، اما در وقایع پس از مرگ آمر، عملاً نامی از طیب در میان نیست. عموزاده آمر، ابوالمیمون عبدالمجید که عضو ارشد خانواده فاطمیان و مدعی قدرت بود، پس از یک سال کشمکش با مخالفان بر مسند حکومت قرار گرفت. او که ابتدا با عنوان ولیعهد زمام امور را در دست گرفته بود، در ربیع الآخر 526 هجری قمری، مدعی خلافت و امامت شد و لقب الحافظ لدین الله را برای خود برگزید.

اسماعیلیه پس از افتراق نزاری ـ مستعلوی: سلسله فاطمیان رسماً در محرم 567 هجری قمری به دست صلاح الدین ایوبی منقرض شد و صلاح الدین بی درنگ مذهب اهل سنت را به مصر بازگردانید. وی اسماعیلیان آن دیار را سخت قلع و قمع کرد و تشکیلات مرکزی دعوت حافظی برچیده شد و عاضد آخرین خلیفه فاطمی نیز چند روز پس از شکست، در پی بیماری کوتاهی درگذشت. با ظهور صلاح الدین ایوبی، دعوت حافظیه و پیروانش در آن دیار نیز دوامی نیافت.

پایگیری و دوام دعوت مستعلوی ـ طیبی: دعوت مستعلوی ـ طیبی پایگاه اصلی و همیشگی خود را در یمن و سپس در شبه قاره هندوستان پیدا کرد. به هنگام انشعاب حافظی ـ طیبی در دعوت مستعلویه پس از مرگ آمر، ملکه سیده که زمام امور دولت صلیحی در یمن را به دست داشت، طیب بن آمر را به عنوان بیست و یکمین امام اسماعیلیان مستعلوی شناخت. در زمینه اصول عقاید و تفکر، مستعلویان طیبی ادامه دهنده تعالیم و سنن اسماعیلیان فاطمی بوده اند. مستعلویان طیبی همانند اسماعیلیان فاطمی، برای ظاهر و باطن دین و احکام شرعی اهمیت یکسانی قائل بوده اند. از آغاز پیدایی دعوت طیبیه، داعیان مطلق از یمن به طور دقیقی امور دعوت طیبی را در هند، خاصه گجرات زیر نظر داشتند. [در این باره و همچنین افتراقات طیبیه رک: مستعلویه] جماعت اسماعیلی در غرب شبه قاره هند به تدریج گسترش یافت و این جماعت از هندیان اسماعیلی که عمدتاً اصل و نسب بومی داشتند، به زودی با نام بُهره شهرت یافتند. [۳]

تقسیمات اسماعیلیه

اسماعیلیه خود مشتمل بر چند فرقه اند:

الف) کسانی که می گویند پس از امام صادق (علیه السلام)، امامت متعلق به اسماعیل است و او زنده بوده و مهدی و قائمِ منتظَر است. این فرقه را اسماعیلیه خالص می نامند. [۴]

ب) کسانی که می گویند اسماعیل در زمان حیات امام صادق (علیه السلام) دارای مقام امامت بوده است، و پس از آن که وفات یافت، امامت به پسرش محمد بن اسماعیل رسید. این فرقه در ابتدا به نام مبارکیه خوانده می شدند؛ سپس فرقه خطّابیه در این فرقه داخل شده و عقاید حلول و تناسخ را در عقاید این فرقه داخل نمودند. در حدود سال 274 هجری قمری جمعی که پیشوای ایشان حمدان قرمط بوده است، در حدود کوفه، خود را به این فرقه منسوب داشته و به دعوت پرداخته و در بیشتر ممالک اسلامی نیز طرفدارانی یافته اند. عمده انقلاب آن ها در سواد کوفه، بصره، بحرین و شام بوده است. ایشان قتل و فساد عجیبـی برپا کرده و عقاید عجیبـی داشته اند. این فرقه « قرامطه » نامیده می شوند. [۵]

رک: قرامطه.

ج) اسماعیلیان مصر که ابتدا دعوت سرّی داشتند و به ادامه سلسله امامت در پسران محمد بن اسماعیل قائل بودند. بعد ها دعوت آن ها توسط ابوعبدالله الحسین المشرقی نضج گرفته و بالاخره از ایشان،عبیدالله المهدی به خلافت می رسد. و به این ترتیب این گروه بر مصر غلبه یافته و رقیب سرسخت خلفای عباسی می شوند. این فرقه تا دوران خلافت المستنصر بالله فاطمی دچار دودستگی نشد؛ لکن پس از وی، دو فرقه بزرگ از این گروه زاده می شود: نخست مستعلیه که فعلاً بهره نامیده می شوند (رک: مستعلویه ) و دیگری نزاریه که با نام های فدائیان، حشاشین، صباحیه، ملاحده و تعلیمیه نیز خوانده شده اند. (رک: نزاریه ) نزاریه اکنون آقاخانیه، نامیده می شوند.

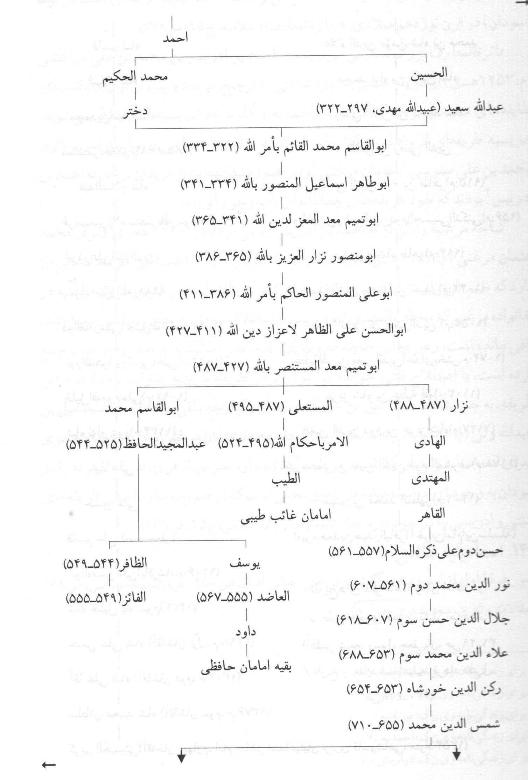
رک: آقاخانیه.

از اسماعیلیان مصر فرقـه هایی نیـز مـانند آمریه، حاکمیه و درزیه منحـرف گردیده اند.

برای تحقیق درباره اسماعیلیه و شرح عقاید آنان، مناسب است این امر در سه دوره زمانی صورت گیرد: یکم. از زمان وفات امام صادق (علیه السلام) که مبارکیه ظهور کرده و سپس با نام قرامطه قیام نمودند. در این دوره مناسب است نسبت قرامطه با اسماعیلیه مصر (ظهور خلفای فاطمی) مورد بررسی قرار گیرد؛ دوم. از زمان ظهور خلفای فاطمی تا خلافت المستنصر بالله ؛ سوم. از زمان المستنصر بالله و وفات او که به تقسیم اسماعیلیه به دو شعبه مستعلویه (مستعلیه) و نزاریه منجر می شود.

عبدالمنعم حفنی در موسوعة الفرق و الجماعات و المذاهب و الاحزاب و الحرکات الاسلامیة اسماعیلیه را بـه اسماعیلیه آغاخانیه، اسماعیلیه تعلیمیه، اسماعیلیه خالصه، اسماعیلیه مستعلیه، اسماعیلیه نزاریه، اسماعیلیه واقفه تقسیم می کند. [۶]







پانویس

1. اعتقادات فِرَق المسلمین و المشرکین، فخر رازی، ص65 / البدء و التاریخ، مطهر مقدسی، ج5، ص124 / بیان الادیان، ابوالقاسم بلخی، ص68 / تاریخ الاسماعیلیة، عارف تامر / تاریخ الرسل و الملوک، ابن جریر طبری، ج9، ص23 / تبصرة العوام، مرتضی رازی، ص180 / التبصیر فی الدین، شهفور اسفراینی، ص38 / تعریفات العلوم و تحدیدات الرسوم، سیدعلی جرجانی، ص21 / تلبیس ابلیس، ابن جوزی، ص100 / التنبیه و الرد علی اهل الاهواء و البدع، محمد ملطی شافعی، ص32 / التنبیهات الجلیة فی کشف اسرار الباطنیة، محمد کریم خراسانی، ص310 / دائرة المعارف الاسلامیة، ج2، ص187 / الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری او عصر النهضة فی الاسلام، آدام متز، عبدالهادی ابوریده، ج1، ص75 / الحور العین، نشوان حمیری، ص162 / خمس رسائل اسماعیلیة، عارف تامر / سفرنامه ناصرخسرو، ناصرخسرو / سیاست نامه، خواجه نظام الملک، ص235 / سیرة داعی الدعاة، هبةالله شیرازی / غزالی نامه، جلال الدین همایی، ص353 / الفرق الاسلامیة، محمود بشبیشی، ص59 / الفرق بین الفرق، عبدالقاهر بغدادی، ص81 / فرق الشیعة، حسن بن موسی نوبختی، ص68 / فرقه اسماعیلیه، مارشال هاجسن / الفصول المختارة، شیخ مفید، ص306 / الفهرست، ابن ندیم، ص238 / قواعد عقاید آل محمد فی الرد علی الباطنیة، محمد بن حسن دیلمی / الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج6، ص350، 361، 375 و412 / دائرة المعارف بستانی، پترس بستانی، ج3، ص627 / مفاتیح العلوم، محمد بن احمد خوارزمی، ص50 / الملل و النحل، محمد شهرستانی، ج1، ص149 / المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار، احمد بن علی مقریزی، ج2، ص358 / المهدیة فی الاسلام، سعد محمد حسن، ص137 / نفائس الفنون فی عرایس العیون، شمس الدین محمد آملی، ج2، ص277 / وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ابن خلکان، ج4، ص148؛ ج2، ص374؛ ج5، ص511 / هفتاد و سه ملت، ص62
2. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج8، ص647 و 681 / دائرة المعارف تشیع، ج2، ص168 و 173
3. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج8، ص683
4. الفرق بین الفرق، عبدالقاهر بغدادی، ص81
5. تاریخ الرسل و الملوک، ابن جریر طبری، ج9، ص22 / التنبیه و الاشراف، علی بن حسین مسعودی، ص322
6. موسوعة الفرق و الجماعات و المذاهب و الاحزاب و الحرکات الاسلامیة، عبدالمنعم حفنی، ص

## اسماعیلیه در دائره المعارف ها

### دائره المعارف بزرگ اسلامی

مقاله در این سایت متن 6 صفحه است من یک صفحه را آوردم بقیه صفحات مراجعه شود

https://www.cgie.org.ir/fa/article/230455/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87

اسماعیلیه

نویسنده (ها) : فرهاد دفتری

اِسْماعيليّه‌، يكى‌ از فرق‌ شيعه‌ كه‌ در اواسط قرن‌ 2ق‌/8م‌ پديدار گشت‌ و سپس‌ به‌ شاخه‌ها و گروههايى‌ چند منقسم‌ شد. اسماعيليان‌، همچون‌ شيعيان‌ امامى‌، امامت‌ را به‌ نص‌ مى‌دانستند، اما در بارة سلسلة امامان‌ پس‌ از امام‌ صادق‌ (ع‌)، با ديگر پيروان‌ آن‌ امام‌ دچار اختلاف‌ گشتند. اين‌ فرقه‌ نام‌ خود را از اسماعيل‌ فرزند امام‌ جعفر صادق‌ (ع‌) گرفته‌ است‌. در حال‌ حاضر، اسماعيليان‌ كه‌ عمدتاً به‌ شاخة نزاري‌ اين‌ فرقه‌ تعلق‌ دارند، در بيش‌ از 25 كشور در قاره‌هاي‌ آسيا و افريقا و اروپا و ا¸مريكا پراكنده‌اند.

بخش‌ يكم‌ - ظهور و دورة نخستين‌

چگونگى‌ ظهور اسماعيليه‌ و تاريخ‌ شكل‌گيري‌ آن‌ تا هنگام‌ تأسيس‌ خلافت‌ فاطمى‌ در 297ق‌/910م‌، هنوز كاملاً بر محققان‌ روشن‌ نيست‌. با توجه‌ به‌ اينكه‌ منابع‌ معتبرِ بر جا مانده‌ از آن‌ دورة نخستين‌ - كه‌ حدود يك‌ قرن‌ و نيم‌ به‌ طول‌ انجاميد - به‌ ويژه‌ آثار اصيل‌ اسماعيلى‌، بسيار اندك‌ است‌، به‌ نظر نمى‌رسد كه‌ محققان‌ هرگز بتوانند تمامى‌ ابهامات‌ مربوط به‌ تاريخ‌ و اصول‌ عقايد اسماعيليان‌ نخستين‌ را مرتفع‌ كنند. با اين‌ وصف‌، در نتيجة مطالعات‌ جديد كه‌ از حدود سال‌ 1349ق‌/1930م‌ بر پاية متون‌ اسماعيلى‌ِ بر جا مانده‌ از دورة فاطميان‌ و دوره‌هاي‌ بعدي‌ شروع‌ شده‌، اكنون‌ شناخت‌ بهتري‌ از ماهيت‌ حركت‌ و تعاليم‌ اسماعيليان‌ نخستين‌ حاصل‌ شده‌ است‌ (نك: دفتري‌، 91-93 22-29, .(1-4,

اسماعيليان‌ و نخستين‌ تشكلهاي‌ فرقه‌اي‌: با رحلت‌ امام‌ جعفر صادق‌(ع‌) در 148ق‌/765م‌، پيروان‌ آن‌ حضرت‌ از ميان‌ شيعيان‌ امامى‌ به‌ گروههايى‌ منقسم‌ شدند كه‌ دو گروه‌ از آنها را مى‌توان‌ به‌ عنوان‌ نخستين‌ گروههاي‌ اسماعيلى‌ شناخت‌. طبق‌ برخى‌ روايات‌، امام‌ صادق‌(ع‌) ابتدا فرزند ارشد خود اسماعيل‌ را به‌ جانشينى‌ برگزيده‌، و نص‌ امامت‌ را بر او قرار داده‌ بود، ولى‌ طبق‌ روايت‌ اكثر منابع‌، اسماعيل‌ چند سال‌ قبل‌ از پدر، وفات‌ يافته‌ بوده‌ است‌. دو گروه‌ اسماعيلى‌ ياد شده‌ كه‌ در حقيقت‌ پس‌ از وفات‌ اسماعيل‌ و در زمان‌ حيات‌ امام‌ صادق‌ (ع‌) به‌ صورت‌ دسته‌هاي‌ شبه‌ اسماعيلى‌ پديدار شده‌ بودند، پس‌ از درگذشت‌ آن‌ امام‌ از ديگر شيعيان‌ امامى‌ جدا شدند و حيات‌ مستقل‌ خود را در كوفه‌ آغاز كردند.

يكى‌ از دو گروه‌ مورد بحث‌، مرگ‌ اسماعيل‌ را انكار كردند و در انتظار رجعت‌ او به‌ عنوان‌ امام‌ قائم‌ و مهدي‌ موعود باقى‌ ماندند. نوبختى‌ و سعد بن‌ عبدالله‌ اشعري‌، مؤلفان‌ متقدم‌ كتب‌ فرق‌ شيعه‌ كه‌ نوشته‌هاي‌ آنان‌ مهم‌ترين‌ مراجع‌ دربارة ظهور اسماعيليه‌ است‌، اين‌ گروه‌ را اسماعيلية خالصه‌ نام‌ گذاري‌ كرده‌اند (نك: نوبختى‌، 57 - 58؛ سعد بن‌ عبدالله‌، 80)، و شهرستانى‌، مؤلف‌ متأخري‌ كه‌ با اصول‌ عقايد اسماعيليه‌ به‌ خوبى‌ آشنا بوده‌، اين‌ گروه‌ را اسماعيلية واقفه‌ ناميده‌ است‌ كه‌ اسماعيل‌ ابن‌ جعفر را به‌ عنوان‌ آخرين‌ امام‌ و مهدي‌ خود پذيرا شده‌ بوده‌اند (1/35، 149). اين‌ گروه‌ معتقد بودند كه‌ امام‌ صادق‌ (ع‌)، صرفاً براي‌ حفظ جان‌ اسماعيل‌ از دست‌ عمال‌ عباسى‌ مرگ‌ فرزندش‌ را اعلام‌ كرده‌ است‌.

گروه‌ دوم‌ از اسماعيليان‌ نخستين‌، مرگ‌ اسماعيل‌ بن‌ جعفر در زمان‌ پدرش‌ را پذيرفته‌ بودند و پس‌ از وفات‌ امام‌ صادق‌ (ع‌)، فرزند ارشد اسماعيل‌، محمد را به‌ امامت‌ شناختند. به‌ عقيدة اين‌ گروه‌ كه‌ به‌ «مباركيه‌» معروف‌ شدند، انتقال‌ نص‌ و امامت‌ از برادر به‌ برادر تنها در مورد امام‌ حسن‌ و امام‌ حسين‌ (ع‌) جايز بوده‌ است‌ و به‌ همين‌ علت‌ آنها حاضر به‌ پذيرفتن‌ امامت‌ حضرت‌ موسى‌ كاظم‌ (ع‌)، يا ديگر برادران‌ اسماعيل‌ نشدند (نك: نوبختى‌، 58؛ سعد بن‌ عبدالله‌، 80 -81؛ اشعري‌، 26-27؛ بغدادي‌، 70-71؛ شهرستانى‌، 1/35، 149، 171).

مؤلفان‌ كتب‌ فرق‌، نام‌ مباركيه‌ را نسبت‌ به‌ مبارك‌ نامى‌ مى‌دانند كه‌ طبق‌ قول‌ آنها، رهبر اين‌ گروه‌، و نيز يكى‌ از موالى‌ اسماعيل‌ بن‌ جعفر بوده‌ است‌. ولى‌ اكنون‌ روشن‌ شده‌ كه‌ مبارك‌ از نامهاي‌ مستعار خود اسماعيل‌ بوده‌ است‌. مباركيه‌ كه‌ بعداً امامت‌ اسماعيل‌ را پذيرفتند، معتقد بودند كه‌ امام‌ صادق‌ (ع‌)، شخصاً پس‌ از مرگ‌ اسماعيل‌، فرزند او محمد را به‌ جانشينى‌ برگزيده‌ است‌. بدين‌ترتيب‌، به‌ نظر مى‌رسد كه‌ مباركيه‌ از نخستين‌ نامهاي‌ گروهى‌ بوده‌ كه‌ بعداً توسط مؤلفان‌ كتب‌ فرق‌، خاصه‌ نوبختى‌ و سعد بن‌ عبدالله‌ اشعري‌، به‌ نام‌ اسماعيليه‌ خوانده‌ شده‌اند (نك: ابويعقوب‌، اثبات‌...، 190؛ همدانى‌، فى‌ نسب‌...، 10؛ دفتري‌، .(96

معاصران‌ اسماعيليان‌ِ نخستين‌، غالباً آنان‌ را باطنيه‌ يا ملاحده‌، و سپس‌ از اواسط قرن‌ 3ق‌/9م‌ قرامطه‌ نيز خطاب‌ مى‌كردند، ولى‌ خود اسماعيليان‌ نخستين‌ نهضتشان‌ را «دعوت‌»، يا «دعوت‌ هاديه‌» مى‌ناميدند(نك: ابن‌حوشب‌،212 ؛ نيز استرن‌،«اسماعيليان‌...1»، .(100 در دورة فاطميان‌ نيز اسماعيليان‌ غالباً همان‌ اصطلاحات‌ دعوت‌ و دعوت‌ هاديه‌ را براي‌ نهضت‌ خود به‌كار مى‌برده‌، و از استعمال‌ نام‌ اسماعيليه‌پرهيز مى‌كرده‌اند(مستنصر، 157،168،176،178،179؛ا¸مر، 7؛ مجدوع‌، 3؛ قلقشندي‌، 9/18-20، 10/434- 435، 13/238، 246).

نوبختى‌ و سعد بن‌ عبدالله‌ اشعري‌ اسماعيلية خالصه‌ را با خطابيه‌، پيروان‌ ابوالخطاب‌ غالى‌ شيعى‌، يكى‌ مى‌دانند؛ اين‌ دو كه‌ به‌ طور كلى‌ بر تأثير خطابيه‌ بر شكل‌ گيري‌ اسماعيليه‌ تأكيد دارند، يادآور مى‌شوند كه‌ پس‌ از مرگ‌ ابوالخطاب‌ شماري‌ از خطابيان‌ به‌ پيروان‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ ملحق‌ گشتند و سرانجام‌، مدعى‌ شدند كه‌ روح‌ ابوالخطاب‌ در محمد بن‌ اسماعيل‌ حلول‌ كرده‌ است‌ (نك: نوبختى‌، 58 -61؛ سعد بن‌ عبدالله‌، 81، 83). در ام‌ّ الكتاب‌ نيز كه‌ اصل‌ متن‌ عربى‌ آن‌ احتمالاً در نيمة دوم‌ قرن‌2ق‌/8م‌ در ميان‌ گروه‌ مخمّسه‌ از غلات‌ شيعه‌ در جنوب‌ عراق‌ تدوين‌ يافته‌، و در قرون‌ بعدي‌ به‌ كتابخانه‌هاي‌ خصوصى‌ اسماعيليان‌ نزاري‌ در پامير و بدخشان‌ راه‌ پيدا كرده‌، از خطابيه‌ به‌ عنوان‌ بنيان‌گذاران‌ مذهب‌ اسماعيلى‌ نام‌ برده‌ شده‌ است‌ (نك: ايوانف‌، «يادداشتها ...2»، 478 -419 ؛ هالم‌، «عرفان‌...3»، .(113-198 شماري‌ از منابع‌ متأخر نيز از رابطة نزديك‌ خطابيان‌ و اسماعيليان‌ نخستين‌ سخن‌ گفته‌اند (نك: لويس‌، .(33-35 ماهيت‌ دقيق‌ روابطى‌ كه‌ احتمالاً بين‌ اسماعيلية خالصه‌ و مباركيه‌ از يك‌ سو، و اين‌ گروههاي‌ نخستين‌ اسماعيلى‌ و خطابيه‌ از سوي‌ ديگر وجود داشته‌، نامعلوم‌ است‌، ولى‌ مسلّم‌ است‌ كه‌ نخستين‌ گروههاي‌ اسماعيلى‌ در محيط شيعيان‌ امامى‌ در جنوب‌ عراق‌، خاصه‌ كوفه‌ - كه‌ در آن‌ خطابيه‌ و غلات‌ شيعى‌ ديگر نيز فعاليت‌ داشتند - ظاهر شدند و دهه‌هاي‌ نخستين‌ حيات‌ مستقل‌ خود را نيز در همانجا گذراندند.

اسماعيل‌ و محمد بن‌ اسماعيل‌: اطلاعات‌موجود دربارةاسماعيل‌ بسيار محدود است‌. منابع‌ اسماعيلى‌، از جمله‌ عيون‌ الاخبار كه‌ مهم‌ترين‌ تاريخ‌ كلى‌ اسماعيليه‌ به‌ قلم‌ يك‌ مؤلف‌ اسماعيلى‌، يعنى‌ ادريس‌ بن‌ حسن‌ (د 872ق‌/1467م‌) است‌، مطالب‌ مشروح‌ و دقيقى‌ دربارة شرح‌ حال‌ او ذكر نمى‌كنند و تنها به‌ ستايش‌ وي‌، و دفاع‌ از امامتش‌ مى‌پردازند (4/332 به‌ بعد). از سوي‌ ديگر، منابع‌ اثناعشري‌ كه‌ به‌ اسماعيل‌ اشاره‌ دارند، به‌ علت‌ جانبداري‌ از امامت‌ حضرت‌ موسى‌ كاظم‌(ع‌)، نسبت‌ به‌ اسماعيل‌، منابعى‌ بى‌طرف‌ شناخته‌ نمى‌شوند و در يادكردهاي‌ خود، گاه‌ افعال‌ ناپسندي‌ مانند شرابخواري‌ به‌ او نسبت‌ مى‌دهند (نك: كشى‌، 474).

در هر صورت‌، اسماعيل‌ و برادر تنى‌ او عبدالله‌ افطح‌ - كه‌ امام‌ جماعتى‌ از اماميه‌، موسوم‌ به‌ فطحيه‌ شد - بزرگ‌ترين‌ پسران‌ امام‌ صادق‌ (ع‌) از بطن‌ فاطمه‌، نوة امام‌ حسن‌(ع‌)، بودند. تاريخ‌ ولادت‌ اسماعيل‌ نامعلوم‌ است‌، ولى‌ گفته‌ شده‌ كه‌ وي‌ حدود 25 سال‌ از برادر ناتنيش‌ امام‌ موسى‌ كاظم‌ (ع‌) كه‌ در 128ق‌/746م‌ متولد شده‌، بزرگ‌تر بوده‌ است‌ (نك: جعفر، سرائر...، 258). از اين‌رو، به‌ نظر مى‌رسد كه‌ اسماعيل‌ در نخستين‌ دهة قرن‌ 2ق‌/8م‌ متولد شده‌ باشد. تاريخ‌ وفات‌ اسماعيل‌ نيز روشن‌ نيست‌؛ در بيشتر منابع‌ آمده‌ است‌ كه‌ او چند سال‌ پيش‌ از پدر بزرگوارش‌ در شهر مدينه‌ درگذشته‌، و همانجا در قبرستان‌ بقيع‌ به‌ خاك‌ سپرده‌ شده‌ است‌. با توجه‌ به‌ ديگر مطالبى‌ كه‌ از زندگانى‌ اسماعيل‌ در دست‌ است‌، مى‌توان‌ گفت‌ كه‌ وفات‌ او بين‌ سالهاي‌ 132- 145ق‌/750-762م‌، و احتمالاً اندكى‌ پس‌ از به‌ خلافت‌ رسيدن‌ منصور عباسى‌ در 136ق‌/753م‌ اتفاق‌ افتاده‌ است‌ (همان‌، 262؛ ادريس‌، 4/332-350؛ ابن‌عنبه‌، 233).

اسماعيل‌ با برخى‌از شيعيان‌انقلابى‌ و غلات‌شيعه‌،مانندابوالخطاب‌ و مفضّل‌ بن‌ عمر جعفى‌، همكاري‌ داشته‌ است‌ و اخبار و روايتهاي‌ مختلفى‌ دربارة اين‌ ارتباطات‌ وجود دارد (جعفر، همان‌، 256-257؛ كشى‌، 321، 325-326). همچنين‌ نقل‌ شده‌ است‌ كه‌ اسماعيل‌ در چند طرح‌ ضد حكومت‌ عباسى‌ مشاركت‌ كرده‌، و در يكى‌ از اين‌ موارد در كوفه‌ با بسّام‌ بن‌ عبدالله‌ صيرفى‌ همكاري‌ داشته‌ است‌. پس‌ از كشف‌ طرح‌ اخير كه‌ احتمالاً مربوط به‌ سال‌ 138ق‌ بوده‌ است‌، امام‌ صادق‌(ع‌)، اسماعيل‌ و بسام‌ به‌ پايتخت‌ عباسى‌ در حيره‌ احضار شدند و در آنجا خليفه‌ منصور، حكم‌ به‌ قتل‌ بسام‌ داد و اسماعيل‌ را عفو كرد. اين‌ يكى‌ از چندين‌ موردي‌ بوده‌ كه‌ امام‌ صادق‌ (ع‌) علناً از همكاري‌ اسماعيل‌ با غلات‌ شيعه‌ و گروههايى‌ كه‌ باعث‌ گمراهى‌ فرزندش‌ مى‌شدند، اظهار نارضايى‌ كرده‌ است‌ (همو، 244- 245؛ نيز دفتري‌، .(98-99

بعضى‌ از اصطلاحات‌ و روشها و تعاليم‌ ابوالخطاب‌ و پيروان‌ نخستين‌ او، مانند مفاهيم‌ ناطق‌ و صامت‌، و تأكيد آنان‌ بر تأويل‌، و انديشة ماهيت‌ ادواري‌ تاريخ‌ دينى‌ بشر، به‌ گونه‌هاي‌ ديگري‌ بعداً در قالب‌ يك‌ نظام‌ غنوصى‌ و عرفانى‌ مورد استفادة اسماعيليان‌ نخستين‌ قرار گرفت‌؛ ولى‌ به‌ طور كلى‌، تفاوتهاي‌ فاحشى‌ بين‌ اصول‌ عقايد خطابيه‌ كه‌ به‌ الوهيت‌ امامان‌ خود اعتقاد داشتند و اسماعيليه‌ وجود داشت‌ و در دورة فاطميان‌، اسماعيليان‌ فاطمى‌ شديداً ابوالخطاب‌ را به‌ عنوان‌ يك‌ ملحد لعن‌ كردند و منكر هر نوع‌ ارتباطى‌ بين‌ اسلاف‌ خود و خطابيه‌ شدند (قاضى‌نعمان‌، دعائم‌...، 1/49-50، المجالس‌...، 84 - 85).

دربارة محمد بن‌ اسماعيل‌، هفتمين‌ امام‌ اسماعيليه‌، نيز اطلاعات‌ چندانى‌ در دست‌ نيست‌. محمد فرزند ارشد اسماعيل‌ بوده‌ كه‌ بنابر روايات‌، هنگام‌ فوت‌ پدر 26 سال‌ داشته‌ است‌ و تولد او به‌ احتمال‌ قوي‌ بايد در حدود سال‌ 120ق‌/738م‌ واقع‌ شده‌ باشد. وي‌ اندكى‌ پس‌ از 148ق‌/765م‌ كه‌ اكثر شيعيان‌ امامى‌ حضرت‌ موسى‌ كاظم‌ (ع‌) را به‌ امامت‌ شناختند، از محل‌ سكناي‌ خانوادگى‌ خود مدينه‌ به‌ عراق‌ مهاجرت‌ كرد و زندگى‌ پنهانى‌ خود را آغاز نمود و به‌ همين‌ سبب‌ به‌ «مكتوم‌» اشتهار يافت‌. اين‌ مهاجرت‌ مبدأ «دورة ستر» در تاريخ‌ اسماعيليان‌ نخستين‌ است‌ كه‌ تا هنگام‌ تأسيس‌ خلافت‌ فاطميان‌ و ظهور امام‌ اسماعيلى‌ به‌ طول‌ انجاميده‌ است‌. محمد پس‌ از مهاجرت‌، پنهانى‌ و با نامهايى‌ مستعار مانند «ميمون‌» در بلاد مختلف‌ مى‌زيسته‌، و ارتباط خود را با مباركيه‌ كه‌ مركزشان‌ در كوفه‌ بود، همچنان‌ حفظ مى‌كرده‌ است‌. او پس‌ از مدتى‌ اقامت‌ در جنوب‌ عراق‌، از بيم‌ آزار مأموران‌ عباسى‌ كه‌ مدام‌ در جست‌ و جوي‌ وي‌ بودند، به‌ خوزستان‌ رفته‌، و بخش‌ آخر عمر خود را در آنجا، در ميان‌ گروهى‌ از پيروانش‌ گذرانده‌ بوده‌ است‌. وي‌ در دورة خلافت‌ هارون‌ الرشيد (170-193ق‌/786- 809م‌)، و احتمالاً اندكى‌ پس‌ از 179ق‌/795م‌ درگذشته‌ است‌. محمد چند پسر داشته‌ كه‌ طبق‌ نظر اسماعيليان‌ فاطمى‌، يكى‌ از آنان‌ به‌ نام‌ عبدالله‌ پس‌ از مرگ‌ پدر رهبري‌ مباركيه‌ را به‌ دست‌ گرفته‌ بوده‌ است‌ (نك: ادريس‌، 4/351-356؛ نيز ابن‌عنبه‌، 234 به‌ بعد).

سلسلة امامان‌ نزد اسماعيليان‌ نخستين‌: براساس‌ اشارات‌نوبختى‌ (ص‌ 61) و سعد بن‌ عبدالله‌ (ص‌ 83)، و با توجه‌ به‌ اعتقادات‌ بعدي‌ اسماعيليه‌، به‌ نظر مى‌رسد كه‌ با وفات‌ محمد بن‌ اسماعيل‌، مباركيه‌ به‌ دو شاخه‌ منشعب‌ شده‌اند و تنها گروه‌ بسيار كوچكى‌ تداوم‌ امامت‌ را در اخلاف‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ پذيرفتند. شايان‌ ذكر است‌ كه‌ منابع‌ معاصر هيچ‌ گونه‌ اشاره‌اي‌ به‌ حيات‌ مستقل‌ اين‌ گروه‌ و اسامى‌ امامانشان‌ نكرده‌اند، تا اينكه‌ در 286ق‌/899م‌ تداوم‌ امامت‌ اسماعيليه‌ رسماً مورد پذيرش‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ قرار گرفته‌ است‌. گروه‌ ديگر، شامل‌ اكثر مباركيه‌، مرگ‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ را انكار كردند و در انتظار رجعت‌ وي‌ به‌ عنوان‌ امام‌ قائم‌ و مهدي‌ موعود باقى‌ ماندند. براي‌ اين‌ گروه‌ كه‌ بعدها به‌ طور اخص‌ به‌ نام‌ قرامطه‌ شهرت‌ يافتند، محمد بن‌ اسماعيل‌ پس‌ از امام‌ صادق‌(ع‌)، هفتمين‌ و آخرين‌ امام‌ بوده‌ است‌ و به‌ همين‌ سبب‌ اسماعيليه‌ عموماً به‌ نام‌ سبعيه‌ يا هفت‌ امامى‌ نيز شهرت‌ داشته‌اند. گفتنى‌ است‌ كه‌ نوبختى‌ و سعد بن‌ عبدالله‌ در فهرست‌ هفتگانه‌، نام‌ اسماعيل‌ بن‌ جعفر را ذكر نكرده‌اند، ولى‌ در جاي‌ ديگر يادآور مى‌شوند كه‌ طبق‌ اعتقادات‌ قرمطيان‌، امامت‌ در حيات‌ امام‌ صادق‌ (ع‌) از او به‌ فرزندش‌ اسماعيل‌ منتقل‌ شده‌ بوده‌ است‌ (نك: نوبختى‌، 61، 62؛ سعد بن‌ عبدالله‌، 84). در هر صورت‌، مطلب‌ با ابهام‌ روبه‌روست‌ و به‌ نظر مى‌رسد كه‌ گروهى‌ از قرمطيان‌ (اسماعيليان‌ نخستين‌) اسماعيل‌ را به‌ عنوان‌ امام‌ شناخته‌ بوده‌، و برخى‌ ديگر امامت‌ را حق‌ او نمى‌دانسته‌اند.

در فهرست‌ امامان‌ كه‌ بعداً مورد قبول‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ قرار گرفت‌، حضرت‌ على‌ (ع‌) مقام‌ مهم‌تري‌ به‌ عنوان‌ «اساس‌ الامامه‌» يافت‌ و در نتيجه‌، فهرست‌ با نام‌ امام‌ حسن‌ (ع‌) آغاز مى‌گرديد و نام‌ اسماعيل‌ بن‌ جعفر نيز همواره‌ به‌ عنوان‌ ششمين‌ امام‌ در فهرست‌ جاي‌ داشت‌. اين‌ ترتيب‌ براي‌ شمارش‌ نخستين‌ امامان‌ اسماعيليه‌، هنوز مورد قبول‌ اسماعيليان‌ مستعلوي‌ است‌، حال‌ آنكه‌ اسماعيليان‌ نزاري‌ كه‌ معتقد به‌ برابري‌ و يكسان‌ بودن‌ مقام‌ تمام‌ امامان‌ هستند، فهرست‌ خود را با نام‌ حضرت‌ على‌ (ع‌) آغاز مى‌كنند و سپس‌ امام‌ حسين‌ (ع‌) را به‌ عنوان‌ دومين‌ امام‌ خود مى‌آورند. نزاريان‌ نام‌ امام‌ حسن‌ (ع‌) را در فهرست‌ خود ذكر نمى‌كنند، زيرا به‌ عقيدة آنها وي‌ امام‌ مستودع‌ بوده‌، و بر خلاف‌ امامان‌ مستقر، امامت‌ در اخلاف‌ وي‌ تداوم‌ نيافته‌ است‌. در نتيجه‌، نزاريه‌ نيز همواره‌ اسماعيل‌ بن‌ جعفر و محمد بن‌ اسماعيل‌ را به‌ عنوان‌ ششمين‌ و هفتمين‌ امامان‌ خود ذكر مى‌كنند.

رهبري‌ اسماعيليه‌ در دورة ستر: از تاريخ‌ بعدي‌ اين‌ گروههاي‌ اسماعيلى‌ نخستين‌ كه‌ مركزشان‌ در كوفه‌ بود و اعضاي‌ معدودي‌ داشتند، تا زمانى‌ كه‌ اسماعيليان‌ با برپايى‌ نهضت‌ واحد اندكى‌ پس‌ از اواسط قرن‌ 3ق‌/9م‌ ناگهان‌ در صحنة تاريخ‌ اسلام‌ ظاهر گرديدند، اطلاعات‌ قابل‌ ملاحظه‌اي‌ در دست‌ نيست‌. به‌ نظر مى‌رسد كه‌ طى‌ اين‌ يك‌ قرن‌، رهبرانى‌ در خفا و به‌ استمرار براي‌ ايجاد يك‌ نهضت‌ واحد و پويا در ميان‌ گروههاي‌ اسماعيلى‌ نخستين‌ فعاليت‌ داشته‌اند. اين‌ رهبران‌ احتمالاً امامان‌ همان‌ دسته‌اي‌ بوده‌اند كه‌ با مرگ‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ از مباركيه‌ منشعب‌ شده‌، و تداوم‌ امامت‌ را پذيرفته‌ بودند. آنان‌ براي‌ حفظ جان‌ خود از تعرض‌ عباسيان‌، تقيه‌ مى‌نمودند و مدتها به‌ طور علنى‌ ادعاي‌ امامت‌ نمى‌كردند؛ چنانكه‌ اين‌ مطلب‌ در نامه‌اي‌ از عبيدالله‌ مهدي‌ خطاب‌ به‌ اسماعيليان‌ يمن‌، به‌ وضوح‌ بيان‌ شده‌ است‌. عبيدالله‌ مهدي‌ آخرين‌ اين‌ رهبران‌ كه‌ در 286ق‌/899م‌ تازه‌ به‌ رهبري‌ مركزي‌ اسماعيليه‌ رسيده‌ بود، آشكارا مدعى‌ امامت‌ِ خود و اسلافش‌ گرديد و سپس‌ خلافت‌ فاطميان‌ را در شمال‌ افريقا بنيان‌ نهاد. به‌ همين‌ دليل‌ نوبختى‌ و سعد بن‌ عبدالله‌ كه‌ از انشعابات‌ داخلى‌ شيعه‌ نيك‌ آگاه‌ بوده‌اند، قادر به‌ ذكر اسامى‌ كسانى‌ كه‌ پس‌ از محمد بن‌ اسماعيل‌ از سوي‌ اين‌ گروه‌ امام‌ شناخته‌ مى‌شدند، نيستند. با اين‌ حال‌، فهرست‌ اسامى‌ اين‌ رهبران‌ و شمار آنها، در روايتهاي‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ و منابع‌ غيراسماعيلى‌ تقريباً مشابه‌ يكديگرند؛ تنها اسماعيليان‌ فاطمى‌ نسب‌ اين‌ رهبران‌ را به‌ امام‌ صادق‌ (ع‌) مى‌رسانند (نيشابوري‌، 95؛ همدانى‌، فى‌ نسب‌، 10-12)، و ابن‌رزام‌ و ديگر منابع‌ ضد اسماعيلى‌، شخصى‌ غير علوي‌ به‌ نام‌ ميمون‌ قدّاح‌ را سرسلسلة اين‌ رهبران‌ معرفى‌ مى‌كنند (ابن‌نديم‌، 238؛ ابن‌دواداري‌، 6/17-20؛ مقريزي‌، اتعاظ...، 1/23- 26).

مسلّم‌ است‌ كه‌ اقامتگاه‌ اين‌ رهبران‌ ابتدا در اهواز و عسكر مكرم‌ در خوزستان‌ بوده‌، و سپس‌ به‌ بصره‌، و سرانجام‌ به‌ شهر سلميه‌ در شمال‌ شام‌ (سوريه‌) منتقل‌ شده‌ است‌. سلميه‌ تا 289ق‌/902م‌ همچنان‌ مركز دعوت‌ اسماعيليه‌ و اقامتگاه‌ رهبران‌ مركزي‌ نهضت‌ بوده‌ است‌. كوششهاي‌ پنهانى‌ِ اين‌ رهبران‌، عاقبت‌ پس‌ از نزديك‌ به‌ يك‌ قرن‌ در حدود سال‌ 260ق‌/874م‌ به‌ نتيجه‌ رسيد و از همان‌ موقع‌ شبكه‌اي‌ از داعيان‌ اسماعيلى‌ ناگهان‌ در بلاد مختلف‌ اسلامى‌ پديدار گشتند و فعاليت‌ گسترده‌اي‌ را براي‌ بسط دعوت‌ اسماعيليه‌ آغاز كردند. در آن‌ تاريخ‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ همچنان‌ تحت‌ هدايت‌ رهبري‌ مركزي‌ مستقر در سلميه‌ قرار داشته‌، و هويت‌ واقعى‌ اين‌ رهبران‌ نيز هنوز به‌ گونه‌هاي‌ مختلف‌ كتمان‌ مى‌شده‌ است‌. براي‌ جلب‌ حمايت‌ بيشترين‌ شمار از اسماعيليان‌ نخستين‌، رهبران‌ مركزي‌ اسماعيليه‌ تا مدتها به‌ نام‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ دعوت‌ مى‌كردند كه‌ اعتقاد به‌ امامت‌ و مهدويت‌ وي‌ نظرية اصلى‌ مباركيه‌ و مهم‌ترين‌ گروه‌ منشعب‌ از آنها بوده‌ است‌. به‌ عبارت‌ ديگر، نظر به‌ اينكه‌ اكثر اسماعيليان‌ نخستين‌ در انتظار رجعت‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ به‌ عنوان‌ مهدي‌ و گسترش‌ حكومت‌ عدل‌ او بوده‌اند، رهبران‌ مركزي‌ نيز بر همين‌ نظريه‌ تأكيد داشته‌، و نهضت‌ واحد اسماعيليه‌ را در قرن‌ 3ق‌ بر اساس‌ همين‌ نظريه‌ در بارة امامت‌ استوار كرده‌ بودند.

گسترش‌ سريع‌ دعوت‌ در سدة 3ق‌/9م‌: دربارة آغاز و اشاعة دعوت‌ اسماعيليه‌ در نيمة دوم‌ قرن‌ 3ق‌، و همچنين‌ هويت‌ و مقام‌ مذهبى‌ رهبرانى‌ كه‌ نهضت‌ را در دورة ستر تشكيل‌ دادند و هدايت‌ كردند، مآخذ و روايات‌ مختلفى‌ وجود دارد. روايت‌ رسمى‌ِ خود اسماعيليه‌ كه‌ در دورة خلافت‌ فاطميان‌ تدوين‌ يافته‌، توسط داعى‌ ادريس‌ بن‌ حسن‌ خلاصه‌ شده‌ است‌ (4/357-404). طبري‌ توضيحات‌ مفصلى‌ از آغاز دعوت‌ در عراق‌ دارد كه‌ عمدتاً بر بازجوييهايى‌ مبتنى‌ است‌ كه‌ يكى‌ از عمال‌ عباسى‌، موسوم‌ به‌ محمد بن‌ داوود ابن‌ جراح‌ (د 296ق‌/909م‌) در 291ق‌ از يك‌ اسير اسماعيلى‌ به‌ عمل‌ آورده‌ است‌ (طبري‌، 10/23 به‌ بعد). از طرف‌ ديگر، نظام‌ الملك‌، وزير معروف‌ سلاطين‌ سلجوقى‌ كه‌ در 485ق‌/1092م‌ به‌ دست‌ اسماعيليان‌ به‌ قتل‌ رسيد، جامع‌ترين‌ وصف‌ را دربارة آغاز و گسترش‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ در مناطق‌ جبال‌ و خراسان‌ و ماوراء النهر در كتاب‌ سياست‌ نامة خود آورده‌ است‌ (ص‌ 282- 305).

يك‌ روايت‌ ضداسماعيلى‌ نيز دربارة دعوت‌ اسماعيليه‌ و رهبران‌ مركزي‌ آن‌ در قرن‌ 3ق‌ وجود دارد كه‌ منشأ اصلى‌ آن‌ رساله‌اي‌ است‌ به‌ قلم‌ عبدالله‌ بن‌ محمد بن‌ على‌ ابن‌ رزام‌ طايى‌ كوفى‌ كه‌ در نيمة اول‌ قرن‌ 4ق‌/10م‌ مى‌زيسته‌، و رئيس‌ ديوان‌ مظالم‌ در بغداد بوده‌ است‌. رسالة ابن‌رزام‌ در رد اسماعيليه‌ مفقود شده‌، ولى‌ گزيده‌هايى‌ از آن‌ در منابع‌ متأخر، از جمله‌ در الفهرست‌ ابن‌نديم‌ (ص‌ 238-239) نقل‌ شده‌ است‌. رسالة ابن‌رزام‌ كه‌ براي‌ بى‌اعتبار كردن‌ كامل‌ نهضت‌ اسماعيليه‌ تنظيم‌ شده‌ بوده‌، مورد استفادة خاص‌ يكى‌ ديگر از دشمنان‌ اين‌ فرقه‌، يعنى‌ شريف‌ ابوالحسن‌ محمد بن‌ على‌، معروف‌ به‌ اخومحسن‌ قرار گرفته‌ بوده‌ است‌. اخومحسن‌ كه‌ خود را از اخلاف‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ مى‌دانسته‌، و از شجره‌ نويسان‌ سادات‌ علوي‌ نيز بوده‌ است‌، در دمشق‌ مى‌زيسته‌، و در حدود 375ق‌/985م‌ درگذشته‌ است‌. كتاب‌ اخومحسن‌ در ردّ اسماعيليه‌ كه‌ شامل‌ بخشهاي‌ جداگانه‌اي‌ دربارة تاريخ‌ و اصول‌ عقايد آنان‌ بوده‌، نيز مفقود شده‌ است‌، ولى‌ قسمتهاي‌ مفصلى‌ از آن‌ را مؤلفان‌ متأخر، خاصه‌ 3 تن‌ از مورخان‌ مشهور مصري‌ يعنى‌ نويري‌ (25/187-317)، ابن‌دواداري‌ (6/6 به‌ بعد، 17-21، 44-157) و مقريزي‌ ( اتعاظ، 1/22- 29، 151-201، الخطط، 1/391-397) نقل‌ كرده‌اند. اين‌ روايت‌ ابن‌رزام‌ و اخومحسن‌، در قرون‌ بعدي‌ مأخذ اصلى‌ داوريهاي‌ خصمانة اكثر مؤلفان‌ اسلامى‌ دربارة اسماعيليه‌ واقع‌ شده‌ است‌ و خاورشناسان‌ نيز تا چند دهة قبل‌، همچنان‌ به‌ همين‌ روايت‌ ضد اسماعيلى‌ استناد مى‌كرده‌اند.

بر اساس‌ اين‌ منابع‌، نكات‌ اصلى‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ در قرن‌ 3ق‌ را مى‌توان‌ بدين‌شرح‌ خلاصه‌ كرد: در 261ق‌/875م‌، يا چند سال‌ زودتر، حمدان‌ قرمط فرزند اشعث‌ كه‌ از اهالى‌ سواد كوفه‌ بوده‌، دعوت‌ اسماعيليه‌ را در نواحى‌ اطراف‌ كوفه‌ و ساير نقاط جنوب‌ عراق‌ آغاز، و سازماندهى‌ كرده‌، و داعيانى‌ نيز براي‌ نواحى‌ مهم‌ آن‌ منطقه‌ معين‌ كرده‌ است‌. خود حمدان‌ توسط داعى‌ حسين‌ اهوازي‌ كه‌ از جانب‌ رهبر مركزي‌ نهضت‌ به‌ عراق‌ گسيل‌ شده‌، به‌ كيش‌ اسماعيلى‌ در آمده‌ بوده‌ است‌. در آن‌ زمان‌، مركز دعوت‌ در سلميه‌ استقرار داشته‌، و فعاليت‌ حمدان‌ بخشى‌ از نهضت‌ واحد اسماعيليه‌ بوده‌ كه‌ تحت‌ نظر رهبران‌ مركزي‌ هدايت‌ مى‌شده‌ است‌. حمدان‌ به‌ زودي‌ پيروان‌ زيادي‌ پيدا كرد كه‌ به‌ قرامطه‌ (جمع‌ قرمطى‌، منسوب‌ به‌ قرمط) اشتهار يافته‌اند. در اندك‌ مدتى‌ واژة قرامطه‌ به‌ گروههاي‌ اسماعيلى‌ ديگر بلاد نيز كه‌ ارتباطى‌ با حمدان‌ قرمط نداشته‌اند، اطلاق‌ شد. دستيار اصلى‌ حمدان‌، شوهر خواهر (يا برادر زن‌) او بوده‌ كه‌ عبدان‌ نام‌ داشته‌، و از اهالى‌ اهواز بوده‌ است‌. عبدان‌ از نوعى‌ استقلال‌ عمل‌ برخوردار بوده‌، و شخصاً داعيانى‌ را تعليم‌ مى‌داده‌، و به‌ نواحى‌ مجاور، خاصه‌ جنوب‌ ايران‌ گسيل‌ مى‌كرده‌ است‌ (ابن‌دواداري‌، 6/46-47، 55، 67؛ نويري‌، 25/191-192، 233؛ مقريزي‌، اتعاظ، 1/155، 160، 166، 168).

حمدان‌ كه‌ مالياتهايى‌ از پيروان‌ دعوت‌ اخذ مى‌كرد، در 277ق‌/ 890م‌ يك‌ دارالهجرة مستحكم‌ براي‌ آنها در نزديكى‌ كوفه‌ بنا كرده‌ بود. عباسيان‌ پس‌ از چندين‌ سال‌ غفلت‌، سرانجام‌ در 278ق‌ متوجه‌ اهميت‌ و خطرات‌ نهضت‌ اسماعيليه‌ شدند (طبري‌، 10/24- 25)؛ با اينهمه‌، اقدامى‌ فوري‌ براي‌ سركوبى‌ اسماعيليان‌ عراق‌ كه‌ نخستين‌ شورش‌ خود را در 284ق‌/897م‌ آغاز كردند، به‌ عمل‌ نياوردند. اندكى‌ بعد، معتضد خليفة عباسى‌، سياست‌ قاطع‌تري‌ در مقابل‌ اسماعيليان‌ اتخاذ كرد و با سركوبى‌ شديد شورشهاي‌ بعدي‌ آنان‌ در طول‌ سالهاي‌ 287-289ق‌/ 900-902م‌ از پيروزي‌ احتمالى‌ قيام‌ اسماعيليه‌ در عراق‌ جلوگيري‌ كرد. اصول‌ عقايدي‌ كه‌ توسط حمدان‌ قرمط و عبدان‌، و داعيان‌ زيردست‌ آنها ترويج‌ مى‌گرديد، همان‌ عقايدي‌ است‌ كه‌ به‌ وسيلة نوبختى‌ و سعد بن‌ عبدالله‌ به‌ قرامطه‌ منسوب‌ گشته‌، و در روايت‌ ابن‌رزام‌ و اخومحسن‌ نيز تأييد شده‌ است‌؛ به‌ زودي‌ همين‌ عقايد توسط داعيان‌ ديگر بلاد و در ميان‌ ساير گروههاي‌ اسماعيلى‌ (قرمطى‌) نيز رواج‌ يافته‌ است‌. دعوت‌ اسماعيليه‌ در نواحى‌ ديگري‌ نيز طى‌ همان‌ دهة 260ق‌ آغاز شده‌ بوده‌، و در جنوب‌ ايران‌، اين‌ دعوت‌ تحت‌ نظارت‌ و رهبري‌ حمدان‌ و عبدان‌ قرار داشته‌ است‌. داعى‌ ابوسعيد حسن‌ بن‌ بهرام‌ جنابى‌ كه‌ اهل‌ جنابه‌ (گناوه‌) در ساحل‌ خليج‌ فارس‌ بوده‌، و از خود عبدان‌ تعليم‌ يافته‌، ابتدا در جنوب‌ ايران‌ فعاليت‌ مى‌كرده‌ است‌. در فارس‌، برادر عبدان‌، موسوم‌ به‌ مأمون‌ نخستين‌ داعى‌ محلى‌ بوده‌ است‌ و به‌ همين‌ سبب‌، نخستين‌ اسماعيليان‌ آنجا به‌ نام‌ مأمونيه‌ مشهور شده‌ بودند (ديلمى‌، 20-21).

دعوت‌ در يمن‌ كه‌ همواره‌ يكى‌ از پايگاههاي‌ مهم‌ اسماعيليه‌ بوده‌، و از ابتدا ارتباطات‌ نزديكى‌ با رهبران‌ مركزي‌ نهضت‌ داشته‌ است‌، توسط دو داعى‌ به‌ نامهاي‌ ابن‌حوشب‌، معروف‌ به‌ منصور اليمن‌ و على‌ بن‌ فضل‌ بنيان‌گذارده‌ شد كه‌ از 270ق‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ را به‌ طور علنى‌ در آنجا ترويج‌ نمودند. ابن‌ حوشب‌ و على‌ بن‌ فضل‌ نيز مانند حمدان‌ قرمط دارالهجره‌هاي‌ مستحكمى‌ در پايگاههاي‌ كوهستانى‌ كه‌ مراكز فعاليتشان‌ بود، ايجاد كردند و از آنجا دعوت‌ را سريعاً به‌ نقاط ديگر گسترش‌ دادند. پايگاه‌ اصلى‌ ابن‌حوشب‌ در عدن‌ در نزديكى‌ جبل‌ مَسْوَر قرار داشت‌ و على‌ بن‌ فضل‌ ابتداي‌ فعاليت‌ خود را در جَنَد، در نواحى‌ جنوبى‌ متمركز كرده‌ بود. با حمايت‌ بنى‌همدان‌ و ديگر قبايل‌ مهم‌ يمنى‌، دعوت‌ اسماعيليه‌ به‌ سرعت‌ در يمن‌ گسترش‌ يافت‌، به‌ طوري‌ كه‌ با فتح‌ شهر صنعا در 293ق‌/906م‌ به‌ دست‌ على‌ بن‌ فضل‌، تقريباً تمامى‌ يمن‌ تحت‌ نفوذ داعيان‌ اسماعيلى‌ درآمد. البته‌ طى‌ دهه‌هاي‌ بعدي‌ اسماعيليان‌ يمن‌ قادر به‌ حفظ اين‌ فتوحات‌ نبودند و بخش‌ مهمى‌ از نواحى‌ تسخير شده‌ را به‌ زيديان‌ كه‌ دولت‌ مستقلى‌ در 280ق‌/893م‌ در يمن‌ تأسيس‌ كرده‌ بودند، واگذاردند (قاضى‌ نعمان‌، افتتاح‌...، 32-47؛ ادريس‌، 4/396 به‌ بعد؛ يمن‌...، 152 -139 ، به‌ نقل‌ از اخبار القرامطة باليمن‌ جندي‌؛ همدانى‌، الصليحيون‌...، 27 به‌ بعد؛ هالم‌، «سيرة...1»، 135 -107 ؛ دفتري‌، 116 به‌ بعد).

دعوت‌ به‌ تدريج‌ از يمن‌ به‌ مناطق‌ مجاور، مانند يمامه‌، در شبه‌ جزيرة عربستان‌ نيز بسط يافت‌. ابن‌حوشب‌ همچنين‌ داعيانى‌ به‌ بحرين‌ و بلاد دورتر گسيل‌ كرد؛ وي‌ در 270ق‌/883م‌ هيثم‌ برادرزادة خود را به‌ عنوان‌ نخستين‌ داعى‌ اسماعيلى‌ به‌ سند گسيل‌ داشت‌ و دعوت‌ از آنجا به‌ نواحى‌ ديگر شبه‌ قارة هند نيز گسترش‌ يافت‌ (قاضى‌ نعمان‌، همان‌، 45، 47). ابن‌حوشب‌ بعداً در 279ق‌/892م‌ داعى‌ ابوعبدالله‌ شيعى‌ را به‌ مغرب‌ فرستاد و در نتيجة دو دهه‌ فعاليت‌ ابوعبدالله‌، دعوت‌ اسماعيليه‌ در سرزمين‌ بربرهاي‌ شمال‌ افريقا اشاعه‌ پيدا كرد و مقدمات‌ تأسيس‌ خلافت‌ فاطميان‌ فراهم‌ گرديد. در حدود سال‌ 281ق‌/894م‌ - يا حتى‌ زودتر - دعوت‌ اسماعيليه‌ در منطقة بحرين‌ در شرق‌ عربستان‌ آغاز گرديد و ابوسعيد جنابى‌ از جانب‌ حمدان‌ به‌ بحرين‌ فرستاده‌ شد تا دعوت‌ را در آنجا سازماندهى‌و رهبري‌ كند(ثابت‌، 12-16؛ابن‌دواداري‌،6/55 - 62، 91 به‌ بعد؛ نويري‌، 25/233 به‌ بعد؛ مقريزي‌، اتعاظ، 1/159 به‌ بعد؛ دخويه‌، 47 -33 ، نيز 69 به‌ بعد؛ مادلونگ‌، «فاطميان‌...2»، 34 به‌ بعد). در منابع‌ ا¸مده‌ است‌ كه‌ احتمالاً داعى‌ ديگري‌ به‌ نام‌ ابوزكرياي‌ طمامى‌ (يا ظمامى‌) از جانب‌ ابن‌حوشب‌، دعوت‌ را در بحرين‌ آغاز كرده‌ بود. ابوسعيد سرانجام‌ موفق‌ شد كه‌ تا 286ق‌/899م‌، قسمت‌ اعظم‌ بحرين‌ را تحت‌ نفوذ خود در آورد و دولت‌ مستقلى‌ را در آنجا بنيان‌ نهد.

اندكى‌ پس‌ از 260ق‌/874م‌، دعوت‌ اسماعيليه‌ در قسمتهايى‌ از مركز و شمال‌ غربى‌ ايران‌، منطقه‌اي‌ كه‌ اعراب‌ آن‌ را جبال‌ مى‌خواندند، آغاز گرديد و سپس‌ به‌ خراسان‌ و ماوراء النهر نيز بسط يافت‌ (نظام‌الملك‌، 282- 295، 297- 305؛ استرن‌، «نخستين‌...3»، .(56-90 در ناحية ري‌ كه‌ مركز دعوت‌ در جبال‌ بوده‌، داعى‌ خلف‌ حلاج‌ آغازگر نهضت‌ اسماعيليه‌ شد و به‌ همين‌ سبب‌، نخستين‌ اسماعيليان‌ آنجا تا مدتها به‌ خلفيه‌ مشهور بودند. خلف‌ كه‌ از جانب‌ رهبران‌ مركزي‌ فرقه‌ مأموريت‌ يافته‌ بود، در قرية كلين‌ در ناحية پشاپويه‌ مستقر شد و دعوت‌ پنهانى‌ را به‌ نام‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ آغاز كرد. پس‌ از خلف‌ پسرش‌ احمد رئيس‌ دعوت‌ در جبال‌ شد و سپس‌ دستيار اصلى‌ احمد به‌ نام‌ غياث‌ از اهل‌ كلين‌، به‌ رياست‌ دعوت‌ در جبال‌ رسيد؛ او به‌ سبب‌ اعتبار علمى‌ خود پيروانى‌ بسيار در شهرهايى‌ مانند قم‌ و كاشان‌ نيز به‌ دست‌ آورده‌ بود. وي‌ در جلسات‌ بحث‌ و مناظره‌ با علماي‌ اهل‌ سنت‌ شركت‌ مى‌كرد و سرانجام‌، همان‌ علما به‌ رهبري‌ فقيهى‌ به‌ نام‌ زعفرانى‌، مردم‌ ري‌ را بر غياث‌ شوراندند و باعث‌ فرار وي‌ به‌ خراسان‌ گشتند. در مرورود، غياث‌ با يكى‌ از امراي‌ مهم‌ سامانى‌ به‌ نام‌ حسين‌ بن‌ على‌ مرورودي‌ (يا مروزي‌) آشنا شد و او را به‌ كيش‌ اسماعيلى‌ درآورد. در نتيجه‌، بسياري‌ از مردم‌ در نواحى‌ تحت‌ نفوذ امير در خراسان‌، مانند طالقان‌ و ميمنه‌ و هرات‌ و غرجستان‌ و غور نيز به‌ مذهب‌ اسماعيلى‌ گرويدند. پس‌ از مدتى‌ غياث‌ به‌ ري‌ بازگشت‌ و ابوحاتم‌ رازي‌ را به‌ دستياري‌ خود برگزيد. ابوحاتم‌، يكى‌ از مهم‌ترين‌ داعيان‌ و متفكران‌ متقدم‌ اسماعيليه‌، افزون‌ بر هدايت‌ دعوت‌ در ري‌، داعيانى‌ نيز به‌ اصفهان‌ و آذربايجان‌ و مازندران‌ و گرگان‌ فرستاد و موفق‌ شد شماري‌ از امرا و حكام‌ محلى‌، مانند حاكم‌ ري‌ احمد بن‌ على‌ را به‌ كيش‌ اسماعيلى‌ درآورد (نك: دفتري‌، .(120-122

در خراسان‌ و نيز ماوراء النهر، پس‌ از فعاليتهاي‌ مقدماتى‌ غياث‌، دعوت‌ در آخرين‌ دهة قرن‌ 3ق‌ رسماً توسط داعى‌ ابوعبدالله‌ خادم‌ افتتاح‌ شد. ابوعبدالله‌ كه‌ از جانب‌ رهبران‌ مركزي‌ فرقه‌ مأموريت‌ يافته‌ بود، نيشابور را مقر خود قرار داد و از آنجا فعاليتهاي‌ خود را به‌ عنوان‌ نخستين‌ داعى‌ مستقل‌ خراسان‌ آغاز كرد. پس‌ از ابوعبدالله‌، در حدود سال‌ 307ق‌/919م‌، ابوسعيد شعرانى‌ به‌ رياست‌ دعوت‌ در خراسان‌ رسيد و توانست‌ شماري‌ از امرا و اشراف‌ خراسان‌ را به‌ مذهب‌ اسماعيلى‌ درآورد. داعى‌ بعدي‌ در خراسان‌ و مناطق‌ مجاور، اميرحسين‌ بن‌ على‌ مرورودي‌ بود كه‌ خود به‌ طبقة اشراف‌ تعلق‌ داشت‌. داعى‌ اميرحسين‌ كه‌ مركز دعوت‌ را از نيشابور به‌ مرورود منتقل‌ كرد، محمد بن‌ احمد نسفى‌ (نخشبى‌) را به‌ جانشينى‌ خود برگزيد و او را به‌ گسترش‌ دعوت‌ در ماوراء النهر تشويق‌ كرد. نسفى‌ با عمل‌ به‌ وصيت‌ سلفش‌، براي‌ مدتى‌ دعوت‌ را با موفقيت‌ قابل‌ توجهى‌ در نواحى‌ آسياي‌ مركزي‌ پيش‌ برد و پايگاه‌ مهمى‌ در بخارا و نزد سامانيان‌ به‌ دست‌ آورد. نسفى‌ همچنين‌ نخستين‌ مؤلف‌ و فيلسوف‌ اسماعيلى‌ بود كه‌ تفكر مذهبى‌ اين‌ فرقه‌ را با نوعى‌ فلسفة نوافلاطونى‌ رايج‌ در جهان‌ اسلام‌ در هم‌ آميخت‌ (همو، .(122-123

اصلاحات‌رهبري‌سلميه‌ در امامت‌و افتراق‌اسماعيليه‌: همزمان‌ با گسترش‌ سريع‌ دعوت‌ اسماعيليه‌، افتراق‌ مهمى‌ در 286ق‌/ 899م‌ در نهضت‌ اسماعيليه‌ پديدار گشت‌. حمدان‌ قرمط كه‌ همچنان‌ رياست‌ محلى‌ دعوت‌ را در عراق‌ و نواحى‌ مجاور بر عهده‌ داشت‌، رهبري‌ مركزي‌ اسماعيليه‌ را به‌ ديدة قبول‌ مى‌نگريست‌ و با اين‌ رهبران‌ كه‌ در سلميه‌ بودند، مرتباً مكاتبه‌ داشت‌. در 286ق‌، اندكى‌ پس‌ از اينكه‌ عبيدالله‌ مهدي‌ به‌ رهبري‌ مركزي‌ اسماعيليه‌ رسيد، حمدان‌ تغييرات‌ مهمى‌ در دستورهاي‌ كتبى‌ صادر شده‌ از سلميه‌ مشاهده‌ كرد كه‌ منعكس‌ كنندة نظريات‌ جديدي‌ در اصول‌ عقايد رهبري‌ نهضت‌ بود. رهبر جديد اسماعيليه‌، عبيدالله‌، ديگر در انتظار رجعت‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ به‌ عنوان‌ مهدي‌ موعود اسماعيليان‌ نبود، بلكه‌ براي‌ خود و اجدادش‌ كه‌ رهبران‌ مركزي‌قبلى‌ بوده‌اند،ادعاي‌امامت‌ داشت‌(ابن‌دواداري‌،6/65 - 68؛ نويري‌، 25/216، 227-232؛ مقريزي‌، اتعاظ، 1/167- 168؛ مادلونگ‌، «امامت‌ ...1»، 59 به‌ بعد؛ دفتري‌، .(125-126 با كشف‌ اين‌ مطلب‌، حمدان‌ بى‌درنگ‌ با سلميه‌ و رهبري‌ مركزي‌ قطع‌ رابطه‌ كرد و از داعيان‌ فرمانبر خود خواست‌ كه‌ دعوت‌ را در نواحى‌ زير نظرشان‌ متوقف‌ نمايند. اندكى‌ پس‌ از اين‌ وقايع‌، حمدان‌ ناپديد گرديد و عبدان‌ نيز با توطئة زكرويه‌ بن‌ مهرويه‌، يكى‌ از داعيان‌ عراق‌ كه‌ ابتدا به‌ عبيدالله‌ مهدي‌ و اصلاحات‌ او در عقايد وفادار بود، به‌ قتل‌ رسيد (همانجا).

اسماعيليان‌ نخستين‌ تا 286ق‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ را به‌ عنوان‌ هفتمين‌ و آخرين‌ امام‌ خود شناخته‌، و در انتظار ظهور او به‌ عنوان‌ قائم‌ بوده‌اند (نك: جعفر، الكشف‌، 62، 77، 103-104، جم ؛ ابن‌حوشب‌، 198 به‌ بعد)، ولى‌ در 286ق‌، عبيدالله‌ ناگهان‌ و به‌ طور آشكار با ادعاي‌ امامت‌ اسماعيليه‌ براي‌ خود و اسلافش‌ - رهبران‌ مركزي‌ نهضت‌ - مهدويت‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ را انكار كرد. تداوم‌ امامت‌ در اعقاب‌ امام‌ صادق‌(ع‌) كه‌ بعداً نظرية رسمى‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ گرديد، بر اين‌ پايه‌ بود كه‌ رهبري‌ مركزي‌ اسماعيليه‌ در دورة بين‌ امام‌ صادق‌ (ع‌) و عبيدالله‌ مهدي‌، در دست‌ شماري‌ «امام‌ مستور» بوده‌ است‌ كه‌ به‌ گونه‌هاي‌ مختلف‌ هويت‌ و اسامى‌ واقعى‌ خود را كتمان‌ مى‌كرده‌اند. عبيدالله‌ اين‌ مطالب‌ را در نامة مهم‌ خود خطاب‌ به‌ اسماعيليان‌ يمن‌ نيز توضيح‌ داده‌ است‌ (همدانى‌، فى‌ نسب‌، 1 به‌ بعد؛ همدانى‌ و دوبلوا، 173 به‌بعد).

اكنون‌ بر محققان‌ مسلّم‌ شده‌ است‌ كه‌ قبل‌ از اصلاحات‌ عبيدالله‌، رهبران‌ مركزي‌ اسماعيليه‌ مقام‌ حجت‌ امام‌ مستور و قائم‌ را براي‌ خود قائل‌ شده‌ بودند و مؤمنان‌ از طريق‌ حجت‌ مى‌توانسته‌اند از دستورهاي‌ امام‌ قائم‌ مطلع‌ شوند (جعفر، همان‌، 97- 99، 102 به‌ بعد؛ ابن‌دواداري‌، 6/65؛ نويري‌، 25/230؛ نيز مادلونگ‌، «امامت‌»، 58 -54 ؛ دفتري‌، 126 به‌ بعد). برپاية توضيحات‌ عبيدالله‌، رهبران‌ مركزي‌ اسماعيليه‌ كه‌ از ابتدا خود را امامان‌ بر حق‌ مى‌دانسته‌اند، تا مدتى‌ براي‌ حفظ امنيت‌ در پوشش‌ حجت‌ِ امام‌ قائم‌ (محمد بن‌ اسماعيل‌) فعاليت‌ داشته‌اند و دعوت‌ را به‌ نام‌ وي‌ گسترش‌ مى‌داده‌، و براي‌ تقيه‌، از نامهاي‌ مستعار مانند مبارك‌، ميمون‌ و سعيد استفاده‌ مى‌كرده‌اند؛ حال‌ آنكه‌ امامت‌ در اعقاب‌ امام‌ صادق‌ (ع‌) تداوم‌ يافته‌ بوده‌، و نام‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ نيز يكى‌ از همان‌ اسامى‌ مستعارِ مورد استفادة اخلاف‌ عبيدالله‌ بوده‌ است‌.

اصلاحات‌ عبيدالله‌ و شورش‌ حمدان‌ و عبدان‌ بر رهبري‌ مركزي‌، فرقة اسماعيليه‌ را در 286ق‌ به‌ دو شاخة اصلى‌ منقسم‌ كرد. يك‌ شاخه‌، اصلاحات‌ اعتقادي‌ عبيدالله‌ را قبول‌ كردند و به‌ رهبري‌ مركزي‌ نهضت‌ وفادار باقى‌ ماندند؛ اينان‌ اصل‌ تداوم‌ امامت‌ را پذيرفتند و عبيدالله‌ و رهبران‌ قبلى‌ مركزي‌ اسماعيليه‌ را به‌ عنوان‌ امامان‌ خود پس‌ از امام‌ صادق‌(ع‌)شناختند. شاخةديگري‌ از اسماعيليان‌ِنخستين‌،اصلاحات‌ عبيدالله‌ را مردود دانستند و همچنان‌ به‌ عقيدة نخستين‌ خود دربارة مهدويت‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ و رجعت‌ قريب‌ الوقوع‌ او باقى‌ ماندند كه‌ از آن‌ پس‌ - به‌ طور اخص‌ - به‌ نام‌ قرامطه‌ شهرت‌ پيدا كردند. قرمطيان‌ جنوب‌ عراق‌ كه‌ در اصل‌ پيشتازان‌ جناح‌ مخالف‌ عبيدالله‌ بودند، تا مدتى‌ پس‌ از حمدان‌ از رهبري‌ محلى‌ قاطعى‌ برخوردار نشدند، تا اينكه‌ عيسى‌ بن‌ موسى‌ و داعيان‌ ديگري‌ رياست‌ آنان‌ را به‌ دست‌ گرفتند و دعوت‌ قرمطيان‌ را همچنان‌ به‌ نام‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ تا اوايل‌ قرن‌ 4ق‌/10م‌ هدايت‌ كردند (مسعودي‌، 391؛ عريب‌، 137؛ ديلمى‌، 20؛ مقريزي‌، اتعاظ، 1/185). در بحرين‌، ابوسعيد جنابى‌ كه‌ به‌ زودي‌ مدعى‌ نيابت‌ امام‌ قائم‌ نيز شد، از نظرات‌ حمدان‌ و عبدان‌ حمايت‌ كرد (ابن‌حوقل‌، 2/295؛ مادلونگ‌، «امامت‌»، و دولت‌ قرمطيان‌ بحرين‌ كه‌ تا 470ق‌/1077م‌ دوام‌ يافت‌، پايگاه‌ اصلى‌ قرامطه‌، و مانعى‌ مؤثر در راه‌ گسترش‌ نفوذ سياسى‌ فاطميان‌ در شرق‌ گرديد.

جناح‌قرمطى‌از حمايت‌گروههايى‌در جبال‌ و خراسان‌و ماوراءالنهر نيز برخوردار شد. به‌ طور اخص‌، ابوحاتم‌ رازي‌ و ديگر داعيان‌ ري‌ كه‌ با رهبران‌ قرمطى‌ عراق‌ و بحرين‌ مكاتبه‌ داشتند، عقايد عبيدالله‌ را باطل‌ دانسته‌، همچنان‌ به‌ مهدويت‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ وفادار ماندند. از سوي‌ ديگر، شمار قابل‌ توجهى‌ از اسماعيليان‌ نخستين‌ در خراسان‌ به‌ شاخة اسماعيليان‌ فاطمى‌ پيوستند. پايگاه‌ اصلى‌ پيروان‌ عبيدالله‌ كه‌ تداوم‌ در امامت‌ را پذيرفته‌ بودند، عمدتاً در يمن‌ قرار داشت‌، هر چند در آنجا نيز در 299ق‌/912م‌ داعى‌ على‌ بن‌ فضل‌ به‌ جناح‌ قرمطى‌ پيوست‌ و خود را مهدي‌ موعود معرفى‌ كرد؛ ولى‌ ابن‌حوشب‌ (د 302ق‌/914م‌) در مقابل‌ فشارهاي‌ على‌ بن‌ فضل‌ مقاومت‌ كرد و تا آخر عمر به‌ عبيدالله‌ وفادار ماند. در سند و شمال‌ افريقا نيز كه‌ داعيان‌ فرستادة ابن‌حوشب‌ دعوت‌ را آغاز كرده‌ بودند، اسماعيليان‌ تداوم‌ در امامت‌ را پذيرفتند.

زكرويه‌ كه‌ ابتدا به‌ عبيدالله‌ وفادار مانده‌ بود، پس‌ از چند سال‌ به‌ جناح‌ قرمطيان‌ پيوست‌ و اشكالات‌ جديدي‌ را براي‌ نهضت‌ اسماعيليه‌ پديد آورد. زكرويه‌ با دستياري‌ پسرانش‌ و برخورداري‌ از حمايت‌ شمار بسياري‌ از بنى‌ كلب‌ موفق‌ شد تا طى‌ سالهاي‌ 289-294ق‌/902-907م‌ شورشهاي‌ قرمطى‌ را در شام‌ و عراق‌ سازماندهى‌ كند. اين‌ قرمطيان‌ كه‌ به‌ قتل‌ و غارت‌ و ستيز با عباسيان‌ پرداخته‌ بودند، عاقبت‌ به‌ مقر عبيدالله‌ در سلميه‌ نيز حمله‌ بردند و آنجا را در 290ق‌ ويران‌ كردند؛ ولى‌ عبيدالله‌ كه‌ به‌ موقع‌ از نيت‌ زكرويه‌ مطلع‌ شده‌ بود، يك‌ سال‌ قبل‌ از حملة قرمطيان‌، سلميه‌ را براي‌ هميشه‌ ترك‌ كرده‌ بود. سرانجام‌ در 294ق‌ زكرويه‌ و پيروانش‌ در عراق‌ به‌ دست‌ عباسيان‌ شكست‌ نهايى‌ خوردند؛ بعضى‌ از پيروان‌ زكرويه‌ كه‌ به‌ بقليه‌ معروف‌ شدند، تا مدتها در انتظار رجعت‌ وي‌ باقى‌ ماندند و عاقبت‌ به‌ جناح‌ قرمطيان‌ جنوب‌ عراق‌ پيوستند (طبري‌، 10/97-100، 103-104، جم ؛ عريب‌، 4-6، 9- 18، 137؛ مسعودي‌، 370-376، 391؛ ثابت‌، 16- 35؛ ابن‌دواداري‌، 6/69-90؛ نويري‌، 25/246-276؛ مقريزي‌، اتعاظ، 1/168 به‌ بعد، 179-180؛ نيز هالم‌، «پسران‌...1»، .(30-53

عبيدالله‌ پس‌ از ترك‌ سلميه‌، در 289ق‌ سفر طولانى‌ و سرنوشت‌ ساز خود را به‌ مغرب‌ آغاز كرد و عاقبت‌ در 292ق‌/905م‌ به‌ شهر سجلماسه‌ در شرق‌ مراكش‌ وارد شد و چندي‌ به‌ حبس‌ افتاد. داعى‌ ابوعبدالله‌ شيعى‌ كه‌ از 280ق‌/893م‌ به‌ دستور ابن‌حوشب‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ را در مغرب‌ اشاعه‌ كرده‌، از بربران‌ِ گرويده‌ به‌ اين‌ مذهب‌، نيروي‌ نظامى‌ قابل‌ توجهى‌ ساخته‌ بود، در پى‌ فتوحات‌ چشمگير در مغرب‌، و برانداختن‌ يكايك‌ حكومتهاي‌ محلى‌، عبيدالله‌ را رهانيد و در ربيع‌الا¸خر 297، عبيدالله‌ طى‌ مراسم‌ ويژه‌اي‌ رسماً به‌ عنوان‌ خليفه‌ شناخته‌، و سلسلة فاطمى‌ در افريقيه‌ بنيان‌ نهاده‌ شد. با شروع‌ خلافت‌ عبيدالله‌ مهدي‌ در افريقيه‌، دورة ستر و زمان‌ امامان‌ مستور نيز در تاريخ‌ اسماعيليان‌ِ نخستين‌ به‌ پايان‌ رسيد و طى‌ دورة كشف‌ يا ظهور، امامان‌ اسماعيلى‌ كه‌ اكنون‌ به‌ خلافت‌ نيز دست‌ يافته‌ بودند، به‌ طور علنى‌ در رأس‌ پيروان‌ خود قرار گرفتند (قاضى‌نعمان‌، افتتاح‌، 54 - 258؛ نيشابوري‌،96 به‌بعد؛ادريس‌،5/44-112؛ابن‌حماد،6 به‌بعد؛ابن‌عذاري‌، 1/124 به‌ بعد؛ مقريزي‌، همان‌، 1/55 -66؛ دشراوي‌، 102 -89 ؛ ناگل‌، .(11-55

انديشه‌هاي‌ مذهبى‌ و اصول‌ عقايد اسماعيليان‌ نخستين‌: اجزاء نظام‌ فكري‌ و اصول‌ عقايد اسماعيليان‌ِ نخستين‌ را مى‌توان‌ به‌ طور ناقص‌ از منابع‌ بعدي‌ اسماعيليه‌، خاصه‌ منابع‌ مربوط به‌ دورة فاطمى‌، و از ميان‌ مكتوبات‌ مخالفان‌ آنان‌ استنباط و استخراج‌ كرد. در هر صورت‌، ترديد نيست‌كه‌ قالب‌اصلى‌تعاليم‌و تفكرباطنى‌ اسماعيليه‌،توسطاسماعيليان‌ نخستين‌ و عمدتاً در نيمة دوم‌ قرن‌ 3ق‌ تدوين‌ يافته‌ بود. اسماعيليان‌ نخستين‌ بين‌ ظاهر و باطن‌ِ نوشته‌هاي‌ مقدس‌ و احكام‌ شرعى‌ تمايز قائل‌ مى‌شدند و اعتقاد داشتند كه‌ هر معناي‌ ظاهري‌ و لفظى‌ منعكس‌ كنندة يك‌ معناي‌ باطنى‌ و حقيقى‌ است‌. در نتيجه‌، در نظام‌ مذهبى‌ اسماعيليه‌، معانى‌ ظاهري‌ و باطنى‌ قرآن‌ مجيد و شرع‌ مقدس‌ اسلام‌ نيز از يكديگر كاملاً متمايز بوده‌ است‌. بنابر عقيدة اسماعيليان‌ نخستين‌، ظاهر دين‌ با هر پيامبر شارع‌ كه‌ آورندة شرعى‌ جديد بوده‌، تغيير مى‌كرده‌، ولى‌ باطن‌ دين‌ كه‌ هميشه‌ شامل‌ حقايق‌ ابدي‌ است‌، تغيير ناپذير مى‌مانده‌ است‌. دسترسى‌ به‌ اين‌ حقايق‌ تغييرناپذير كه‌ در مذاهب‌ و شرايع‌ مختلف‌ يكسان‌ است‌، فقط براي‌ اسماعيليان‌ (خواص‌) ميسر بوده‌، حال‌ آنكه‌ غير اسماعيليان‌ (عوام‌) فقط قادر به‌ درك‌ معانى‌ آشكار مذاهب‌ بوده‌اند. با اهميت‌ خاصى‌ كه‌ اسماعيليان‌ براي‌ باطن‌ و حقايق‌ مكتوم‌ در باطن‌ دين‌ قائل‌ بودند، آنان‌ به‌ عنوان‌ سخنگويان‌ اصلى‌ سنت‌ باطنى‌ در ميان‌ مسلمانان‌ شناخته‌ شدند و به‌ «باطنيه‌» شهرت‌ يافتند.

از ابتدا براي‌ اسماعيليان‌ دستيابى‌ به‌ حقايق‌ باطنى‌ فقط از طريق‌ تأويل‌ (يا تعبير باطنى‌ و تمثيلى‌) امكان‌پذير بوده‌ است‌ و آنها اغلب‌ تأويل‌ را با معانى‌ رمزي‌ و تمثيلى‌ حروف‌ و اعداد تركيب‌ مى‌كردند. از طريق‌ تأويل‌ - كه‌ جزو وظايف‌ اصلى‌ امام‌ اسماعيلى‌ بوده‌ است‌ - اسماعيليان‌ از معناي‌ ظاهري‌ به‌ معناي‌ باطنى‌ و حقيقى‌ دين‌ دست‌ مى‌يافته‌اند و اين‌ همانند سفري‌ روحانى‌ از شريعت‌ به‌ حقيقت‌، و به‌ طور خلاصه‌ از دنياي‌ ظاهري‌ و گذرا به‌ دنياي‌ باطنى‌ و ابدي‌ بوده‌ است‌. كسب‌ اين‌ معرفت‌ عرفانى‌ براي‌ اسماعيليان‌ يك‌ ولادت‌ جديد و روحانى‌ نيز شمرده‌ مى‌شده‌، و گرويدن‌ به‌ مذهب‌ اسماعيلى‌ كه‌ اسماعيليان‌ آن‌ را «بلاغ‌» مى‌گفتند، تدريجى‌، و در مقابل‌ پرداخت‌ وجوهات‌ بوده‌ است‌. جوانب‌ مختلف‌ بلاغ‌ در جاي‌جاي‌ كتاب‌ العالم‌ و الغلام‌ كه‌ مربوط به‌ دورة اسماعيليان‌ نخستين‌ است‌، وصف‌ شده‌؛ ولى‌ به‌ رغم‌ ادعاي‌ اخومحسن‌ و ساير مؤلفان‌ ضد اسماعيلى‌، بلاغ‌ از 7 يا 9 مرحلة ثابت‌ تشكيل‌ شده‌ بوده‌ است‌. اطلاعات‌ خاصى‌ از مراحل‌ مختلف‌ بلاغ‌ و تشكيلات‌ سازمانى‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ در دورة نخستين‌ و سلسله‌ مراتب‌ آن‌ در دست‌ نيست‌. به‌ طور كلى‌، به‌ نظر مى‌رسد كه‌ طى‌ دورة ستر، رياست‌ دعوت‌ در دست‌ رهبران‌ مركزي‌ بوده‌ است‌ كه‌ به‌ عنوان‌ حجتهاي‌ محمد ابن‌ اسماعيل‌ شناخته‌ شده‌ بودند، تا آنكه‌ از زمان‌ عبيدالله‌ مهدي‌ به‌ بعد خود امامان‌ در صدر دعوت‌ قرار گرفتند. در هر يك‌ از مناطق‌ِ (جزايرِ) دعوت‌ نيز يك‌ داعى‌ اصلى‌ كه‌ گماردة رهبر مركزي‌ بوده‌، رياست‌ دعوت‌ را در دست‌ داشته‌ است‌. دعوت‌ اسماعيليه‌ در چند منطقه‌ يا جزيره‌ اشاعه‌ مى‌شده‌، ولى‌ تشكل‌ و تعريف‌ جغرافيايى‌ مناطق‌ دوازده‌گانة دعوت‌ اسماعيليه‌ بيشتر مربوط به‌ دورة فاطميان‌ بوده‌ است‌. در هر صورت‌، از ابتدا در هر يك‌ از مناطق‌ مختلف‌ دعوت‌، شبكة گسترده‌اي‌ از داعيان‌ و دستيارانشان‌ به‌ وظايف‌ متعدد دعوت‌ و بلاغ‌ عمل‌ مى‌كرده‌اند.

براي‌ اسماعيليان‌ نخستين‌، حقايق‌ مكتوم‌ در باطن‌ دين‌ تشكيل‌ دهندة يك‌ نظام‌ فكري‌ باطنى‌ و عرفانى‌ بوده‌ است‌. اين‌ نظام‌ عمدتاً مشتمل‌ بر يك‌ بينش‌ ادواري‌ دربارة تاريخ‌ مذهبى‌ بشر و يك‌ جهان‌شناسى‌ بوده‌ است‌. اسماعيليان‌ نخستين‌ نظريات‌ خاصى‌ در مورد زمان‌ و ازليت‌ داشتند كه‌ از مكتبها و جريانهاي‌ فكري‌ متفاوتى‌ از جمله‌ هلنى‌ و غنوصى‌، و مذاهب‌ ابراهيمى‌ پيش‌ از اسلام‌ و عقايد غلات‌ شيعه‌، مأخوذ بوده‌ است‌ (واكر، «كيهان‌...1»، .(355-366 اين‌ نظريات‌ دربارة زمان‌، ارتباط نزديكى‌ با عقايد اسماعيليه‌ دربارة نبوت‌ و تاريخ‌ مذهبى‌ بشر داشته‌، و همچنين‌ با آموزشهاي‌ قرآنى‌ دربارة خلقت‌ و رسالت‌ پيامبران‌ اولوالعزم‌، مرتبط بوده‌ است‌. اسماعيليان‌ نخستين‌ معتقد بودند كه‌ تاريخ‌ مذهبى‌ بشر از 7 دوره‌ تشكيل‌ مى‌شده‌، و هر دوره‌ را يك‌ پيامبرِ شارع‌ آغاز مى‌كرده‌ است‌. آنها پيامبران‌ شارع‌ را كه‌ هر يك‌ آورندة شريعتى‌ نو در دوره‌اي‌ جديد بوده‌اند، ناطق‌ مى‌ناميدند. در اصل‌، شريعت‌ هر دوره‌ منعكس‌ كنندة پيام‌ ظاهري‌ ناطق‌ آن‌ دوره‌ بوده‌ است‌. در 6 دورة اول‌ تاريخ‌، «نُطَقا»، يعنى‌ همان‌ پيامبران‌ اولوالعزم‌ عبارت‌ بودند از آدم‌، نوح‌، ابراهيم‌، موسى‌، عيسى‌ (ع‌) و محمد(ص‌). هر يك‌ از اين‌ نطقا براي‌ تأويل‌ و تعبير حقايق‌ نهفته‌ در باطن‌ شريعت‌ آن‌ دوره‌ جانشينى‌ داشته‌ است‌ كه‌ اسماعيليان‌ وي‌ را وصى‌، اساس‌، يا صامت‌ مى‌خوانده‌اند. اوصياي‌ 6 دورة اول‌ عبارت‌ بودند از شيث‌، سام‌، اسماعيل‌، هارون‌ (يا يوشع‌)، شمعون‌ الصفا و على‌ بن‌ ابى‌طالب‌ (ع‌). در هر دوره‌، بعد از وصى‌ آن‌ دوره‌، 7 امام‌ وجود داشته‌ است‌ كه‌ اَتِمّاء (جمع‌ مُتِم‌ّ) نيز ناميده‌ مى‌شدند و وظيفة اصلى‌ آنان‌ حراست‌ از معانى‌ ظاهري‌ و باطنى‌ شريعت‌ آن‌ دوره‌ بوده‌ است‌. هفتمين‌ امام‌ هر دوره‌ به‌ مقام‌ ناطق‌ دورة بعدي‌ ارتقا مى‌يافته‌ كه‌ با آوردن‌ شريعتى‌ نو، شريعت‌ ناطق‌ دورة قبل‌ را نسخ‌ مى‌كرده‌ است‌. اين‌ الگو تنها در دورة هفتم‌، يعنى‌ آخرين‌ دورة تاريخ‌، تغيير مى‌كرده‌ است‌.

برپاية اعتقادات‌ اسماعيليان‌ نخستين‌، هفتمين‌ امام‌ در ششمين‌ دوره‌، يعنى‌ دورة حضرت‌ محمد(ص‌) و اسلام‌، محمد بن‌ اسماعيل‌ بوده‌ كه‌ اسماعيليان‌ مرگش‌ را انكار كرده‌، و در انتظار ظهورش‌ به‌ عنوان‌ قائم‌ و مهدي‌ بوده‌اند. بنابراين‌، محمد بن‌ اسماعيل‌ هفتمين‌ و آخرين‌ ناطق‌، و در ضمن‌ اساس‌ دورة خود نيز بوده‌ كه‌ با رجعتش‌ به‌ مقام‌ آخرين‌ ناطق‌ مى‌رسيده‌ است‌؛ ولى‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ قرار نبوده‌ كه‌ آورندة شريعتى‌ جديد باشد، اگرچه‌ او نيز شريعت‌ دورة قبلى‌، يعنى‌ شرع‌ مقدس‌ اسلام‌ را منسوخ‌ مى‌كرده‌ است‌. در عوض‌، وظيفة اصلى‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ به‌ عنوان‌ آخرين‌ ناطق‌ و اساس‌، بيان‌ و وصف‌ كامل‌ معانى‌ باطنى‌ و حقايق‌ مكتوم‌ در تمام‌ شريعتهاي‌ قبلى‌ بوده‌ است‌. به‌ عبارت‌ ديگر، در آخرين‌ دورة زمان‌ و تاريخ‌ مذهبى‌، محمد بن‌ اسماعيل‌ حقايق‌ نهفته‌ در پيام‌ ناطق‌ دورة اسلام‌ و شرايع‌ ديگر پيامبران‌ اولوالعزم‌ را بر همگان‌ آشكار مى‌كرده‌ است‌. در آن‌ عصر غايى‌ تاريخ‌ بشر، ديگر هيچ‌گونه‌ احتياجى‌ به‌ احكام‌ دينى‌ وجود نخواهد داشت‌؛ محمد بن‌ اسماعيل‌ به‌ عنوان‌ قائم‌ و آخرين‌ ناطق‌، حكومت‌ عدل‌ را در پهنة جهان‌ خواهد گسترد و سپس‌ دنياي‌ جسمانى‌ برچيده‌ خواهد شد.

پاية نظرية اسماعيليان‌ نخستين‌ در زمينة امامت‌ مأخوذ از نظريات‌ شيعة اماميه‌ بوده‌ است‌، ولى‌ از 286ق‌/899م‌ كه‌ با توضيحات‌ عبيدالله‌ مهدي‌ تداوم‌ در امامت‌ از سوي‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ پذيرفته‌ شد، تدريجاً در نظرية امامت‌ اين‌ شاخه‌ از اسماعيليه‌ اصلاحات‌ و تغييراتى‌ پديد آمد، به‌ طوري‌ كه‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ با پذيرفتن‌ امامت‌ اعقاب‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ شمار امامان‌ خود را در دورة اسلام‌ از 7 فزونى‌ دادند و بعداً نيز با حفظ اصل‌ تداوم‌ امامت‌ همچنان‌ بر آن‌ افزودند. در نتيجة اين‌ اصلاحات‌، اسماعيليان‌ فاطمى‌ ديگر نقش‌ خاصى‌ براي‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ به‌ عنوان‌ قائم‌ متصور نشدند و او را صرفاً به‌ عنوان‌ هفتمين‌ امام‌ خود شناختند (ابن‌حوشب‌، 199 -197 ، 189 ؛ جعفر، الكشف‌، 14 به‌ بعد، 104، 109، جم، سرائر، 21، 27، 31، جم؛ قاضى‌ نعمان‌، اساس‌...، 33، 40-42، 47، جم؛ ابويعقوب‌، اثبات‌، 181-193؛ نويري‌، 25/195- 216؛ نيز كربن‌، «زمان‌...2»، 30 به‌ بعد؛ هالم‌، «جهان‌ شناسى‌...3»، 37 -18 ؛ دفتري‌، .(136-141

جهان‌ شناسى‌ اسماعيليان‌ نخستين‌ را مى‌توان‌ تا حدودي‌ بر اساس‌ كتاب‌ الاصلاح‌ ابوحاتم‌ رازي‌ كه‌ هنوز به‌ صورت‌ خطى‌ باقى‌ مانده‌ است‌، و از اشارات‌ پراكنده‌ در آثار داعى‌ ابويعقوب‌ سجستانى‌ و بعضى‌ ديگر از مؤلفان‌ دورة فاطمى‌، و همچنين‌ معدود مكتوبات‌ زيديان‌ يمن‌، بازسازي‌ كرد(ابويعقوب‌، الافتخار، 43-56؛جعفر، همان‌،24-26،81 - 82). جهان‌شناسى‌ نخستين‌ اسماعيليان‌ كه‌ تا اواخر قرن‌ 3 ق‌ كاملاً تدوين‌ يافته‌ بوده‌، تنها در دو دهة اخير تا اندازه‌اي‌ مورد مطالعه‌ و شناخت‌ محققان‌ قرار گرفته‌ است‌ (استرن‌، «مطالعات‌...4»، 29 -3 ؛ هالم‌، همان‌، 227 -206 ، .(38-127 اين‌ جهان‌ شناسى‌ مبتنى‌ بر افسانة ساده‌اي‌ بوده‌ كه‌ نوعى‌ تفكر اساطيري‌ عرفانى‌ را دربارة آفرينش‌ در برمى‌گرفته‌ است‌. به‌ طور خلاصه‌، اين‌ افسانه‌ حاكى‌ از آن‌ بوده‌ است‌ كه‌ به‌ اراده‌ و مشيت‌ الهى‌ در ابتدا نوري‌ خلق‌ شده‌ بوده‌ كه‌ خداوند تبارك‌ و تعالى‌ آن‌ را با كلمة «كُن‌» كه‌ در قرآن‌ مجيد نيز انعكاس‌ يافته‌ (بقره‌/ 2/117)، مورد خطاب‌ قرار داده‌، و سپس‌ از «كاف‌» و «نون‌» كه‌ حروف‌ تشكيل‌ دهندة «كن‌» هستند، دو كلمه‌ به‌ وجود آمده‌ است‌. اين‌ دو كلمه‌ كه‌ اسماعيليان‌ نخستين‌، آنها را دو اصل‌ نخست‌ مى‌ناميدند، شامل‌ 7 حرف‌ («ك‌ - و - ن‌ - ي‌» و «ق‌ - د - ر») بودند؛ اسماعيليان‌ اين‌ 7 حرف‌ را كه‌ حروف‌ علويه‌ مى‌خواندند، به‌ عنوان‌ صورت‌ مثالى‌ 7 ناطق‌ ادوار تاريخ‌ بشر تعبير مى‌كرده‌اند. دو اصل‌ نخست‌ به‌ ترتيب‌ 7 «كروبى‌» و 12 حدّ روحانى‌ ديگر را در عالم‌ روحانى‌ به‌ وجود آورده‌ بودند. قَدَر، يا اصل‌ مذكرِ دو اصل‌ نخست‌، 3 شكل‌ روحانى‌ ديگر نيز به‌ نامهاي‌ جَد و فَتح‌ و خيال‌ خلق‌ كرده‌ بوده‌ است‌. نقش‌ اصلى‌ جد و فتح‌ و خيال‌ كه‌ اغلب‌ با جبرائيل‌ و ميكائيل‌ و اسرافيل‌ مطابقت‌ داده‌ مى‌شدند، برقراري‌ ارتباط بين‌ عالم‌ روحانى‌ و عالم‌ جسمانى‌ از يك‌ سو، و پروردگار و نطقا از سوي‌ ديگر بوده‌ است‌. عالم‌ جسمانى‌ و سفلى‌ نيز توسط خداوند تبارك‌ و تعالى‌، و از طريق‌ همان‌ دو اصل‌ نخست‌، خلق‌ شده‌ بوده‌ است‌. در اين‌ افسانة آفرينش‌، حروف‌ نقش‌ مهمى‌ ايفا مى‌كردند، به‌ طوري‌ كه‌ آنها با تركيب‌ حروف‌ و ساختن‌ كلمات‌ در واقع‌ همزمان‌ باعث‌ آفرينش‌ عناصر و اجزاء مختلف‌ كيهان‌ مى‌شدند؛ افزون‌ بر آن‌، بين‌عوالم‌ روحانى‌ و جسمانى‌ و سلسله‌ مراتب‌ آنها نيز مطابقتهاي‌ نزديكى‌ وجود داشته‌ است‌ (نك: همانجاها).

بخش‌ دوم‌ - اسماعيليان‌ در دورة فاطمى‌ (تا 487ق‌)

در اين‌ دوره‌ اسماعيليان‌ خلافت‌ و دولت‌ مستقل‌ و نيرومندي‌ از خود يافتند و دعوت‌ و تفكر و ادبيات‌ اسماعيليه‌ را به‌ اوج‌ شكوفايى‌ رسانيدند. در همين‌ دوره‌ بود كه‌ داعيان‌ اسماعيلى‌ رساله‌هاي‌ بسياري‌ در كلام‌ و فلسفه‌، فقه‌ و ديگر علوم‌ ظاهري‌ و باطنى‌، و علم‌ تأويل‌ تأليف‌ كردند و دعوت‌ اسماعيلى‌ را در قلمرو فاطميان‌، و همچنين‌ در خارج‌ از مرزها تا ماوراء النهر و هندوستان‌ گسترش‌ دادند. به‌ ويژه‌، پس‌ از انتقال‌ مركز حكومت‌ فاطميان‌ از افريقيه‌ به‌ مصر، فاطميان‌ به‌ طور كلى‌ در زمينة ترويج‌ فرهنگ‌ و هنر و علوم‌ اسلامى‌ نيز نقش‌ مهمى‌ ايفا كردند. درگير بودن‌ نخستين‌ رهبران‌ فاطمى‌ در افريقيه‌، از يك‌ سو با قدرتهاي‌ اباضى‌ منطقه‌ و از دگر سو با فشارهاي‌ سياسى‌ اهل‌ سنت‌، موجب‌ شده‌ بود تا آنان‌ فرصت‌ چندانى‌ براي‌ تشكل‌ و توسعة دعوت‌ اسماعيليه‌، به‌خصوص‌ در خارج‌ از محدودة شمال‌ افريقا را نيابند و از اين‌رو، جوامع‌ قرمطى‌ سرزمينهاي‌ شرقى‌ دنياي‌ اسلام‌ كه‌ فاقد رهبري‌ واحد، و همچنان‌ در انتظار رجعت‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ به‌ عنوان‌ قائم‌ بودند، بدون‌ رقابت‌ داعيان‌ فاطمى‌ به‌ فعاليتهاي‌ مذهبى‌ خود ادامه‌ مى‌دادند.

تدوين‌ مباحث‌ نظري‌ در مشرق‌: همزمان‌ با اقتدار قرمطيان‌ جنابى‌ در بحرين‌ و فعاليت‌ قرمطيان‌ جنوب‌ عراق‌ به‌ رهبري‌ عيسى‌ بن‌ موسى‌، در منطقة جبال‌ و خراسان‌ نيز دعوت‌ قرامطه‌ همچنان‌ دوام‌ داشت‌. ابوحاتم‌ رازي‌ داعى‌ ري‌، و نسفى‌ داعى‌ خراسان‌ و ماوراء النهر كه‌ هرگز امامت‌ عبيدالله‌ مهدي‌ را پذيرا نشدند و در انتظار ظهور محمد ابن‌اسماعيل‌ بودند،افزون‌بر آنكه‌جماعت‌ بسياري‌ را به‌كيش‌اسماعيليه‌ درآوردند، توفيق‌ يافتند تا برخى‌ از حكام‌ نواحى‌ مختلف‌ ايران‌ را نيز پيرو دعوت‌ قرمطيان‌ سازند. درحالى‌ كه‌ اين‌ دو شخصيت‌ در شكل‌گيري‌ جهان‌شناسى‌ و ديگر مباحث‌ نظري‌ اسماعيليه‌ نقش‌ سازنده‌اي‌ ايفا كرده‌، و آثاري‌ مهم‌ پديد آورده‌اند.

داعى‌ نسفى‌ كه‌ براي‌ نخستين‌بار فلسفة نوافلاطونى‌ را با تفكر اسماعيليه‌ درهم‌ آميخته‌ بود، حاصل‌ تفكر خود را در كتابى‌ با نام‌ المحصول‌ ارائه‌ كرد. اين‌ اثر به‌ زودي‌ در ميان‌ جوامع‌ مختلف‌ قرمطى‌ كه‌ از رهبري‌ مركزي‌ واحدي‌ محروم‌ بودند، ارج‌ خاص‌ يافت‌ و نقش‌ مهمى‌ در يكسان‌سازي‌ اصول‌ عقايد قرمطيان‌ ايفا كرد. نسفى‌ كه‌ معتقد بود دورة اسلام‌ در زمان‌ حيات‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ خاتمه‌ يافته‌، و دور آخر يا هفتم‌ تاريخ‌ بشر از آن‌ زمان‌ آغاز شده‌، اعتقاد به‌ اباحه‌ داشت‌، و بسياري‌ از احكام‌ شريعت‌ را واجب‌ الاجرا نمى‌دانست‌.

ابوحاتم‌ رازي‌ با اعتراض‌ به‌ برخى‌ از نظريات‌ داعى‌ نسفى‌ كتاب‌ الاصلاح‌ خود را در ردّ كتاب‌ المحصول‌ او تأليف‌ كرد. يكى‌ از اهداف‌ اصلى‌ ابوحاتم‌ در الاصلاح‌، مردود شمردن‌ اعمال‌ اباحى‌ و خلاف‌ شرعى‌ بوده‌ است‌ كه‌ در المحصول‌ جايز شمرده‌ شده‌ بود. ابوحاتم‌ بارها تأكيد كرده‌ است‌ كه‌ هيچ‌ باطنى‌ بدون‌ ظاهر نمى‌تواند تحقق‌ يابد و از اين‌رو، نياز به‌ شريعت‌ براي‌ وي‌ غير قابل‌ انكار بوده‌ است‌. افزون‌ بر آن‌، به‌ منظور باطل‌ شمردن‌ نظرية نسفى‌ مبنى‌ بر اينكه‌ دورة بدون‌ شريعت‌ تاريخ‌ از زمان‌ حيات‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ آغاز شده‌، ابوحاتم‌ در بينش‌ ادواري‌ اسماعيليه‌ نيز اصلاحاتى‌ وارد كرده‌ است‌. وي‌ توضيح‌ مى‌دهد كه‌ در پايان‌ دورة هر يك‌ از نطقا، از هنگام‌ غيبت‌ هفتمين‌ امام‌ آن‌ دوره‌ تا هنگام‌ ظهور وي‌ به‌ عنوان‌ ناطق‌ بعدي‌، يك‌ دورة فترت‌ وجود دارد كه‌ طى‌ آن‌ در غياب‌ امامان‌، فقط 12 نفر «لاحق‌» مسئول‌ امر هستند كه‌ يكى‌ از آنها خليفة هفتمين‌ امام‌ (غايب‌) آن‌ دوره‌ است‌. طبق‌ نظرية ابوحاتم‌، چنين‌ دورة فترتى‌ از زمان‌ غيبت‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ آغاز شده‌ بوده‌، و بنابراين‌، دورة اسلام‌ و شريعت‌ آن‌ همچنان‌ تا هنگام‌ ظهور محمد ابن‌ اسماعيل‌ به‌ عنوان‌ امام‌ قائم‌ و هفتمين‌ ناطق‌ تداوم‌ مى‌يافته‌ است‌.

ابوحاتم‌ مدعى‌ بوده‌ كه‌ خود همان‌ خليفة محمد بن‌ اسماعيل‌ است‌ و از اين‌رو، مرتبة والاتري‌ از لواحق‌ آن‌ دورة فترت‌ داشته‌ است‌؛ ولى‌ به‌ نظر نمى‌رسد كه‌ ديگر داعيان‌ قرمطى‌ اين‌ ادعاي‌ ابوحاتم‌ را پذيرفته‌ بوده‌ باشند. در هر صورت‌،داعى‌ سجستانى‌ كه‌ اندكى‌ پس‌ از نسفى‌ به‌رياست‌ دعوت‌ قرمطيان‌ در خراسان‌ و ماوراء النهر رسيد، كتابى‌ به‌ نام‌ النصره‌ در تأييد نظريات‌ نسفى‌ و ردّ اعتراضات‌ ابوحاتم‌ به‌ كتاب‌ المحصول‌ تأليف‌ كرد. با توجه‌ به‌ اختلافات‌ اساسى‌ بين‌ اصول‌ عقايد قرمطيان‌ و اسماعيليان‌ فاطمى‌، النصره‌ نيز همانند المحصول‌ به‌ ادبيات‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ راه‌ نيافته‌، و بدين‌سبب‌ برجاي‌ نمانده‌ است‌. سجستانى‌ كه‌ بعدها در زمان‌ معز فاطمى‌ از جناح‌ قرمطيان‌ خارج‌ شد و امامت‌ فاطميان‌ را پذيرفت‌، مانند نسفى‌ شديداً تحت‌ تأثير فلسفة نوافلاطونى‌ قرار داشته‌ است‌. در حقيقت‌، عمدتاً بر اساس‌ آثار بر جا مانده‌ از داعى‌ سجستانى‌ است‌ كه‌ محققان‌ اكنون‌ به‌ جوانب‌ مختلف‌ تفكر ويژة نوافلاطونى‌ - اسماعيلى‌، به‌ويژه‌ جهان‌شناسى‌ آن‌، پى‌برده‌اند. همان‌ نوع‌ فلسفة نوافلاطونى‌ كه‌ مورد استفادة داعيان‌ قرمطى‌ سرزمينهاي‌ ايرانى‌ قرار گرفته‌ بود، سرانجام‌، رسماً مورد پذيرش‌ دعوت‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ نيز واقع‌ شد (ايوانف‌ ، «مطالعات‌...1»، 122 -87 ؛ مادلونگ‌، «امامت‌»، 114 -101 ؛ كربن‌، «زمان‌»، 193 -187 ؛ استرن‌، «مطالعات‌»، 46 -30 ؛ دفتري‌، 234-240 167-169, .(131,

رابطة دعوت‌ فاطمى‌ با گروههاي‌ قرمطى‌: تنها در زمان‌ چهارمين‌ خليفة فاطمى‌ المعز لدين‌ الله‌ (341- 365ق‌/953- 975م‌)، فاطميان‌ از صلح‌ و امنيت‌ داخلى‌ كافى‌ برخوردار شدند تا بتوانند سياست‌ توسعه‌ طلبانه‌اي‌ را براي‌ بسط حدود قلمرو خود در سرزمينهاي‌ شرق‌ دنياي‌ اسلام‌ دنبال‌ كنند. در تعقيب‌ اين‌ سياست‌ كه‌ با تصرف‌ مصر در 358ق‌/969م‌، و سپس‌ حجاز آغاز شد، معز اقدامات‌ مختلفى‌ براي‌ جلب‌ حمايت‌ جوامع‌ قرمطى‌ سرزمينهاي‌ شرقى‌ انجام‌ داد و به‌ ويژه‌ برخى‌ از نظريات‌ آنها را رسماً وارد تعاليم‌ دعوت‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ كرد. با اندك‌ فاصله‌اي‌ از تصرف‌ مصر، بناي‌ مسجد الازهر آغاز شد و در 378ق‌/988م‌، الازهر به‌ يك‌ دانشگاه‌ اسلامى‌ تبديل‌ شده‌ بود كه‌ تا آخر دورة فاطميان‌ به‌ عنوان‌ يكى‌ از مراكز مهم‌ تعليم‌ داعيان‌، و تدريس‌ و اشاعة اصول‌ عقايد اسماعيليه‌ و به‌ طور كلى‌ علوم‌ اسلامى‌ مورد استفاده‌ بود.

معز فاطمى‌ از يك‌سو اميد داشت‌ كه‌ بتواند از نيروي‌ قرمطيان‌ در پيشبرد سياستهاي‌ توسعه‌ طلبانه‌اش‌ استفاده‌ كند، و از سوي‌ ديگراز نفوذ برخى‌ از عقايد قرمطى‌ در ميان‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ سرزمينهاي‌ شرقى‌ دنياي‌ اسلام‌ بيمناك‌ بود؛ از اين‌رو، كوشيد تا از طرق‌ مختلف‌ حمايت‌ جوامع‌ قرمطى‌ را جلب‌ كند و در همان‌ حال‌ با ملاقاتهايى‌ كه‌ با نمايندگان‌ اسماعيليان‌ مناطق‌ دور دست‌، مانند سند انجام‌ داد، و در مكتوباتى‌ كه‌ به‌ آنها فرستاد، سعى‌ وافري‌ به‌ عمل‌ آورد تا اشتباهات‌ اعتقادي‌ برخى‌ از گروههاي‌ پيرو دعوت‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ را كه‌ متأثر از تبليغات‌ قرمطى‌ بودند، مرتفع‌ كند. اكنون‌ روشن‌ شده‌ است‌ كه‌ معز فاطمى‌ خود آثاري‌ در اصول‌ عقايد اسماعيليه‌ تأليف‌ كرده‌، و همة رسالات‌ قاضى‌ نعمان‌ (د 363ق‌/974م‌)، مشهورترين‌ فقيه‌ فاطمى‌، را نيز به‌ دقت‌ مطالعه‌ مى‌كرده‌، و در حقيقت‌ اصلاحاتى‌ در تعاليم‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ وارد كرده‌ بوده‌ است‌ (نك: مادلونگ‌، همان‌، 101 -86 ؛ دفتري‌، .(176-180 بر اساس‌ اين‌ اصلاحات‌، معز برخى‌ از نظريات‌ اسماعيليان‌ نخستين‌ِ دورة قبل‌ از 286ق‌ را كه‌ همچنان‌ مورد تأييد قرمطيان‌ قرار داشت‌، مجدداً به‌ رسميت‌ شناخته‌ بود. به‌ طور اخص‌، محمد بن‌ اسماعيل‌ به‌عنوان‌ هفتمين‌امام‌ دورةاسلام‌، بار ديگر توسط اسماعيليان‌ فاطمى‌ به‌ عنوان‌ قائم‌ و ناطق‌ شناخته‌ شد، ولى‌ آنان‌ اين‌ امر را مغاير با تداوم‌ امامت‌ نمى‌دانستند.

در تبيين‌ جايگاه‌ محمد بن‌ اسماعيل‌، توضيح‌ داده‌ شد كه‌ وي‌ امام‌ قائم‌ بوده‌، و به‌ عنوان‌ هفتمين‌ ناطق‌ نيز وظيفه‌ داشته‌ است‌ تا حقايق‌ مكتوم‌ در باطن‌ تمامى‌ شرايع‌ را براي‌ عموم‌ آشكار كند، ولى‌ از آنجا كه‌ وي‌ در دورة ستر كامل‌ ظاهر شده‌ بوده‌، وظايفش‌ به‌ عنوان‌ قائم‌ و ناطق‌ به‌ خلفاي‌ او، يعنى‌ همان‌ امامان‌ اسماعيلى‌ و خلفاي‌ فاطمى‌ از اعقاب‌ وي‌، محول‌ شده‌ بوده‌ است‌. اين‌ خلفا خود نيز ابتدا در استتار بودند، ولى‌ از زمان‌ عبيدالله‌ مهدي‌ كه‌ دورة كشف‌ آغاز شد، ظاهر شدند. اين‌ خلفا (امامان‌ اسماعيلى‌) كه‌ تا آخر الزمان‌ وجود خواهند داشت‌، همة وظايف‌ قائم‌، از جمله‌ تأويل‌ معانى‌ باطن‌ تمامى‌ احكام‌ مذهبى‌ را تدريجاً به‌ مرحلة اجرا در مى‌آورند، زيرا محمد بن‌ اسماعيل‌ شخصاً ديگر هيچ‌وقت‌ رجعت‌ نخواهد كرد. اصلاحات‌ اعتقادي‌ معز در آثار متأخر قاضى‌ نعمان‌ (مثلاً «الرسالة المذهبة»، 27- 87) و جعفر بن‌ منصور اليمن‌ ( الشواهد و البيان‌، و تأويل‌ الزكاة ) كه‌ مهم‌ترين‌ متفكران‌ و مؤلفان‌ اسماعيلى‌ آن‌ زمان‌ بودند، نيز انعكاس‌ يافته‌ است‌. افزون‌ بر آن‌، معز بر جهان‌شناسى‌ نوافلاطونى‌ - اسماعيلى‌ كه‌ توسط داعى‌ نسفى‌ و داعى‌ ابوحاتم‌ رازي‌ تدوين‌ شده‌، و در ميان‌ قرمطيان‌ اشاعه‌ يافته‌ بود، صحه‌ گذاشت‌ و آن‌ را به‌ عنوان‌ جهان‌ شناسى‌ رسمى‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ پذيرفت‌.

كوششهاي‌ معز فاطمى‌ براي‌ جلب‌ حمايت‌ قرمطيان‌ تا حدودي‌ موفقيت‌آميز بود. داعى‌ ابويعقوب‌ سجستانى‌ كه‌ در اوايل‌ عمر به‌ جناح‌ قرمطى‌ تعلق‌ داشت‌، و از تعاليم‌ داعى‌ نسفى‌ پيروي‌ مى‌كرد، در زمان‌ معز فاطمى‌ به‌ دعوت‌ فاطميان‌ پيوست‌ و در تمامى‌ آثاري‌ كه‌ پس‌ از به‌ خلافت‌ رسيدن‌ معز تأليف‌ كرد، مدافع‌ مشروعيت‌ و امامت‌ خلفاي‌ فاطمى‌ گرديد. در نتيجه‌، اكثر قرمطيان‌ خراسان‌ و سيستان‌ و مكران‌ نيز كه‌ از داعى‌ سجستانى‌ اطاعت‌ مى‌كردند، به‌ جناح‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ پيوستند. معز همچنين‌ موفق‌ شد پايگاه‌ مهمى‌ در سند براي‌ فاطميان‌ به‌ دست‌ آورد. داعيان‌ اسماعيلى‌ توانستند قبل‌ از 347ق‌/958م‌ حاكم‌ محلى‌ سند را به‌ كيش‌ اسماعيلى‌ درآورند و در نتيجه‌ ملتان‌، پايتخت‌ سند، به‌ دارالهجرة مهمى‌ براي‌ اسماعيليان‌ سند تبديل‌ شد و اين‌ وضع‌ تا پايان‌ سدة 4ق‌/10م‌ دوام‌ داشت‌ (مقدسى‌، 481-482، 485؛ استرن‌، «دعوت‌...1»، 307 -298 ؛ همدانى‌، «آغاز...2»، 3 به‌ بعد). در دوره‌هاي‌ بعد نيز گروههاي‌ پراكندة اسماعيلى‌ در سند همچنان‌ وجود داشته‌اند؛ چنانكه‌ برخى‌ از سلسله‌هاي‌ محلى‌ سند، مانند سومرائيان‌ كه‌ در 443ق‌/ 1051م‌ بر غزنويان‌ شوريدند و حكومت‌ مستقلى‌ را بر پاساختند، به‌ دعوت‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ پيوستند (دفتري‌، .(180

گسترش‌ روي‌ به‌ شرق‌ِ دعوت‌ فاطمى‌: با انتقال‌ مقر دولت‌ فاطميان‌ به‌ مصر، اسماعيليان‌ مغرب‌ به‌ عنوان‌ يك‌ اقليت‌ تحت‌ فشار قرار گرفتند و در 407ق‌/1016م‌، اندكى‌ پس‌ از به‌ حكومت‌ رسيدن‌ معز ابن‌ باديس‌ زيري‌ در افريقيه‌، اكثريت‌ سنى‌ مذهب‌ افريقيه‌، اين‌ اقليت‌ را در قيروان‌ و ديگر نقاط افريقيه‌ قتل‌ عام‌ كردند و تا چندي‌ پيش‌ از 440ق‌/1048م‌ كه‌ بنى‌زيري‌ براي‌ هميشه‌ در خطبه‌ نام‌ عباسيان‌ را جايگزين‌ فاطميان‌ كردند، ديگر تقريباً هيچ‌ گروه‌ اسماعيلى‌ در افريقيه‌ باقى‌ نمانده‌ بود. حتى‌ مصر پايگاه‌ دوم‌ فاطميان‌ نيز مأمنى‌ دائمى‌ براي‌ اسماعيليان‌ نبود و در زمان‌ مستنصر (427-487ق‌/1036-1094م‌)، هشتمين‌ خليفة فاطمى‌، صحنة بحرانهاي‌ سياسى‌ و نظامى‌ و اقتصادي‌ متعددي‌ شد كه‌ آغازگر انحطاط دولت‌ فاطميان‌ بود، در حالى‌ كه‌ در همين‌ زمان‌، خلافت‌ فاطمى‌ به‌ موفقيتهاي‌ مهم‌ در مناطق‌ شرقى‌ دست‌ يافته‌، و حتى‌ توانسته‌ بود در كوتاه‌ زمانى‌ عراق‌ را نيز تحت‌ سيطرة خود گيرد (نك: مؤيد، سيرة، 94-184؛ راوندي‌، 107-110؛ بنداري‌، 12- 18؛ مقريزي‌، اتعاظ، 2/232-234، 252- 258).

در مروري‌ بر جريان‌ گسترش‌ دعوت‌ فاطمى‌ در مشرق‌، بايد گفت‌ كه‌ در زمان‌ ششمين‌ خليفة فاطمى‌، حاكم‌ (386-411ق‌/996-1021م‌)، دعوت‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ رونق‌ قابل‌ ملاحظه‌اي‌ پيدا كرد و بيش‌ از پيش‌ در خارج‌ از قلمرو فاطميان‌، خاصه‌ در عراق‌ و ايران‌، اشاعه‌ يافت‌؛ داعيان‌ فاطمى‌ كه‌ در دارالعلم‌ و الازهر و مراكز ديگر در قاهره‌ تعليم‌ مى‌يافتند، مرتباً به‌ مناطق‌ مختلف‌ در داخل‌ و خارج‌ از مرزهاي‌ دولت‌ فاطمى‌ گسيل‌ مى‌شدند. معروف‌ترين‌ داعى‌ فاطمى‌ در آن‌ زمان‌ در سرزمينهاي‌ شرقى‌، حميدالدين‌ احمد بن‌ عبدالله‌ كرمانى‌ (د411ق‌/ 1020م‌)، فيلسوفى‌ برجسته‌ بود كه‌ با زبانها و اصول‌ عقايد مسيحيان‌ و يهوديان‌، و مكتوبات‌ مقدس‌ آنان‌ آشنايى‌ كامل‌ داشت‌ و در مناظرات‌ بين‌ اديان‌، متكلمى‌ توانا بود. در زمينة مباحثات‌ داخلى‌ اسماعيليه‌ نيز، كرمانى‌ در كتاب‌ الرياض‌ خود اختلاف‌ نظرهاي‌ ميان‌ داعى‌ نسفى‌ و داعى‌ ابوحاتم‌ رازي‌ را مرور كرده‌، و به‌ طور كلى‌ از موضع‌ ابوحاتم‌ كه‌ تأكيد بر اهميت‌ شريعت‌ داشته‌ است‌، دفاع‌ كرده‌، و نظريات‌ اباحى‌ نسفى‌ را مورد حملة شديد قرار داده‌ است‌. وي‌ در مهم‌ترين‌ اثر خود، راحة العقل‌، نه‌ تنها به‌طور كامل‌ و منظم‌ به‌ تبيين‌ جوانب‌ مختلف‌ كلامى‌ و فلسفى‌ تفكر اسماعيليان‌ فاطمى‌ پرداخته‌ است‌، بلكه‌ نظريات‌ جديدي‌ را نيز ارائه‌ كرده‌ كه‌ مهم‌ترين‌ آنها جهان‌شناسى‌ نوافلاطونى‌ - اسماعيلى‌ خاصى‌ است‌، متأثر از تفكر فيلسوفان‌ اسلامى‌ كه‌ پيرو مكتب‌ فارابى‌ بوده‌اند. در زمان‌ خلافت‌ مستنصر، در عراق‌ و ايران‌ و ماوراءالنهر دعوت‌ اسماعيليه‌ بيش‌ از پيش‌ گسترش‌ يافت‌. مشهورترين‌ داعى‌ اين‌ دوره‌ المؤيد فى‌الدين‌ شيرازي‌ بود كه‌ پدرش‌ رياست‌ دعوت‌ را در فارس‌ بر عهده‌ داشت‌. المؤيد توانست‌ ابوكاليجار مرزبان‌ (حك 415-440ق‌/ 1024- 1048م‌)، حاكم‌ بويه‌اي‌ فارس‌، و شماري‌ از صاحب‌ منصبان‌ ديلمى‌ او را نيز به‌ مذهب‌ اسماعيلى‌ درآورد. اثر بازمانده‌ از وي‌، المجالس‌ المؤيديه‌، شامل‌ مباحث‌ مختلفى‌ در كلام‌ و فلسفه‌و فقه‌و تأويل‌ و ديگر علوم‌، نمايانگر اوج‌ شكوفايى‌ تفكر اسماعيليان‌ فاطمى‌ است‌ (نك: مؤيد، سيرة، نيز، ديوان‌، جم؛ ادريس‌، 6/329- 359؛ نيز همدانى‌، الصليحيون‌، 175- 179، 261- 265).

از ديگر داعيان‌ مهم‌ فاطمى‌ در اين‌ دوره‌ ناصرخسرو (د ح‌ 481ق‌/ 1088م‌)، شاعر و فيلسوف‌ و سياح‌ معروف‌ است‌ كه‌ به‌ مقام‌ والايى‌ در سلسله‌ مراتب‌ دعوت‌ رسيد و دعوت‌ فاطمى‌ را در خراسان‌ رهبري‌ كرد. ناصر خسرو كه‌ دعوت‌ را از مقر اولية فعاليتش‌ در بلخ‌ به‌ نيشابور و ديگر نواحى‌ خراسان‌ گسترش‌ داد، براي‌ مدتى‌ نيز به‌ طبرستان‌ رفت‌ و در طبرستان‌ و ديگر نواحى‌ ديلم‌، جماعتى‌ پرشمار را به‌ مذهب‌ اسماعيلى‌ درآورد كه‌ آنها نيز امامت‌ مستنصر فاطمى‌ را پذيرفتند (نك: ناصرخسرو، زاد...، 3، 402، ديوان‌، 162، 234، 287، 436). وي‌ به‌ هنگام‌ تنگنا، چندگاهى‌ به‌ درة يُمگان‌ پناه‌ برد. يمگان‌ در آن‌ زمان‌ جزو قلمرو يكى‌ از امراي‌ مستقل‌ بدخشان‌، على‌ بن‌ اسد قرار داشت‌ كه‌ اسماعيلى‌ بود و با ناصرخسرو مناسبات‌ دوستى‌ داشت‌. ناصر خسرو برخى‌ از آثار مهم‌ مذهبى‌ و فلسفى‌ خود مانند زادالمسافرين‌ (تأليف‌ در 453ق‌/1061م‌) و جامع‌ الحكمتين‌ (تأليف‌ در 462ق‌/1070م‌) را نيز در همانجا تدوين‌ كرد. او در سالهاي‌ اقامت‌ اجباري‌ در يمگان‌ همچنان‌ به‌ اشاعة دعوت‌ اسماعيليه‌ اشتغال‌ داشت‌ و روابط خود را با داعى‌ المؤيد و مركز دعوت‌ در قاهره‌ حفظ كرده‌ بود. بر اساس‌ سنتهاي‌ محلى‌، اسماعيليان‌ بدخشان‌ كه‌ براي‌ ناصرخسرو ارج‌ خاصى‌ قائل‌ هستند و آثار اسماعيلى‌ وي‌ مانند وجه‌ دين‌ و شش‌ فصل‌ را حفظ كرده‌اند، وي‌ را بنيان‌گذار دعوت‌ اسماعيليه‌ در بدخشان‌ و نواحى‌ مجاور مى‌دانند (نك: ايوانف‌، «ناصر خسرو...1»، جم ؛ كربن‌، «مطالعه‌...2»، ,128-144 46-48 ,39 -25 ، «ناصر خسرو...»، 542 -520 ؛ برتلس‌، 264 -148 ، ترجمه‌، 149-156).

در يمن‌، پس‌ از مرگ‌ ابن‌حوشب‌، فعاليتهاي‌ دعوت‌، به‌ رهبري‌ عبدالله‌ بن‌ عباس‌ شاوري‌ و داعيان‌ ديگر به‌ طور محدود ادامه‌ داشت‌ و طى‌ آن‌ دوره‌، يكى‌ از حكام‌ محلى‌ يمن‌، عبدالله‌ بن‌ قحطان‌ يعفوري‌ چند سالى‌ (379-387ق‌/989-997م‌) مذهب‌ اسماعيلى‌ را پذيرا شده‌ بود. در 429ق‌/1038م‌، داعى‌ على‌ بن‌ محمد صُليحى‌ كه‌ با مركز دعوت‌ اسماعيليه‌ در قاهره‌ در تماس‌ بود، در منطقة كوهستانى‌ مسار خروج‌ كرد و سلسلة اسماعيلى‌ صليحيون‌ را بنيان‌ نهاد. صليحيون‌ كه‌ رياست‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ در يمن‌ را بر عهده‌ داشتند، حدود يك‌ قرن‌، تا 532ق‌/ 1138م‌، بر بخشهاي‌ مهمى‌ از آن‌ سرزمين‌ به‌ نيابت‌ از فاطميان‌ حكومت‌ كردند و اقتدار خود را تا اندازه‌اي‌ به‌ مناطق‌ مجاور، مانند عمان‌ و حضرموت‌ و بحرين‌ نيز بسط دادند. داعى‌ ادريس‌ وقايع‌ دولت‌ صليحى‌، و تجديد حيات‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ در يمن‌ در زمان‌ مستنصر را در جلد هفتم‌ عيون‌ الاخبار - كه‌ هنوز به‌ صورت‌ دستنويس‌ باقى‌ مانده‌است‌ - وصف‌ كرده‌، و عمرة بن‌ على‌ حكمى‌، مورخ‌ و شاعر مشهور يمنى‌ نيز مطالب‌ مهمى‌ در اين‌ زمينه‌ در تاريخ‌ اليمن‌ (قاهره‌، 1967م‌) آورده‌ است‌ (نيز نك: همدانى‌، الصليحيون‌، 62 -141). روابط نزديك‌ بين‌ فاطميان‌ و صليحيون‌ در مكتوبات‌ و نامه‌هاي‌ متعددي‌ كه‌ مستنصر به‌ على‌ بن‌ محمد صليحى‌ و جانشينان‌ وي‌ فرستاده‌، در كتاب‌ السجلات‌ المستنصرية، به‌ خوبى‌ انعكاس‌ يافته‌ است‌.

صليحيون‌ نقش‌ مؤثري‌ در بسط دعوت‌ اسماعيليه‌ به‌ هندوستان‌ نيز ايفا كرده‌اند و در نتيجة فعاليت‌ داعيانى‌ كه‌ مرتب‌ از يمن‌ به‌ هند گسيل‌ مى‌شدند، جماعت‌ اسماعيلى‌ جديدي‌ در گجرات‌ پديدار گشت‌ (مستنصر، 167- 169، 203-206). بر اساس‌ روايات‌ سنتى‌ اسماعيلى‌ مربوط به‌ ظهور اين‌ جماعت‌، نخستين‌ داعى‌ اسماعيلى‌ به‌ نام‌ عبدالله‌ در 460ق‌/1068م‌ از يمن‌ به‌ كمبى‌3، مهم‌ترين‌ بندر گجرات‌، فرستاده‌ شده‌ بوده‌ است‌. داعى‌ عبدالله‌ كه‌ از جانب‌ داعى‌ لَمَك‌ بن‌ مالك‌ حمّادي‌ - مسئول‌ اجرايى‌ دعوت‌ در يمن‌ - به‌ گجرات‌ فرستاده‌ شده‌ بود، به‌ زودي‌ شمار بسياري‌ از اهالى‌ آنجا، از جمله‌ حكام‌ محلى‌ را به‌ كيش‌ اسماعيلى‌ درآورد (دفتري‌، .(210-211 جماعت‌ اسماعيلى‌ گجرات‌ كه‌ در نيمة دوم‌ قرن‌ 5ق‌/11 م‌ به‌ وجود آمد، همچنان‌ مناسبات‌ نزديك‌ خود را با يمن‌ حفظ كرد و در قرون‌ بعدي‌ گجرات‌ پايگاه‌ اصلى‌ اسماعيليان‌ مستعلوي‌ طيبى‌ (بُهره‌ها) گرديد كه‌ هنوز در آنجا حائز اهميتند. تجديد حيات‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ در يمن‌، و گسترش‌ آن‌ به‌ گجرات‌، تا حدودي‌ با منافع‌ تجاري‌ فاطميان‌ و تمايل‌ آنان‌ به‌ توسعة روابط اقتصادي‌ خود با هند از مسير بحر احمر و بندر عيذاب‌ نيز ارتباط داشته‌ است‌.

خلافت‌ عباسى‌ و ستيز با اسماعيليه‌: در اثر فعاليتهاي‌ حميدالدين‌ كرمانى‌ و ديگر داعيان‌ فاطمى‌، شماري‌ از امراي‌ عرب‌ در عراق‌ كه‌ به‌ تشيع‌ گرايش‌ داشتند، مانند معتمدالدوله‌ قرواش‌ عقيلى‌ (حك 391-442ق‌/ 1001-1050م‌)، حاكم‌ موصل‌ و كوفه‌ و مدائن‌، به‌ مذهب‌ اسماعيلى‌ گرويدند. اين‌ موفقيتهاي‌ دعوت‌ فاطمى‌ حتى‌ در نزديكى‌ مقر حكومت‌ عباسيان‌، خصومت‌ خليفة عباسى‌ قادر را بيش‌ از پيش‌ برانگيخت‌؛ وي‌ در 402ق‌/1011م‌ شماري‌ از علماي‌ سنى‌ و شيعى‌ را به‌ بغداد فراخواند و از آنان‌ خواست‌ تا در بيانيه‌اي‌ رسماً نسب‌ علوي‌ خلفاي‌ فاطمى‌ را باطل‌ اعلام‌ كنند؛ اين‌ بيانيه‌ در تمام‌ مساجد سرزمينهاي‌ تحت‌ استيلاي‌ عباسيان‌ قرائت‌ شد. افزون‌ بر آن‌، به‌ درخواست‌ خليفة عباسى‌ شماري‌ از متكلمان‌، از جمله‌ على‌ بن‌ سعيد اصطخري‌ (د 404ق‌)، به‌ تأليف‌ رسالاتى‌ در ردّ اسماعيليه‌ پرداختند (نك: ابن‌تغري‌بردي‌، 4/236).

موفقيتهاي‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ در زمان‌ مستنصر كه‌ بر مشروعيت‌ امامت‌ خلفاي‌ فاطمى‌ تأكيد داشت‌، موج‌ جديدي‌ از واكنشهاي‌ ضد اسماعيلى‌ را از جانب‌ عباسيان‌ و سلجوقيان‌ سنى‌ مذهب‌ برانگيخت‌؛ چنانكه‌ برخى‌ از سلسله‌هاي‌ محلى‌ مانند قراخانيان‌ ماوراء النهر، به‌ قلع‌ و قمع‌ اسماعيليان‌ پرداختند. در همين‌ زمينه‌، در 444ق‌، خليفة عباسى‌ قائم‌، سند ديگري‌ را در بغداد بر ضد فاطميان‌ تنظيم‌ كرد كه‌ به‌ امضاي‌ شماري‌ از علما و فقهاي‌ عصر رسيد و مجدداً نسب‌ علوي‌ فاطميان‌ را ادعايى‌ بى‌اساس‌ و باطل‌ اعلام‌ مى‌كرد (نك: ابن‌ميسر، 13؛ مقريزي‌، اتعاظ، 2/223). اندكى‌ ديرتر، هنگامى‌ كه‌ اقتدار اسماعيليان‌ در ايران‌، به‌ رهبري‌ حسن‌ صباح‌ سريعاً توسعه‌ مى‌يافت‌، اسماعيليان‌ با دشمنى‌ سرسختانة خواجه‌ نظام‌الملك‌، وزير مقتدر سلجوقى‌ روبه‌رو شدند. نظام‌الملك‌ كه‌ از بسط نهضت‌ اسماعيليه‌ در حيطة قلمرو سلاجقه‌ آگاه‌ و بيمناك‌ بود، فصل‌ مهمى‌ از كتاب‌ خود، سياست‌نامه‌ (ص‌ 282-311) را به‌ رد اسماعيليه‌ اختصاص‌ داد.

عباسيان‌ نيز همچنان‌ تأليف‌ رسالات‌ ضد اسماعيلى‌ را تشويق‌ مى‌كردند و در ميان‌ اين‌ نوع‌ آثار كه‌ در آن‌ زمان‌ بر ضد اسماعيليه‌ تدوين‌ شد، مهم‌ترين‌ اثر را ابوحامد غزالى‌ تأليف‌ كرد. وي‌ هنگامى‌ كه‌ در نظامية بغداد مدرس‌ بود، اندكى‌ قبل‌ از 488ق‌/1095م‌،به‌ درخواست‌ خليفةعباسى‌مستظهر،رساله‌اي‌در ردّاصول‌عقايدباطنيه‌(اسماعيليه‌)، به‌ نام‌ فضائح‌ الباطنيه‌ تنظيم‌ كرد كه‌ با عنوان‌ المستظهري‌ نيز اشتهار يافت‌ (براي‌ جوابيه‌اي‌ بر آن‌ از على‌ بن‌ محمد وليد - د 612ق‌ - نك: كربن‌، «پاسخ‌...1»، 98 -69 ؛ دفتري‌، 179- 198).

سازمان‌ دعوت‌ در عصر فاطمى‌: خليفة ششم‌ فاطمى‌، حاكم‌ كه‌ توجه‌ خاصى‌ به‌ امور دعوت‌ و تعليم‌ داعيان‌ فاطمى‌ داشت‌، دارالعلم‌ (دارالحكمه‌) را براي‌ اين‌ منظور در 395ق‌/1005م‌ بنيان‌ نهاد. اين‌ مركز علمى‌ كه‌ داراي‌ كتابخانة نفيسى‌ بود، براي‌ اشاعة اصول‌ عقايد شيعيان‌ به‌ طور كلى‌، و اسماعيليان‌ فاطمى‌ به‌ طور اخص‌ مورد استفاده‌ قرار گرفت‌. دارالعلم‌ كه‌ تحت‌ رياست‌ داعى‌ الدعات‌ قرار داشت‌، و با دعوت‌ اسماعيليه‌ به‌ طور نزديكى‌ مرتبط بود، تا آخر دولت‌ فاطميان‌ همچنان‌ پاي‌برجا ماند. اصول‌ عقايد اسماعيليان‌ فاطمى‌ كه‌ از زمان‌ معز، به‌ «حكمت‌» مشهور شده‌ بود، در اين‌ مركز تدريس‌ مى‌شد و در همانجا داعيان‌ فاطمى‌ نيز تعاليم‌ لازم‌ را كسب‌ مى‌كردند. حاكم‌ اغلب‌ شخصاً در جلسات‌ درس‌ دارالعلم‌ كه‌ گاه‌ تنها به‌ اسماعيليان‌ اختصاص‌ داشت‌، حضور مى‌يافت‌. شماري‌ از فقهاي‌ اهل‌ سنت‌ نيز در دارالعلم‌ مدرس‌ بودند (مقريزي‌، الخطط، 1/391، 458-460، 2/342، 363).

در داخل‌ محدودة دولت‌ فاطمى‌، احكام‌ و تعاليم‌ مذهب‌ اسماعيلى‌ آشكارا توسط فقهاي‌ اسماعيلى‌ به‌ مورد اجرا گذارده‌ مى‌شد و قاضى‌ القضات‌ اغلب‌ سمت‌ داعى‌ الدعات‌، يا رياست‌ اجرايى‌ سازمان‌ دعوت‌ را نيز بر عهده‌ داشت‌. در مصر، برنامه‌هاي‌ درسى‌ و علمى‌ گوناگونى‌ براي‌ تعليم‌ گروههاي‌ مختلف‌ اسماعيليان‌ و داعيان‌ آنها تدوين‌ يافته‌ بوده‌ است‌ كه‌ به‌ «مجالس‌» (مجالس‌ الدعوه‌) شهرت‌ داشتند و در الازهر و دارالعلم‌ و ديگر مؤسسات‌ علمى‌ قاهره‌ توسط فقها و متكلمان‌ اسماعيلى‌اجرا مى‌شدند (همان‌، 1/390-391،2/341-342؛ قلقشندي‌، 10/434- 439). در ميان‌ اين‌ مجالس‌، جلساتى‌ كه‌ به‌ مباحث‌ كلام‌ و حكمت‌ اختصاص‌ داشتند، به‌ «مجالس‌ الحكمه‌» مشهور بوده‌، و شركت‌ در آنها براي‌ عموم‌ اسماعيليان‌ امكان‌پذير نبوده‌ است‌. اغلب‌ داعى‌الدعات‌ شخصاً مطالب‌ مجالس‌ را تهيه‌ و تنظيم‌ مى‌كرده‌ كه‌ مهم‌ترين‌ نمونة آن‌ در المجالس‌ المؤيديه‌ تبلور يافته‌ است‌.

در مورد سازمان‌ دعوت‌، داعى‌ الدعات‌ مسئوليت‌ انتخاب‌ داعيان‌ مناطق‌ تحت‌ استيلاي‌ فاطميان‌ را نيز به‌ عهده‌ داشته‌ است‌. اين‌ نمايندگان‌ رسمى‌ «دعوت‌ هاديه‌»، به‌ تمام‌ شهرهاي‌ مصر و همچنين‌ ديگر بلاد فاطمى‌ مانند دمشق‌، صور، عكا، رمله‌ و عسقلان‌ گسيل‌ مى‌شدند (همو، 8/239-241، 11/61 -66). به‌ نظر مى‌رسد كه‌ در مورد انتخاب‌ داعيان‌ مناطق‌ خارج‌ از مرزهاي‌ حكومت‌ فاطميان‌ نيز داعى‌الدعات‌ نقش‌ مهمى‌ داشته‌ است‌. اطلاعات‌ بيشتري‌ دربارة وظايف‌ خاص‌ داعى‌ الدعات‌ كه‌ از مقر مركزي‌ دعوت‌ در پايتخت‌ فاطميان‌ به‌ امور كلى‌ دعوت‌ رسيدگى‌ مى‌كرده‌ است‌، در دست‌ نيست‌. خود عنوان‌ داعى‌ الدعات‌ نيز عمدتاً در منابع‌ غيراسماعيلى‌ به‌ كار رفته‌ است‌ (ابن‌ميسر، 18؛ مقريزي‌، اتعاظ، 2/251).

متون‌ اسماعيلى‌ِ برجا مانده‌ از دورة فاطمى‌ كه‌ به‌ سلسله‌ مراتب‌ دعوت‌ اشاره‌ دارند، معمولاً عنوان‌ «باب‌» و گاهى‌ «باب‌ الابواب‌» را به‌ صورت‌ مترادف‌ با واژة داعى‌ الدعات‌ در مورد رئيس‌ اجرايى‌ سازمان‌ دعوت‌ به‌ كار برده‌اند. حميدالدين‌ كرمانى‌ اشارات‌ متعددي‌ به‌ اهميت‌ مقام‌ باب‌ و نزديكى‌ او به‌ شخص‌ امام‌ دارد ( راحة العقل‌، 135، 138، 224، جم؛ نيز نك: مؤيد، المجالس‌...، 3/220، 256-257، 263-264؛ نيز اربعة كتب‌...، 8، 82، 102، 154، 175). باب‌ كه‌ زير نظر مستقيم‌ امام‌، مسئول‌ ادارة امور عاليه‌ و طرح‌ سياستهاي‌ كلى‌ دعوت‌ بوده‌، با كمك‌ چندين‌ دستيار به‌ وظايف‌ خود عمل‌ مى‌كرده‌ است‌. باب‌ از ميان‌ عالم‌ترين‌ و متقى‌ترين‌ اسماعيليان‌ واجد شرايط براي‌ احراز اين‌ سمت‌، و توسط شخص‌ امام‌ اسماعيلى‌ برگزيده‌ مى‌شده‌ است‌.

برخى‌ از مؤلفان‌ اسماعيلى‌ اشارات‌ نادر و پراكنده‌اي‌ به‌ سلسله‌ مراتب‌ سازمان‌ دعوت‌ فاطمى‌ دارند كه‌ به‌ «حدود دين‌» يا «مراتب‌ الدعوه‌» معروف‌ بوده‌ است‌. اين‌ سازمان‌ به‌ تدريج‌ طى‌ دورة فاطمى‌ توسعه‌ و تحول‌ يافت‌ و در زمان‌ حاكم‌ شكل‌ خاص‌ و ثابتى‌ پيدا كرد؛ ولى‌ سلسله‌ مراتب‌ دعوت‌ در زمان‌ داعى‌ الدعات‌ المؤيد به‌ صورت‌ نهايى‌ خود در آمد. يادآوري‌ اين‌ نكته‌ لازم‌ است‌ كه‌ سازمان‌ كامل‌ دعوت‌ فاطمى‌ منعكس‌ كنندة الگويى‌ آرمانى‌ براي‌ زمانى‌ كه‌ دنياي‌ اسلام‌ كلاً تحت‌ استيلاي‌ امام‌ اسماعيلى‌ قرار مى‌گرفته‌، بوده‌ است‌. به‌ عبارت‌ ديگر، نه‌ تنها تمام‌ سلسله‌ مراتب‌ دعوت‌ همواره‌ اشغال‌ نشده‌ بوده‌اند، بلكه‌ بعضى‌ از مراتب‌ آن‌ هميشه‌ خالى‌ مى‌مانده‌ است‌. توضيحات‌ ناقص‌ و پراكنده‌اي‌ دربارة سلسله‌ مراتب‌ دعوت‌ فاطمى‌، پس‌ از حدود امام‌ و باب‌ (داعى‌ الدعات‌) وجود دارد.

تمامى‌ منابع‌ اسماعيلى‌ متفقند كه‌ جهان‌، يا به‌ طور دقيق‌تر سرزمينهاي‌ غير فاطمى‌ آن‌، به‌ 12 جزيره‌ تقسيم‌ مى‌شده‌، و هر يك‌ از اين‌ جزاير، منطقة جداگانه‌ و مستقلى‌ براي‌ اشاعة دعوت‌ اسماعيليه‌ بوده‌ است‌. اين‌ 12منطقه‌، يا «جزايرالارض‌»، عبارت‌بوده‌اندازسرزمينهاي‌ عرب‌، روم‌، صقالبه‌، نوب‌، خزر، هند، سند، زنج‌، حبش‌، چين‌، ديلم‌ (سرزمين‌ ايران‌) و بربر (قاضى‌ نعمان‌، تأويل‌...، 2/74، 3/48- 49؛ ابويعقوب‌، اثبات‌، 172). هر يك‌ از اين‌ جزاير زير نظر يك‌ داعى‌ عالى‌ رتبه‌ بوده‌ كه‌ عنوان‌ حجت‌ داشته‌ است‌. در آثار اسماعيلى‌ صدر دورة فاطمى‌، به‌ حجت‌ با نامهاي‌ ديگري‌ مانند «نقيب‌» و «لاحق‌» و «يد» هم‌ اشاره‌ رفته‌ است‌، ولى‌ اين‌ عناوين‌ به‌تدريج‌ منسوخ‌ شده‌ بوده‌ است‌. حجت‌ در هر جزيره‌ عالى‌ترين‌ مرجع‌ دعوت‌ و صدر داعيان‌ آنجا بوده‌ است‌. در سلسله‌ مراتب‌ دعوت‌، پس‌ از باب‌ و حجت‌، داعيان‌ مختلف‌ بوده‌اند كه‌ در هر جزيره‌ مسئوليت‌ فعاليتهاي‌ خاصى‌ را به‌ عهده‌ داشته‌اند. شمار داعيان‌ بعضى‌ از جزاير به‌ حدود 30 نفر مى‌رسيده‌ است‌ (ناصر خسرو، وجه‌ دين‌، 178).

منابع‌، داعيان‌ را در 3 رديف‌ طبقه‌بندي‌ كرده‌اند كه‌ به‌ ترتيب‌ اهميت‌ عبارت‌ بوده‌اند از «داعى‌ بلاغ‌»، «داعى‌ مطلق‌»، و «داعى‌ محدود (محصور)». دربارة وظايف‌ گوناگون‌ اين‌ 3 نوع‌ داعى‌ اطلاعات‌ خاصى‌ در دست‌ نيست‌؛ داعى‌محدود احتمالاً دستيار اصلى‌ داعى‌ مطلق‌ بوده‌، و در غياب‌ حجت‌ و داعى‌ بلاغ‌ هر جزيره‌، داعى‌ مطلق‌ آنجا اختيارات‌ تام‌ مى‌يافته‌ است‌. داعى‌بلاغ‌ نيز عمدتاً نقش‌ رابط بين‌ سازمان‌ مركزي‌ دعوت‌ در پايتخت‌ فاطمى‌ و مركز محلى‌ دعوت‌ در هر جزيره‌ را به‌ عهده‌ داشته‌ است‌. در اوايل‌ دورة فاطميان‌، گاهى‌ عناوين‌ ديگري‌ مانند «جناح‌»، به‌ جاي‌ داعى‌، در سرزمينهاي‌ ايرانى‌ به‌ كار مى‌رفته‌ است‌ (همدانى‌، «تحول‌...1»، 109 ، به‌ نقل‌ از كتاب‌ الاصلاح‌؛ نيز ابويعقوب‌، همان‌، 91، 100، 128).

داعيان‌ با كمك‌ دستيارانى‌ فعاليت‌ مى‌كردند كه‌ به‌ طور كلى‌ «مأذون‌» خوانده‌ مى‌شدند. در تشكيلات‌ دعوت‌ در هر جزيره‌ دست‌ كم‌ دو نوع‌ مأذون‌ وجود داشته‌ است‌: مأذون‌ مطلق‌ و مأذون‌ محدود (محصور)؛ مأذون‌ محدود سرانجام‌ عنوان‌ «مُكاسِر» يافت‌. مأذون‌ مطلق‌، يا دستيار اصلى‌ داعى‌ كه‌ اغلب‌ خود بالمآل‌ به‌ مقام‌ داعى‌ ارتقا مى‌يافت‌، اجازه‌ يا «اذن‌» داشته‌ است‌ تا از تازه‌ واردان‌ به‌ جماعت‌ اسماعيليه‌ عهد يا ميثاق‌ معمول‌ را اخذ كند. وي‌ همچنين‌ مقررات‌ متداول‌ را به‌ نواسماعيليان‌ مى‌آموخته‌ است‌. مسئوليت‌ اصلى‌ مكاسر كه‌ اختياراتش‌ محدود بوده‌، شناسايى‌ و انتخاب‌ افراد براي‌ ورود به‌ جماعت‌ اسماعيليه‌ بوده‌ است‌. تعليم‌ مأذونها بر عهدة داعيان‌ بوده‌ است‌ و خود داعيان‌ اغلب‌ در دارالعلم‌ و ديگر مؤسسات‌ تخصصى‌ قاهره‌ تعليم‌ مى‌يافتند و سپس‌ به‌ جزيرة محل‌ مأموريتشان‌ فرستاده‌ مى‌شدند. ضمن‌ اينكه‌ تماس‌ مستمر بين‌ هر جزيره‌ و مركز دعوت‌ در پايتخت‌ فاطمى‌ وجود داشته‌ است‌، داعيان‌ به‌ ميزان‌ قابل‌ توجهى‌ از استقلال‌ عمل‌ در محل‌ مأموريت‌ خود برخوردار بوده‌اند. اسماعيليان‌ عادي‌ مقامى‌ در تشكيلات‌ دعوت‌ نداشتند و معمولاً «مستجيب‌» ناميده‌ مى‌شدند. سلسله‌ مراتب‌ هفتگانة دعوت‌، از باب‌ (داعى‌الدعات‌) تا مكاسر (مأذون‌ محدود)، همراه‌ با وظايف‌ اصلى‌ و آرمانى‌ آنها توسط داعى‌ كرمانى‌ تشريح‌ شده‌ است‌ ( راحة العقل‌، 134-139، 224- 225؛ نيز نك: كربن‌، «زمان‌»، .(90-95

تعاليم‌ مذهبى‌ و جهان‌شناسى‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌: اسماعيليان‌ فاطمى‌ به‌ طور كلى‌ چارچوب‌ تعاليم‌ اعتقادي‌ اسماعيليان‌ نخستين‌ را حفظ كردند و همانند اسلاف‌ خود بين‌ ظاهر و باطن‌ دين‌ تمايز قائل‌ بودند؛ ولى‌ برخلاف‌ اسماعيليان‌ نخستين‌ كه‌ تأكيد بر باطن‌ و حقايق‌ مكتوم‌ در آن‌ داشتند، اسماعيليان‌ فاطمى‌ ظاهر و باطن‌ را مكمل‌ يكديگر مى‌دانستند و مراعات‌ تعادل‌ بين‌ آن‌ دو را واجب‌ مى‌شمردند. از اين‌رو ، نزد اسماعيليان‌ فاطمى‌ دسترسى‌ به‌ «حقيقت‌» بدون‌ «شريعت‌» امكان‌پذير نبود و حقايق‌ نيز هميشه‌ با شرايع‌ يا ظواهر دين‌ مرتبط بودند (قاضى‌نعمان‌، دعائم‌، 1/53، اساس‌، 33 به‌ بعد، 347 به‌ بعد، 364 به‌ بعد، تأويل‌، 1/69 -71؛ مؤيد، المجالس‌، 1/114، 124، 162، 189، 192، 260، 332، 351؛ ناصرخسرو، وجه‌ دين‌، 77-83، 318- 319). در نتيجه‌، دعوت‌ فاطمى‌ رسماً مواضع‌ اباحى‌ قرامطه‌ و ديگر گروههاي‌ افراطى‌ را كه‌ تأكيد بر باطن‌ داشتند، و ظاهر (شريعت‌) را نفى‌ مى‌كردند، باطل‌ مى‌دانست‌.

داعيان‌ و علماي‌ فاطمى‌ آثار بسياري‌ در زمينه‌هاي‌ علوم‌ ظاهري‌ و علوم‌ باطنى‌ و علم‌ تأويل‌ تأليف‌ كردند، ولى‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ به‌ علم‌ تفسير هيچ‌گونه‌ توجهى‌ نداشتند و در آن‌ زمينه‌ تنها به‌ تعاليم‌ امامان‌ خود اكتفا مى‌كردند. به‌ همين‌ سبب‌، آنها امام‌ اسماعيلى‌ را « قرآن‌ ناطق‌» نيز مى‌ناميدند و نص‌ّ كتاب‌ الهى‌ را « قرآن‌ صامت‌» مى‌خواندند (قاضى‌ نعمان‌، دعائم‌، 1/25-27، 31 به‌ بعد؛ مؤيد، همان‌، 1/410-411). به‌ علل‌ مشابه‌، توجه‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ به‌ علم‌ حديث‌ نيز محدود بود و آنها در اين‌ زمينه‌ به‌ تعاليم‌ و اقوال‌ امامانشان‌ بسنده‌ مى‌كردند؛ در هر صورت‌ آنان‌ به‌ احاديث‌ نبوي‌ و روايات‌ منقول‌ از امامان‌ قبلى‌ خود، خاصه‌ امام‌ جعفر صادق‌(ع‌)، ارج‌ بسيار مى‌نهادند و بسياري‌ از اين‌ احاديث‌ و اخبار توسط قاضى‌ نعمان‌، عالم‌ترين‌ فقيه‌ دورة فاطمى‌، خاصه‌ در دو كتاب‌ دعائم‌ و شرح‌ الاخبار (قم‌، 1409-1412ق‌) جمع‌آوري‌ گرديده‌ است‌.

قاضى‌ نعمان‌ كه‌ در اصل‌ بنيان‌گذار علم‌ فقه‌ اسماعيلى‌ بود، از زمان‌ عبيدالله‌ مهدي‌ تا هنگام‌ مرگ‌ خود در 363ق‌/974م‌، مقامات‌ مختلفى‌ در دستگاه‌ فاطميان‌ داشت‌ و عاقبت‌ به‌ عنوان‌ برجسته‌ترين‌ فقيه‌ اسماعيلى‌ نزد معز فاطمى‌ تقرب‌ خاصى‌ يافت‌. يكى‌ از مهم‌ترين‌ تأليفات‌ فقهى‌ وي‌، يعنى‌ دعائم‌ الاسلام‌، هنوز مورد استفادة اسماعيليان‌ مستعلوي‌ - طيبى‌ قرار دارد. فقه‌ اسماعيليه‌، تشابهات‌ بسياري‌ با فقه‌ اماميه‌ دارد، ولى‌ اختلافاتى‌ نيز بين‌ اين‌ دو مذهب‌ شيعى‌، خاصه‌ در زمينه‌هاي‌ توارث‌ و نحوة اجراي‌ بعضى‌ از فرايض‌ دينى‌، پديدار گشته‌ است‌ (نك: فيضى‌، «قاضى‌النعمان‌...»، 32 -1 ، «زبدة...1»، جم ؛ پونه‌ والا، 115 -109 ؛ مادلونگ‌، «منابع‌...2»، .(29-40

اسماعيليان‌ فاطمى‌ بينش‌ ادواري‌ اسماعيليان‌ نخستين‌ را دربارة تاريخ‌ مذهبى‌ بشر حفظ كردند، ولى‌ به‌ علت‌ آنكه‌ فاطميان‌ مدعى‌ امامت‌ بودند، به‌ تدريج‌ تغييراتى‌ در نظرية اسلاف‌ خود در زمينة امامت‌ پديد آوردند. به‌ طور خاص‌، آنها طول‌ دورة ششم‌ تاريخ‌، يعنى‌ دورة اسلام‌، و شمار امامان‌ آن‌ دوره‌ را مورد تجديدنظر قرار دادند، به‌ طوري‌ كه‌ تداوم‌ نامحدود در امامت‌ و وجود بيش‌ از 7 امام‌ در دورة اسلام‌ امكان‌پذير گردد. فاطميان‌ كه‌ تا مدتها خود را خلفاي‌ امام‌ قائم‌، محمد بن‌ اسماعيل‌ مى‌دانستند، مدعى‌ بودند كه‌ مسئوليت‌ اجراي‌ تدريجى‌ وظايف‌ وي‌ را به‌ عنوان‌ قائم‌ بر عهده‌ گرفته‌اند. در زمان‌ مستنصر فاطمى‌، نوعى‌ تعبير روحانى‌ نيز دربارة ظهور محمدبن‌اسماعيل‌ اتخاذ شده‌ بود، زيرا اسماعيليان‌ فاطمى‌ ديگر در انتظار رجعت‌ جسمانى‌ وي‌ نبودند. در دورة همو، اسماعيليان‌ فاطمى‌ معتقد بودند كه‌ در آخرالزمان‌ يكى‌ از امامان‌ اسماعيلى‌ از اعقاب‌ محمد بن‌ اسماعيل‌ و مستنصر فاطمى‌ به‌ عنوان‌ قائم‌ و ناطق‌ هفتم‌، آغازگر آخرين‌ دورة تاريخ‌ بشر خواهد بود (مؤيد، المجالس‌، 1/363؛ صوري‌، 41-71؛ ناصرخسرو، وجه‌ دين‌، 13، 16، 43، جم، زاد، 476-484، جامع‌...، 121-122، 163- 165؛ نيز مادلونگ‌، «امامت‌»، .(127-132

همانطور كه‌ پيش‌تر ياد شد، داعى‌ نسفى‌ مبتكر نوعى‌ جهان‌ شناسى‌ نوافلاطونى‌ - اسماعيلى‌ (قرمطى‌) بود كه‌ آن‌ را در كتاب‌ المحصول‌ خود تشريح‌ كرده‌ بود. اين‌ جهان‌شناسى‌ ويژه‌ كه‌ تا حدودي‌ به‌ طور مستقل‌ توسط ابوحاتم‌ رازي‌ نيز تدوين‌ شد، بعداً توسط ابويعقوب‌ سجستانى‌ تكامل‌ يافت‌ و از قرن‌ 4ق‌/10م‌ مورد پذيرش‌ تمام‌ گروههاي‌ قرمطى‌ سرزمينهاي‌ شرقى‌ واقع‌ شد. اين‌ داعيان‌ برجستة خراسان‌ و جبال‌ شديداً تحت‌ تأثير جريانهاي‌ فلسفى‌ نوافلاطونى‌، خاصه‌ ديدگاههاي‌ نوافلاطونيان‌ دربارة صفات‌ ذاتى‌ آفريدگار و هستى‌شناسى‌ انبعاثى‌ آنها، قرار گرفته‌ بودند كه‌ از اوايل‌ قرن‌ 4ق‌ در نيشابور رواج‌ پيدا كرده‌ بود. نسفى‌ و ديگر داعيان‌ قرمطى‌ بعضى‌ از نظريه‌هاي‌ مكتب‌ نوافلاطونى‌ را با تعاليم‌ و مفاهيم‌ قرآنى‌ و اسلامى‌ تلفيق‌ كردند و جهان‌شناسى‌ منحصر به‌ فردي‌ را تدوين‌ نمودند كه‌ در زمان‌ معز فاطمى‌ مورد پذيرش‌ دعوت‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ نيز قرار گرفت‌. اين‌ جهان‌شناسى‌ در چند دهة اخير عمدتاً بر اساس‌ آثار متعدد داعى‌ سجستانى‌، خاصه‌ الينابيع‌ و الافتخار و كشف‌ المحجوب‌، مورد مطالعه‌ و شناخت‌ محققان‌ قرار گرفته‌ است‌ (نك: كربن‌، «زمان‌»، 173 ، به‌بعد؛ هالم‌، «جهان‌شناسى‌»، 138 - 128 ؛ واكر، «واژگان‌...3»، 85 - 75 ، «طبقات‌...4»، 28 -14 ، «كيهان‌»، 355 به‌ بعد؛ دفتري‌، .(239-245

در اين‌ جهان‌ شناسى‌ نوافلاطونى‌اسماعيلى‌ ، پروردگار كه‌ هستى‌ بخش‌ عالَم‌ و مبدع‌ همة چيزهاست‌، متعالى‌ و ناشناختنى‌ است‌. موضع‌ كلامى‌ دربارة صفات‌ الهى‌ در اينجا ضدتشبيهى‌ و ضدتعطيلى‌ بوده‌ است‌. عقل‌، نخستين‌ موجودي‌ بوده‌ كه‌ پروردگار آن‌ را به‌ امر و مشيت‌ خود ابداع‌ كرده‌ است‌. در اينجا واژة ابداع‌، به‌ معناي‌ آفرينش‌ از هيچ‌، با واژة قرآنى‌ كُن‌ (باش‌) همبسته‌ شمرده‌ شده‌ است‌. از اين‌رو، پروردگار مبدع‌، يا هستى‌ بخشنده‌ بوده‌، و عقل‌ كه‌ «اول‌» و «سابق‌» نيز خوانده‌ مى‌شده‌، مُبدَع‌ اول‌ بوده‌ است‌، زيرا امر الهى‌ و كلمة الله‌ با «وجود» آن‌ درهم‌ آميخته‌ بوده‌اند. در اين‌ تفكر عقل‌، ازلى‌ و بدون‌ حركت‌ و كامل‌، و منبع‌ نور است‌. نفس‌ يا نفس‌ كلى‌ كه‌ «دوم‌» و «تالى‌» نيز خوانده‌ مى‌شود، از عقل‌ منبعث‌ شده‌ است‌. نفس‌ كه‌ موجودي‌ بسيار پيچيده‌تر از عقل‌ بوده‌، ناقص‌، و در خدمت‌ عقل‌ است‌. نفس‌ كه‌ منبع‌ هيولى‌ و صورت‌ است‌، به‌ علت‌ نقص‌ خود به‌ حركت‌ در آمده‌، و در مرحلة انبعاثى‌ بعدي‌، افلاك‌ هفتگانه‌ و ستارگانشان‌ از آن‌ منبعث‌ شده‌اند. افلاك‌ با حركت‌ نفس‌ به‌ حركت‌ درآمده‌اند و در سلسله‌ مراتب‌ بعدي‌ چيزهاي‌ ديگري‌ از طريق‌ انبعاثات‌ به‌ وجود آمده‌اند، يا به‌ طور دقيق‌تر تجلى‌ پيدا كرده‌اند، زيرا خداوند تمام‌ اشياء و موجودات‌ را در عالم‌ روحانى‌ و عالم‌ جسمانى‌ يك‌ دفعه‌ خلق‌ كرده‌ بوده‌ است‌. سپس‌ در اثر حركتهاي‌ افلاك‌ و كواكب‌، مفردات‌ چهارگانه‌ (گرما، سرما، تري‌ و خشكى‌) منبعث‌ شده‌اند و مفردات‌ با هم‌ درآميخته‌، عناصر مركب‌، مانند خاك‌ و آب‌ و هوا پديدار گشته‌اند. در مراحل‌ انبعاثى‌ بعدي‌ به‌ ترتيب‌ گياهان‌ (با نفس‌ ناميه‌) و سپس‌ حيوانات‌ (با نفس‌ حِسّيه‌) و سرانجام‌، انسان‌ (با نفس‌ ناطقه‌) پديدار شده‌ است‌. براي‌ تطبيق‌ بيشتر بين‌ اين‌ جهان‌ شناسى‌ و تعاليم‌ اسلامى‌، بعضى‌ از واژه‌هاي‌ آن‌ در مورد عالم‌ روحانى‌ با واژه‌هاي‌ قرآنى‌ پيوند داده‌ شده‌اند. در نتيجه‌، عقل‌ با «قلم‌» و «عرش‌» منطبق‌ شده‌، و نفس‌ نيز دو مترادف‌ قرآنى‌ خود را در «لوح‌» و «كرسى‌» يافته‌ است‌ (ابويعقوب‌، كشف‌...، 4- 15، 29-31، اثبات‌، 2-3، 18، 28، 44، 127- 128، 145، «الينابيع‌»، 22- 29، 32 به‌ بعد، 56، 61 به‌ بعد، الافتخار، 38-42، «تحفة...»، 148 به‌ بعد؛ ناصرخسرو، جامع‌، 120-232؛ نيز كرمانى‌، الرياض‌، 59 - 65، 68-69، 102 به‌ بعد، 220).

اين‌ جهان‌ شناسى‌ نوافلاطونى‌ - اسماعيلى‌ از زمان‌ معز و با تأييد وي‌ مورد پذيرش‌ دعوت‌ فاطمى‌ كه‌ هيچ‌گونه‌ نقشى‌ در تدوين‌ آن‌ ايفا نكرده‌ بود، واقع‌ شد و در دوره‌هاي‌ بعد داعيان‌ فاطمى‌ مانند حميدالدين‌ كرمانى‌ و ناصرخسرو جوانب‌ مختلف‌ آن‌ را در فلسفه‌هاي‌ مابعدالطبيعة خود اصلاح‌ و تكميل‌ كردند. به‌ طور اخص‌، داعى‌ كرمانى‌ تا حدودي‌ جهان‌ شناسى‌ نوافلاطونى‌ اسماعيلى‌ جديدي‌ را بر اساس‌ آثار فلسفى‌ و آثار ديگر داعيان‌ متقدم‌ قرمطى‌ايرانى‌ و نيز با استفاده‌ از نظامهاي‌ مابعدالطبيعة فلاسفة اسلامى‌، خاصه‌ ابن‌سينا، تدوين‌ كرد. اين‌ جهان‌ شناسى‌ كه‌ در راحة العقل‌ كرمانى‌ (تأليف‌ در 411ق‌/1020م‌) تبيين‌ شده‌ است‌، هيچ‌گاه‌ مورد پذيرش‌ دعوت‌ فاطمى‌ قرار نگرفت‌، ولى‌ بعدها با تغييراتى‌ مورد استفادة اسماعيليان‌ طيبى‌ در يمن‌ واقع‌ شد. جهان‌شناسى‌ نوافلاطونى‌ داعى‌ كرمانى‌، نظامى‌ مبتنى‌ بر 10 عقل‌ جايگزين‌ دو اصل‌ عقل‌ و نفس‌ در نظام‌ قبلى‌ شده‌ است‌ (ص‌ 134 به‌ بعد).

در جهان‌شناسى‌ كرمانى‌ كه‌ هر يك‌ از حدود دهگانة عالم‌ آسمانى‌ منبعث‌ از حد قبلى‌ بوده‌ است‌، «عقل‌» نظام‌ نوافلاطونى‌ پيشين‌ به‌ «عقل‌ اول‌» تبديل‌ شد و «عقل‌ دوم‌» كه‌ منبعث‌ اول‌ نيز ناميده‌ مى‌شد، جايگزين‌ «نفس‌» گرديد. عقل‌ سوم‌، يا منبعث‌ دوم‌ كه‌ نخستين‌ موجود بالقوه‌ بوده‌ است‌، با هيولى‌ و صورت‌ منطبق‌ گرديد. از دو اصل‌ آغازين‌، يعنى‌ عقل‌ اول‌ و عقل‌ دوم‌، 7 عقل‌ ديگر منبعث‌ شدند كه‌ منعكس‌ كنندة 7 كلمة الهى‌ نيز بودند. عقل‌ دهم‌ كه‌ عقل‌ فعال‌ نيز ناميده‌ مى‌شده‌، بر عالم‌ جسمانى‌ نظارت‌ داشته‌ است‌. افزون‌ بر آن‌، كرمانى‌ ساختارهاي‌ عالم‌ جسمانى‌ و سلسله‌ مراتب‌ دنيوي‌ دعوت‌ را در نظام‌ خود با طبقات‌ عالم‌ آسمانى‌ تطبيق‌ كرده‌ بود. در واقع‌، وي‌ بر همانندي‌ و تمثيل‌ بين‌ طبقات‌ آسمانى‌ و جسمانى‌ از يك‌ سو، و وظايف‌ حدود و سلسله‌ مراتب‌ در اين‌ طبقات‌ از سوي‌ ديگر تأكيد داشته‌ است‌.

در حالى‌ كه‌ نسفى‌ و رازي‌ و سجستانى‌ بعضى‌ از واژه‌هاي‌ جهان‌شناسى‌ اولية اسماعيليه‌، مانند جد و فتح‌ و خيال‌ را با معانى‌ ديگري‌ در نظام‌ نوافلاطونى‌ خود حفظ كرده‌ بودند، كرمانى‌ تقريباً تمامى‌ واژه‌ها و مفاهيم‌ متقدم‌ را ناديده‌ گرفت‌. كرمانى‌ در راحة العقل‌ تنها يك‌ فصل‌ كوتاه‌ به‌ حروف‌ علويه‌ اختصاص‌ داده‌ (ص‌ 121-131)، و نام‌ دو اصل‌ نخست‌ جهان‌شناسى‌ قبلى‌ («ك‌ - و - ن‌ - ي‌» و «ق‌ - د - ر») را نيز تنها يك‌ بار در يكى‌ از آثار خود ( الرياض‌، 157) ذكر كرده‌ است‌. ترديد نيست‌ كه‌ نظام‌ كرمانى‌ بيش‌ از نظام‌ داعيان‌ قرمطى‌ متقدم‌ از تفكر نوافلاطونى‌ متأثر بوده‌ است‌.

فلسفة نوافلاطونى‌ در رسائل‌ اخوان‌ الصفا نيز به‌ وضوح‌ انعكاس‌ يافته‌ است‌. ارتباط گروه‌ مؤلفان‌ موسوم‌ به‌ اخوان‌ الصفا (ه م‌) و مجموعة 52 رسالة معروف‌ آنها با نهضت‌ اسماعيليه‌ اكنون‌ ديگر قابل‌ ترديد نيست‌، اگر چه‌ ماهيت‌ خاص‌ اين‌ ارتباط هنوز مبهم‌ مانده‌ است‌. خود اسماعيليان‌ از قرون‌ وسطى‌ اين‌ رسائل‌ را كه‌ در برگيرندة تمامى‌ علوم‌ شناخته‌ شدة زمان‌ بوده‌ است‌، به‌ يكى‌ از امامان‌ نخستين‌ خود در دورة ستر، يعنى‌ احمد بن‌ عبدالله‌ بن‌ محمد بن‌ اسماعيل‌، منسوب‌ كرده‌اند (ادريس‌، 4/367-394). از طرف‌ ديگر، بر اساس‌ تذكرات‌ ابوحيان‌ توحيدي‌ (د ح‌ 414ق‌/1023م‌)، به‌ نظر مى‌رسد كه‌ اين‌ رسائل‌ توسط شماري‌ از كاتبان‌ و عالمان‌ كه‌ با نهضت‌ اسماعيليه‌ مرتبط بوده‌، و در بصره‌ مى‌زيسته‌اند، در اواسط قرن‌ 4ق‌/10م‌ تأليف‌ شده‌ باشد (ابوحيان‌، 2/4 به‌ بعد، 157-160؛ قاضى‌ عبدالجبار، 610 به‌ بعد؛ استرن‌، «اطلاعات‌...1»، .(405-428 بعضى‌ از محققان‌ معاصر نيز عقيده‌ دارند كه‌ شماري‌ داعى‌ اسماعيلى‌ با همكاري‌ دانشمندان‌ غيراسماعيلى‌ رسائل‌ را در دهه‌هاي‌ قبل‌ از تأسيس‌ خلافت‌ فاطميان‌، بين‌ سالهاي‌ 260ق‌ و 297ق‌/874 و 910م‌، تأليف‌ كرده‌ بودند. به‌ عقيدة اين‌ گروه‌، اشعار و مطالبى‌ كه‌ مربوط به‌ دوره‌هاي‌ متأخر است‌، توسط كاتبان‌ بعدي‌ به‌ رسائل‌ اخوان‌ الصفا افزوده‌ شده‌ است‌ (همدانى‌، «ابوحيان‌...»، 353 -345 ، «تنظيم‌...2»، .(97-110

در هر صورت‌، به‌ نظر مى‌رسد كه‌ اعضاي‌ گروه‌ اخوان‌ الصفا اگر هم‌ در قرن‌ 4ق‌ مى‌زيسته‌اند، پيرو دعوت‌ فاطمى‌ نبوده‌اند، زيرا تعاليم‌ خود را به‌ هفتمين‌ امام‌ اسماعيليه‌، يعنى‌ همان‌ مهدي‌ موعود كه‌ قرمطيان‌ منتظر رجعتش‌ به‌ عنوان‌ قائم‌ بودند، نسبت‌ داده‌اند. جهان‌شناسى‌ اخوان‌ الصفا نيز همانند نظامهاي‌ نسفى‌ و ديگر داعيان‌ قرمطى‌ آن‌ زمان‌، مبتنى‌ بر فلسفة نوافلاطونى‌ بوده‌ است‌. رسائل‌ اخوان‌ الصفا هيچ‌گونه‌ تأثيري‌ بر ادبيات‌ دورة فاطمى‌ بر جا نگذاشت‌ و مؤلفان‌ اسماعيلى‌ آن‌ دوره‌ نيز اشاره‌اي‌ به‌ اين‌ اثر عظيم‌ ندارند ؛ ولى‌ از حدود دو قرن‌ بعد از زمان‌ تأليف‌، اين‌ رسائل‌اهميت‌ ويژه‌اي‌ در آثار اسماعيليان‌ طيبى‌ در يمن‌ پيدا كرد، به‌ طوري‌ كه‌ ابراهيم‌ بن‌ حسين‌ حامدي‌ (د 557ق‌/1162م‌) و شماري‌ از جانشينان‌ وي‌ به‌ عنوان‌ داعيان‌ مطلق‌ مستعلوي‌ - طيبى‌ پيوسته‌ اين‌ رسائل‌ را مورد مطالعه‌ قرار داده‌، و بر آن‌ تفاسير مختلف‌ نوشته‌اند.

آغاز افتراقات‌ و پايان‌ خلافت‌ فاطمى‌: پس‌ از مرگ‌ خليفه‌ مستنصر، افضل‌ پسر بدر الجمالى‌ كه‌ در مقام‌ وزارت‌، اقتداري‌ تمام‌ داشت‌، توانست‌ به‌ قصد مستحكم‌ ساختن‌ موقعيت‌ خود و با اعمال‌ نفوذ، نزار فرزند ارشد مستنصر را كه‌ نص‌ امامت‌ و خلافت‌ بر او قرار گرفته‌ بود، از حقوق‌ خود محروم‌ كند و در عوض‌ جوان‌ترين‌ برادر او ابوالقاسم‌ احمد را با لقب‌ المستعلى‌ بالله‌ جايگزين‌ وي‌ سازد. افضل‌ به‌ سرعت‌ مقامات‌ عالى‌ رتبة دولت‌ و دعوت‌ فاطميان‌ را وادار كرد تا با مستعلى‌ بيعت‌ كنند و او را به‌ جانشينى‌ مستنصر بشناسند. اين‌ اقدام‌ بى‌سابقه‌، نهضت‌ اسماعيليه‌ را با بحران‌ شديدي‌ مواجه‌ ساخت‌ و اسماعيليان‌ كه‌ تا آن‌ زمان‌ نهضت‌ واحدي‌ را تشكيل‌ مى‌دادند، به‌ زودي‌ به‌ دو شاخة اصلى‌ مستعلويه‌ و نزاريه‌ منقسم‌ شدند. در اواخر سال‌ 488ق‌/1095م‌ نزار همراه‌ يكى‌ از پسرانش‌ به‌ دستور مستعلى‌ در زندان‌ به‌ قتل‌ رسيد (ابن‌ميسر، 59 به‌ بعد؛ ابن‌دواداري‌، 6/443 به‌ بعد؛ مقريزي‌، الخطط، 1/422-423، اتعاظ، 3/11 به‌ بعد).

افتراق‌ در جماعت‌ اسماعيليه‌ به‌ اين‌ دو شاخه‌ كه‌ از همان‌ ابتدا رقباي‌ متخاصم‌ يكديگر شدند، به‌ تضعيف‌ كلى‌ و غير قابل‌ جبران‌ دعوت‌ اسماعيليه‌ انجاميد. اكثراسماعيليان‌ مصر و تمامى‌ جماعت‌ اسماعيلى‌ يمن‌ و گجرات‌ و بسياري‌ از اسماعيليان‌ شام‌ امامت‌ مستعلى‌ را پذيرفتند، ولى‌ گروه‌ بزرگى‌ از اسماعيليان‌ شام‌ و تمامى‌ اسماعيليان‌ عراق‌ و ايران‌ و احتمالاً بدخشان‌ و ماوراء النهر به‌ نص‌ اول‌ مستنصر وفادار ماندند و نزار را به‌ عنوان‌ نوزدهمين‌ امام‌ خود و جانشين‌ به‌ حق‌ پدرش‌ قبول‌ كردند. در قرون‌ بعدي‌، مستعلويان‌ و نزاريان‌ به‌ ترتيب‌ در قسمتهاي‌ غربى‌ و شرقى‌ دنياي‌ اسلام‌ به‌ بسط دعوتهاي‌ مستقل‌ خود پرداختند و مسيرهاي‌ مذهبى‌ - سياسى‌ كاملاً مجزايى‌ را طى‌ كردند. در اين‌ ميان‌، اكثر اسماعيليان‌ در مصر و بسياري‌ در شام‌ و تمامى‌ جماعت‌ اسماعيلى‌ در يمن‌ مستعلى‌ را به‌ جانشينى‌ مستنصر قبول‌ كرده‌ بودند. با قتل‌ جانشين‌ مستعلى‌، الا¸مر باحكام‌ الله‌ در 524ق‌/1130م‌، مستعلويان‌ با بحران‌ جديدي‌ مواجه‌ شدند كه‌ منجر به‌ انشعاب‌ مستعلويه‌ به‌ دو شاخة حافظيه‌ و طيبيه‌ گرديد. آمر چند ماه‌ پيش‌ از مرگش‌ صاحب‌ فرزندي‌ به‌ نام‌ طيب‌ شده‌ بود كه‌ تنها پسر او بوده‌ است‌ (ابن‌ ميسر، 109-110؛ استرن‌، «جانشينى‌...1»، 193 به‌ بعد)، اما در وقايع‌ پس‌ از مرگ‌ آمر، عملاً نامى‌ از طيب‌ در ميان‌ نيست‌. عموزادة آمر، ابوالميمون‌ عبدالمجيد كه‌ عضو ارشد خانوادة فاطميان‌، و مدعى‌ قدرت‌ بود، پس‌ از يك‌ سال‌ كشمكش‌ با مخالفان‌، بر مسند حكومت‌ قرار گرفت‌. او كه‌ ابتدا با عنوان‌ وليعهد زمام‌ امور را در دست‌ گرفته‌ بود، در ربيع‌الا¸خر 526، مدعى‌ خلافت‌ و امامت‌ شد و لقب‌ الحافظ لدين‌الله‌ را براي‌ خود برگزيد (ابن‌ظافر، 94-101؛ ابن‌ميسر، 113-114؛ ابن‌دواداري‌، 6/506 - 556؛ مقريزي‌، الخطط، 1/357، 490-491، 2/17- 18، اتعاظ، 3/135- 192).

از آنجا كه‌ پدر حافظ امامت‌ و خلافت‌ نيافته‌ بود، ادعاي‌ وي‌ با اشكالاتى‌ مواجه‌ مى‌گرديد. از اين‌رو، وي‌ بر آن‌ شد تا براي‌ تبيين‌ مشروعيت‌ امامت‌ و خلافت‌ خود، دست‌ به‌ تنظيم‌ سجلى‌ زند كه‌ از طريق‌ آن‌ بتواند خود را جانشين‌ به‌ حق‌ آمر قلمداد كند. اين‌ سجل‌ به‌ موارد مختلفى‌ در تاريخ‌ اسلام‌ و فاطميان‌ استناد داشت‌ و به‌ طور اخص‌ متذكر مى‌شد: همان‌گونه‌ كه‌ حضرت‌ محمد (ص‌) عموزادة خويش‌ حضرت‌ على‌(ع‌) را وصى‌ و جانشين‌ خود قرار داده‌ بوده‌، ا¸مر نيز شخصاً عموزاده‌اش‌ حافظ را به‌ جانشينى‌ برگزيده‌ بوده‌ است‌ (قلقشندي‌، 9/291-297؛ استرن‌، همان‌، 207 به‌ بعد). امامت‌ حافظ مورد تأييد رسمى‌ مركز دعوت‌ مستعلويه‌ در قاهره‌ قرار گرفت‌ و اكثر اسماعيليان‌ مستعلوي‌ در مصر و شام‌، و گروهى‌ از مستعلويان‌ يمن‌ كه‌ حافظ و جانشينانش‌ را به‌ عنوان‌ امامان‌ خود شناختند، با نامهاي‌ حافظيه‌ و مجيديه‌ اشتهار يافتند. از طرف‌ ديگر، گروههايى‌ از مستعلويان‌ مصر و شام‌، و شمار كثيري‌ از مستعلويان‌ يمن‌ ادعاهاي‌ حافظ را باطل‌ دانستند و امامت‌ طيب‌ را پذيرفتند كه‌ ابتدا با نام‌ آمريه‌، و پس‌ از تأسيس‌ دعوت‌ مستقل‌ طيبى‌ در يمن‌، به‌ طيبيه‌ شهرت‌ يافتند.

بخش‌ سوم‌ - اسماعيليه‌ پس‌ از افتراق‌ نزاري‌ - مستعلوي‌

دعوت‌ ناپايدار مستعلوي‌ - حافظى‌: سلسلة فاطميان‌ رسماً در محرم‌ 567/ سپتامبر 1171 به‌ دست‌ صلاح‌الدين‌ ايوبى‌، منقرض‌ شد و صلاح‌الدين‌ بى‌درنگ‌ مذهب‌ اهل‌ سنت‌ را به‌ مصر بازگردانيد؛ وي‌ اسماعيليان‌ آن‌ ديار را سخت‌ قلع‌ و قمع‌ كرد و تشكيلات‌ مركزي‌ دعوت‌ حافظى‌ برچيده‌ شد و عاضد آخرين‌ خليفة فاطمى‌ نيز چند روز پس‌ از شكست‌، در پى‌ بيماري‌ كوتاهى‌ درگذشت‌. تا حدود يك‌ قرن‌ پس‌ از مرگ‌ او، شماري‌ از اخلاف‌ وي‌ مدعى‌ امامت‌ حافظيه‌ بودند و هر چند گاه‌ يك‌ بار حركت‌ و شورشى‌ را در مصر سامان‌ مى‌دادند؛ ولى‌ از آن‌ پس‌ بساط مذهب‌ اسماعيليه‌ و سازمان‌ پنهان‌ِ دعوت‌ آن‌ كلاً از مصر برچيده‌ شد و در همان‌ زمان‌، در شام‌ نيز اثري‌ از اسماعيليان‌ حافظى‌ يافت‌ نمى‌شد (نك: مقريزي‌، الخطط، 1/233، اتعاظ، 3/347- 348؛ نيز كازانوا، .(415-445

دعوت‌ حافظيه‌ در يمن‌ نيز پيروانى‌ پيدا كرده‌، و براي‌ مدتى‌ از حمايت‌ رسمى‌ بعضى‌ از حكام‌ و امراي‌ محلى‌ آن‌ گوشه‌ از جنوب‌ عربستان‌، خاصه‌ بنى‌ زريع‌ و همدانيان‌ برخوردار شده‌ بود، ولى‌ با انقراض‌ اين‌ حكومتها در يمن‌ و با ظهور صلاح‌الدين‌ ايوبى‌، دعوت‌ حافظيه‌ و پيروانش‌ در آن‌ ديار نيز دوامى‌ نيافت‌ (يحيى‌ بن‌ حسين‌، 279، 297- 298، 317؛ ابن‌مجاور، 126-127؛نيز همدانى‌،«داعى‌...2»،289 -288 ؛ استرن‌، «جانشينى‌»، 214 به‌ بعد، 253 ؛ دفتري‌، .(275-282 در هند به‌ نظر نمى‌رسد كه‌ حافظيان‌ هرگز توانسته‌ بوده‌ باشند پايگاهى‌ به‌ دست‌ آورند و مستعلويان‌ هند كه‌ با صليحيون‌ روابط نزديك‌ خود را حفظ كرده‌ بودند، مانند آنها، كلاً به‌ جناح‌ طيبى‌ دعوت‌ مستعلويه‌ پيوسته‌ بودند. با توجه‌ به‌ از بين‌ رفتن‌ كامل‌ جماعت‌ حافظى‌ در بلاد اسلامى‌، از ا¸ثار اسماعيليان‌ مستعلوي‌ حافظى‌ هيچ‌گونه‌ نمونه‌اي‌ برجاي‌ نمانده‌ است‌.

پايگيري‌ و دوام‌ دعوت‌ مستعلوي‌ طيبى‌: دعوت‌ مستعلوي‌ طيبى‌ پايگاه‌ اصلى‌ و هميشگى‌ خود را در يمن‌ و سپس‌ در شبه‌ قارة هندوستان‌ پيدا كرد. به‌ هنگام‌ انشعاب‌ حافظى‌ طيبى‌ در دعوت‌ مستعلويه‌ پس‌ از مرگ‌ ا¸مر، ملكه‌ سيده‌ كه‌ زمام‌ امور دولت‌ صليحى‌ در يمن‌ را به‌ دست‌ داشت‌، طيب‌ بن‌ ا¸مر را به‌ عنوان‌ بيست‌ و يكمين‌ امام‌ اسماعيليان‌ مستعلوي‌ شناخت‌ و روابط خود را با حافظ و خلافت‌ فاطمى‌ قطع‌ كرد و دعوت‌ طيبى‌ را در يمن‌ بنيان‌گذارد. برپاية اعتقادات‌ مستعلويان‌ طيبى‌، ا¸مر فرزند نوزاد خود طيب‌ را به‌ گروهى‌ از داعيان‌ قابل‌ اعتمادش‌ كه‌ تحت‌ رياست‌ ابن‌مَديَن‌ نامى‌ بودند، سپرده‌ بوده‌ است‌ و اين‌ داعيان‌، طيب‌ را در دورة پرآشوب‌ حكومت‌ حافظ در نقاط امنى‌ پنهان‌ كرده‌ بودند. اسماعيليان‌ مستعلوي‌ طيبى‌ معتقدند كه‌ امامت‌ آنها در اعقاب‌ طيب‌ كه‌ همچنان‌ در استتار مانده‌اند، تداوم‌ يافته‌ است‌ و سرانجام‌، در پايان‌ دورة فعلى‌ ستر در تاريخ‌ مذهبى‌ بشر، يكى‌ از همين‌ امامان‌ ظهور خواهد كرد و آغازگر دورة كشف‌ خواهد گرديد.

در بنيان‌گذاري‌ دعوت‌ مستقل‌ طيبيه‌ در يمن‌ داعيانى‌ چون‌ ذؤيب‌ بن‌ موسى‌ داعى‌ مطلق‌ (د546ق‌) و همكار او خطاب‌ بن‌ حسن‌ همدانى‌ (د 533ق‌/1139م‌) نقشى‌ اساسى‌ داشتند. پس‌ از مرگ‌ ذؤيب‌، ابراهيم‌ بن‌ حسين‌ حامدي‌ به‌ عنوان‌ دومين‌ داعى‌ مطلق‌ طيبى‌، جهان‌شناسى‌ نوافلاطونى‌ اسماعيلى‌ داعى‌ كرمانى‌ را به‌ گونه‌اي‌ مبتكرانه‌ با نظريات‌ اساطيري‌ در هم‌آميخت‌ و بر آن‌ اساس‌ جهان‌شناسى‌ خاصى‌ را در كتاب‌ كنزالولد خود تدوين‌ كرد كه‌ به‌ عنوان‌ نمونه‌ مورد استفادة متفكران‌ متأخر طيبى‌ واقع‌ شد و رسائل‌ اخوان‌ الصفا نيز توسط همين‌ داعى‌ به‌ محافل‌ طيبيان‌ يمن‌ راه‌ يافت‌. مقام‌ داعى‌ مطلق‌ تا 605ق‌/1208م‌ در دست‌ اعقاب‌ داعى‌ ابراهيم‌ حامدي‌ باقى‌ مانده‌ بود و از آن‌ پس‌، رياست‌ دعوت‌ به‌ بنى‌ وليد الانف‌، شاخه‌اي‌ از قريش‌ در يمن‌ انتقال‌ يافت‌. تا اواسط قرن‌ 10ق‌/16م‌، مقر دعوت‌ طيبيه‌ همچنان‌ در حراز (غرب‌ يمن‌) قرار داشت‌.

در زمينة اصول‌ عقايد و تفكر، مستعلويان‌ طيبى‌ ادامه‌ دهندة تعاليم‌ و سنن‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ بوده‌اند. آنان‌ مجموعه‌اي‌ بزرگ‌ از كتب‌ و رسائل‌ خطى‌ را كه‌ از عهد فاطمى‌ برجاي‌ مانده‌ بود، و به‌ «الخزانة المكنونه‌» شهرت‌ داشت‌، حفظ نمودند و از قرن‌ 10ق‌ به‌ تدريج‌ اين‌ ميراث‌ را به‌ گجرات‌ نيز انتقال‌ دادند. مستعلويان‌ طيبى‌، همانند اسماعيليان‌ فاطمى‌، براي‌ ظاهر و باطن‌ دين‌ و احكام‌ شرعى‌ اهميت‌ يكسانى‌ قائل‌ بوده‌اند و علاقة دورة فاطمى‌ را به‌ جهان‌شناسى‌ و بينش‌ ادواري‌ تاريخ‌ كه‌ اجزاء عمدة تشكيل‌ دهندة نظام‌ حقايق‌ مستعلويان‌ نيز شدند، حفظ كردند، ولى‌ طيبيان‌ اصلاحاتى‌ نيز در تعاليم‌ مذهبى‌ فلسفى‌ خود وارد نمودند كه‌ به‌ نظام‌ حقايق‌ آنها ويژگيهاي‌ خاصى‌ مى‌بخشيد (نك: حامدي‌، 32-156؛ على‌ بن‌ محمد، الذخيرة، 24-83، 110-112، تاج‌ العقائد، 18 به‌ بعد، 40-72؛ حسين‌ بن‌ على‌، 100-130؛ نيز كربن‌، «تاريخ‌ ...1»، ، I/124-136 «زمان‌»، 103-117, 76-84, 65-71, 37-58, 173-181 ,167 -161 ؛ فكى‌، 138 -109 ؛ دفتري‌، .(291-297

از آغاز پيدايى‌ دعوت‌ طيبيه‌، داعيان‌ مطلق‌ از يمن‌ به‌ طور دقيقى‌ امور دعوت‌ طيبى‌ را در هند، خاصه‌ گجرات‌، زيرنظر داشتند؛ از هنگام‌ ورود نخستين‌ داعيان‌ اسماعيلى‌ به‌ گجرات‌ در 460ق‌/1068م‌، جماعت‌ اسماعيلى‌ در غرب‌ شبه‌ قارة هند به‌ تدريج‌ گسترش‌ يافت‌ و اين‌ جماعت‌ از هنديان‌ اسماعيلى‌ كه‌ عمدتاً اصل‌ و نسب‌ بومى‌ داشتند، به‌ زودي‌ با نام‌ «بُهره‌» شهرت‌ يافتند. اسماعيليان‌ گجرات‌ كه‌ با يمن‌ صليحى‌ روابط نزديك‌ و مستمر مذهبى‌ و تجاري‌ داشتند، همانند ملكه‌ سيده‌ به‌ جناح‌ مستعلوي‌ طيبى‌ پيوسته‌ بودند. گسترش‌ تدريجى‌ دعوت‌ طيبى‌ در هندوستان‌، و افزايش‌ جمعيت‌ طيبيان‌ در آن‌ ديار از يك‌ سو، و مساعدتر بودن‌ اوضاع‌ سياسى‌ براي‌ اين‌ دعوت‌ در مقايسه‌ با يمن‌ از سوي‌ ديگر، نظر رهبري‌ دعوت‌ طيبى‌ را از يمن‌ متوجه‌ هندوستان‌ ساخت‌ و در 974ق‌/1566م‌ بود كه‌ جلال‌ بن‌ حسن‌، داعى‌ طيبى‌ هندي‌ تبار، مركز دعوت‌ مستعلوي‌ طيبى‌ را از يمن‌ به‌ احمدآباد در گجرات‌ منتقل‌ كرد.

جماعت‌ طيبى‌ خود از انشعابات‌ فرقه‌اي‌ مصون‌ نماند و با مرگ‌ داعى‌ مطلق‌ داوود بن‌ عجب‌ شاه‌، در 999ق‌/1591م‌، مستعلويان‌ طيبى‌ بر سر جانشينى‌ وي‌ اختلاف‌ پيدا كردند و به‌ دو شاخة داووديه‌ و سليمانيه‌ منشعب‌ شدند. اكثر بهره‌هاي‌ طيبى‌ هندوستان‌، داوود بن‌ برهان‌ الدين‌ (د 1021ق‌/1612م‌) را به‌ جانشينى‌ داوود بن‌ عجب‌ شاه‌ پذيرفتند و به‌ داووديه‌ معروف‌ گشتند، در حالى‌ كه‌ بيشتر طيبيان‌ يمن‌ و گروه‌ كوچكى‌ از بهره‌ها، سليمان‌ بن‌ حسن‌ هندي‌ (د 1005ق‌/1597م‌) را به‌ عنوان‌ بيست‌ و هفتمين‌ داعى‌ مطلق‌ خود شناختند و به‌ سليمانيه‌ مشهور شدند (نك: محمدعلى‌، 3/169-259؛ اسماعيل‌جى‌، 110-112، 144- 168؛ميسرا، 31 -27 ؛ دفتري‌، .(299-305

اكنون‌ كل‌ جمعيت‌ داوودي‌ جهان‌ در حدود نيم‌ ميليون‌ نفر است‌ كه‌ چهار پنجم‌ آنها در هندوستان‌ سكنى‌ دارند. بيش‌ از نيمى‌ از بهره‌هاي‌ داوودي‌ هند در گجرات‌ زندگى‌ مى‌كنند و بقيه‌ عمدتاً در بمبئى‌ و نواحى‌ مركزي‌ هندوستان‌ مسكن‌ گزيده‌اند. در پاكستان‌ و يمن‌ و كشورهاي‌ خاور دور نيز گروههاي‌ پراكندة داوودي‌ يافت‌ مى‌شوند. بهره‌هاي‌ داوودي‌، همانند اسماعيليان‌ نزاري‌ هند (خوجه‌ها)، جزو نخستين‌ گروههاي‌ آسيايى‌ بودند كه‌ در قرن‌ 13ق‌/19م‌ به‌ زنگبار و سواحل‌ شرقى‌ افريقا مهاجرت‌ كردند. از چند دهة پيش‌، گروههايى‌ از اين‌ اسماعيليان‌ هندي‌ تبار (بهره‌ها و خوجه‌ها) كه‌ عمدتاً براي‌ تجارت‌ به‌ افريقا رفته‌، و تدريجاً در كشورهاي‌ شرقى‌ آن‌ قاره‌، خاصه‌ كنيا و تانزانيا، مقيم‌ شده‌ بودند، به‌ كشورهاي‌ غربى‌ در ا¸مريكاي‌ شمالى‌ و اروپا مهاجرت‌ كرده‌اند. جمعيت‌ سليمانيان‌ در يمن‌ نيز، در حال‌ حاضر حدود 70 هزار نفر است‌ كه‌ عمدتاً در نواحى‌ شمالى‌، خاصه‌ حراز و مرز عربستان‌ سعودي‌، متمركز هستند. گروههاي‌ كوچكى‌ از بهره‌هاي‌ سليمانى‌ نيز در هندوستان‌، خاصه‌ شهرهاي‌ بمبئى‌، بروده‌، احمدآباد و حيدرآباد يافت‌ مى‌شوند و در خارج‌ از يمن‌ و هند و پاكستان‌، مستعلويان‌ طيبى‌ سليمانى‌ حضور محسوسى‌ ندارند.

نزاريه‌ در دورة الموت‌: تاريخ‌ متقدم‌ نزاريان‌ از تاريخ‌ حكومت‌ ضد سلجوقى‌ِ الموت‌ به‌ رهبري‌ حسن‌ صباح‌ تفكيك‌ناپذير است‌. حكومت‌ اسماعيلى‌ در قلعه‌ها كه‌ اندكى‌ پيش‌ از بروز اختلاف‌ نزاري‌ مستعلوي‌ در سلسله‌ جبال‌ البرز شكل‌ گرفته‌ بود، بلافاصله‌ پس‌ از اين‌ اختلاف‌، مهم‌ترين‌ پايگاه‌ فرقة نزاري‌ گشت‌. اين‌ حكومت‌ كه‌ مركزش‌ معمولاً در قلعة مستحكم‌ كوهستانى‌ الموت‌، واقع‌ در نزديكى‌ طالقان‌ قزوين‌، قرار داشت‌، به‌ نهضت‌ نزاريه‌ قدرت‌ سياسى‌ مهمى‌ بخشيده‌ بود و عاقبت‌ تنها در مقابل‌ حملات‌ بى‌ امان‌ مغولان‌ منقرض‌ شد. حسن‌ صباح‌ كه‌ در واقع‌ دعوت‌ مستقل‌ نزاريه‌ را بنيان‌ نهاده‌ بود، ارتباطات‌ آن‌ دعوت‌ و شخص‌ خود را با قاهره‌ كاملاً قطع‌ كرد.

در دورة 171 سالة الموت‌، اسماعيليان‌ نزاري‌ توانستند با رهبريهاي‌ اولية حسن‌ صباح‌، دعوت‌ مستقل‌ خود را كه‌ ديگر هيچ‌گونه‌ ارتباطى‌ با قاهره‌ و حكومت‌ فاطمى‌ و دعوت‌ مستعلويه‌ نداشت‌، بنيان‌گذاري‌ كنند و در نواحى‌ مختلف‌، خاصه‌ ايران‌ و عراق‌ و شام‌، بسط دهند. در زمينة تفكر و نظام‌ نظري‌، نزاريان‌ كمتر از مستعلويان‌ ادامه‌ دهندة سنن‌ و تفكر اسماعيليان‌ فاطمى‌ بودند، به‌ طوري‌ كه‌ از ابتدا مسلمانان‌ غير اسماعيلى‌ نهضت‌ آنها را «دعوت‌ جديد» مى‌خواندند و آن‌ را متمايز از «دعوت‌ قديم‌»، يعنى‌ دعوت‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ مى‌دانستند. در واقع‌، اسماعيليان‌ نزاري‌ ايران‌ كه‌ از فارسى‌ به‌ عنوان‌ زبان‌ مذهبى‌ خود نيز استفاده‌ مى‌كردند، رفته‌ رفته‌ با آثار دورة فاطمى‌ بيگانه‌ شدند؛ ولى‌ در شام‌ مكتوبات‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ تا حدودي‌ مورد استفادة نزاريان‌ آن‌ ديار قرار گرفته‌ است‌؛ از اين‌رو، آنها شماري‌ از كتب‌ آن‌ دوره‌، از جمله‌ آثار قاضى‌ نعمان‌ را حفظ كرده‌اند.

ناديده‌ نبايد گرفت‌ كه‌ پس‌ از افتراق‌ نزاري‌ مستعلوي‌، نزاريان‌ در شناخت‌ امام‌ خود با بحران‌ مهمى‌ مواجه‌ بودند؛ با وجود اينكه‌ از نزار، اعقاب‌ ذكور برجاي‌ مانده‌ بود، هيچ‌ يك‌ از آنان‌ پس‌ از مرگ‌ نزار به‌ طور علنى‌ مدعى‌ امامت‌ نشدند و حسن‌ صباح‌ و دو جانشين‌ بعدي‌ وي‌، نام‌ امام‌ يا امامانى‌ را پس‌ از نزار ذكر نكردند. بر روي‌ سكه‌هايى‌ نيز كه‌ از زمان‌ محمد بن‌ بزرگ‌ اميد (د 557ق‌/1162م‌)، سومين‌ خداوند الموت‌، بر جا مانده‌، نام‌ خود نزار به‌ عنوان‌ آخرين‌ امام‌ نزاري‌ ذكر شده‌ است‌ (نك: مايلز، 162 -155 )، بدين‌ ترتيب‌، در آن‌ زمان‌ نزاريان‌ در واقع‌ به‌ «دورة ستر» ديگري‌ داخل‌ شده‌ بودند و در چنان‌ اوضاعى‌ حسن‌ صباح‌ اندكى‌ پس‌ از افتراق‌ نزاري‌ مستعلوي‌ رياست‌ عالى‌ دعوت‌ را در سرزمينهاي‌ شرقى‌ به‌ دست‌ گرفته‌ بود. در «دورة ستر» كه‌ امام‌ نزاري‌ از چشم‌ پيروانش‌ پنهان‌ بود، حسن‌ صباح‌ به‌ عنوان‌ حجت‌ امام‌ مستور يا نمايندة تام‌ الاختيار وي‌ شناخته‌ شد، در حالى‌ كه‌ نزاريان‌ همچنان‌ منتظر بودند تا توسط حسن‌ از تاريخ‌ ظهور قريب‌ الوقوع‌ امام‌ خود و هويت‌ وي‌ آگاه‌ شوند (نك: هفت‌ باب‌...، 21؛ نصيرالدين‌، 148؛ ابواسحاق‌، 23؛ خيرخواه‌، كلام‌ پير، 51، 68، تصنيفات‌، 52، 102). به‌ نظر مى‌رسد كه‌ همزمان‌ با تعويق‌ تدريجى‌ در ظهور امام‌ نزاري‌، دو جانشين‌ بعدي‌ حسن‌ نيز همچنان‌ به‌ عنوان‌ حجت‌ امام‌ مستور تلقى‌ مى‌شده‌اند و بر همين‌ اساس‌ عالى‌ترين‌ مرجع‌ دعوت‌ نزاريه‌ بوده‌اند (نك: شهرستانى‌، 1/171-172).

به‌ رغم‌ فشارها و حملات‌ ممتد سلجوقيان‌ به‌ قلاع‌ و پايگاههاي‌ نزاريان‌، دعوت‌ نزاريه‌ با موفقيت‌ كم‌ و بيش‌ در شهرها و نواحى‌ كوهستانى‌ ايران‌ اشاعه‌ مى‌گرديد و دامنة نفوذ آن‌ گاه‌ تا اصفهان‌، مقر حكومت‌ سلجوقيان‌ گسترش‌ مى‌يافت‌. از حدود سال‌ 495ق‌/1102م‌، حسن‌ صباح‌ فعاليتهاي‌ دعوت‌ را به‌ شام‌ نيز بسط داد و از همان‌ زمان‌ پيوسته‌ داعيانى‌ از الموت‌، براي‌ تشكل‌ بخشيدن‌ به‌ نزاريان‌ شام‌ و رهبري‌ آنها، و همچنين‌ اشاعة دعوت‌ در ميان‌ مسلمانان‌ غير اسماعيلى‌ آنجا، به‌ شام‌ فرستاده‌ مى‌شدند. اين‌ داعيان‌ كه‌ رياست‌ دعوت‌ نزاريه‌ را در شام‌ بر عهده‌ مى‌گرفتند، در زمينة سياستهاي‌ كلى‌ مجري‌ دستورهاي‌ الموت‌ بودند (نك: رشيدالدين‌، 121-122؛ كاشانى‌، 156-157؛ ابن‌قلانسى‌، 151-156؛ راوندي‌، 158-161).

حسن‌ صباح‌ كه‌ مؤسس‌ دولت‌ و دعوت‌ مستقل‌ نزاريه‌ بود و سياستها و شيوه‌هاي‌ كلى‌ مبارزاتى‌ نزاريان‌ را شخصاً طراحى‌ مى‌كرد، متفكر برجسته‌اي‌ نيز بود و آثار مهمى‌ در زمينة تعاليم‌ اين‌ شاخه‌ از اسماعيليه‌ تأليف‌ كرده‌ بود. برخلاف‌ اسماعيليان‌ فاطمى‌ و مستعلوي‌، نزاريان‌ از ابتدا، علاقه‌اي‌ به‌ تفكر در زمينه‌هاي‌ جهان‌ شناسى‌ و تاريخ‌ ادواري‌ نشان‌ نمى‌دادند و كوششهاي‌ خود را عمدتاً صرف‌ مطالعة نظرية شيعى‌ دربارة امامت‌ و به‌ ويژه‌ اهميت‌ تعاليم‌ امام‌ اسماعيلى‌ مى‌كردند. حسن‌ صباح‌ خود رساله‌اي‌ به‌ زبان‌ فارسى‌ به‌ نام‌ فصول‌ اربعه‌ در اين‌ زمينه‌ تأليف‌ كرده‌ بود كه‌ اكنون‌ ناياب‌ است‌، ولى‌ قطعه‌هايى‌ از آن‌ به‌ عربى‌ توسط شهرستانى‌ (1/176- 178) نقل‌ شده‌ است‌ (نيز نك: هاجسن‌، 61 -51 ؛ دفتري‌، .(367-371 حسن‌ كه‌ به‌ اصل‌ شيعى‌ تعليم‌ با تأكيد بر نقش‌ و اهميت‌ منحصر به‌ فرد تعاليم‌ معلمان‌ صادق‌ در هر عصر بعد از پيامبر اسلام‌ اهتمام‌ مى‌ورزيد، نه‌ تنها موضع‌ اهل‌ سنت‌ را در باب‌ مسألة تعليم‌ باطل‌ اعلام‌ كرد، بلكه‌ عقيدة سنتى‌ شيعيان‌ متقدم‌ را نيز مورد انتقاد قرار داد و سرانجام‌، با طرح‌ مجدد مسأله‌ به‌ گونة جديدي‌، نتيجه‌گيري‌ كرد كه‌ معلم‌ صادق‌ و امام‌ به‌ حق‌ همواره‌ همان‌ امام‌ اسماعيلى‌ است‌ كه‌ در ضمن‌ حقانيت‌ و امامتش‌ نيازي‌ به‌ هيچ‌گونه‌ دليل‌ و برهانى‌ ندارد. اين‌ نظرية تعليم‌ كه‌ تأكيد بر استقلال‌ مرجعيت‌ و تعاليم‌ هر يك‌ از امامان‌ داشت‌، زمينة فكري‌ را براي‌ اصلاحات‌ اعتقادي‌ نزاريان‌ در دوره‌هاي‌ بعد آماده‌ ساخت‌. نظرية تعليم‌ آنچنان‌ نقش‌ عمده‌اي‌ در اصول‌ عقايد نزاريان‌ نخستين‌ احراز كرد كه‌ پيروان‌ دعوت‌ نزاريان‌ به‌ اهل‌ تعليم‌ و تعليميه‌ نيز معروف‌ شدند.

چهارمين‌ خداوند الموت‌، حسن‌ دوم‌ كه‌ نزاريان‌ اصطلاح‌ «على‌ ذكره‌ السلام‌» را به‌ نامش‌ اضافه‌ كردند و سرانجام‌، امامت‌ وي‌ را پذيرا شدند، بانى‌ انقلابى‌ عظيم‌ در تعاليم‌ اسماعيلية نزاري‌ گرديد. حسن‌ دوم‌ كه‌ به‌ تاريخ‌ و تعاليم‌ اسماعيليان‌ متقدم‌ توجه‌ خاص‌ داشت‌ و از علم‌ تأويل‌ نيز بهرة كافى‌ برده‌ بود، در 557ق‌/1162م‌، هنگامى‌ كه‌ نزاريان‌ هنوز وي‌ را به‌ عنوان‌ فرزند محمد بن‌ بزرگ‌ اميد (بزرگ‌ اميد جانشين‌ حسن‌ صباح‌) مى‌شناختند، به‌ رياست‌ دعوت‌ و دولت‌ نزاريان‌ رسيد و به‌ سرعت‌ مقدمات‌ اصلاحات‌ اعتقادي‌ خود را فراهم‌ كرد. در 17 رمضان‌ 559 حسن‌ دوم‌ طى‌ مراسم‌ ويژه‌اي‌ در الموت‌ و در حضور گروههايى‌ از نمايندگان‌ جماعات‌ نزاري‌ مناطق‌ مختلف‌، به‌ عنوان‌ داعى‌ و حجت‌ امام‌ مستور خطبه‌اي‌ ايراد كرد كه‌ ظاهراً از جانب‌ شخص‌ امام‌ براي‌ پيروانش‌ ارسال‌ شده‌ بود. حسن‌ طى‌ آن‌ مراسم‌ از منبر ويژه‌اي‌ خطاب‌ به‌ حاضران‌ اعلام‌ كرد كه‌ امام‌ زمان‌ شما را درود و رحمت‌ فرستاده‌، و بندگان‌ خاص‌ گزيدة خويش‌ خوانده‌، و بار تكليف‌ شريعت‌ از شما برگرفته‌، و شما را به‌ قيامت‌ رسانيده‌ است‌.

چند هفته‌ بعد در 8 ذيقعدة 559، همان‌ خطبه‌ و پيام‌ امام‌ به‌علاوة پيامى‌ از جانب‌ خود حسن‌ كه‌ در آن‌ اكنون‌ خود را خليفة امام‌ نيز معرفى‌ مى‌كرد، طى‌ مراسم‌ مشابهى‌ در مؤمن‌ آباد، واقع‌ در شرق‌ بيرجند كه‌ مقر محتشم‌ نزاريان‌ قهستان‌ بود، براي‌ نزاريان‌ آن‌ منطقه‌ قرائت‌ شد. از آن‌ سال‌ به‌ بعد، نزاريان‌ همه‌ ساله‌ روز 17 رمضان‌ را به‌ عنوان‌ «عيد قيامت‌» جشن‌ مى‌گرفتند. طى‌ اين‌ مراسم‌، حسن‌ دوم‌ وقوع‌ قيامت‌ و فرارسيدن‌ آخر الزمان‌ را اعلام‌ كرده‌ بود، يعنى‌ همان‌ دورة واپسين‌ تاريخ‌ مقدس‌ كه‌ اسماعيليان‌ از آغاز تاريخ‌ خود در انتظارش‌ بودند و همان‌طور كه‌ در ارتباط با قيامت‌ انتظار مى‌رفته‌ است‌ و اسماعيليان‌ متقدم‌ بيان‌ كرده‌ بودند، شريعت‌ اسلام‌ نيز مى‌بايست‌ منسوخ‌ مى‌گرديد. در منابع‌ تأكيد شده‌ كه‌ حسن‌ دوم‌ قيامت‌ و معاد و بهشت‌ و دوزخ‌ را تأويل‌، و تعبيرهاي‌ روحانى‌ و معنوي‌ مختلفى‌ از آنها ارائه‌ مى‌كرده‌ است‌. بر اين‌ اساس‌، قيامت‌ درواقع‌ حاكى‌ از تجلى‌ حقيقت‌ نامكتوم‌ در ذات‌ معنوي‌ شخص‌ امام‌ نزاري‌ بوده‌ است‌ و از اين‌رو، مؤمنان‌، يعنى‌ آنهايى‌ كه‌ به‌ دعوت‌ نزاريه‌ گرويده‌ بودند و از امام‌ نزاري‌ پيروي‌ مى‌كردند، ديگر قادر به‌ درك‌ و شناخت‌ حقيقت‌، يعنى‌ باطن‌ غايى‌ شريعت‌، بودند.

امام‌ نزاري‌ به‌ عنوان‌ شخصى‌ كه‌ قيامت‌ را اعلام‌ كرده‌، و مؤمنان‌ را از دورة شريعت‌ به‌ دورة قيامت‌ رسانده‌ بود، به‌ مرتبة والاتر قائم‌ قيامت‌ دست‌ يافته‌، دعوتش‌ نيز دعوت‌ قيامت‌ بوده‌ است‌. همان‌طور كه‌ اوضاع‌ قيامت‌ و زندگى‌ در بهشت‌ ايجاب‌ مى‌كرده‌ است‌، مؤمنان‌ ديگر مجبور به‌ اجراي‌ احكام‌ شرعى‌ و فرايض‌ دينى‌ نبودند، زيرا در آخرت‌ كه‌ دورة حساب‌رسى‌ است‌ - به‌ عكس‌ اين‌ دنيا - همه‌ «حساب‌» است‌ و ديگر نيازي‌ به‌ «عمل‌» نخواهد بود. در فصولى‌ كه‌ حسن‌ دوم‌ پس‌ از اعلام‌ قيامت‌ به‌ اطراف‌ مى‌فرستاده‌، به‌ گونه‌هاي‌ مختلف‌ و به‌ طور تلويحى‌ وانمود مى‌كرده‌ است‌ كه‌ خودش‌ دست‌ كم‌ به‌ معناي‌ روحانى‌ كلمه‌، همان‌ امام‌ زمان‌ از اخلاف‌ نزار بن‌ مستنصر كه‌ نزاريان‌ انتظارش‌ را مى‌كشيدند، بوده‌ است‌، اگر چه‌ در ظاهر او را فرزند محمد بن‌ بزرگ‌ اميد دانسته‌ بودند (نك: جوينى‌، 3/225-230، 237- 239؛ رشيدالدين‌، 164-166، 168-170؛ كاشانى‌، 200-202، 204- 205؛ هفت‌ باب‌، 19-24، 27، 30- 38، 40-41؛ نصيرالدين‌، 62 - 63، 83 - 84، 101- 102، 128-149؛ ابواسحاق‌، 19، 24، 38-47، 53، 65؛ خيرخواه‌، كلام‌ پير، 115-116).

در دورة نورالدين‌ محمد دوم‌ (561 -607ق‌/1166-1210م‌)، فرزند و جانشين‌ حسن‌ دوم‌، دعوت‌ قيامت‌ و تعاليم‌ مربوط به‌ آن‌ ادامه‌ پيدا كرد و به‌ صورت‌ دقيق‌تري‌ تنظيم‌ و تدوين‌ يافت‌ و محمد دوم‌ در مواردي‌ تعليقات‌ حسن‌ دوم‌ را صراحت‌ بيشتر بخشيد. در اواخر دوران‌ محمد دوم‌، بعضى‌ از نزاريان‌ از انزواي‌ جامعة نزاري‌ تحت‌ تعاليم‌ قيامت‌ ناخرسند شده‌ بودند. حسن‌، فرزند و وليعهد محمد دوم‌ نيز به‌ اين‌ گروه‌ تعلق‌ داشت‌ و بلافاصله‌ پس‌ از آنكه‌ با مرگ‌ پدر در 607ق‌، به‌ قدرت‌ رسيد، آشكارا طريقة اسلافش‌ را نفى‌، و تعاليم‌ قيامت‌ را نسخ‌ كرد. جلال‌الدين‌ حسن‌ سوم‌ اعلام‌ كرد كه‌ خودش‌ به‌ مذهب‌ اهل‌ سنت‌ گرويده‌ است‌ و از پيروانش‌ هم‌ خواست‌ تا شريعت‌ را دقيقاً، و به‌ نحوي‌ كه‌ مورد قبول‌ اهل‌ سنت‌ است‌، مراعات‌ كنند.

سياست‌ محمد دوم‌ در تبعيت‌ از شريعت‌، در محافل‌ نزاري‌ پس‌ از درگذشت‌ او و جانشينى‌ پسرش‌ علاء الدين‌ محمد سوم‌، چندان‌ با جديت‌ دنبال‌ نگرديد و در عهد وي‌، تعاليم‌ مربوط به‌ دعوت‌ قيامت‌ بار ديگر تا حدودي‌ در ميان‌ نزاريان‌ ترويج‌ مى‌شد. در دوران‌ محمد سوم‌، علماي‌ نزاري‌ كوشش‌ كردند تا وجهى‌ براي‌ سياستها و تعاليم‌ ظاهراً متناقض‌ مربوط به‌ دوره‌هاي‌ حسن‌ دوم‌، محمد دوم‌ (دعوت‌ قيامت‌)، حسن‌ سوم‌ (سنى‌گرايى‌ نزاريه‌) و محمد سوم‌ (احياي‌ قسمتهايى‌ از تعاليم‌ قيامت‌)، بيان‌ كنند و نشان‌ دهند كه‌ اين‌ تعاليم‌ ظاهراً مختلف‌، در اصل‌ منعكس‌ كنندة واقعيات‌ معنوي‌ همانند و حقايق‌ يكسانى‌ بودند؛ زيرا هر يك‌ از امامان‌ نزاري‌ به‌ اقتضاي‌ نيازهاي‌ زمان‌ خود عمل‌ كرده‌ بودند. در نتيجة اين‌ كوششها كه‌ در آثار اسماعيلى‌ منسوب‌ به‌ نصيرالدين‌ طوسى‌، خاصه‌ روضة التسليم‌، انعكاس‌ يافته‌ است‌، تعاليم‌ جديدي‌ تدوين‌ شد كه‌ به‌ «نظرية ستر»، با معناي‌ جديدي‌ از مفهوم‌ ستر، معروف‌ شده‌ است‌. برپاية اين‌ نظريه‌، پذيرش‌ شريعت‌ اهل‌ سنت‌ در زمان‌ حسن‌ سوم‌ به‌ منزلة بازگشت‌ به‌ حالت‌ «تقيه‌» و دورة «ستر» بوده‌ كه‌ طى‌ آن‌ بار ديگر «حقيقت‌» - به‌ رغم‌ آنكه‌ امام‌ خودش‌ در استتار نبوده‌ - همچنان‌ در باطن‌ دين‌ مكتوم‌ مى‌مانده‌ است‌؛ ولى‌ در زمان‌ حسن‌ دوم‌ و محمد دوم‌ كه‌ دورة «قيامت‌» بوده‌، معرفت‌ «حقيقت‌» و معنويت‌ امام‌ براي‌ جماعت‌ نزاريه‌ امكان‌ پذير شده‌، و از اين‌رو، در آن‌ دوره‌ نيازي‌ به‌ پردة «تقيه‌» و اجراي‌ دقيق‌ احكام‌ شرعى‌ وجود نداشته‌ است‌. بدين‌طريق‌، شريعت‌ با تقيه‌ كه‌ در دورة ستر واجب‌ است‌، منطبق‌ شد و حقيقت‌ با قيامت‌ انطباق‌ يافت‌ كه‌ همان‌ دورة حقيقت‌ است‌ كه‌ در آن‌ پردة تقيه‌ برداشته‌ مى‌شود و ديگر نيازي‌ به‌ شريعت‌ باقى‌ نمى‌ماند (نصيرالدين‌، 62 -63، 101-102، 110، 117- 118، 143، 145؛ نيز نك: ابواسحاق‌، 43؛ خيرخواه‌، همان‌، 67، تصنيفات‌، 18- 19).

نزاريه‌ پس‌ از سقوط الموت‌: برخلاف‌ اظهارات‌ جوينى‌ (3/275- 278) و ديگران‌، امامت‌ و كل‌ جماعت‌ اسماعيليان‌ نزاري‌ در ايران‌ در 654ق‌/1256م‌ به‌دست‌ مغولان‌ منهدم‌نگرديد؛ بلكه‌گروههاي‌ پراكنده‌اي‌ از نزاريه‌ همچنان‌ در ديلم‌ و قهستان‌ باقى‌ ماندند و شمار بسياري‌ از نزاريان‌ خراسانى‌ كه‌ از تيغ‌ مغول‌ رهايى‌ يافته‌ بودند، نيز به‌ نواحى‌ مجاور در افغانستان‌ و سند مهاجرت‌ كردند. در طى‌ دو قرن‌ كه‌ مبهم‌ترين‌ دوران‌ تاريخ‌ نزاريان‌ بعد از الموت‌ است‌، جماعت‌ نزاريه‌ براي‌ حفظ بقاي‌ خود مجبور بوده‌ است‌ تا به‌ شديدترين‌ وجهى‌ تقيه‌ كند و به‌تدريج‌ هويت‌ واقعى‌ خود را در پوشش‌ ظاهري‌ تصوف‌ كتمان‌ نمايد. در اين‌ دوره‌ از امامان‌ نزاريه‌ و ارتباط نزاريان‌ با امامان‌ خود تقريباً چيزي‌ دانسته‌ نيست‌. تأليفات‌ اسماعيليان‌ نزاري‌ نيز در اين‌ برهه‌ از تاريخ‌، ناچيز بوده‌، و آثار بسيار معدودي‌ از آن‌ دوران‌ به‌ زبانهاي‌ فارسى‌ و عربى‌ و زبانهاي‌ رايج‌ در هند كه‌ مورد استفادة نزاريان‌ مناطق‌ مختلف‌ بوده‌، بر جا مانده‌ است‌ (نك: دفتري‌، .(435-446 از دانسته‌هاي‌ محدود، اين‌ است‌ كه‌ با مرگ‌ شمس‌ الدين‌ محمد، بيست‌ و هشتمين‌ امام‌ نزاري‌ كه‌ در حدود 710ق‌/1310م‌ اتفاق‌ افتاد، اولين‌ انشعاب‌ در جماعت‌ نزاريه‌ پديدار گشت‌. مؤمن‌شاه‌ و قاسم‌شاه‌، فرزندان‌ شمس‌ الدين‌ محمد بر سر جانشينى‌ پدر اختلاف‌ پيدا كردند و امامت‌ هر يك‌ از آنها مورد پذيرش‌ گروههايى‌ از نزاريان‌ قرار گرفت‌ و در نتيجه‌ جماعت‌ نزاريه‌ به‌ دو شاخة مؤمن‌ شاهى‌ (يا محمدشاهى‌) و قاسم‌شاهى‌ منقسم‌ گرديد (نك: ايوانف‌، «شاخه‌اي‌...1»، 79 -57 ؛ تامر، 581 -612). ابتدا اكثر نزاريان‌ شام‌ و ديلم‌ و بدخشان‌ به‌ شاخة مؤمن‌شاهى‌ پيوستند و نزاريان‌ قاسم‌شاهى‌ ظاهراً تا مدتى‌ در اقليت‌ بودند.

دربارة امامان‌ مؤمن‌ شاهى‌ و فعاليتهاي‌ آنها اطلاعات‌ محدودي‌ در دست‌ است‌ و تنها اخباري‌ جسته‌ و گريخته‌ از فعاليتهاي‌ برخى‌ از آنان‌ در ديلم‌، سلطانيه‌ و هند رسيده‌ است‌. چهلمين‌ و آخرين‌ امام‌ نزاريان‌ مؤمن‌ شاهى‌، امير محمد باقر بود كه‌ در 1210ق‌/1795م‌ براي‌ آخرين‌ بار با پيروان‌ خود در شام‌ تماس‌ گرفت‌ و ديگر از وي‌ خبري‌ نشد (همو، 597 - 598). هم‌اكنون‌، نزاريان‌ مؤمن‌ شاهى‌ تنها در سوريه‌، در نواحى‌ مصياف‌ و قدموس‌، يافت‌ مى‌شوند و در آنجا به‌ جعفريه‌ شهرت‌ دارند. اين‌ شاخه‌ از مؤمن‌شاهيان‌، ظاهراً با حفظ ويژگيهاي‌ اعتقادي‌ نزاريه‌، هنوز در انتظار ظهور امام‌ مستور خود از اعقاب‌ امير محمد باقر هستند و در احكام‌ شرعى‌ پيرو مذهب‌ شافعيند.

در شاخة نزاري‌ قاسم‌شاهى‌ نيز امامان‌ از مخفى‌گاههاي‌ مختلف‌ خود در آذربايجان‌، فعاليتهاي‌ بسيار محدود دعوت‌ خود را رهبري‌ مى‌كردند. در مورد قاسم‌شاه‌ و دو جانشين‌ وي‌ اسلام‌ شاه‌ و محمد بن‌ اسلام‌ شاه‌، اطلاعات‌ چندانى‌ در دست‌ نيست‌. به‌ نظر مى‌رسد كه‌ اسلام‌ شاه‌ (د ح‌ 829ق‌/1426م‌ و معاصر امير تيمور) مقر خود را براي‌ هميشه‌ از آذربايجان‌ به‌ حومة قم‌ در ايران‌ مركزي‌ منتقل‌ كرده‌ بوده‌ است‌؛ به‌ احتمال‌ قوي‌ در زمان‌ همو قرية انجدان‌، واقع‌ در دشت‌ فراهان‌ بين‌ اراك‌ و قم‌، به‌ عنوان‌ محل‌ دائمى‌ استقرار امامان‌ قاسم‌شاهى‌ و مركز دعوتشان‌ برگزيده‌ شده‌ بوده‌ است‌. از هنگام‌ سقوط الموت‌، امامان‌ قاسم‌شاهى‌ و پيروانشان‌ در ايران‌ تدريجاً به‌ ميزان‌ قابل‌ توجهى‌ در پوشش‌تصوف‌ تقيه‌ مى‌كردندو جماعت‌اسماعيليان‌ نزاري‌ قاسم‌شاهى‌ در ظاهر به‌ صورت‌ يكى‌ از طريقه‌هاي‌ صوفى‌ درآمده‌ بود و امامان‌ قاسم‌شاهى‌ نيز همانند قطبهاي‌ صوفى‌ از عناوين‌ مرشد و پير و شيخ‌ استفاده‌ مى‌كردند.

از زمان‌ مستنصر دوم‌، فرزند محمد بن‌ اسلام‌شاه‌ و سى‌ و دومين‌ امام‌ قاسم‌شاهى‌ كه‌ در حدود سال‌ 868ق‌/1464م‌ به‌ امامت‌ رسيد، دورة جديدي‌ در تاريخ‌ نزاريان‌ اين‌ شاخه‌ آغاز شد كه‌ تا آخر قرن‌ 11ق‌/17م‌ به‌ طول‌ انجاميد. طى‌ اين‌ دو قرن‌ كه‌ در تاريخ‌ نزاريه‌ به‌ دورة انجدان‌ معروف‌ شده‌، مقر دعوت‌ نزاريان‌ قاسم‌ شاهى‌ همچنان‌ در انجدان‌ قرار داشته‌ است‌. در دورة انجدان‌ كه‌ دورة تجديد حيات‌ در دعوت‌ نزاريان‌ قاسم‌شاهى‌ بوده‌ است‌، امامان‌ اين‌ جماعت‌ نه‌ تنها پيروانى‌ جديدي‌ يافتند، بلكه‌ توانستند ارتباطات‌ مستقيم‌ خود را با گروههاي‌ پراكندة پيروانشان‌ در نقاط دور دست‌، خاصه‌ در هندوستان‌ و آسياي‌ مركزي‌ برقرار كنند و آن‌ گروهها را تحت‌ رهبري‌ متمركز درآورند. در اين‌ دوره‌، امامان‌ قاسم‌شاهى‌ مصراً اطاعت‌ از امام‌ وقت‌ و پرداخت‌ مرتب‌ و كامل‌ وجوهات‌ مذهبى‌ را به‌ عنوان‌ مهم‌ترين‌ فرايض‌ به‌ پيروانشان‌ كه‌ اكنون‌ «اهل‌ حقيقت‌» نيز خوانده‌ مى‌شدند، گوشزد مى‌كردند (نك: پنديات‌...، 2-3، 11، جم).

از اوايل‌ دورة انجدان‌ كار تأليف‌ آثار اسماعيليان‌ نزاري‌ نيز براي‌ نخستين‌بار بعد از سقوط الموت‌ احيا شد و مؤلفانى‌ مانند ابواسحاق‌ قهستانى‌ (نيمة دوم‌ قرن‌ 9ق‌/15م‌) و خيرخواه‌ هراتى‌ (د بعد از 960ق‌/ 1553م‌) دست‌ به‌ تأليف‌ آثاري‌ زدند كه‌ عمدتاً بر اصول‌ عقايد نزاريان‌ در اواخر دورة الموت‌ مبتنى‌ بود. در نتيجة فعاليتهاي‌ گستردة داعيان‌ قاسم‌شاهى‌ كه‌ تا اواخر دورة انجدان‌ بيشتر از عنوان‌ «معلم‌» استفاده‌ مى‌كردند، دعوت‌ اين‌ شاخه‌ از نزاريه‌ در بلاد مختلف‌ خراسان‌ و عراق‌ عجم‌ و كرمان‌ و افغانستان‌ و بدخشان‌ و تركستان‌ و هندوستان‌ گسترشى‌ قابل‌ ملاحظه‌ يافت‌، به‌ طوري‌ كه‌ اكثر نزاريان‌ مؤمن‌شاهى‌ نيز تا اواخر قرن‌ 11ق‌/17م‌ پيرو امامان‌ قاسم‌شاهى‌ شده‌ بودند (نك: دفتري‌، 467-478 .(451-462,

در دورة انجدان‌، امامان‌ قاسم‌شاهى‌ يكى‌ از بزرگ‌ترين‌ موفقيتهاي‌ خود را در شبه‌قارة هند به‌ دست‌ آوردند. تاريخ‌ آغاز دعوت‌ نزاريه‌ در هند نامعلوم‌ است‌ و تأليفات‌ مذهبى‌ نزاريان‌ هند معروف‌ به‌ گِنان‌2 كه‌ منعكس‌ كنندة روايات‌ سنتى‌ و حماسى‌ فرقه‌اي‌ و محلى‌ است‌، از نظر اطلاعات‌ تاريخى‌ فاقد اهميت‌ است‌. در هر صورت‌، به‌ نظر مى‌رسد كه‌ دعوت‌ نزاريه‌ پيش‌ از نيمة اول‌ قرن‌ 7ق‌/13م‌ هيچ‌ گونه‌ فعاليتى‌ در هند نداشته‌است‌. طبق‌ روايات‌ سنتى‌ نزاريان‌ هند، ستگور نور3 نخستين‌ داعى‌ نزاري‌ بوده‌ كه‌ از ديلمان‌ به‌ گجرات‌ فرستاده‌ شده‌، و در شهر پاتان‌4 موفقيتهاي‌ بسياري‌ كسب‌ كرده‌ بوده‌ است‌؛ ولى‌ اطلاعات‌ صحيح‌تر نشان‌ مى‌دهد كه‌ داعيان‌ نزاري‌ براي‌ اولين‌ بار در دهه‌هاي‌ واپسين‌ دورة الموت‌ به‌ سند گسيل‌ شده‌اند و دعوت‌ نزاريه‌ تا مدتها پس‌ از سقوط الموت‌ در ملتان‌ و ديگر بلاد سند متمركز بوده‌ است‌ (نك: نانجى‌، 96 -50 ؛ ميسرا، 12 به‌ بعد، 65 -54 ؛ هليستر، .(335-363 پير شمس‌الدين‌ ظاهراً نخستين‌ فردي‌ بوده‌ كه‌ در زمان‌ قاسم‌ شاه‌ دعوت‌ نزاريه‌ را در ملتان‌ تشكل‌ داده‌ بوده‌ است‌؛ نوادة او پير صدرالدين‌، بسياري‌ از هندوهايى‌ را كه‌ به‌ كاست‌ لوهانا1 و ديگر كاستها تعلق‌ داشتند، به‌ كيش‌ نزاري‌ درآورد و به‌ آنها لقب‌ خوجه‌ داد و ضمن‌ توسعة دعوت‌ در ديگر نواحى‌ شبه‌ قارة هند، در واقع‌، سازمان‌ اجتماعى‌ نزاريان‌ هند، يا خوجه‌هاي‌ نزاري‌ را بنيان‌ نهاد.

پيرهايى‌ كه‌ در هند به‌ اشاعة تعاليم‌ دعوت‌ نزاري‌ مى‌پرداختند، تا مدتها توجه‌ خاصى‌ به‌ اصول‌ عقايد و سنتهاي‌ هندوها مبذول‌ مى‌داشتند و تعاليم‌ خود را در قالبهاي‌ تفكر اساطيري‌ هندوها، و به‌ گونه‌هاي‌ ويژه‌اي‌ ارائه‌ مى‌كردند كه‌ براي‌ هندوهاي‌ سند و گجرات‌ قابل‌ فهم‌ باشد. در نتيجه‌، در تأليفات‌ مذهبى‌ خوجه‌ها، يعنى‌ گنانهاي‌ مختلف‌ كه‌ به‌ پيرها منسوب‌ هستند، به‌ گونه‌هاي‌ متفاوت‌ اصول‌ عقايد متقدم‌ هندوها با تعاليم‌ اسلام‌ و شيعه‌ و اسماعيليه‌ اختلاط پيدا كرده‌ است‌. در گنانهاي‌ نزاري‌ هيچ‌گونه‌ اثري‌ از عقايد اسماعيليان‌ متقدم‌ در زمينه‌هاي‌ جهان‌ شناسى‌ و تاريخ‌ ادواري‌ يافت‌ نمى‌شود.

از زمان‌ امامت‌ شاه‌نزار(1134ق‌/1722م‌)، مقردعوت‌قاسم‌شاهى‌ از انجدان‌ منتقل‌ شد و براي‌ دوره‌اي‌ ميان‌ قرية كهك‌، كرمان‌ (و گاه‌ شهر بابك‌) و يزد در انتقال‌ بود. در جريانهاي‌ عهد افشاريه‌ و زنديه‌، برخى‌ از امامان‌ قاسم‌شاهى‌ به‌ ايفاي‌ نقش‌ سياسى‌ پرداختند و در اوايل‌ عهد قاجار، امام‌ حسنعلى‌شاه‌ كه‌ او نيز شخصى‌ متنفذ بود، از سوي‌ فتحعلى‌ شاه‌ قاجار، به‌ لقب‌ «آقاخان‌» ملقب‌ شد. اين‌ لقب‌ به‌ طور موروث‌ مورد استفادة جانشينان‌ وي‌ نيز قرار گرفته‌ است‌. وي‌ در جريان‌ فعاليتهاي‌ سياسى‌ خود در 1256ق‌/1840م‌، پس‌ از جمع‌آوري‌ افراد و تجهيزات‌ لازم‌ و با حمايت‌ پيروانش‌ در شهر بابك‌، به‌ خصوص‌ ايلات‌ خراسانى‌ و عطاء اللهى‌ آن‌ ناحيه‌، با نيروهاي‌ دولتى‌ در كرمان‌ به‌ جنگ‌ و ستيز پرداخت‌. در 1257ق‌ آقاخان‌ در سرحد بلوچستان‌ از بيگلربيگى‌ كرمان‌ كه‌ در رأس‌ يك‌ لشكر 25 هزار نفري‌ به‌ تعقيب‌ وي‌ پرداخته‌ بود، به‌ سختى‌ شكست‌ خورد و به‌ افغانستان‌ پناهنده‌ شد و بدين‌ترتيب‌، دوران‌ امامت‌ نزاريان‌ قاسم‌شاهى‌ در ايران‌ براي‌ هميشه‌ به‌ پايان‌ رسيد. از آن‌ به‌ بعد، روابط نزديكى‌ بين‌ آقاخان‌ اول‌ و دستگاه‌ امپراتوري‌ بريتانيا در هندوستان‌ برقرار شد كه‌ به‌ استقرار و استحكام‌ موقعيت‌ مذهبى‌ امام‌ نزاري‌ در آن‌ شبه‌ قاره‌ انجاميد. آقاخان‌ اول‌ پس‌ از گذراندن‌ مدت‌ زمانى‌ در افغانستان‌ و سند و كلكته‌، و مأيوس‌ شدن‌ از مراجعت‌ به‌ ايران‌ سرانجام‌، در 1265ق‌/1849م‌ شهر بمبئى‌ را مقر دائمى‌ خود قرار داد و در آنجا تشكيلات‌ وسيعى‌ براي‌ رهبري‌ خوجه‌هاي‌ نزاري‌ و پيروان‌ ديگرش‌ در خارج‌ از هندوستان‌ به‌ وجود آورد (نك: دوماسيا، 59 -25 ؛ الگار، 81 -61 ؛ دفتري‌، .(504-516

اكنون‌ جماعت‌ چند ميليونى‌ اسماعيليان‌ نزاري‌ قاسم‌شاهى‌ عمدتاً در كشورهاي‌ آسيايى‌، مانند هند، پاكستان‌، بنگلادش‌، چين‌ (در ياركند و كاشغر)، افغانستان‌، ايران‌، سوريه‌ و تاجيكستان‌ (خاصه‌ بدخشان‌)، و در كشورهاي‌افريقايى‌، خاصه‌ كنيا و تانزانيا، به‌صورت‌ اقليتهاي‌كوچك‌ مذهبى‌ پراكنده‌ هستند.

در شبه‌ قارة هند خوجه‌هاي‌ نزاري‌ عمدتاً در نواحى‌ سند، كاچ‌2، گجرات‌ و بمبئى‌ زندگى‌ مى‌كنند و گروههاي‌ ديگري‌ از نزاريان‌ قاسم‌شاهى‌ در نواحى‌ چيترال‌3، گلگيت‌4 و هونزا5 در شمال‌ جامو و كشمير، و شمال‌ غرب‌ پاكستان‌ يافت‌ مى‌شوند كه‌ در منطقه‌ با نام‌ محلى‌ مولايى‌ شهرت‌ دارند. افزون‌ بر آن‌، از حدود سال‌ 1970م‌، شمار بسياري‌ از خوجه‌هاي‌ نزاري‌ از هند و پاكستان‌ و نيز افريقا به‌ كشورهاي‌ غربى‌، خاصه‌ ا¸مريكاي‌ شمالى‌ و انگلستان‌ مهاجرت‌ كرده‌اند. در نتيجه‌، اسماعيليان‌ نزاري‌ پيرو آقاخان‌ اكنون‌ متعلق‌ به‌ يك‌ جامعة بين‌المللى‌ و بسيار پراكنده‌ با نژادها و زبانهاي‌ مختلفند كه‌ تنها از لحاظ اصول‌ عقايد مذهبى‌ و ميراث‌ تاريخى‌ فرقه‌اي‌ صاحب‌ وجوه‌ مشتركى‌ هستند.

مآخذ: ا¸مر باحكام‌ الله‌، منصور، الهداية الا¸مرية، به‌ كوشش‌ آصف‌ فيضى‌، بمبئى‌، 1938م‌؛ ابن‌تغري‌بردي‌، النجوم‌؛ ابن‌حماد، محمد، اخبار ملوك‌ بنى‌ عبيد، به‌ كوشش‌ وندرهيدن‌، الجزاير، 1927م‌؛ ابن‌حوقل‌، محمد، صورة الارض‌، به‌ كوشش‌ كرامرس‌، ليدن‌، 1938م‌؛ ابن‌دواداري‌، ابوبكر، كنز الدرر، جزء ششم‌، به‌ كوشش‌ صلاح‌الدين‌ منجد، قاهره‌، 1961م‌؛ ابن‌ظافر، على‌، اخبار الدول‌ المنقطعة، به‌ كوشش‌ ا. فره‌، قاهره‌، 1972م‌؛ ابن‌عذاري‌، احمد، البيان‌ المغرب‌، به‌ كوشش‌ كولن‌ و لوي‌ پرووانسال‌، ليدن‌، 1948-1951م‌؛ ابن‌عنبه‌، احمد، عمدة الطالب‌، نجف‌، 1380ق‌؛ ابن‌قلانسى‌، حمزه‌، ذيل‌ تاريخ‌ دمشق‌، به‌ كوشش‌ آمدرز، ليدن‌، 1908م‌؛ ابن‌مجاور، يوسف‌، تاريخ‌ المستبصر، به‌ كوشش‌ لوفگرن‌، ليدن‌، 1951-1954م‌؛ ابن‌ميسر، محمد، اخبار مصر، به‌ كوشش‌ ايمن‌ فؤاد سيد، قاهره‌، 1981م‌؛ ابن‌نديم‌، الفهرست‌؛ ابواسحاق‌ قهستانى‌، هفت‌ باب‌، به‌ كوشش‌ ايوانف‌، بمبئى‌، 1959م‌؛ ابوحيان‌ توحيدي‌، الامتاع‌ و المؤانسة، به‌ كوشش‌ احمد امين‌ و احمد زين‌، قاهره‌، 1939-1944م‌؛ ابويعقوب‌ سجستانى‌، اسحاق‌، اثبات‌ النبوءات‌، به‌ كوشش‌ عارف‌ تامر، بيروت‌، 1966م‌؛ همو، الافتخار، به‌ كوشش‌ مصطفى‌ غالب‌، بيروت‌، 1980م‌؛ همو، «تحفة المستجيبين‌»، خمس‌ رسائل‌ اسماعيلية، به‌ كوشش‌ عارف‌ تامر، سلميه‌، 1375ق‌/1956م‌؛ همو، كشف‌ المحجوب‌، به‌ كوشش‌ هانري‌ كربن‌، تهران‌، 1327ش‌/1949م‌؛ همو، «الينابيع‌»، ايران‌ و يمن‌ (سه‌ رسالة اسماعيلى‌)، به‌ كوشش‌ هانري‌ كربن‌، تهران‌، 1340ش‌/1961م‌؛ ادريس‌ بن‌ حسن‌، عيون‌ الاخبار، به‌ كوشش‌ مصطفى‌ غالب‌، بيروت‌، 1973-1978م‌؛ اربعة كتب‌ اسماعيلية، به‌ كوشش‌ اشتروتمان‌، گوتينگن‌، 1943م‌؛ اسماعيل‌جى‌، حسن‌ على‌، اخبار الدعاة الاكرمين‌، رجكوت‌، 1937م‌؛ اشعري‌، على‌، مقالات‌ الاسلاميين‌، به‌ كوشش‌ ريتر، استانبول‌، 1929-1930م‌؛ برتلس‌، آ.ي‌.، ناصر خسرو و اسماعيليان‌، ترجمة يحيى‌ آرين‌پور، تهران‌، 1346ش‌؛ بغدادي‌، عبدالقاهر، الفرق‌ بين‌ الفرق‌، به‌ كوشش‌ ابراهيم‌ رمضان‌، بيروت‌، 1415ق‌/1994م‌؛ بنداري‌، فتح‌، زبدة النصرة، به‌ كوشش‌ هوتسما، ليدن‌، 1889م‌؛ پنديات‌ جوانمردي‌، از موعظات‌ مستنصر دوم‌، به‌ كوشش‌ ايوانف‌، ليدن‌، 1953م‌؛ تامر، عارف‌، «فروع‌ الشجرة الاسماعيلية الامامية»، المشرق‌، 1957م‌، ج‌ 51؛ ثابت‌ بن‌ سنان‌، «تاريخ‌ اخبار القرامطة»، اخبار القرامطة، به‌ كوشش‌ سهيل‌ زكار، دمشق‌، 1982م‌؛ جعفر بن‌ منصور اليمن‌، سرائر و اسرار النطقاء، به‌ كوشش‌ مصطفى‌ غالب‌، بيروت‌، 1984م‌؛ همو، الكشف‌، به‌ كوشش‌ اشتروتمان‌، لندن‌، 1952م‌؛ جوينى‌، عطاملك‌، تاريخ‌ جهانگشاي‌، به‌ كوشش‌ محمد قزوينى‌، ليدن‌، 1355ق‌/ 1937م‌؛ حامدي‌، ابراهيم‌، كنز الولد، به‌ كوشش‌ مصطفى‌ غالب‌، ويسبادن‌، 1971م‌؛ حسين‌ بن‌ على‌ وليد، «رسالة المبدأ و المعاد»، ايران‌ و يمن‌ (سه‌ رسالة اسماعيلى‌)، به‌ كوشش‌ هانري‌ كربن‌، تهران‌، 1340ش‌/1961م‌؛ خيرخواه‌ هراتى‌، محمد رضا، تصنيفات‌، به‌ كوشش‌ ايوانف‌، تهران‌، 1339ش‌؛ همو، كلام‌ پير، به‌ كوشش‌ ايوانف‌، بمبئى‌، 1934م‌؛ دفتري‌، فرهاد، «غزالى‌ و اسماعيليه‌»، معارف‌، 1363ش‌، ج‌ 1؛ ديلمى‌، محمد، بيان‌ مذهب‌ الباطنية و بطلانه‌، به‌ كوشش‌ اشتروتمان‌، استانبول‌، 1938م‌؛ راوندي‌، محمد، راحة الصدور، به‌ كوشش‌ محمد اقبال‌، لندن‌، 1921م‌؛ رشيدالدين‌ فضل‌الله‌، جامع‌ التواريخ‌، به‌ كوشش‌ محمد تقى‌ دانش‌ پژوه‌ و محمد مدرسى‌ زنجانى‌، تهران‌، 1356ش‌؛ سعدبن‌عبدالله‌اشعري‌، المقالات‌ و الفرق‌، به‌كوشش‌ محمدجواد مشكور، تهران‌، 1963م‌؛ شهرستانى‌، محمد، الملل‌ و النحل‌، به‌ كوشش‌ محمد بدران‌، قاهره‌، 1375ق‌/1956م‌؛ صوري‌، محمد، القصيدة الصورية، به‌ كوشش‌ عارف‌ تامر، دمشق‌، 1955م‌؛ طبري‌، تاريخ‌؛ عريب‌ بن‌ سعد قرطبى‌، «صلة تاريخ‌ الطبري‌»، ضميمة تاريخ‌ طبري‌، ليدن‌، 1897م‌؛ على‌ بن‌ محمد وليد، تاج‌ العقائد، به‌ كوشش‌ عارف‌ تامر، بيروت‌، 1967م‌؛ همو، الذخيرة، به‌ كوشش‌ محمد حسن‌ اعظمى‌، بيروت‌، 1971م‌؛ قاضى‌ عبدالجبار، تثبيت‌ دلائل‌ النبوة، به‌ كوشش‌ عبدالكريم‌ عثمان‌، بيروت‌، 1966م‌؛ قاضى‌ نعمان‌، اساس‌ التأويل‌، به‌ كوشش‌ عارف‌ تامر، بيروت‌، 1960م‌؛ همو، افتتاح‌ الدعوة، به‌ كوشش‌ وداد قاضى‌، بيروت‌، 1970م‌؛ همو، تأويل‌ الدعائم‌، به‌ كوشش‌ محمد حسن‌ اعظمى‌، قاهره‌، 1967-1972م‌؛ همو، دعائم‌ الاسلام‌، به‌ كوشش‌ آصف‌ فيضى‌، قاهره‌، 1951-1961م‌؛ همو، «الرسالة المذهبة»، خمس‌ رسائل‌ اسماعيلية، به‌ كوشش‌ عارف‌ تامر، سلميه‌، 1956م‌؛ همو، المجالس‌ و المسايرات‌، به‌ كوشش‌ حبيب‌ فقى‌ و ديگران‌، تونس‌، 1978م‌؛ قرآن‌ مجيد؛ قلقشندي‌، احمد، صبح‌ الاعشى‌، قاهره‌، 1331-1338ق‌؛ كاشانى‌، عبدالله‌، زبدة التواريخ‌، به‌ كوشش‌ محمد تقى‌ دانش‌پژوه‌، تهران‌، 1366ش‌؛ كرمانى‌، احمد، راحة العقل‌، به‌ كوشش‌ محمد كامل‌ حسين‌ و محمد مصطفى‌ حلمى‌، قاهره‌، 1953م‌؛ همو، الرياض‌، به‌ كوشش‌ عارف‌ تامر، بيروت‌، 1960م‌؛ كشى‌، محمد، معرفة الرجال‌، اختيار طوسى‌، به‌ كوشش‌ حسن‌ مصطفوي‌، مشهد، 1348ش‌؛ مجدوع‌، اسماعيل‌، فهرسة الكتب‌ و الرسائل‌، به‌ كوشش‌ على‌ نقى‌ منزوي‌، تهران‌، 1966م‌؛ محمدعلى‌ بن‌ ملاجيوا بهائى‌، موسم‌ بهار فى‌ اخبار الطاهرين‌ الاخيار، بمبئى‌، 1301-1311ق‌؛ مستنصر بالله‌، معدّ، السجلات‌ المستنصرية، به‌ كوشش‌ عبدالمنعم‌ ماجد، قاهره‌، 1954م‌؛ مسعودي‌، على‌، التنبيه‌ و الاشراف‌، به‌ كوشش‌ دخويه‌، ليدن‌، 1894م‌؛ مقدسى‌، محمد، احسن‌ التقاسيم‌، به‌ كوشش‌ دخويه‌، ليدن‌، 1906م‌؛ مقريزي‌، احمد، اتعاظ الحنفاء، به‌ كوشش‌ جمال‌الدين‌ شيال‌ و محمد حلمى‌ محمد احمد، قاهره‌، 1967-1973م‌؛ همو، الخطط، بولاق‌، 1270ق‌؛ مؤيد فى‌ الدين‌، هبةالله‌، ديوان‌، به‌ كوشش‌ محمد كامل‌ حسين‌، قاهره‌، 1949م‌؛ همو، سيرة، به‌ كوشش‌ محمد كامل‌ حسين‌، قاهره‌، 1949م‌؛ همو، المجالس‌ المؤيدية، به‌ كوشش‌ مصطفى‌ غالب‌، بيروت‌، 1974-1984م‌؛ ناصرخسرو، جامع‌ الحكمتين‌، به‌ كوشش‌ هانري‌ كربن‌ و محمد معين‌، تهران‌/پاريس‌، 1953م‌؛ همو، ديوان‌، به‌ كوشش‌ مجتبى‌ مينوي‌ و مهدي‌ محقق‌، تهران‌، 1353ش‌؛ همو، زادالمسافرين‌، به‌ كوشش‌ محمد بذل‌ الرحمان‌، برلين‌، 1341ق‌؛ همو، وجه‌ دين‌، به‌ كوشش‌ غلامرضا اعوانى‌، تهران‌، 1977م‌؛ نصيرالدين‌ طوسى‌، محمد، روضة التسليم‌، به‌ كوشش‌ ايوانف‌، ليدن‌، 1950م‌؛ نظام‌ الملك‌، سياست‌ نامه‌، به‌ كوشش‌ هيوبرت‌ دارك‌، تهران‌، 1347ش‌؛ نوبختى‌، حسن‌، فرق‌ الشيعة، به‌ كوشش‌ ريتر، استانبول‌، 1931م‌؛ نويري‌، احمد، نهاية الارب‌، به‌ كوشش‌ محمد جابر عبدالعال‌، قاهره‌، 1984م‌؛ نيشابوري‌، احمد، «استتار الامام‌»، به‌ كوشش‌ ايوانف‌، مجلة كلية الا¸داب‌ بالجامعة المصرية، 1936م‌، ج‌ 4؛ هفت‌ باب‌ باباسيدنا، به‌ كوشش‌ ايوانف‌، بمبئى‌، 1933م‌؛ همدانى‌، حسين‌، الصليحيون‌ و الحركة الفاطمية فى‌ اليمن‌، قاهره‌، 1955م‌؛ همو، فى‌ نسب‌ الخلفاء الفاطميين‌، قاهره‌، 1958م‌؛ يحيى‌ بن‌ حسين‌ بن‌ قاسم‌، غاية الامانى‌، به‌ كوشش‌ سعيد عبدالفتاح‌ عاشور، قاهره‌، 1968م‌؛ نيز:

Algar , H., X The Revolt of Agh ? Kh ? n Ma h all ? t / and the Transference of the Ism ? q / l / Imamate to India n , SI, 1969, vol. XXIX; Bertel's, A.E., Nasir-i Khosrov i Ismailizm, Moscow, 1959; Casanova, P., X Les derniers F @ t imides n , M E moires de la mission arch E ologique fran- 5 aise du Caire, 1897, vol. VI; Corbin, H., Cyclical Time and Ismaili Gnosis, tr. R. Manheim and J. W. Morris, London, 1983; id, tude pr E liminaire pour le livre r E unissant les deux sagesses de Nasir-e Khosraw, Tehran/Paris, 1953; id, Histoire de la philosophie islamique , Paris , 1964 ; id , X The Ism ? q / l / Response to the Polemic of Ghaz ? l / n , Ism ? q / l / Contributions to Islamic Culture, ed. S.H. Nasr, Tehran, 1977; id, X N ? s ir-i Khusrau and Iranian Ism ? q / lism n , The Cambridge History of Iran, ed. R.N. Frye, Cambridge, 1975, vol. IV; Dachraoui, F., X Les commencements de la pr E dication ism ? q lienne en Ifr / qiya n , SI, 1964, vol. XX; Daftary, F., The Ism ? q / l / s: Their History and Doctrines, Cambridge, 1990; De Goeje, M. J., M E moire sur les Carmathes du Bahrain et les Fatimides, Leiden, 1886; Dumasia, N.M., The Aga Khan and His Ancestors, Bombay, 1939; Feki, H., Les id E es religieuses et philosophiques de l'isma E lisme Fatimide, Tunis, 1978; Fyzee, A.A.A., Compendium of Fatimid Law, Simla,1969; id, X Qadi an-Nu q m ? n, the Fatimid Jurist and Author n , JRAS, 1934; Halm, H., Die islamische Gnosis , Z O rich , 1982 ; id , Kosmologie und Heilslehre der fr O hen Ism ? q / l / ya, Wiesbaden, 1978; id, X Die S / rat Ibn V au l ab... n , Die Welt des Orients, 1981, vol. XII; id, X Die S N hne Zikrawaihs und das erste fatimidische Kalifat n , ibid, 1979 , vol . X ; Hamdani , A ., X Ab = V ayy ? n al-Taw h / d / and the Brethren of Purity n , International Journal of Middle East Studies, 1979, vol. IX; id, X The Arrangemet of the Ras ? 'il Ikhwan al- W af ? ' and the Problem of Interpolations n , Journal of Semitic Studies , 1984, vol . XXIX; id , X The Beginnings of the Ism ? q / l / Da q wa in Northern India, Cairo, 1956; id, X The D ? q / V ? tim ibn Ibr ? h / m al - V ? mid / and His Book Tu h fat al - Qul = b n , Oriens, 1970-1971, vol. XXIII-XXIV; id, X Evolution of the Organisational Structure of the F ? t im / Da q wah n , Arabian Studies, 1985, vol. III; id and F. de Blois, X A Re-Examination of al-Mahd / 's Letter to the Yemenites on the Genealogy of the Fatimid Caliphs n , JRAS, 1983; Hodgson, M. G.S., The Order of Assassins, The Hague, 1955; Hollister, J. N., The Shi q a of India, London, 1953; Ibn V awshab, X Kit ? b al - Rushd wa'l - Hid ? ya n , tr. W. Ivanow, ed. M. K. V usayn, Collectanea, Leiden, 1948, vol. I; Ivanow, W., X A Forgotten Branch of the Ismailis n , JRAS , 1938 ; id , Nasir - i Khusraw and Ismailism , Bombay , 1948 ; id , X Notes sur l'Ummu'l- Kitab des Isma M liens de l'Asie Centrale n , Revue des E tudes islamiques, 1932, vol. VI; id, Studies in Early Persian Ismailism, Bombay, 1955; Lewis, B., The Origins of Ism ? q / l / sm, Cambridge, 1940; Madelung, W., X Fatimiden und Ba h rainqarma t en n , Der Islam, 1959,vol.XXXIV; id, X Das Imamat in der fr O hen ismailitischen Lehre n , ibid, 1961, vol. XXXVII; id, X The Sources of Ism ? q / l / Law n , Journal of the Near Eastern Studies, 1976, vol. XXXV; Miles, G.C., X Coins of the Assassins of Alamut n , Orientalia Lovaniensia Periodica, 1972, vol. III; Misra, S.C., Muslim Communities in Gujarat, Bombay, 1964; Nagel, T., Fr O he Ismailiya und Fatimiden im Lichte der Ris ? lat Iftit ? h ad-Da q wa, Bonn, 1972; Nanji, A., The Niz ? r / Ism ? q / l / Tradition in the Indo-Pakistan Subcontinent, Delmar,1978;Poonawala, I.K., X Al-Q ? d / al-Nu q m ? n's Works and the Sources n , Bulletin of the School of Oriental and African Studies, 1973, vol. XXXVI; Stern, S.M., X The Early Ism ? q / l / Missionaries in North-West Persia and in Khur ? s ? n and Transoxania n , ibid, 1960, vol. XXIII; id, X Ism ? q / l / Propaganda and Fatimid Rule in Sind n , Islamic Culture, 1949, vol. XXIII; id, X Ism ? q / i / s and Qarma t ians n , L' E laboration de l'Islam, Paris, 1961; id, X New Information about the Authors ofthe Epistles ofthe Sincere Brethren n , Islamic Studies, 1964, vol. III; id, Studies in Early Ism ? q / lism, Leiden, 1983; id, X The Succession to the Fatimid Imam al- P mir, the Claims of the Later Fatimids to the Imamate,and the Rise of 6 ayyib / Ismailism n , Oriens, 1951, vol. IV; Walker, P. E., X Cosmic Hierarchies in Early Ism ? q / l / Thought: The View of Ab = Ya q q = b al-Sijist ? n / n , Muslim World, 1976 , vol. LXVI ; id, X Eternal Cosmos and the Womb of History: Time in Early Ismaili Thought n , International Journal of Middle East Studies, 1978, vol. IX; id, X The Ismaili Vocabulary of Creation n , SI, 1974, vol. XL; Yaman, Its Early Mediaeval History, ed. & tr. H.C. Kay, London, 1892.

فرهاد دفتري‌

### دانشنامه جهان اسلام

این سایت موقع تحقیق جواب نداد لطفا ملاحظه فرمایید

https://rch.ac.ir/

## کتابشناسی اسماعیلیه

### شبکه کتابخانه های کشور

در این سایت 139 کتاب در باره اسماعیلیه معرفی شده است

https://libs.nlai.ir/advanced\_search

### پایگاه اطلاع رسانی کتابخانه های ایران

این سایت موقع تحقیق جواب نداد لطفا ملاحظه فرمایید

http://www.lib.ir/

### مکتبه نور

این سایت ده ها کتاب عربی در باره اسماعیلیه موجود است

https://www.noor-book.com/?search\_for=%D8%A7%D9%84%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87

### سی مرغ

در این سایت 115 کتاب در باره اسماعیلیه معرفی شده است

http://lib.dte.ir/simwebclt/WebAccess/SimWebPortal.dll/DubSrch

### کتابخانه مجازی الفبا

در این سایت 35 کتاب در باره اسماعیلیه معرفی شده است

https://alefbalib.com/index.aspx?pid=16&OrderBy=Title&PageSize=10&Order=ASC&lstField1=Title&lstField5=&lstField4=&lstField2=&lstField3=&txtField1=%D8%A7%D9%84%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87&Hidden1=&txtField2=&txtField3=&Actor1=And&Actor2=And&Actor3=And&Actor4=And

### سامانه یکپارچه مدیریت کتابخانه های عمومی

در این سایت 107 کتاب در باره اسماعیلیه معرفی شده است

https://www.samanpl.ir/LSearch/LSearch

## اسماعیلیه در مقالات

### پایگاه حوزه علمی قم

تعداد 908 مقاله در این سایت

https://hawzah.net/fa/Search/?SearchText=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%D9%8A%D9%84%D9%8A%D9%87

### پایگاه مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی

تعداد 122 مقاله در این سایت

https://www.sid.ir/search/paper/%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87/fa/?page=1&sort=1&ftyp=all&fgrp=all&fyrs=1379%2c1402

### ویرا ساینس

تعداد 278 مقاله در این سایت

https://www.virascience.com/search/?q=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87

### مگ ایران اطلاعات مجلات کشور

تعداد 101 مقاله در این سایت

https://www.magiran.com/searchinpapers?aw=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87&adv=False&cols=1

### پایگاه نورمگز (وبگاه مجلات تخصصی)

تعداد 215 مقاله در این سایت

https://www.noormags.ir/view/fa/search?q=&and=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87&or=&note=&exact=&fields=title&pn=1&s=rank&sd=desc&ps=50&origin=start-advance&index=

### پرتال جامع علوم انسانی

تعداد 94 مقاله در این سایت

http://ensani.ir/fa/article?ArticleSearch%5Btitle%5D=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87&ArticleSearch%5BsortBy%5D=relevance

### سامانه نشریات دفتر تبلیغات اسلامی

تعداد 8 مقاله در این سایت

http://journals.dte.ir/?\_action=article&kw1=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87&field1=article\_title&op2=AND&kw2=&field2=article\_title&op3=AND&kw3=&field3=article\_title&pb=0&start\_day=14&start\_month=11&start\_year=1401&end\_day=14&end\_month=11&end\_year=1401&sortBy=article\_title&search=%D8%AC%D8%B3%D8%AA%D8%AC%D9%88

### علم نت

تعداد 8 مقاله در این سایت

https://elmnet.ir/search?and=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87&exact=&or=&not=&intitle=1&author=

### سامانه نشریات علمی ایران

تعداد 229 مقاله در این سایت

https://iranjournals.nlai.ir/discover

### مرجع دانش (مقالات همایش ها و کنفرانس ها)

تعداد 44 مقاله در این سایت

https://civilica.com/search/paper/t-%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87/

### پژوهه

تعداد صدها مقاله در این سایت

https://cse.google.com/cse?cx=004309897358808276078:apkcs2hto\_o&q=%d8%a7%d8%b3%d9%85%d8%a7%d8%b9%db%8c%d9%84%db%8c%d9%87

## اسماعیلیه در پایان نامه ها:

### گنچ پایگاه اطلاعات علمی ایران

تعداد 77 پایان نامه در این سایت

https://ganj.irandoc.ac.ir/#/search?keywords=%D8%A7%D8%B3%D9%85%D8%A7%D8%B9%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%87%E2%80%8C&basicscope=2

## اسماعیلیه در نرم افزارهای تخصصی

### نرم افزار بحار الانوار موضوعی

در این نرم افزار کلیه روایتهای مربوط به اسماعیلیه نمایه و موضوع بندی شده است

تعداد 5 عنوان با موضوعات و آدرس قابل مشاهده است هر عنوان و موضوع که انتخاب شد از طریق آدرس می توان روایت را پیدا نمود و برای مستند کردن بخشی از روایت را در نرم افزار جامع الاحادیث تایپ نمایید و از منابع معتبر روایی مستند نمایید

نمايه موضوع نشانى‏

#### \* = الإمامة عند الإسماعيلية

موضوع = رأي الإسماعيلية في الإمامة

آدرس = بحارالانوار ج‏47 ص‏241 س‏0 ف‏63547

#### \* = الردود على الإسماعيلية

موضوع = إخبار الصادق ع بظهور المهدي ع و لم يبايعه أحد ردا على الإسماعيلية

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏21 س‏0 ف‏64436

موضوع = إشهاد الصادق ع جميع أصحابه على موت إسماعيل مكررا احتجاجا على المبطلين‏

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏21 س‏0 ف‏64432

موضوع = نص الصادق ع على إمامة الكاظم ع عند دفن إسماعيل إتماما للحجة

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏21 س‏0 ف‏64434

موضوع = نص الصادق ع على إمامة الكاظم ع و تكذيبه وصيته إلى إسماعيل‏

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏22 س‏0 ف‏64438

#### \* = الصادق ع و الإسماعيلية

موضوع = اهتمام الصادق ع بإظهار موت إسماعيل حسما لدعوى الإسماعيلية

آدرس = بحارالانوار ج‏47 ص‏253 س‏0 ف‏63615

موضوع = تمثل الصادق ع بآية أ يريد كل امرئ منكم أن يؤتى صحفا منشرة على لزوم تصديق خبر العادل بإمامة الإمام ع‏

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏24 س‏0 ف‏64465

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏25 س‏0 ف‏64469

موضوع = شدة جزع الصادق ع عند وفاة إسماعيل ع و إظهاره جثمانه لردع الإسماعيلية

آدرس = بحارالانوار ج‏47 ص‏241 س‏0 ف‏63544

موضوع = علم الصادق ع بفتنة إسماعيلية

آدرس = بحارالانوار ج‏47 ص‏253 س‏0 ف‏63618

موضوع = قصة إرشاد مسمع كردين اثنين من الإسماعيلية و امتناع أحدهما إلا بعد توبيخ الصادق ع له‏

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏24 س‏0 ف‏64462

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏25 س‏0 ف‏64466

موضوع = نص الصادق ع على إمامة الكاظم ع ردا على من يزعم إمامة إسماعيل‏

آدرس = بحارالانوار ج‏47 ص‏82 س‏0 ف‏62565

#### \* = كذب الإسماعيلية

موضوع = نص الصادق ع على إمامة الكاظم ع و تكذيبه من ادعاها بعده‏

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏24 س‏0 ف‏64463

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏25 س‏0 ف‏64467

#### \* = مسمع كردين و الإسماعيلية

موضوع = قصة إرشاد مسمع كردين اثنين من الإسماعيلية و امتناع أحدهما إلا بعد توبيخ الصادق ع له‏

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏24 س‏0 ف‏64462

آدرس = بحارالانوار ج‏48 ص‏25 س‏0 ف‏64466

### نرم افزار جامع الاحادیث

شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام / ج‏3 / 309 / [الاسماعيلية] ..... ص : 309

[الاسماعيلية]

كمال الدين و تمام النعمة / ج‏1 / 71 / الشبهة الثالثة حول دفع الإمامة في إسماعيل و بيان الأدلة ..... ص : 71

اعتراض آخر قالت الزيدية بأي شي‏ء تدفعون إمامة إسماعيل و ما حجتكم على الإسماعيلية القائلين بإمامته قلنا لهم ندفع إمامته بما ذكرنا من الأخبار و بالأخبار الواردة بالنص على الأئمة الاثني عشر ع و بموته في حياة أبيه.

الفصول المختارة / 158 / فصل مناظرة ابن لؤلؤ في المتعة ..... ص : 158

(فصل) و من كلام الشيخ أدام الله عزه في المتعة قال الشيخ أدام الله عزه حضرت دار بعض قواد الدولة و كان بالحضرة شيخ من الإسماعيلية يعرف بابن لؤلؤ فسألني ما الدليل على إباحة المتعة فقلت له الدلالة على ذلك قول الله جل جلاله‏ وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً فأحل جل اسمه نكاح المتعة بصريح لفظها و بذكر أوصافه من الأجر عليها و التراضي بعد الفرض من الازدياد في الأجل و زيادة الأجر فيها.

الفصول المختارة / 306 / الإسماعيلية ..... ص : 306

[الإسماعيلية]

الفصول المختارة / 306 / الإسماعيلية ..... ص : 306

و قال فريق من هؤلاء إن الذي نص على محمد بن إسماعيل هو الصادق ع دون إسماعيل و كان ذلك الواجب عليه لأنه أحق بالأمر بعد أبيه من غيره و لأن الإمامة لا تكون في أخوين بعد الحسن و الحسين ع و هؤلاء الفرق الثلاث هم الإسماعيلية و إنما سموا بذلك لإدعائهم إمامة إسماعيل. و أما علتهم في النص على إسماعيل فهي أن قالوا كان إسماعيل أكبر ولد جعفر و ليس يجوز أن ينص على غير الأكبر قالوا و قد أجمع من خالفنا على أن أبا عبد الله ع نص على إسماعيل غير أنهم ادعوا أنه بدا لله فيه و هذا قول لا نقبله منهم.

الفصول المختارة / 308 / الرد على الإسماعيلية ..... ص : 308

[الرد على الإسماعيلية]

الفصول المختارة / 308 / الرد على الإسماعيلية ..... ص : 308

(فصل) و أما ما اعتلت به الإسماعيلية من أن إسماعيل رحمه الله كان الأكبر و أن النص يجب أن يكون على الأكبر فلعمري أن ذلك يجب إذا كان الأكبر باقيا بعد الوالد و أما إذا كان المعلوم من حاله أنه يموت في حياته و لا يبقى بعده فليس يجب ما ادعوه بل لا معنى للنص عليه و لو وقع لكان كذبا لأن معنى النص أن المنصوص عليه خليفة الماضي فيما كان يقوم به و إذا لم يبق بعده لم يكن خليفة فيكون النص حينئذ عليه كذبا لا محالة و إذا علم الله أنه يموت قبل الأول و أمره باستخلافه لكان الأمر بذلك عبثا مع كون النص كذبا لأنه لا فائدة فيه و لا غرض صحيح فبطل ما اعتمدوه في هذا الباب.

الفصول المختارة / 310 / الرد على الإسماعيلية ..... ص : 310

الرد على الإسماعيلية

الفصول المختارة / 326 / فصل الرد على الفرق و سنة تصنيف الكتاب ..... ص : 322

وصى إلى غلام يقال له نفيس و أعطاه السلاح و الكتب و أمره أن يدفعها إلى جعفر فإن الذي قدمناه على الإسماعيلية من الدليل على بطلان إمامة إسماعيل بوفاته في حياة أبيه يكسر قول هذه الفرقة و نزيده بيانا أن وصي الإمام لا يكون إلا إماما و نفيس غلام محمد لم يكن إماما و يبطل إمامة جعفر عدم الدلالة على إمامة محمد و دليل بطلان إمامته أيضا ما ذكرناه من وفاته في حياة أبيه.

الغيبة (للطوسي)/ كتاب الغيبة للحجة / النص / 44 / الكلام على الواقفة ..... ص : 23

إن الإمام بعد أبي عبد الله ع عبد الله الأفطح ابنه و إذا احتمل ذلك سقط الاحتجاج به على أنا قد بينا أن كل إمام يقوم بعد الأول يسمى قائما فعلى هذا يسمى موسى قائما و لا يجي‏ء منه ما قالوه على أنه لا يمتنع أن يكون أراد ردا على الإسماعيلية الذين ذهبوا إلى إمامة محمد بن إسماعيل بعد أبي عبد الله ع فإن إسماعيل مات في حياته فأراد الذي يقوم مقامي ليس بيني و بينه أب بخلاف ما قالوه و إن أراد أنه لم يلده و إياه أب نفيا للإمامة عن إخوته فإنا نقول بذلك مع أنه ليس ذلك قولا لأحد ..

الغيبة (للطوسي)/ كتاب الغيبة للحجة / النص / 49 / الكلام على الواقفة ..... ص : 23

فالوجه فيه أيضا أن يكون قوله كأني بالراية على رأس هذا أي على رأس من يكون من ولد هذا بخلاف ما يقول الإسماعيلية و غيرهم من أصناف الملل الذين يزعمون أن المهدي منهم فأضافه إليه مجازا على ما مضى ذكر نظائره و يكون أمره بطاعته و تصديقه و أنه يدرك حال إمامته.

الغيبة (للطوسي)/ كتاب الغيبة للحجة / النص / 53 / الكلام على الواقفة ..... ص : 23

فهذا الخبر فيه تصريح بأن الأئمة اثنا عشر و ما قال بعد ذلك من التفصيل يكون قول الراوي على ما يذهب إليه الإسماعيلية.

إعلام الورى بأعلام الهدى (ط - القديمة) / النص / 292 / الفصل الخامس في ذكر أولاده و نبذ من أخبارهم ..... ص : 291

وَ افْتَرَقَ بَاقُونَ مِنْهُمْ فِرْقَتَيْنِ فَرِيقٌ مِنْهُمْ رَجَعُوا عَنْ حَيَاةِ إِسْمَاعِيلَ وَ قَالُوا بِإِمَامَةِ ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ لِظَنِّهِمْ أَنَّ الْإِمَامَةَ كَانَتْ فِي أَبِيهِ وَ أَنَّ الِابْنَ أَحَقُّ بِمَقَامِ الْإِمَامَةِ مِنَ الْأَخِ وَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ ثَبَتُوا عَلَى حَيَاةِ إِسْمَاعِيلَ وَ هُمُ الْيَوْمَ شُذَّاذٌ وَ هَذَانِ الْفَرِيقَانِ يُسَمَّيَانِ الْإِسْمَاعِيلِيَّةَ.

إعلام الورى بأعلام الهدى (ط - الحديثة) / ج‏1 / 547 / الفصل الخامس في ذكر أولاده عليه السلام و نبذ من أخبارهم ..... ص : 546

فلمّا مات الصادق عليه السلام انتقل جماعة منهم إلى القول بإمامة موسى بن جعفر عليهما السلام، و افترق الباقون منهم فرقتين: فريق منهم رجعوا عن حياة إسماعيل و قالوا بإمامة ابنه محمد بن إسماعيل لظنّهم أنّ الإمامة كانت في أبيه و إنّ الابن أحقّ بمقام الإمامة من الأخ، و فريق منهم ثبتوا على حياة إسماعيل و هم اليوم شذاذ، و هذان الفريقان يسمّيان الإسماعيليّة.

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد / ج‏8 / 230 / فصل في ذكر جنكزخان و فتنة التتر ..... ص : 218

و ساروا إلى زنجان و استباحوها و إلى قزوين فاعتصم أهلها منهم بقصبة مدينتهم فدخلوها بالسيف عنوة و قاتلهم أهلها قتالا شديدا بالسكاكين و هم معتادون بقتال السكين من حروبهم مع الإسماعيلية فقتل من الفريقين ما لا يحصى و يقال إن القتلى بلغت أربعين ألفا من أهل قزوين خاصة.

شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد / ج‏19 / 311 / [فصل في الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر] ..... ص : 307

و اعلم أن النهي عن المنكر و الأمر بالمعروف عند أصحابنا أصل عظيم من أصول الدين و إليه تذهب الخوارج الذين خرجوا على السلطان متمسكين بالدين و شعار الإسلام مجتهدين في العبادة لأنهم إنما خرجوا لما غلب على ظنونهم أو علموا جور الولاة و ظلمهم و أن أحكام الشريعة قد غيرت و حكم بما لم يحكم به الله و على هذا الأصل تبنى الإسماعيلية من الشيعة قتل ولاة الجور غيلة و عليه بناء أصحاب الزهد في الدنيا الإنكار على الأمراء و الخلفاء و مواجهتهم بالكلام الغليظ لما عجزوا عن الإنكار باليد و بالجملة فهو أصل شريف أشرف من جميع أبواب البر و العبادة كما قال أمير المؤمنين ع‏

كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة) / ج‏2 / 180 / ذكر من روى من أولاده ع ..... ص : 165

فَلَمَّا مَاتَ الصَّادِقُ ع انْتَقَلَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ إِلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَةِ مُوسَى ع بَعْدَ أَبِيهِ وَ افْتَرَقَ الْبَاقُونَ فِرْقَتَيْنِ فَرِيقٍ مِنْهُمْ رَجَعُوا عَنْ حَيَاةِ إِسْمَاعِيلَ وَ قَالُوا بِإِمَامَةِ ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ لِظَنِّهِمْ أَنَّ الْإِمَامَةَ كَانَتْ فِي أَبِيهِ وَ أَنْ الِابْنَ أَحَقُّ بِمَقَامِ الْإِمَامَةِ مِنَ الْأَخِ وَ فَرِيقٍ ثَبَتُوا عَلَى حَيَاةِ إِسْمَاعِيلَ وَ هُمُ الْيَوْمَ شُذَّاذٌ لَا يُعْرَفُ الْيَوْمَ مِنْهُمْ أَحَدٌ يُومَأُ إِلَيْهِ وَ هَذَانِ الْفَرِيقَانِ يُسَمَّيَانِ الْإِسْمَاعِيلِيَّةَ وَ الْمَعْرُوفُ مِنْهُمْ الْآنَ يَقُولُونَ إِنَّ الْإِمَامَةَ فِي إِسْمَاعِيلَ وَ مَنْ بَعْدَهُ فِي وُلْدِهِ وَ وُلْدِ وُلْدِهِ إِلَى آخَرِ الزَّمَانِ.

مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السلام / 334 / فصل ..... ص : 332

الثالث من الشيعة الغلاة و هم تسع فرق: الواصلة، و السبأية، و المفوّضة، و المجسمة، و المنصورية، و العراقية، و البراقية، و اليعقوبية، و العمامية، و الإسماعيلية، و الداودية، و اتفق الكل من هؤلاء على إبطال الشرائع.

الصراط المستقيم إلى مستحقي التقديم / ج‏1 / 111 / مقدمة لا شك في كون الإمامة لطفا ..... ص : 110

فكيف يختص لطف الإمام بالأمور الدنياوية لو لا الأهوية المردية فظهر وجوب الإمامة و العصمة و هذا مذهب الإمامية و الإسماعيلية.

الصراط المستقيم إلى مستحقي التقديم / ج‏2 / 272 / 18 فصل ..... ص : 271

إن قلت فذا لا يتم في الإسماعيلية قلت سنبين أنهم خارجون عن الملة الحنيفية بالاعتقادات الرديئة و ذلك أنهم قالوا كل ظاهر فله باطن و أن الله بتوسط كلمة كن أوجد عالمي الخلق و الأمر فجعلوه محتاجا في فعله إلى الواسطة و الآلة.

مجموعة نفيسة في تاريخ الأئمة عليهم السلام / 304 / في ذكر ولد أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام و عددهم و أسمائهم و طرف من أخبارهم ..... ص : 303

فلمّا مات الصّادق عليه السّلام انتقل فريق منهم إلى القول بإمامة موسى بن جعفر عليه السّلام بعد أبيه عليه السّلام، و افترق الباقون فريقين، فريق منهم رجعوا عن حياة إسماعيل و قالوا بإمامة ابنه محمد بن إسماعيل لظنّهم أنّ الإمامة كانت في أبيه، و أنّ الابن أحقّ بمقام الإمامة من الأخ؛ و فريق ثبتوا على حياة إسماعيل، و هم اليوم شذاذ لا يعرف منهم أحد يومى إليه، و هذان الفريقان يسمّيان الاسماعيلية؛ و المعروف الآن منهم من يزعم أنّ الإمامة بعد إسماعيل في ولده و ولد ولده إلى آخر الزّمان.

الذريعة إلى حافظ الشريعة (شرح أصول الكافي جيلانى) / ج‏2 / 118 / باب مولد أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام ..... ص : 117

فلمّا مات الصادق عليه السلام انتقل جماعة منهم إلى القول بإمامة موسى بن جعفر عليه السلام وافترق الباقون فريقين: فريق منهم رجعوا عن حياة إسماعيل وقالوا بإمامة ابنه محمّد بن إسماعيل؛ لظنّهم أنّ الإمامة كانت في ابنه، فإنّ الابن أحقّ بمقام الإمامة من الأخ؛ وفريق منهم ثبتوا على حياة إسماعيل وهم اليوم شذاذ. وهذان الفريقان يسمّيان الإسماعيليّة.

شرح الكافي-الأصول و الروضة (للمولى صالح المازندراني) / ج‏6 / 328 / الحديث الحادي عشر ..... ص : 328

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
الاسماعيلية و الفطحية و الواقفية و غيرهم من فرق الشيعة الباطلة كانوا كالمنكرين لخلافة على بن أبى طالب «ع» بل لنبوة رسول اللّه «ص».

شرح الكافي-الأصول و الروضة (للمولى صالح المازندراني) / ج‏12 / 220 / تأويل قوله تعالى:«و من يتق الله يجعل له مخرجا» و قوله تعالى:«هل أتاك حديث الغاشية» و قوله تعالى:«لا يسمن و لا يغني من جوع» ..... ص : 220

قوله (قال هؤلاء قوم من شيعتنا ضعفاء) اشارة الى من الموصولة و الجمع باعتبار المعنى و المراد بالضعف ضعف حالهم فى الدنيا للفقر كما فسره‏ بقوله (ليس عندهم ما يتحملون به إلينا) التحمل تكلف حمل شي‏ء أى ليس عندهم ما يتحملون به المسير إلينا من الزاد و الراحلة و غيرهما من أسباب السفر (فيسمعون حديثنا) متفرع على المنفى‏ (و يقتبسون من علمنا) اقتبس العلم استفاده‏ (فيرحل قوم فوقهم) فوقية دنيوية بالغناء و المال و لعل المراد بالقوم أهل الخلاف كالزيدية و الاسماعيلية و الفتحية و الواقفية و أمثالهم و لو اريد بهم الامامية أو الامامية أيضا ينبغى حمل التضييع على تضييع العمل بالمروى أو على الاعم منه و من انكاره الا أنه يرد أن الامامية الناقلين ان عملوا كانوا مندرجين تحت الآية كالضعفاء بل هم أولى بالدخول و الضعفاء ان لم يعملوا كانوا خارجين عنها فالفرق بينهما بأن الناقلين خارجون و المنقول إليهم داخلون غير واضح فليتأمل‏ (و ينفقون أموالهم) بتجهيز أسباب السفر (و يتعبون أبدانهم) بتحمل مشاقه‏ (حتى يدخلوا علينا فيسمعوا حديثنا فينقلوه إليهم) أى الى شيعتنا الضعفاء (فيعيه هؤلاء) أى يحفظه الشيعة الضعفاء (و يضيعه هؤلاء) أى الاغنياء (فاولئك الذين يجعل اللّه لهم مخرجا) من الضيق و يرزقهم رزقا روحانيا و هو العلم بالشرع و العمل به‏ (من حيث لا يحتسبون) رزقهم منه و بالجملة لما دلت الآية الكريمة على أن التقوى و هى التحرز من الكفر مطلقا و ما يوجب التأثم و الشغل بغير اللّه تعالى سببا للرزق الجسمانى و الروحانى بتوارد الفيض الربانى من حيث لا يحتسبون أشار عليه السلام الى ان من اتصف بها هم الشيعة و ان من جملة رزقهم الّذي يأتيهم من حيث لا يحتسبون تعلمهم حديث اهل العصمة عليهم السلام‏

الوافي / ج‏2 / 355 / بيان ..... ص : 355

لا تجفوا إسماعيل من الجفاء أي لا تقصروا في حقه و هو الذي بدا لله في إمامته على ما رواه الشيخ الصدوق رحمه اللَّه و إليه ينسب الإسماعيلية

الوافي / ج‏24 / 192 / بيان ..... ص : 192

إسماعيل هذا هو ابنه ص الذي ينسب إليه الإسماعيلية و النعي‏

مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول / ج‏3 / 183 / الحديث 2 ..... ص : 183

" و ذكرت إسماعيل" هو ابنه الأكبر الذي مات في حياته، و تدعي مع ذلك الإسماعيلية إمامته و ذكره له إما كان طلبا لجعله وصيا أو سؤالا عن أنه هل وصى أم لا، و الأول أظهر.

مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول / ج‏6 / 68 / الحديث 8 ..... ص : 68

و محمد هو ابن إسماعيل‏ بن الصادق عليه السلام الذي تنسب إليه الإسماعيلية، و في غيبة الطوسي و إرشاد المفيد رضي الله عنهما: علي بن إسماعيل لكن في رجال الكشي موافق لما هنا، و الحوبة كأنها اسم موضع، و لم يذكر في اللغة، و في القاموس: الحوبة وسط الدار، و الحوب موضع بديار ربيعة.

مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول / ج‏12 / 112 / الحديث 21 ..... ص : 107

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_  
اشتهر بينهم من رواية غير معلوم الإسناد" من فصل بيني و بين آلي بعلي لم ينل شفاعتي" و لم يثبت عندنا هذا الخبر، و لم أره في كثبنا، و يروي عن الشيخ البهائي (ره) أنه من أخبار الإسماعيلية لكن لم أجد في الدعوات المأثورة عن أرباب العصمة الفصل بها إلا نادرا، و لعل تركه أحوطه.

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏1 / 38 / الفصل الثاني في بيان الوثوق على الكتب المذكورة و اختلافها في ذلك ..... ص : 26

و كتاب دعائم الإسلام قد كان أكثر أهل عصرنا يتوهمون أنه تأليف الصدوق رحمه الله و قد ظهر لنا أنه تأليف أبي حنيفة النعمان بن محمد بن منصور قاضي مصر في أيام الدولة الإسماعيلية و كان مالكيا أولا ثم اهتدى و صار إماميا و أخبار هذا الكتاب أكثرها موافقة لما في كتبنا المشهورة لكن لم يرو عن الأئمة بعد الصادق خوفا من الخلفاء الإسماعيلية و تحت سر التقية أظهر الحق لمن نظر فيه متعمقا و أخباره تصلح للتأييد و التأكيد قال ابن خلكان هو أحد الفضلاء المشار إليهم ذكره الأمير المختار المسيحي في تاريخه فقال كان من العلم و الفقه و الدين و النبل على ما لا مزيد عليه و له عدة تصانيف منها كتاب إختلاف أصول المذاهب و غيره انتهى و كان مالكي المذهب ثم انتقل إلى مذهب الإمامية و قال ابن زولاق في ترجمة ولده علي بن النعمان كان أبوه النعمان بن محمد القاضي في غاية الفضل من أهل‏

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏6 / 277 / باب 8 أحوال البرزخ و القبر و عذابه و سؤاله و سائر ما يتعلق بذلك ..... ص : 202

و لا يخفى على أحد أن ما نسبه هو و غيره إلى الشيعة في هذا الباب فرية بلا مرية و لا يوجد من ذلك في كتبهم عين و لا أثر و قد سمعت بعض كلماتهم في ذلك و لعله رأى ذلك في بعض كتب الملاحدة من الإسماعيلية و غيرهم الملصقين بهذه الفرقة المحقة فنسب ذلك إليهم مجملا و هذا تدليس قبيح و لا سيما من الفضلاء.

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏23 / 160 / باب 7 فضائل أهل البيت ع و النص عليهم جملة من خبر الثقلين و السفينة و باب حطة و غيرها ..... ص : 104

و كل من سمعنا عنه فيما مضى بخلاف ما حكيناه فليس أولا إذا صح ذلك عنه ممن يعترض بقوله على الإجماع لشذوذه و أكثر من يدعي عليه هذا القول الواحد و الاثنان و ليس بمثل هذا اعتراض على الإجماع ثم إنك لا تجد أحدا ممن يدعي عليه هذا من جملة علماء أهل البيت و لا من ذوي الفضل منهم و متى فتشت عن أمره وجدته متعرضا بذلك لفائدة مولعا به على بعض أغراض الدنيا و متى طرقنا الاعتراض بالشذوذ و الآحاد على الجماعات أدى ذلك إلى بطلان استقرار الإجماع في شي‏ء من الأشياء لأنا نعلم أن في الغلاة و الإسماعيلية من يخالف في الشرائع و أعداد الصلاة و غيرها و منهم من يذهب إلى أنه كان بعد الرسول عدة أنبياء و أن الرسالة ما انختمت به و مع ذلك فلا يمنعنا هذا من أن ندعي الإجماع على انقطاع النبوة و تقرر أصول الشرائع و لا يعتد بخلاف من ذكرناه و معلوم ضرورة أنهم أضعاف من أظهر من أهل البيت خلاف المذهب الذي ذكرناه في الإمامة على أنا قد شاهدنا و ناظرنا بعض من يعد في جملة الفقهاء و أهل الفتيا على أن الله تعالى يعفو عن اليهود و النصارى و إن لم يؤمنوا و لا يعاقبهم و على غير ذلك مما لا شك في أن الإجماع حجة فيه على أنا لو جعلنا القول بذلك معترضا على أدلتنا على إجماع أهل البيت و قلنا بقول من يحكي ذلك عنه لم يقدح فيما ذكرناه لأن في المعلوم أن أزمنة كثيرة لا يعرف فيها قائل بهذا المذهب من أهل البيت كزماننا هذا و غيره و إنا لم نشاهد في وقتنا قائلا بالمذهب الذي أفسدناه‏

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏37 / 10 / باب 49 نادر في ذكر مذاهب الذين خالفوا الفرقة المحقة في القول بالأئمة الاثني عشر صلوات الله عليهم ..... ص : 1

و قال فريق من هؤلاء إن الذي نص على محمد بن إسماعيل هو الصادق ع دون إسماعيل و كان ذلك الواجب عليه لأنه أحق بالأمر بعد أبيه من غيره و لأن الإمامة لا يكون في أخوين بعد الحسن و الحسين و هؤلاء الفرق الثلاث هم الإسماعيلية و إنما سموا بذلك لادعائهم إمامة إسماعيل فأما علتهم في النص على إسماعيل فهي أن قالوا كان إسماعيل أكبر ولد جعفر و ليس يجوز أن ينص على غير الأكبر قالوا و قد أجمع من خالفنا على أن أبا عبد الله نص على إسماعيل غير أنهم ادعوا أنه بدا لله فيه و هذا قول لا نقبله منهم.

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏37 / 12 / باب 49 نادر في ذكر مذاهب الذين خالفوا الفرقة المحقة في القول بالأئمة الاثني عشر صلوات الله عليهم ..... ص : 1

و أما ما اعتلت به الإسماعيلية من أن إسماعيل رحمه الله كان الأكبر و أن النص يجب أن يكون على الأكبر فلعمري إن ذلك يجب إذا كان الأكبر باقيا بعد الوالد فأما إذا كان المعلوم من حاله أنه يموت في حياته و لا يبقى بعده فليس يجب ما ادعوه بل لا معنى للنص عليه و لو وقع لكان كذبا لأن معنى النص أن المنصوص عليه خليفة الماضي فيما كان يقوم به و إذا لم يبق بعده لم يكن خليفة و يكون النص حينئذ عليه كذبا لا محالة و إذا علم الله سبحانه أنه يموت قبل الأول و أمره باستخلافه كان الأمر بذلك عبثا مع كون النص كذبا لأنه لا فائدة فيه و لا غرض صحيح فبطل ما اعتمدوه في هذا الباب.

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏37 / 27 / باب 49 نادر في ذكر مذاهب الذين خالفوا الفرقة المحقة في القول بالأئمة الاثني عشر صلوات الله عليهم ..... ص : 1

و أما الفرقة التي زعمت أن محمد بن علي كان إماما مع أبيه و أنه وصى إلى غلام له يقال له نفيس و أعطاه السلاح و الكتب و أمره أن يدفعه إلى جعفر فإن الذي قدمناه على الإسماعيلية من الدليل على بطلان إمامة إسماعيل بوفاته في حياة أبيه يكسر قول هذه الفرقة و يزيده بيانا أن وصي الإمام لا يكون إلا إماما و نفيس غلام محمد لم يكن إماما و يبطل إمامة جعفر عدم الدلالة على إمامة محمد و دليل بطلان إمامته أيضا ما ذكرناه من وفاته في حياة أبيه.

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏45 / 351 / باب 49 أحوال المختار بن أبي عبيد الثقفي و ما جرى على يديه و أيدي أوليائه ..... ص : 332

وَ إِلَيْهِ عُزِيَ الْكَيْسَانِيَّةُ كَمَا عُزِيَ الْوَاقِفَةُ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع وَ الْإِسْمَاعِيلِيَّةُ إِلَى أَخِيهِ إِسْمَاعِيلَ وَ غَيْرُهُمْ مِنَ الْفِرَقِ.

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏102 / 229 / حرف الخاء ..... ص : 229

منها كتاب الإنصاف و الانتصاف كتاب الدلائل كتاب النور كتاب البهاء جوابات الزيدية جوابات الإسماعيلية جوابات القرامطة أخبرنا بها شيخنا الإمام السعيد جمال الدين أبو الفتوح الحسين بن علي بن محمد الخزاعي عن والده عن جده عنه.

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج‏106 / 25 / صورة إجازة الشيخ حسن بن الشهيد الثاني للسيد نجم الدين بن السيد محمد الحسيني بالإجازة الكبيرة المعروفة. ..... ص : 3

و عن السيد محيي الدين أيضا عن والده جميع تصانيفه قال الشيخ نجيب الدين ذكر السيد محيي الدين أنه قرأ على والده من مصنفاته كتاب التجريد لفقه الغنية عن الحجج و الأدلة في سنة أربع و تسعين و خمسمائة و قرأ عليه أيضا جواب المسائل القاهرة و جواب سؤال ورد من مصر في النبوة و مسألة في نفي التحابط و كتاب التبيين لمسألتي الشفاعة و عصاة المسلمين و جواب المسائل البغدادية و جواب سؤال ورد من بعض الناس و جواب سائل سأل عن العقل و جواب سؤال ورد من الإسماعيلية و كتاب تبيين الحجة في كون إجماع الإمامية حجة و مختصرا في واجبات المتمتع بالعمرة إلى الحج و مختصرا في سياق عمل المتمتع بالعمرة إلى الحج كل ذلك قرأته عليه مرارا كثيرة و سمعته يقرأ عليه ره.

رياض الأبرار في مناقب الأئمة الأطهار / ج‏2 / 209 / الفصل الرابع في أحوال أولاده و أزواجه و أقربائه و مدائحه عليه السلام و أحوال أصحابه و تفاضلهم في المراتب ..... ص : 208

فلمّا مات الصادق عليه السّلام انتقل فريق منهم إلى القول بإمامة موسى عليه السّلام و افترق الباقون فرقتين فريق منهم رجعوا إلى حياة إسماعيل و قالوا بإمامة ابنه محمّد بن إسماعيل بظنّهم أنّ الإمامة كانت في أبيه و أنّ الابن أحقّ بها من الأخ، و فريق ثبتوا على حياة إسماعيل و هم اليوم شذاذ لا يعرف أحد منهم و هذان الفريقان يسمّيان الإسماعيلية و المعروف أنهم الآن من يزعم أنّ الإمامة بعد إسماعيل في ولده و ولد ولده إلى آخر الزمان.

رياض السالكين في شرح صحيفة سيد الساجدين / ج‏1 / 126 / تنبيه ..... ص : 122

و كانت وفاته سنة ثلاث و ثلاثين و مائة قبل وفاة الصّادق (عليه السّلام) بعشرين سنة، و مع ذلك فقد قالت فرقة من الاسماعيليّة: إنّه لم يمت إلاّ أنّه أظهر موته تقيّة من خلفاء بني العبّاس، و عقد محضرا و أشهد عليه عامل المنصور بالمدينة خوفا عليه من أن يقصد بالقتل.

عوالم العلوم و المعارف والأحوال-الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام / النصوص / 323 / 17 - باب نادر في ذكر مذاهب الذين خالفوا الفرقة المحقة في القول بالأئمة الاثنا عشر صلوات الله عليهم إلى يوم المحشر ..... ص : 315

«الإسماعيلية»، و إنما سمّوا بذلك لادّعائهم إمامة إسماعيل.

عوالم العلوم و المعارف والأحوال-الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام / النصوص / 325 / 17 - باب نادر في ذكر مذاهب الذين خالفوا الفرقة المحقة في القول بالأئمة الاثنا عشر صلوات الله عليهم إلى يوم المحشر ..... ص : 315

و أمّا ما اعتلّت به الإسماعيليّة من أن إسماعيل- رحمة اللّه عليه- كان الأكبر، و أن النصّ يجب أن يكون على الأكبر، فلعمري إن ذلك يجب إذا كان الأكبر باقيا بعد الوالد، فأما إذا كان المعلوم من حاله أنّه يموت في حياته و لا يبقى بعده، فليس يجب ما ادّعوه، بل لا معنى للنصّ عليه، و لو وقع لكان كذبا، لأنّ معنى النص أنّ المنصوص عليه خليفة الماضي فيما كان يقوم به، و إذا لم يبق بعده لم يكن خليفة، و يكون النصّ حينئذ عليه كذبا لا محالة، و إذا علم اللّه سبحانه أنّه يموت قبل الأوّل، و أمره باستخلافه لكان الأمر بذلك عبثا مع كون النص كذبا، لأنه لا فائدة فيه و لا غرض صحيح، فبطل ما اعتمدوه في هذا الباب.

عوالم العلوم و المعارف والأحوال-الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام / النصوص / 338 / 17 - باب نادر في ذكر مذاهب الذين خالفوا الفرقة المحقة في القول بالأئمة الاثنا عشر صلوات الله عليهم إلى يوم المحشر ..... ص : 315

و أمّا الفرقة التي زعمت أنّ محمد بن علي كان إماما مع أبيه، و أنّه وصّى إلى غلام له يقال له: نفيس، و أعطاه السلاح و الكتاب و أمره أن يدفعها إلى جعفر فإنّ الذي قدمناه على الإسماعيليّة من الدليل على بطلان إمامة إسماعيل بوفاته في حياة أبيه يكسر قول هذه الفرقة؛ و نزيده بيانا أنّ وصيّ الإمام لا يكون إلا إماما، و نفيس غلام محمد لم يكن إماما و يبطل إمامة جعفر عدم الدلالة على إمامة محمّد، و دليل بطلان إمامته أيضا بما ذكرناه من وفاته في حياة أبيه.

عوالم العلوم و المعارف والأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال (مستدرك سيدة النساء إلى الإمام الجواد / ج‏17-الحسين‏ع / 669 / المرتبة الأولى في ذكر نسبه و طرف من أخباره: ..... ص : 669

و روي عن الأصبغ بن نباتة أنّه قال: رأيت المختار على فخذ أمير المؤمنين عليه السّلام و هو يمسح رأسه و يقول: يا كيّس يا كيّس، فسمّي كيسان و إليه عزّي الكيسانيّة كما عزّي الواقفيّة إلى موسى بن جعفر عليهما السّلام و الإسماعيليّة إلى أخيه إسماعيل و غيرهم من الفرق.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 128 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

قال في البحار: قد كان أكثر أهل عصرنا يتوهّمون أنّه تأليف الصدوق- رحمه اللّه- و قد ظهر لنا أنّه تأليف أبي حنيفة النعمان بن محمد بن منصور، قاضي مصر في أيام الدولة الإسماعيليّة، و كان مالكيّا أولا، ثم اهتدى و صار إماميّا، و أخبار هذا الكتاب أكثرها موافقة لما في كتبنا المشهورة، لكن لم يرو عن الأئمّة بعد الصادق عليه السلام، خوفا من الخلفاء الإسماعيليّة، و تحت ستر التقيّة أظهر الحقّ لمن نظر فيه متعمّقا، و أخباره تصلح للتأييد و التأكيد.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 129 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

و كتاب الدعائم كتاب حسن جيّد، يصدّق ما قيل فيه، إلّا أنّه لم يرو فيه عمّن بعد الصادق من الأئمة عليهم السلام، خوفا من الخلفاء الإسماعيليّة، حيث كان قاضيا منصوبا من قبلهم بمصر، لكنّه قد أبدى من وراء ستر التقيّة مذهبه، بما لا يخفى على اللبيب.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 133 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

أمّا أولا: فلانّ الإسماعيليّة الخالصة كما صرّح به الشيخ الجليل الحسن ابن موسى النوبختي في كتاب الفرق، هم الذين أنكروا موت إسماعيل في حياة

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 139 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

و قال الشيخ المقدّم الحسن بن موسى النوبختي في كتاب المقالات: فأمّا الإسماعيلية فهم الخطابيّة، أصحاب أبي الخطاب محمّد بن أبي زينب الأسدي الأجدع، و قد دخلت منهم فرقة في فرقة محمّد بن إسماعيل، و أقرّوا بموت إسماعيل بن جعفر عليه السلام في حياة أبيه، و هم الذين خرجوا في حياة أبي عبد اللّه جعفر بن محمّد عليهما السلام، فحاربوا عيسى بن موسى بن علي بن عبد اللّه بن العباس، فبلغه عنهم أنّهم أظهروا الإباحات، ثم ساق قصّة مقاتلتهم و هلاكهم.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 139 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

ثمّ أنّ الظاهر من كتب المقالات أنّ الإسماعيليّة كلّهم منكرون للشرائع، تاركون للفرائض، مستبيحون للمحارم، و لذا يذكرون- إذا بلغوا إلى شرح حالهم- أنّهم لقّبوا بسبعة ألقاب، منها الباطنيّة بالمعنى الذي أشرنا إليه، صرّح بذلك السيد المرتضى الرازي في تبصرة العوام، و غيره.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 139 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

و وافقنا على ذلك السيد الفاضل المعاصر رحمه اللّه في الروضات، في ترجمة جلال الرومي حيث قال: الإسماعيليّة و إن كانوا في ظاهر دعاويهم الكاذبة، من جملة فرق الشيعة المنكرين لخلافة غير أمير المؤمنين عليه السلام، إلّا أنّ الغالب عليهم الإلحاد، و الزندقة، و المروق عن الدين، و الخروج عن‏

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 141 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

إن قلت هذا لا يتمّ في الإسماعيليّة، قلت سنبيّن أنّهم خارجون عن الملّة الحقيقيّة بالاعتقادات الرديّة، ثم ذكر بعضها و يمكن إرجاع هذا الوجه إلى سابقه.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 142 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

و قال الشيخ المفيد قدس سره في الإرشاد بعد ذكر فرق الإسماعيليّة:

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 143 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

و منها مطابقة كثير من متون أخباره لما في الجعفريات، بحيث تطمئنّ النفس أخذها منها، و قد عرفت أنّ سند أخبارها ينتهي إلى موسى بن جعفر عليهما السلام، و حاله عند الإسماعيليّة يعرف ممّا تقدّم، و في عصرنا هذا يأتون من هذه الطائفة من بلاد الهند إلى زيارة أمير المؤمنين، و أبي عبد اللّه عليهما السلام، و ينزلون بغداد، و يسيرون منه الى كربلاء و لا يمرّون الى بلد الكاظم عليه السلام، بل تواتر عنهم أنّ طاغوتهم حرّم عليهم النظر الى قبّته المباركة من بعيد، بل حدّثني جماعة أنّهم يسبّونه نعوذ باللّه من الخسران.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 143 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

و من ذلك كلّه ظهر أنّ ما ذكره صاحب المقابس من النظر فيما ذكره السروي في محلّه، و أنّ احتمال كونه من الإسماعيليّة بمكان من الوهن.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 157 / 25 - كتاب دعائم الإسلام: ..... ص : 128

ثمّ نقل كلام ابن خلّكان، و ما ذكره أستاذه في أوّل البحار، ثمّ تأمّل في كونه من الاثني عشريّة لعدم الدليل عليه، قال: من أين علم أنّه كان من أصحابنا، و أنّه اتّقى الخلفاء الإسماعيليّة؟ فهل هذا إلّا مجرّد دعوى و احتمال.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 164 / 27 - كتاب الاستغاثة في بدع الثلاثة: ..... ص : 163

الأصول في تحقيق المقالات، كتاب الابتداء، كتاب معرفة وجوه الحكمة، كتاب معرفة ترتيب ظواهر الشريعة، كتاب التّوحيد، كتاب مختصر في فضل التوبة، كتاب في تثبيت نبوّة الأنبياء، كتاب مختصر في الإمامة، كتاب مختصر في الأركان الأربعة، كتاب الفقه على ترتيب المزني، كتاب الآداب و مكارم الأخلاق، كتاب فساد أقاويل الإسماعيليّة، كتاب الردّ على أرسطاطاليس، كتاب المسائل و الجوابات، كتاب فساد قول البراهمة، كتاب تناقض أقاويل المعتزلة، كتاب الردّ على محمد بن بحر الرهني، كتاب الفحص عن مناهج الاعتبار، كتاب الاستدلال في طلب الحقّ، كتاب تثبيت المعجزات، كتاب الردّ على من يقول إنّ المعرفة من قبل الموجود، كتاب إبطال مذهب داود بن عليّ الأصبهاني، كتاب الردّ على الزيديّة، كتاب تحقيق وجوه المعرفة، كتاب ما تفرّد به أمير المؤمنين عليه السلام من الفضائل، كتاب الصلاة و التسليم على النبيّ و أمير المؤمنين صلوات اللّه عليهما و آلهما، كتاب الرسالة في تحقيق الدلالة، كتاب الردّ على أصحاب الاجتهاد في الأحكام، كتاب في الإمامة، كتاب فساد الاختيار، رسالة الى بعض الرّؤساء، الردّ على المثبتة، كتاب الراعي و المرعي، كتاب الدلائل و المعجزات، كتاب ماهيّة النفس، كتاب ميزان العقل، كتاب إبّان حكم الغيبة، كتاب الرّد على الإسماعيليّة في المعاد، كتاب تفسير القرآن- يقال: إنّه لم يتمه- كتاب في النفس.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏1 / 254 / 43 - فقه الرضا عليه السلام: ..... ص : 230

الخامس: ما في رياض العلماء، و تذكرة الشعراء، في ترجمة ناصر خسرو، الحكيم الشاعر المعروف، المدّعي انتهاء نسبه إلى الرضا عليه السلام، هكذا: ناصر بن خسرو بن حارث بن عليّ بن حسن بن محمد بن عليّ بن موسى الرضا عليهما السلام- المرمي بالتسنّن، و الزيديّة، و الزندقة، و الإسماعيليّة، و الإلحاد- الأصفهاني البلخي، قال في رسالته التي ألّفها في شرح حاله، من أوّل عمره الى أيّام وفاته، من كيفيّة تحصيله، و رياضاته، و وزارته، و غير ذلك، قال ما حاصل ترجمته: و من حدّ سبعة عشر سنة من عمري إلى خمسة عشر سنة أخرى اشتغلت بعلم الفقه، و التفسير، و معرفة الناسخ و المنسوخ، و وجوه القراءات، و الجامع الكبير، و السير الكبير، الذي صنّفه‏

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏2 / 424 / السادس الخواجه نصير الدين محمد بن محمد بن الحسن الطوسي ..... ص : 422

ثم اختلج في خاطره الخطير ترويج مذهب أهل البيت عليهم السلام، فلمّا انزجر خاطره بسبب خروج المخالفين في بلاد الخراسان و العراق توارى في الأطراف متفكرا متحزّنا، حتى استطلبه ناصر الدين محتشم حاكم قوهستان من قبل علاء الدين ملك الإسماعيلية، فاتصل المحقق به فاغتنم المحتشم صحبته، و استفاد منه عدّة فوائد، و صنّف المحقق الأخلاق الناصري باسمه، و مكث عنده زمانا.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏2 / 425 / السادس الخواجه نصير الدين محمد بن محمد بن الحسن الطوسي ..... ص : 422

فلما قرأ المحتشم كتابه حبس المحقق، و قد صحبه محبوسا حتى ورد قلعة الموت عند ملك الإسماعيلية، فمكث المحقق عند الملك، و صنّف هناك عدّة من الكتب منها تحرير المجسطي، و فيه حلّ عدة من المسائل الهندسية، ثم لمّا قرب إيلخان المشهور بهولاكو خان من قلاع الإسماعيلية لفتح تلك البلاد، خرج ولد الملك علاء الدين عن القلعة بإشارة المحقق سرا، و اتصل بخدمة هولاكو خان، فلما استشعر هولاكو أنه جاء عنده بإجازة المحقق و مشاورته، و افتتح القلعة و دخل بها، أكرم المحقق غاية الإكرام و الإعزاز، و صحبه، و ارتكب الأمور الكلية حسب رأيه و إجازته، فأرغبه المحقق لتسخير عراق العرب، فعزم هولاكو خان [على فتح‏] بغداد، و سخر تلك البلاد و النواحي، و استأصل الخليفة العباسي.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏3 / 134 / نبذة حول كتب أبي الفتح محمد بن علي بن عثمان الكراجكي ..... ص : 127

كتاب الإيضاح عن أحكام النكاح، أمر بعمله الأمير ذخر الدولة بصيداء في سنة إحدى و أربعين و أربعمائة، يخرج في جزء واحد، فيه الخلاف بين الإمامية و الإسماعيلية.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏3 / 265 / في ترجمة أبي عبد الله محمد بن إبراهيم النعماني ..... ص : 265

كتاب الغيبة، كتاب الفرائض، كتاب الردّ على الإسماعيلية، رأيت أبا الحسين محمّد بن علي الشجاعي الكاتب يقرأ عليه كتاب الغيبة تصنيف محمّد بن إبراهيم النعماني بمشهد العتيقة لأنه كان قرأه عليه، و وصى لي ابنه أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الشجاعي بهذا الكتاب و بسائر كتبه، و النسخة المقروءة عندي، و كان الوزير أبو القاسم الحسين بن علي بن محمد بن يوسف المغربي ابن بنته فاطمة بنت أبي عبد اللّه محمّد بن إبراهيم النعماني رحمهم اللّه. انتهى.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏4 / 440 / [192] قصب - و إلى عبد الله بن ميمون: ..... ص : 437

هذا و من الغريب ما في كتاب تبصرة العوام للسيد الأجلّ الأقدم السيد مرتضى الرازي في ذكر مذاهب الإسماعيلية من أن: عبد اللّه بن ميمون القداح كان من أصحاب الصادق (عليه السّلام) و أخذ محمّد بن إسماعيل بعد وفاة أبيه و جدّه الصادق (عليه السّلام) إلى مصر، و ذكر شرحا لا يليق بالكتاب، و نسب إليه بعض الزندقة، و لعلّه غيره أو الحكاية موضوعة، فراجع.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏5 / 432 / [368] شسح - و إلى أبي خديجة: ..... ص : 424

بل صرّح الشيخ المفيد في الإرشاد إنّه لم يكن في الإسماعيلية أحد من خاصّة الصادق (عليه السّلام) و لا من الرواة، فنسبة هذا الجليل إلى الرواية عمّن أمروا بالبراءة منه و اللعنة عليه لا تخلو من إزراء يجب الاستغفار عنه.

مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل / الخاتمةج‏9 / 239 / [3221] يونس بن ظبيان: ..... ص : 223

و الخطابي لا يروي أمثال هذه الأخبار، فإنه من الإسماعيلية كما أوضحنا ذلك في شرح حال كتاب دعائم الإسلام، و ذكرنا أنّهم ينكرون الأحكام و الشرائع، و ليس منهم رواة في كتب الأحاديث، بل لا تجد في كتب الرجال راوياً قدحوه بأنّه كان منهم كما طعنوا فيه بأنّه ناووسي، أو كيساني، أو واقفي، أو فطحي، أو زيدي.

منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئى) / ج‏2 / 240 / المقصد الثاني ..... ص : 237

و في زمن القرامطة الاسماعيليّة خذ لهم اللّه و لعنهم حيثما نقلوا الحجر الى مسجد الكوفة ثمّ ردّ إلى مكة فوضعه الامام صاحب العصر عجل اللّه فرجه موضعه، و كان ذلك في الغيبة الكبرى، كلّ ذلك رويناه عن الأخبار الصحيحة.

منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئى) / ج‏6 / 252 / توضيح ..... ص : 251

و لعلّ المراد بتشتّتهم عن الأصل و بنزولهم بالفرع ما صدر من بعض الشيعة كالزّيدية و الافطحية و الاسماعيلية و نحوهم حيث عدلوا عن الامام الأصل و تعلّقوا بالفرع و أملوا الفتح من غير جهة فأخطئوا و «القزع» محركة قطع من السحاب‏

سفينة البحار / ج‏2 / 473 / بعض احواله ..... ص : 472

ثمّ اعلم‏ انّ أخبار كتابه الدعائم أكثرها موافق لما في كتبنا المشهورة لكن لم يرو عن الأئمة بعد الصادق عليهم السّلام خوفا من الخلفاء الإسماعيلية حيث كان قاضيا منصوبا من قبلهم بمصر، و لكنّه تحت ستر التقيّة أظهر الحق لمن نظر فيه متعمقا و أخباره تصلح للتأييد و التأكيد،

سفينة البحار / ج‏3 / 224 / ذكر بعض المذاهب ..... ص : 224

و الناووسية القائلون بحياة الصادق عليه السّلام و انّه القائم المهدي الذي يظهر فيملأ الارض و عدلا و قسطا، سمّوا بذلك لأن رئيسهم في هذه المقالة يقال رجل من أهل البصرة له عبد اللّه بن ناووس؛ و القرامطة و هم المباركية أيضا و هم الاسماعيلية و يأتي ذكرهم في قرمط؛ و السبطيّة و هم القائلون بإمامة محمد بن جعفر الصادق، سمّوا بذلك لان رئيسهم يقال له يحيى بن أبي السبط؛ و الفطحيّة و هم القائلون بإمامة عبد اللّه بن جعفر الصادق، و يأتي ذكرهم في «فطح».

سفينة البحار / ج‏6 / 78 / المولى عبد الله التوني البشروي ..... ص : 77

المعالم و المدارك و غير ذلك، قال صاحب (الرياض): و هذا المولى على ما سمعنا ممّن رآه قد كان من أورع أهل زمانه و أتقاهم، بل كان ثاني المولى أحمد الأردبيلي (رضي اللّه عنهما) و كذلك كان أخوه المولى أحمد التوني، و كان قدّس سرّه أوّلا باصبهان مدّة في المدرسة المشهورة بمدرسة المولى عبد اللّه التستري المرحوم ثمّ سافر الى مشهد الرضا عليه السّلام و توطّن فيه مدّة ثمّ أراد التوجّه الى العراق لزيارة الأئمة بها من طريق قزوين و أقام مدّة في قزوين مع أخيه المولى أحمد المذكور في أيّام حياة المولى الفاضل مولانا خليل القزويني بالتماسه و كانت بينهما صحبة و مودّة ثم توجّه الى الزيارة فأدركه الموت في الطريق بكرمانشاه و دفن بها، و لعلّ وفاته بعد المراجعة فلاحظ. و التوني بضمّ التاء المثنّاة ثم الواو الساكنة و آخرها نسبة الى تون و هي بلدة من بلاد قهستان بخراسان و بها قلعة لملاحدة الاسماعيلية و أنا دخلت تلك البلدة و كان أهلها يقولون انّ هذه القلعة هي التي حبس بها الخواجه نصير الدين الطوسي بأمر سلطان الملاحدة فلاحظ قضيّته، ثم ذكر البشروي نسبته الى بشروية و هي قرية كبيرة من أعمال تون و قال: و قد دخلتها و كان أهلها ببركة هذا المولى و أخيه المولى أحمد صلحاء أتقياء عبّادا على أحسن ما يكون، انتهى.

سفينة البحار / ج‏6 / 83 / ابن القداح ..... ص : 83

عبد اللّه بن ميمون القدّاح المكّي، روى عن أبي عبد اللّه عليه السّلام و كان ثقة، و عن ابن النديم انّه عدّه من فقهاء الشيعة، يروي عنه جماعة من أجلّاء الأصحاب روى عنه عن أبي جعفر عليه السّلام قال: قال عليه السّلام: يابن ميمون كم أنتم بمكّة؟ قلت: نحن أربعة، قال: أما انّكم نور اللّه في ظلمات الأرض؛ قال شيخنا في المستدرك: هذا و من الغريب ما في كتاب تبصرة العوام للسيّد الأجلّ الأقدم السيّد مرتضى الرازي في ذكر مذاهب الإسماعيليّة من انّ عبد اللّه بن ميمون القدّاح كان من أصحاب الصادق عليه السّلام و أخذ محمد بن إسماعيل بعد وفاة أبيه و جدّه الصادق عليه السّلام الى مصر، و ذكر شرحا لا يليق بالكتاب و نسب اليه بعض الزندقة و لعلّه غيره أو الحكاية موضوعة فراجع، انتهى.

سفينة البحار / ج‏7 / 290 / قرمط: ..... ص : 290

القرامطة و هم المباركيّة و الاسماعيليّة أيضا و هم فرقتان، فرقة قالت بإمامة إسماعيل بن جعفر و انّه القائم المنتظر عليه السّلام، و قالت فرقة أخرى انّ إسماعيل توفّي في حياة أبيه غير انّه قبل وفاته نصّ على ابنه محمد و هو الإمام بعده.

دلائل الصدق لنهج الحق / ج‏4 / 209 / و قال الفضل: ..... ص : 208

و أمّا العصمة فقد شرطها الشيعة الإمامية و الإسماعيلية، و استدلّ عليها هذا الرجل بأنّ الحاجة إلى الإمام بالأمور المذكورة، و لو جازت المعصية عليه و صدرت عنه، انتفت هذه الفوائد.

رجال النجاشي / 266 / 691 علي بن أحمد أبو القاسم الكوفي، ..... ص : 265

كتاب الفقه على ترتيب المزني، كتاب الآداب و مكارم الأخلاق، كتاب فساد أقاويل الإسماعيلية، كتاب الرد على أرسطاطاليس، كتاب المسائل و الجوابات، كتاب فساد قول البراهمة، كتاب تناقض أقاويل المعتزلة، كتاب الرد على محمد بن بحر الرهني، كتاب الفحص عن مناهج الاعتبار، كتاب الاستدلال في طلب الحق، كتاب تثبيت المعجزات، كتاب الرد على من يقول إن المعرفة من قبل الموجود، كتاب إبطال مذهب داود بن علي الأصبهاني، كتاب الرد على الزيدية، كتاب تحقيق وجوه المعرفة، كتاب ما تفرد به أمير المؤمنين عليه السلام من الفضائل، كتاب الصلاة و التسليم على النبي و أمير المؤمنين عليهما السلام، كتاب الرسالة في تحقيق الدلالة، كتاب الرد على أصحاب الاجتهاد في الأحكام، كتاب في الإمامة، كتاب فساد الاختيار، رسالة إلى بعض الرؤساء، الرد على المثبتة، كتاب الراعي و المرعى، كتاب الدلائل و المعجزات، كتاب ماهية النفس، كتاب ميزان العقل، كتاب أبان حكم الغيبة، كتاب الرد على الإسماعيلية في المعاد، كتاب تفسير القرآن، يقال إنه لم يتمه، كتاب في النفس. هذه جملة الكتب التي أخرجها ابنه أبو محمد. توفي أبو القاسم بموضع يقال له كرمي من ناحية فسا. و بين هذه الناحية و بين فسا خمسة فراسخ، و بينها و بين شيراز نيف و عشرون فرسخا. توفي في جمادى الأولى سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة. و قبره بكرمي بقرب الخان و الحمام أول ما يدخل كرمي من ناحية شيراز. و آخر ما صنف مناهج الاستدلال. و هذا الرجل تدعي له الغلاة منازل عظيمة، و ذكر الشريف أبو محمد المحمدي رحمه الله أنه رءاه.

رجال النجاشي / 310 / 848 فارس بن حاتم بن ماهويه القزويني ..... ص : 310

نزيل العسكر، قل ما روى الحديث إلا شاذا. له كتاب الرد على الواقفة، و كتاب الحروب، و كتاب التفضيل، و كتاب عدد الأئمة [عليهم السلام‏] من حساب الجمل، و كتاب الرد على الإسماعيلية.

رجال النجاشي / 383 / 1043 محمد بن إبراهيم بن جعفر ..... ص : 383

أبو عبد الله الكاتب، النعماني، المعروف بابن زينب، شيخ من أصحابنا، عظيم القدر، شريف المنزلة، صحيح العقيدة، كثير الحديث. قدم بغداد و خرج إلى الشام و مات بها. له كتب، منها: كتاب الغيبة، كتاب الفرائض، كتاب الرد على الإسماعيلية. رأيت أبا الحسين محمد بن علي الشجاعي الكاتب يقرأ عليه كتاب الغيبة تصنيف محمد بن إبراهيم النعماني بمشهد العتيقة، لأنه كان قرأه عليه، و وصى لي ابنه أبو عبد الله الحسين بن محمد الشجاعي بهذا الكتاب و بسائر كتبه، و النسخة المقروءة (المقروة) عندي.

رجال النجاشي / 397 / 1062 محمد بن أبي عمران موسى بن علي بن عبدويه أبو الفرج، القزويني، ..... ص : 397

الكاتب، ثقة، صحيح الرواية، واضح الطريقة. له كتب، منها: [كتاب السهو]، كتاب الموجز المختصر من ألفاظ سيد البشر، كتاب الرد على الإسماعيلية، كتاب الطرائف، كتاب الموفور (الموقور)، كتاب قرب الإسناد. رأيت هذا الشيخ و لم يتفق لي سماع شي‏ء منه.

فهرست كتب الشيعة و أصولهم و أسماء المصنفين و أصحاب الأصول (للطوسي) ( ط - الحديثة) / النص / 549 / [909] ابن عبدك ..... ص : 548

و لابن عبدك كتب كثيرة، منها: كتاب (تفسير القرآن) كبير حسن، و كتاب الرد على الإسماعيلية.

الفهرست (للرازي) / النص / 60 / 148 الشيخ الخليل بن ظفر بن خليل الأسدي ..... ص : 60

ثقة ورع له تصانيف منها كتاب الانتصاف كتاب الدلائل كتاب النور كتاب البهاء جوابات الزيدية جوابات الإسماعيلية جوابات القرامطة أخبرنا بها شيخنا الإمام السعيد جمال الدين أبو الفتوح الحسين‏

مجمع البحرين / ج‏3 / 141 / (لحد) ..... ص : 140

قال بعض الشارحين: الإِلْحَادُ ضربان: الشرك بالله، و الشرك بالأسباب. فالأول ينافي الإيمان و يبطله و الثاني يوهن عراه و يعطله. و قوله‏ مُلْحِدٌ في الحرم من هذا القبيل- انتهى. و قولهم‏ المَلْحَدَة و الهند، يريدون‏ بِالمَلْحَدَةِ الإسماعيلية الذين لا يعملون بالشرع مع غيبة الإمام، و بالهند هم أهل الهند كالبراهمة الذين لا يعملون بالشرع و لا يحسنون بعثة الأنبياء، و هذان الفريقان يحكمان بالحسن و القبح العقليين. و في الحديث ذكر اللَّحْد بالفتح و السكون كفلس و الضم لغة، و هو الشق في جانب القبر، و الجمع‏ لُحُود كفلوس، و جمع المضموم‏ أَلْحَاد كقفل و أقفال. و لَحَدْتُ‏ اللَّحْدَ لَحْداً من باب نفع و أَلْحَدْتُهُ‏ إِلْحَاداً: حفرته. و لَحَدْتُ‏ الميت و أَلْحَدْتُهُ‏: جعلته في اللحد. و اللَّاحِدُ: الذي يعمل اللحد

مجمع البحرين / ج‏4 / 348 / (سمع) ..... ص : 346

يريد بذلك تحقيق أمر وفاته عند الظانين خلافته من بعده و إزالة المشتبه عنه في حياته، و لما مات إسماعيل انصرف عن القول بإمامته بعد أبيه ع من كان يظن ذلك و يعتقده من أصحاب أبيه، و أقام على حياته شرذمة لم تكن من خاصة أبيه و لا من الرواة عنه، و كانوا من الأباعد و الأطراف، فلما مات الصادق ع انتقل فريق منهم إلى القول بإمامة موسى الكاظم ع بعد أبيه، و افترق الباقون فريقين: فريق رجعوا عن حياة إسماعيل إلى إمامة ابنه محمد بن إسماعيل لظنهم أن الإمامة كانت في أبيه و أن الابن أحق بمقام الإمامة من الأخ، و فريق منهم ثبتوا على حياة إسماعيل و هم اليوم شذاذ لا يعرف أحد يومى إليه، و هذان الفريقان يسميان‏ الْإِسْمَاعِيلِيَّةَ، و المعروف منهم الآن يقولون إن الإمامة بعد إسماعيل في ولده و ولد ولده إلى آخر الزمان- كذا في كشف الغمة. و سَمِعْتُهُ‏ و سَمِعْتُ‏ له و تَسَمَّعْتُ‏ و اسْتَمَعْتُ‏ كلها تتعدى بنفسها و بالحرف. و اسْتَمَعَ‏ لما كان بقصد، و سَمِعَ‏ يكون بقصد و بدونه. و سَمِعْتُ‏ كلامه: أي فهمت معنى لفظه. و سَمِعَ‏ الله قولك: علمه. و" سَمِعَ‏ الله لمن حمده" أجاب الله حمد من حمده و تقبله، لأن غرض السماع الإجابة. و منه‏

تاج العروس من جواهر القاموس / ج‏8 / 66 / [درز]: ..... ص : 65

الحَاكم بأَمْر اللَّه الفاطميّ، و إِليه نُسِبَت الطّائفةُ الدَّرزِيّة الخارِجَة عن جادّة الشّريعةِ، الكَائنة بجِبَال الشّام، و هم الإِسْمَاعِيليّة، كذا في شفَاءِ الغَليل للخَفاجيّ، و العامَّة تَضُم الدّالَ و يقولون في الجَمْع‏ الدُّرُوز، و الصوابُ‏ الدَّرَزَةُ، محرّكةً و بنو دَرَاز، كسَحاب: قَبيلة بمَكَّة، و معناه الطَّويل بالفَارسيّة.

تاج العروس من جواهر القاموس / ج‏11 / 395 / [قلع‏]: ..... ص : 394

و قَلْعَةُ أَبِي الحَسَنِ: قُرْبَ صَيْدَاءَ بساحِلِ الشّامِ، و هِيَ المَعْرُوفَةُ بقَلْعَةِ أَلَمُوت، و اسمُهَا تارِيخُ عِمارَتِهَا، و هي سَنَةُ خَمْسِمائَةٍ و سَبْعَةِ و سَبْعِينَ، عَمَرَها أَبُو الحَسَنِ مُحَمدُ بنُ الحُسَيْنِ بنِ نِزارِ بن الحاكِمِ بأَمْرِ اللَّه العُبَيْدِيُّ، صاحِبُ الدَّعْوَةِ الإِسْمَاعِيلِيَّةِ، و لَهُ بها عَقِبٌ مُنْتَشِرٌ.

تاج العروس من جواهر القاموس / ج‏14 / 360 / [سمعل‏]: ..... ص : 360

و الإِسْمَاعِيليَّة فرْقَةٌ من البَاطِنِيِّة قالُوا بإِمَامَةِ إِسْمَاعيل‏ بنِ جَعْفَرٍ الصَّادِق.

### نرم افزار نور السیره 2

عبارت الاسماعیلیه در کتب تاریخی بیش از 570 بار تکرار شده است که با رنگ قرمز در متن قابل مشاهده است

احسن‏التقاسيم 238 جمل شئون هذا الإقليم ..... ص : 236

الكسوف بخمس ركعات و سجدتين في كلّ ركعة و هذه مذاهب الشيعة [6] و لهم تصانيف يدرسونها و نظرت في كتاب الدعائم فإذا هم [7] يوافقون المعتزلة في أكثر الأصول [8] و يقولون بمذهب الإسماعيلية [9] و لهم فيه سرّ لا يعلّمونه و لا يأخذونه على كلّ أحد الّا من وثقوا [10] به بعد ان يحلفونه و يعاهدونه [11] و انّما سمّوا باطنيّة لانهم يصرفون ظاهر القرآن الى بواطن و تفاسير غريبة و معان دقيقة و هذه الأصول مذاهب الادريسيّة و غلبتهم بكورة السوس [12] الأقصى و هي قريبة من مذاهب القرامطة و أهل المغرب و المشرق في مذاهب الفاطمىّ على ثلاثة أقسام منهم من اقرّ بها و اعتقدها و منهم من كفر بها و أنكرها و منهم من جعلها في اختلاف الأمّة [13]، و أكثر أهل اصقليّة حنيفيّون، و قرأت في كتاب صنّفه بعض مشايخ [14] الكرّاميّة بنيسابور ان بالمغرب سبعمائة خانقاه لهم فقلت لا و الله و لا واحدة و اما؟ القراءات؟ في جميع الإقليم فقراءة نافع حسب الرسوم [15] لا يشهد في هذه الإقليم الستّة الّا معدّل و حضرنا يوما املاكا فأمرني ابو الطيّب حمدان ان اكتب شهادتي فهنّيت بذلك و لا يأخذون الميّت الّا من الرأس أو الرجلين و يصلّون كلّ ترويحة و يجلسون و لا يسلخون الأغنام إذا

الأخبارالطوال 300 الدعوة الى العلويين ..... ص : 288

[2] يطلق لفظ الحشاشين على فريق من طائفه الاسماعيليه الذين كانوا يحتلون الحصون الجبليه في الشام و في غيرها من ربوع المسلمين، و لا يميزهم عن سائر الاسماعيليه مبدأ خاص بقدر ما يميزهم تحول نظامهم السياسى الى جماعه سريه يطيع إفرادها ائمتهم طاعه عمياء، و قد اتخذوا القتل وسيله للتخلص من اعدائهم. دائره المعارف الإسلامية المجلد السابع، ص 434

الأعلام ج‏1 36 أب ..... ص : 26

من دعاة الإسماعيلية و علمائهم في اليمن.

الأعلام ج‏1 36 أب ..... ص : 26

[3] بحث تاريخي للدكتور حسين الهمدانيّ 7 و 11 و ديوان المؤيد في الدين: مقدمته، الصفحة 10 و أعلام الإسماعيلية 87.

الأعلام ج‏1 119 اح ..... ص : 84

و دافع بهم عنها دفاع الأبطال. ثم نقل البنك إلى القاهرة. و لما تألفت جامعة الدول العربية و رأت استبقاء اسم «فلسطين» فيها، اختير «رئيسا لحكومة عموم فلسطين» سنة (48) و حمل كثيرا من أعباء نكبتها، و استمر في مصر الى أن توفي في سوق الغرب (بلبنان) مصطافا. و نقل جثمانه إنفاذا لوصيته الى الحرم القدسي. و كان له علم بالأدب، و نظم حسن، رأيته يجمع بعض مقطوعاته و ربما تجي‏ء في «ديوان- خ» صغير [1]. الإِسْلامْبُولي (1225- 1317 ه 1808- 1899 م) أحمد حمد الله بن إسماعيل حامد الإسلامبولي الأنقروي: فقيه حنفي، من علماء الروم. كان من أعضاء مجلس التدقيقات الشرعية باستامبول. له كتب عربية، منها «النجوم الدراري إلى إرشاد الساري- خ» بخطه، في دار الكتب، و «مرآة المرافعين» في الفتاوى [2]. الحِيرِي (...- 311 ه ...- 923 م) أحمد بن حمدان بن علي، أبو جعفر الحيريّ: حافظ، من أهل نيسابور، نسبته إلى الحيرة (محلة بنيسابور). له «صحيح» في الحديث، على شرط مسلم. و كان زاهدا قدوة، يكاتبه الجنيد [3]. أَبُو حَاتِم الرَّازِي (...- 322 ه ...- 934 م) أحمد بن حمدان بن أحمد الورسامي الليثي، أبو حاتم الرازيّ: من زعماء الإسماعيلية و كتابهم. له تصانيف، منها «الإصلاح» و «أعلام النبوة- خ» في المكتبة المحمدية الهمدانية، نشر جزء منه، في مذهبهم، و «الزينة- خ» في فقه اللغة و المصطلحات يقع في خمسة مجلدات، طبع منه جزءان، و «الجامع» فقه. قال ابن حجر العسقلاني: ذكره ابن بابويه في تاريخ الري و قال: «كان من أهل الفضل و الأدب و المعرفة باللغة و سمع الحديث كثيرا و له تصانيف ثم أظهر القول بالإلحاد و صار من دعاة الإسماعيلية و أضل جماعة من الأكابر» [4]. ابن حَمْدَان (603- 695 ه 1206- 1295 م) أحمد بن حمدان بن شبيب بن حمدان النميري الحرّاني، أبو عبد الله: فقيه حنبلي أديب. ولد و نشأ بحران، و رحل إلى حلب و دمشق، و ولي نيابة القضاء في القاهرة، فسكنها و أسنّ و كفّ بصره و توفي بها. من كتبه «الرعاية الكبرى- خ» منه نسخة كتبت سنة 706 ه، في شستربتي (3541) و «الرعاية الصغرى» كلاهما في الفقه، و «صفة المفتي و المستفتي- ط» و «مقدمة في أصول الدين» و «جامع الفنون و سلوة المحزون- خ» أدب [5]. الأَذْرَعي (708- 783 ه 1308- 1381 م) أحمد بن حمدان بن أحمد بن عبد الواحد، أبو العباس، شهاب الدين الأذرعي: فقيه شافعيّ. ولد بأذرعات الشام، و تفقه بالقاهرة، و ولي نيابة القضاء بحلب، و راسل السبكي بالمسائل «الحلبيات» و هي في مجلد، و جمعت «فتاويه- خ» في رسالة، و له «جمع التوسط و الفتح، بين الروضة و الشرح» عشرون مجلدا، منه الثالث مخطوط، بخطه، ناقص الآخر، في الظاهرية بدمشق، و شرح المنهاج شرحين أحدهما «غنية المحتاج- خ» ثماني مجلدات، و الثاني «قوت المحتاج- خ» ثلاثة عشر جزءا منه، و في كل منهما ما ليس في الآخر.

الأعلام ج‏1 119 اح ..... ص : 84

[4] لسان الميزان 1: 164 و حسين ف. الهمدانيّ، من محاضرة ألقاها بالقدس في 29/ 10/ 931 و نشرت في مجلة الجمعية الأسيوية الملكية بلندن. و انظر تاريخ الدعوة الإسماعيلية 114- 115 و الزينة 1: 6- 28 و أعلام الإسماعيلية 97 و هو فيه «الورسناني» مكان «الورسامي» و ليحقق.

الأعلام ج‏1 155 اح ..... ص : 84

و تصدر للتدريس بالأزهر. و حج سنة 1092 و درّس بمكة. له «التحفة السنية- ط» أجوبة على أسئلة في الفقه، و «العقود الجوهرية- خ» رسالة أجاب بها على أسئلة في السيرة النبويّة و غيرها، في الرباط (1680) [3]. البَرْبِير (1160- 1226 ه 1747- 1811 م) أحمد بن عبد اللطيف بن أحمد البربير الحسني، أبو الفيض: عالم بالأدب، له شعر. بيروتي الأصل، ولد بدمياط و تعلم بها و بالقاهرة، و انتقل إلى بيروت سنة 1183 ه، فولي قضاءها مدة و استعفى ورعا، و تحول إلى دمشق سنة 1195 ه، فتوفي فيها. من كتبه «الشرح الجليّ، على بيتي الموصلي- ط» و «مقامات البربير- خ» و «المفاخرة بين الماء و الهواء- ط» رسالة، و «زهر الغيضة في ذكر الفيضة» رسالة في فيضان وقع بدمشق سنة 1206 ه، و «بديعية- خ» و كتاب في «اقتباس آي القرآن» و «ديوان شعر- خ» [4]. المَسْتُور (...- نحو 225 ه ...- نحو 840 م) أحمد بن عبد الله بن محمد بن إسماعيل بن جعفر الصادق، المعروف عند الإسماعيلية بالمستور، و المنعوت بالإمام التقي، و بالوفي: أحمد من ينسب إليهم تصنيف «رسائل إخوان الصفا- ط» و ينعتونها بأنها «القرآن بعد القرآن، و أنها قرآن العلم، و القرآن قرآن الوحي، و هي قرآن الإمامة و ذلك قرآن النبوة» عاش المستور و مات في بلدة «سلمية» بسورية. و يقال: إن أباه بدأ تصنيف الرسائل، و لما مات و خلفه في الإمامة ابنه صاحب الترجمة، جمع طائفة من علماء القوم، و وضعوا الرسائل. و ربما كان فيهم من أرسل ما كتبه، و هو بعيد عن مجتمع سلمية. و عرف بالمستور لأنه كان يخشى عليه من بطش المأمون العباسي [5]. البَكْري (...- نحو 250؟ ه ...- نحو 865؟ م) أحمد بن عبد الله بن محمد، أبو الحسن البكري: قصصي، قال فيه الذهبي: «واضع القصص التي لم تكن قط» و نعته بالكذاب الدجال. و قال:

الأعلام ج‏1 155 اح ..... ص : 84

[5] عيون الأخبار، لإدريس عماد الدين المتوفى سنة 872، 1467 المجلد الرابع. و فيه الرد على من قال إن في الرسائل بيتا من شعر المتنبي، و هذا يقتضي أنها كتبت بعد عصر المستور، فقال: إن هذا البيت أورده بعض الناسخين من المتأخرين. و انظر أعلام الإسماعيلية 128- 136.

الأعلام ج‏1 156 اح ..... ص : 84

و كانت وفاته بمصر [4]. الدَّلَّال (...- 391 ه ...- 1001 م) أحمد بن عبد الله بن حميد بن رزيق، ابو الحسن الدلال: من المشتغلين بالحديث. بغدادي رحل إلى دمشق و الرقة. و توفي بمصر. له «الأفراد الغرائب- خ» في الحديث، ست أوراق منه، في الظاهرية [5]. الفَرْغَاني (327- 398 ه 939- 1007 م) أحمد بن عبد الله بن أحمد الفرغاني، أبو منصور: مؤرخ، من سكان مصر، و بها وفاته. له «تاريخ» وصل به تاريخا لوالده، و «سيرة العزيز سلطان مصر المنتسب إلى العلويين» و «سيرة كافور الإخشيدي» [6]. الكَرْمَاني (352- بعد 412 ه 963- بعد 1021 م) أحمد بن عبد الله الكرماني حميد الدين، و يلقب بحجة العرّافين: من دعاة الإسماعيلية و كتابهم. كان داعي الدعاة للحاكم الفاطمي في مصر، و المسئول في أيامه عن الدعوة في المشرق. و هو يخالف غلاة الإسماعيلية الذين أصبحوا دروزا. ولد في القاهرة، و رحل إلى إيران سنة 408 و مات فيها. له «مجموعة رسائل- خ» تبلغ 13 رسالة أهمها الرسالة التاسعة و اسمها «مباسم البشارات بالإمام الحاكم بأمر الله أمير المؤمنين» و العاشرة و اسمها «الواعظة» في الرد على الفرغاني الأجدع (؟) و الحادية عشرة و اسمها «الكافية في الرد على الهاروني الحسني» و من أعظم كتبه «راحة العقل- ط» في مجلد [7]. ابن ذَكْوَان (...- 413 ه ...- 1022 م) أحمد بن عبد الله بن ذكوان، أبو العباس: قاضي القضاة بالأندلس. ولاه القضاء المنصور ابن أبي عامر، بقرطبة.

الأعلام ج‏1 156 اح ..... ص : 84

[7] حسين ف. الهمدانيّ، من محاضرة. و ديوان المؤيد في الدين: مقدمته. و بحث تاريخي 26 و تاريخ الدعوة الإسماعيلية 169- 172 و هو فيه: «حجة العراقين» أي: فارس و العراق. و فيه: مات سنة 411 قبل وفاة الحاكم بعشرة أيام. و هذا يعارضه القول بأنه كتب «راحة العقل» سنة 412؟

الأعلام ج‏1 164 اح ..... ص : 84

فكانت له معه عدة وقائع أسر ابن عطاش في آخرها، فشهر و سلخ جلده و حمل رأسه إلى بغداد، بعد أن استقر في سلطانه اثني عشر عاما. و المؤرخون يصفونه بالجهل و يرون انقياد الإسماعيلية (الباطنية) له إنما هو لما كان لأبيه من المكانة فيهم [1]. المُسْتَنْصِر الهُودِي (...- 536 ه ...- 1141 م) أحمد بن عبد الملك بن أحمد بن هود الجذامي: من ملوك آل هود في الأندلس.

الأعلام ج‏1 172 اح ..... ص : 84

لعمارة، الهامش 3 من الصفحة 227 ترجيح وفاته في نهاية سنة 477 و في أعلام الإسماعيلية 118- 125 وفاته في جمادى الأولى 477.

الأعلام ج‏1 271 اح ..... ص : 84

من دعاة الإسماعيلية. ولد في طرابلس الشام و تعلم بها ثم بمعرة النعمان. و رحل إلى مصر فتفقه بأصول المذهب الإسماعيلي.

الأعلام ج‏1 271 اح ..... ص : 84

و استقر في القدموس، يعلم القرآن و يدرّس الصبيان فقه الإسماعيلية إلى أن مات. له كتاب «بيت الدعوة الإسماعيلية- خ» في خزانة مصنف أعلام الإسماعيلية، و «رسالة الإمامية» [5]. ابن الصَّابوني (675- 731 ه 1277- 1330 م) أحمد بن يعقوب بن أحمد بن يعقوب، جمال الدين ابن الصابوني، و يقال له ابن المقري، الحلبي الأصل، الدمشقيّ المولد و المنشأ، نزيل القاهرة:

الأعلام ج‏1 271 اح ..... ص : 84

[5] أعلام الإسماعيلية 126.

الأعلام ج‏1 279 اد ..... ص : 278

مؤرخ يماني، من دعاة الإسماعيلية.

الأعلام ج‏1 279 اد ..... ص : 278

و أعلام الإسماعيلية 137- 139.

الأعلام ج‏1 287 أر ..... ص : 286

مستشرق بريطاني، تعلم في كلية مانسفلد و غيرها. و علم بمدرسة الأصدقاء في برمانا بلبنان و في أدنبره (1911) و جلاسكو (1919) و عليجره (1921) و في مدرسة الدراسات الشرقية و الإفريقية بلندن (1931- 47) و قضى وقتا في عدن و سورية و لبنان و زار تدمر و آثار الزباء و قرأ نقوشها. و صنف كتبا، منها «أئمة الزيدية بصنعاء- ط» نقله الى العربية حسن حبشي بالقاهرة، و «علم الكلام في الإسلام- ط» بالانكليزية و «الإسلام إيمان و شعائر- ط» كالسابق. و مثلهما «مواد في التربية الإسلامية- ط» و «الأرواح و الشياطين في الجزيرة العربية- ط» و «فهرس المخطوطات الشرقية في مكتبة معهد العلوم الطبيعية الملكي- ط» و «المحفوظات الإسماعيلية- ط» و كتب مباحث في مجلة الجمعية الملكية الأسيوية و دائرة المعارف الإسلامية. و له غير ذلك كثير. توفي في إحدى ضواحي لندن [2]. الأَرَّجاني أحمد بن محمد 544 أَرْحَب بن الدُّعام (...- ... ...- ...) أرحب- و اسمه مرّة- بن الدعام (الأصغر) أبي الصعب بن مالك الهمدانيّ، من بكيل: جدّ جاهلي، من ملوك اليمن.

الأعلام ج‏1 293 اس ..... ص : 291

كان خطيب مقام الخليل (بفلسطين) له «مثير الغرام إلى زيارة الخليل عليه السلام- خ» في صوفيا (الرقم 1146) في 124 ورقة، و القاهرة [9]. السِّجِسْتاني (271- 331 ه 884- 943 م) إسحاق بن أحمد السجزيّ، أو السجستاني، أبو يعقوب: من علماء الإسماعيلية و دعاتهم. يماني. اشتهر في سجستان. و قتل في تركستان. له تصانيف، منها «الينابيع» قالوا إنه أهم كتبهم [01]. الأب أَرملة (1297- 1374 ه 1879- 1954 م) إسحاق أرملة، من رهبان السريان الكاثوليك: باحث سرياني الأصل. له كتابات في الصحف و المجلات كالمشرق و البشير و غيرهما. ولد و تعلم في «ماردين» و دخل «دير الشرفة» بلبنان سنة 1895 و أصبح «كاهنا» سنة 1903 و عاد إلى بلده، فأقام مدة الحرب العامة الأولى ثم استقر في بيروت (سنة 23) و توفي بها.

الأعلام ج‏1 293 اس ..... ص : 291

[01] أعلام الإسماعيلية 154- 156 و حسين ف. الهمدانيّ.

الأعلام ج‏1 308 اس ..... ص : 291

كان مولعا بالهندسة و الرسم و التخطيط في طفولته، و لما ولي اتجه إلى تنظيم المدن و إنشائها. و في أيامه أوصلت أسلاك البرق (التلغراف) و سكك الحديد إلى بلاد السودان، و أقيمت المنارات في البحر الأحمر و بنيت مدينة «الإسماعيلية» و أنشئ المتحف المصري و المكتبة الخديوية (المصرية) و تألفت شركات المياه و الغاز في القاهرة و الإسكندرية، و أقيم مرفأ الثانية، و تم حفر «ترعة السويس» و كان افتتاحها سنة 1286 ه- 1869 م، و نكبت مصر بإنشاء المحاكم المختلطة (سنة 1876 م) و كان مسرفا في الإنفاق على ملاذّه و على مشروعاته. ولي مصر و عليها من الدين ثلاثة ملايين جنية، و اعتزلها و عليها نحو مائة مليون جنية. و أنشأ حكومة دستورية.

الأعلام ج‏1 311 اس ..... ص : 291

من أكابر المغنّين الملحّنين. كان من أحفظ الناس للقرآن، متعبدا، كثير الصلاة، يعتمّ بعمامة سوداء على قلنسوة طويلة، و يلبس لباس الفقهاء، في زي أهل الحجاز. ولد بمكة و ضاق به العيش، فانتقل بعياله إلى المدينة و احترف الغناء فذاعت شهرته، فرحل إلى بغداد، فاتصل بالخليفة هارون الرشيد، فحظي عنده. و كان من أقران إبراهيم الموصلي إلا أن هذا يزيد عليه الضرب بالعود [3]. إِسْمَاعِيل بن جَعْفَر (...- 143 ه ...- 760 م) إسماعيل بن جعفر الصادق بن محمد الباقر، الهاشمي القرشي: جدّ الخلفاء الفاطميين. و إليه نسبة «الإسماعيلية» و هي من فرق الشيعة في الأصل، و تميزت عن الاثني عشرية بأن قالت بإمامته بعد أبيه، و الاثنا عشرية تقول بامامة أخيه موسى الكاظم. و ليس فيما بين أيدينا من كتب التاريخ ما يدل على أنه كان في حياته شيئا مذكورا. توفي في حياة والده. و في الإسماعيلية من يرى أن أباه أظهر موته تقية حتى لا يقصده العباسيون بالقتل.

الأعلام ج‏1 311 اس ..... ص : 291

و يقول النوبختيّ في فرق الشيعة: إن فرقة الإسماعيلية أنكرت موت إسماعيل في حياة أبيه و قالوا: كان ذلك على سبيل التلبيس من أبيه على الناس لأنه خاف عليه فغيّبه عنهم، و زعموا أنه «لا يموت حتى يملك الأرض و يقوم بأمر الناس» و قال صاحب «ضوء المشكاة» و هو إمامي: صحب إسماعيل أباه و روى عنه و مات في حياته و لم يدّع الإمامة و إنما ادعاها قوم له غلطا لمحبة أبيه إياه فظنوا أنه الإمام و لما مات في حياة أبيه عدل أكثر من ظن ذلك من أصحاب أبيه و بقي بعض من الأباعد و أهل الجهالة. و قال ابن خلدون: «توفي قبل أبيه، و كان أبو جعفر المنصور طلبه فشهد له عامل المدينة بأنه مات» و قال صاحب تذهيب الكمال:

الأعلام ج‏1 311 اس ..... ص : 291

«إسماعيل: إمام مات و هو صغير، و لم يرد عنه شي‏ء من الحديث» و نقل ناشر فرق الشيعة أنه «مات بالعريض و دفن بالبقيع سنة 133 ه» و في اتعاظ الحنفاء أنه بعد وفاته قام ولده «محمد» المعروف بالمكتوم، لأنهم كانوا يكتمون اسمه كما كتموا بعد ذلك أسماء آخرين، حذرا عليهم من خلفاء بني العباس، لأن هؤلاء علموا أنّ فيهم من يروم الخلافة. و قال ابن خلدون: إنّ الإسماعيلية تقول في ابنه «محمد» إنه السابع التامّ من الأئمة «الظاهرين» و هو أول الأئمة «المستورين» عندهم، الذين يستترون و يظهرون الدعاة، و عددهم ثلاثة، و لن تخلو الأرض من إمام منهم، إما ظاهر بذاته، أو مستور لا بد من ظهور حجته و دعاته. و الأئمة يدور عددها عندهم على سبعة، و النقباء على اثني عشر، و أول الأئمة المستورين عندهم محمد بن إسماعيل و هو محمد «المكتوم» ثم ابنه جعفر «المصدق» ثم ابنه محمد «الحبيب» ثم ابنه عبيد الله «المهدي» صاحب الدولة بإفريقية و المغرب، التي قام بها أبو عبد الله الشيعي في كتامة. و كان من الإسماعيلية القرامطة، و دولتهم بالبحرين. و كان مذهب الإسماعيلية في كتامة من لدن الدعاة الذين بعثهم جعفر الصادق إلى المغرب، فلما جاء أبو عبد الله الشيعي، قادما من اليمن، وجد هذا المذهب في كتامة فقام على بثّه و إحيائه. و يقول هيوار trauH. lC في دائرة المعارف الإسلامية: توفي إسماعيل في المدينة سنة 143 أي قبل وفاة أبيه بخمسة أعوام، و لكن الإسماعيلية يزعمون أنه رئي في سوق البصرة بعد خمس سنوات من موت أبيه، و قد ترك أبناء إسماعيل المدينة لما لحقهم من الاضطهاد السياسي الّذي أحاق بالعلويين، فذهب «محمد» و هو الابن الأكبر إلى إقليم «دماوند» بالقرب من الريّ و اختفى هناك، و اختبأ أبناؤه في خراسان، ثم ذهبوا إلى قندهار فالهند و ما زالوا هناك إلى اليوم، و ذهب أخوه «عليّ» إلى الشام فبلاد المغرب، و كان أبناء إسماعيل يبعثون الدعاة إلى العالم‏

الأعلام ج‏1 312 اس ..... ص : 291

الإسلامي من مخابئهم أ ه. و كان من أشهر دعاتهم ميمون القدّاح الّذي أصبح ولده رأس فرقة القرامطة. و من الإسماعيلية اليوم «النزارية» في الهند، و زعيمها آغا خان، و «السليمانية» في اليمن، و يقال لهم أيضا «المكارمة» و «الداودية» من بني مرة اليمانيين، يقيمون في عدن و الحديدة و بيت الفقيه و جهلي حراز و همدان، و يسمون أيضا «البهرة» [1]. إِسمَاعِيل بن جَعْفَر (130- 180 ه 747- 796 م) إسماعيل بن جعفر بن أبي كثير الأنصاري، أبو إبراهيم: قارئ أهل المدينة في عصره. من موالي بني زريق (من الأنصار) رحل إلى بغداد، و تولى تأديب علي بن المهدي، و توفي بها [2]. إِسْمَاعِيل الْحَافِظ إسماعيل بن أحمد القُوصِي (574- 653 ه 1178- 1255 م) إسماعيل بن حامد بن عبد الرحمن الأنصاري الخزرجي، أبو المحامد شهاب الدين القوصي: فاضل، له إلمام بالفقه و الأدب و الحديث. ولد بقوص و توفي بدمشق. و كان وكيل بيت المال فيها.

الأعلام ج‏1 316 اس ..... ص : 291

سلطان اليمن. خرج في زمان أبيه عن مذهب أهل السنة في اليمن، و اتبع مذهب الإسماعيلية، فطرده أبوه، فخرج من زبيد يريد بغداد فتوفي أبوه عقب خروجه (سنة 593 ه) فعاد قبل أن يبتعد، و دخل زبيدا فمكث يوما و خرج إلى تعز فأظهر فيها مذهبه، و قويت به الإسماعيلية.

الأعلام ج‏2 126 جع ..... ص : 120

كان من أجلاء التابعين. و له منزلة رفيعة في العلم. أخذ عنه جماعة، منهم الإمامان أبو حنيفة و مالك. و لقب بالصادق لأنه لم يعرف عنه الكذب قط. له أخبار مع الخلفاء من بني العباس و كان جريئا عليهم صداعا بالحق. له «رسائل» مجموعة في كتاب، ورد ذكرها في كشف الظنون، يقال إن جابر بن حيان قام بجمعها. مولده و وفاته بالمدينة [9]. المُصَدَّق (000- نحو 240 ه 000- نحو 855 م) جعفر بن محمد بن إسماعيل الحسيني الطالبي الهاشمي: ثاني الأئمة «المكتومين» عند الإسماعيلية. قالوا: إنه ولي الإمامة بعد أبيه محمد «المكتوم الأول» و كانوا يكنون عنه بالمصدق، خوفا عليه من بطش العباسيين. و إليه ينتسب الفاطميون أصحاب المغرب و مصر [01].

الأعلام ج‏2 151 حا ..... ص : 151

الحائري (الحسيني) وليّ بن نعمة الله بعد 981 الحائري (أبو الفتح) نصر الله بن الحسين 1166 الحائري محمد حسن 1240 الحائري محمد بن علي 1290 الحائري زين العابدين بن مسلم الحائري أحمد بن درويش 1327 ابن الحائك الحسن بن أحمد 334 الحائك حكم بن سعيد 422 حابس (الصعيدي) أحمد بن يحيى 1061 حابس الطَّائي (000- 37 ه 000- 657 م) حابس بن سعد بن المنذر الجرميّ الطائي: قاض، من الصحابة. كان فيمن وجههم أبو بكر إلى الشام، فنزل حمص. و لما صارت الخلافة إلى عمر ولاه قضاءها. و شهد حرب صفين مع معاوية، فكان صاحب لواء طيِّئ من أهل الشام، فقتل فيها. و كان من أهل العبادة [1]. أبو حاتم السجستاني سهل بن محمد 248 ابن أَبي حاتم عبد الرحمن بن محمد 327 أبو حاتم (البستي) محمد بن حبان 354 أَبُو حاتِم الإباضي يعقوب بن حبيب أَبُو حاتِم (الرازيّ) محمد بن إدريس 277 أَبُو حاتِم (الرازيّ) أحمد بن حمدان 322 اليامي (000- 556 ه 000- 1161 م) حاتم بن أحمد بن عمران بن المفضل الياميّ الهمدانيّ، حميد الدولة: سلطان من الباطنية الإسماعيلية، كان له في اليمن شأن. و إليه تنسب «روضة حاتم» من ضواحي صنعاء. كانت زعامته في قبائل همدان، و زحف بسبعمائة فارس منهم على صنعاء (سنة 533 ه) فاحتلها و استقر بها إلى أن دخلها الإمام الزيدي أحمد بن سليمان (سنة 545 ه) بعد أحداث و معارك، فخرج حاتم إلى روضته، ثم انتقل إلى حصن «الظفر» و أغار على صنعاء (سنة 550 ه) فرده أحمد بن سليمان. و مات بعد ذلك في «درب صنعاء» و كان فارسا شاعرا، أورد الخزرجيّ طائفة من جيّد شعره [2]. الأَهْدَل اليَمَني (000- 1013 ه 000- 1604 م) حاتم بن أحمد بن موسى الأهدل الحسيني: صوفي، فاضل، من أهل اليمن. رحل إلى كثير من البلدان، و أقام في الحرمين. ثم توطن «المخا» و توفي بها. له نظم جمع منه بعض أصحابه «ديوانا» حافلا منه مخطوطة في المتحف العراقي (رقم 1011) و نسخة بمكتبة العطاس، بدوعن (حضرموت) [3]. حاتِم الطَّائي (000- 46 ق ه 000- 578 م) حاتم بن عبد الله بن سعد بن الحشرج الطائيّ القحطاني، أبو عديّ: فارس، شاعر، جواد، جاهلي. يضرب المثل بجوده. كان من أهل نجد، و زار الشام فتزوج ماوية بنت حجر الغسانية، و مات في عوارض (جبل في بلاد طيِّئ) قال ياقوت: و قبر حاتم عليه. شعره كثير، ضاع معظمه، و بقي منه «ديوان- ط».

الأعلام ج‏2 184 حس ..... ص : 175

و استقر مدرسا في مدينة الإسماعيلية، فاستخلص أفرادا صارحهم بما في نفسه، فعاهدوه على السير معه «لإعلاء كلمة الإسلام» و اختار لنفسه لقب «المرشد العام» فأقاموا بالإسماعيلية أول دار «للإخوان» و بادروا إلى إعلان «الدعوة» بالدروس و المحاضرات و النشرات، و انفرد هو بزيارة المدن الأخرى. ثم كان يوجه بعض ثقاته في رحلات. فما عتم أن أصبح له في كل بلد سعى إليه دار، و «دار الإسماعيلية» مركز قيادة الدعوة. و لم يقتصر على دعوة الرجال، فأنشأ في الإسماعيلية «معهد أمهات المسلمين» لتربية البنات تربية دينية صالحة، و نقل «مدرسا» إلى القاهرة، فانتقل معه «المركز العام و مقرّ القيادة» و لقي فيها إقبالا على دعوته.

الأعلام ج‏2 185 حس ..... ص : 175

له كتاب «ذم الرياء في الأعمال و الشهرة في الناس و الأحوال- خ» في الظاهرية، خمس و عشرون ورقة، منه [2]. المُكَرَّمي (000- 1289 ه 000- 1872 م) حسن بن إسماعيل المكرمي: أمير يماني، من الباطنية الإسماعيلية. كانت له جبال حراز و الحيمة، استقلالا. و دامت بها إمارته نحو ثلاثين عاما، أقام بها المعاقل، و نظم أموره، إلى أن هاجمه جيش من الترك بقيادة وليّ الدين باشا، وجّهه المشير أحمد مختار باشا. فاضطر المكرمي للدفاع عن استقلال إمارته، فحشد جموعا من نجران، و حاول صد الترك عن صعود الجبال إليه، فقهروه و أسروه، و أرسلوه مع أولاده و جماعة من أقاربه إلى الحديدة، و كانت مقر القيادة العامة للترك، و يقيم بها أحمد مختار باشا فلم يكد يبلغها المكرمي حتى مات فيها أو قتل [3]. الحامِد (000- 1340 ه 000- 1921 م) الحسن بن إسماعيل الحامد: متأدب يمني، له كتاب في مناقب الشيخ أبي بكر ابن سالم المتوفى سنة 992 سماه «النهر المورود في مناقب فخر الوجود- خ» 95 ورقة في مكتبة الحسيني بتريم [4]. الحَسَن بن البَحْباح (000- بعد 194 ه 000- بعد 810 م) الحسن بن البحباح: أحد ولاة مصر.

الأعلام ج‏2 193 حس ..... ص : 175

مولده في مرو. تتلمذ لأحمد بن عطاش (من أعيان الباطنية في عهد ملك شاه السلجوقي) ثم كان مقدم الإسماعيلية بأصبهان، و رحل منها، و طاف البلاد، فدخل مصر و أكرمه المستنصر الفاطمي و أعطاه مالا و أمره بأن يدعو الناس إلى إمامته. فعاد إلى الشام و الجزيرة و ديار بكر و الروم، و رجع إلى خراسان، و دخل كاشغر و ما وراء النهر، داعيا إلى المستنصر. ثم استولى على قلعة ألموت (tuomalA من نواحي قزوين) و طرد صاحبها (سنة 483 ه) و ضم إليها عدة قلاع، و استقر إلى أن توفي فيها. قال الذهبي فيه: «صاحب الدعوة النزارية، وجد أصحاب قلعة ألموت. كان من كبار

الأعلام ج‏2 194 حس ..... ص : 175

الزنادقة و من دهاة العالم» و في تاريخ العراق: الإسماعيلية أصحاب حسن الصباح تدعى نحلتهم بالنزارية، و من بقاياهم اليوم- في عصرنا الحاضر- الأغاخانية في الهند، و من كتبهم المعروفة «روضة التسليم» و «مطيع المؤمنين» و «الهداية الآمرية» و «حقيقة الدين» و «الفلك الدوار» أقول: يسمي الأوربيون أصحاب «الحسن» هذا «أسّاسّان» snissassA و يذكرون أنهم فرقة من الإسماعيلية برزت في الحروب الصليبية، بقيادة الحسن بن الصباح، في أواخر القرن الحادي عشر للميلاد (أواخر الخامس للهجرة) و أن كلمة «أساسان» أصلها «حشاشون» و في كتّابهم من يطلق هذا الاسم على الإسماعيليين جميعا.

الأعلام ج‏2 213 حس ..... ص : 175

من أئمة الإسماعيلية النزارية. ولد في قلعة «ألموت» من جهات قزوين. و بايعته طائفته بعد موت أبيه (سنة 552) و كانت الحروب قد أتت على أكثر ثرواتهم، فأمرهم بالتجارة. و جعل لدعاته تجارات في الأقطار النائية، يسترون بها دعوتهم.

الأعلام ج‏2 213 حس ..... ص : 175

و استمر الى أن توفي في قلعته. و في تاريخ الدعوة الإسماعيلية، أسماء من تقول‏

الأعلام ج‏2 214 حس ..... ص : 175

[1] تاريخ الدعوة الإسماعيلية 203- 205.

الأعلام ج‏2 224 حس ..... ص : 175

من علماء الإسماعيلية الباطنية. له كتاب «الأزهار و مجموع الأنوار- خ» ثلاثة أجزاء منه، و هو في سبعة. تحدّث في الجزء الأول من الثلاثة الموجودة عن دراسته و من أخذ عنهم ثم سير بعض الأنبياء و الأئمة و الدعاة، و في الثاني عن دعاة اليمن بعد موت الآمر حتى عهد الداعي إدريس، و في الثالث عن أقوال الدعاة و تواريخهم [7]. حَسَن الصَّدْر (1272- 1354 ه 1856- 1935 م) حسن بن هادي بن محمد على أخي السيد صدر الدين بن صالح بن محمد الحسيني المعروف بالسيد حسن الصدر:

الأعلام ج‏2 227 حس ..... ص : 175

و كانت أيامه مشرقة بالعطاء و العدل. قال ابن شاكر: لما تولى المستضي‏ء باللَّه نادى برفع المكوس، ورد المظالم الكبيرة، و فرق مالا عظيما، ثم احتجب عن الناس، و لم يركب إلا مع الخدم. و في أيامه زالت الدولة العبيدية بمصر، و ضربت السكة باسمه، و جاء البشير إلى بغداد، و غلقت الأسواق و عملت القباب، و صنف ابن الجوزي في ذلك كتاب «النصر على مصر» و خطب له بمصر و قراها و الشام و اليمن و برقة، و دانت الملوك لطاعته [4]. المَكْزُون (583- 638 ه 1187- 1240 م) حسن بن يوسف مكزون ابن خضر، ينتهي نسبه إلى المهلب بن أبي صفرة الأزدي: أمير، يعدّه العلويون (النصيرية) في سورية من كبار رجالهم. كان مقامه في سنجار، أميرا عليها، و استنجد به علويو اللاذقية ليدفع عنهم شرور الإسماعيلية سنة 617 ه، فأقبل بخمسة و عشرين ألف مقاتل، فصدّه الإسماعيليون، فعاد إلى سنجار، ثم زحف سنة 620 ه، بخمسين ألفا، و أزال نفوذ الإسماعيليين، و قاتل من ناصرهم من الأكراد. و نظم أمور العلويين. ثم تصوف و انصرف إلى العبادة.

الأعلام ج‏2 245 حس ..... ص : 175

عالم بالأدب و اللغة. له شعر. من أهل البصرة. من كتبه «أسماء الفضة و الذهب» و «الخيل» و «معاني الحماسة» و للأسود الغندجاني، (المتوفى سنة 428) رد على كتابه الأخير، سماه «إصلاح ما غلط فيه أبو عبد الله الحسين بن علي النمري البصري مما فسره من أبيات الحماسة- خ» تقدم ذكره في الأعلام [2]. ابن حَيُّون (353- 395 ه 964- 1004 م) الحسين بن علي بن النعمان بن محمد، ابن حيون: قاض من الإسماعيلية. ولد بالمهدية (في المغرب) و قدم مع أبيه القاهرة و هو صغير، فتفقه و ولي القضاء بالقاهرة و الإسكندرية و الشام و الحرمين و المغرب (سنة 389 ه) و أضيفت اليه الصلاة و الحسبة. و بينما هو يصلي العصر في الجامع، بمصر (سنة 391) هجم عليه مغربي أندلسي فضربه بمنجل ضربتين في وجهه و رأسه، و أمسك الرجل فقتل.

الأعلام ج‏2 279 حم ..... ص : 271

«لا شك في أن الحسن بن هاني كان من كبار الباطنيين و لكنه باطني في مبتدإ نشوء الدعوة قبل أن تدرك مبلغها الّذي عرفت به في عصر الحاكم الفاطمي. و من الواضح أن الحاكميين كانوا آخر من انشق عن الإسماعيلية و لذلك تجد في كتابات الفريقين مصطلحات واحدة، كالناطق، و الأساس، و داعي الدعاة، و النقباء، و المكاسرين، و العقل، و النفس إلخ البانثيون الباطني». و قال في رسالة رابعة: «لقد كثر الكتاب في موضوع الإسماعيلية و الفرق الباطنية كما كثر فيه الخلط من جانب الذين كتبوا.

الأعلام ج‏2 308 خط ..... ص : 308

أبُو الخَطَّاب (الإباضي) عبد الأعلى 144 أَبُو الخَطَّاب (المنجم) حمزة بن إبراهيم 418 أَبُو الخَطَّاب (المقرئ) أحمد بن علي 476 أَبُو الخَطَّاب محفوظ بن أحمد 510 ابن خَطَّاب عزيز بن عبد الملك ابن خَطَّاب محمد بن عبد الله 636 الخَطَّاب بن حَسَن (000- 533 ه 000- 1138 م) الخطاب بن حسن الحجوري: من دعاة الإسماعيلية في اليمن. عمل في نشر دعوة الآمر (المنصور بن أحمد) و كان أخا الحرة الصليحية (أروى بنت أحمد) في الرضاع و له عندها مكانة رفيعة، شاعرا. له «ديوان» و معظم قصائده في مدح آل البيت و الأئمة.

الأعلام ج‏2 308 خف ..... ص : 308

[2] ديوان المؤيد في الدين: مقدمته 19 و أعلام الإسماعيلية 280.

الأعلام ج‏3 44 زر ..... ص : 43

من أهل الكوفة. شهدت مع قومها واقعة «صفين» و خطبت فيها مرات تحرض الناس على قتال معاوية. و لما تم الأمر لمعاوية استدعاها، فأحضرت إليه، و حاورته طويلا، ثم عادت، و قد أعجب بفصاحتها فبعث إليها بمال [2]. الزُّرْقاني- عبد الباقي بن يوسف 1099 الزُّرْقاني- محمد بن عبد الباقي 1122 ابن زَرْقُون- محمد بن سعيد 586 الزُّرَقي- سليمان بن خالد 73 الزَّرْكَشي- محمد بن بهادر 794 الزَّرْكَشي- محمد بن إبراهيم 932 الزرندي (شمس الدين)- محمد بن يوسف 747 الزَّرْنُوجي- النعمان بن إبراهيم 640 زَرُّوق- أحمد بن أحمد 899 الزَّرْوِيلي- عليّ بن أحمد 1136 زِرْياب- عليّ بن نافع زُرَيْع (...- 484 ه ...- 1091 م) زريع بن العباس بن المكرم اليامي الهمدانيّ: من دعاة الباطنية الإسماعيلية، في عدن و ما حولها. كانت لأبيه العباس سابقة حسنة مع علي بن محمد الصليحي في القيام بدعوة الفاطميين و تقدّم في خدمتهم و هو رأس الأسرة «الزريعية» التي كان منها «السبئيون» و امتدت إمارتها من عدن أبين و الدملوة و تعز إلى نقيل صيد. و عاشت إلى أن داهمها توران شاه (أخو السلطان صلاح الدين) و قبض على بقايا أمرائها، سنة 569 ه [3]. ابن زُرَيق- محمد بن عبد الرحمن 803 ابن زُرَيق- محمد بن أبي بكر 900 زُرَيق- أنطون بن أنسطاس زُرَيْق- توفيق بن أنسطاس زُرَيْق (...- ... ...- ...) 1- زريق بن عامر بن زريق بن عبد حارثة الخزرجي: جدّ جاهلي. بنوه بطن من الخزرج، من قحطان. اشتهر منهم كثيرون من الصحابة و غيرهم. النسبة إليه «زرقي» كقرشي [4]. 2- زريق بن عوف بن ثعلبة: جدّ جاهلي، من طيِّئ، من قحطان. كانت مساكن بنيه بعد الإسلام بمصر و الشام.

الأعلام ج‏3 76 سب ..... ص : 76

«إن ضامك الدهر، فاستعصم بأشيح، أو إن نابك الدهر، فاستمطر بنان سبأ»

[2]. سَبَأ (...- 533 ه ...- 1139 م) سبأ بن أبي السعود بن زريع بن العباس ابن المكرم اليامي الهمدانيّ: من دعاة الباطنية الإسماعيلية في اليمن. كان المكرم الصليحي قد استولى على عدن و ولى عليها بعض أسلاف سبإ. و اختلف هؤلاء فيما بينهم ثم انتهوا إلى انفراد سبإ (صاحب الترجمة) في الأمر و انتقلت إليه الدعوة في أيام «الحرة الصليحية» و صفت له بلاد عدن و مخاليفها، و منها حصن الدملوة و ديحان و بعض المعافر و بعض الجند، و استقر في عدن إلى أن توفي بها و دفن بسفح التعكر، من حصونها. و هو رأس بني سبإ من الأسرة الزريعية الهمدانية [3]. سَبَأ بن يَشْجُب (...- ... ...- ...) سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان:

الأعلام ج‏3 123 سل ..... ص : 106

«أنا باللَّه، و باللَّه أنا! يخلق الخلق، و أفنيهم أنا!»

و عرّى البيت الحرام، و أخذ بابه، و ردم زمزم بالقتلى. و عاد إلى هجر، فألهه بعض أصحابه، و قال قوم منهم إنه المسيح! و مات كهلا بالجدري، في هجر [4]. سُلَيمان بن حَسَن (...- بعد 902 ه ...- بعد 1496 م) سليمان بن حسن: رئيس الإسماعيلية و عالمهم، في مدينة تعز باليمن. كان يتحدث بالمغيبات و المستقبلات، فقبض عليه السلطان عامر بن عبد الوهاب سنة 902 ه، بتعز، و ألقاه في مكان قذر، و أمر بإحضار كتبه و إتلافها، فأتلفت [5]. مُفتي أَسْكِيشهر (1232- 1315 ه 1817- 1897 م) سليمان حقي بن محمد بن سليمان بن مصطفى، أبو سعيد: مفتي «أسكيشهر» حنفي، من علماء الكلام. له كتب، منها «تلخيص التوحيد- ط» منظومة، و شرحها «تخليص التحتيد لتلخيص التوحيد- ط» و «خلاصة المرام في علم الكلام- ط» و «روح كلمة التفريد، شرح كلمة التوحيد- ط» ألفه سنة 1284 و هو مسافر في استامبول [6]. المُسْتَعِين الظَّافِر (354- 407 ه 965- 1016 م) سليمان بن الحكم بن سليمان بن عبد الرحمن الناصر، الأموي، أبو أيوب: من ملوك الدولة الأموية في الأندلس. بويع بعد مقتل عمه هشام بن سليمان (سنة 399 ه) و تلقب بالمستعين باللَّه. و دخل قرطبة سنة 400 ه، فتلقب فيها بالظافر بحول الله، مضافا إلى المستعين باللَّه. و ظهر المؤيد بن الحكم في أواخر السنة، فخرج المستعين إلى شاطبة، فجمع جيشا من البربر و هاجم قرطبة، فحصنها المؤيد. و لم يزل المستعين يقوى إلى أن امتلك الزهراء و سرقسطة و قرطبة، بعد حروب شديدة بينه و بين المؤيد، فجددت له البيعة بقرطبة سنة 403 ه، و كان في جملة جنوده القاسم و عليّ ابنا حمود، فولى القاسم الجزيرة الخضراء و ولى عليا طنجة و سبتة، فلم يلبث عليّ أن استقل و زحف إلى مالقة فتملكها ثم إلى قرطبة فدخلها و قتل المستعين بيده. و بمقتله انقطع ذكر بني أمية على منابر الأندلس مدة سبع سنين. و كان أديبا شاعرا [7].

الأعلام ج‏3 141 سن ..... ص : 141

مقدّم الإسماعيلية، و صاحب دعوتهم، في قلاع الشام. أصله من البصرة. و كان في حصن «ألموت» في حدود الديلم.

الأعلام ج‏3 141 سن ..... ص : 141

[4] شذرات الذهب 4: 294 و فيه قصة عجيبة له مع صلاح الدين. و النجوم الزاهرة 6: 117 و هو فيه «سنان بن سليمان» و كذا في مرآة الزمان 8: 419 و تراجم إسلامية 55 و في نزهة الجليس 1: 233 أن صاحب قلعة «ألموت» هذا، كان رئيس «الحشيشية» و هم من الإسماعيلية، و كانوا أصحاب قوة و شجاعة مفرطة «إذا أرسل رئيسهم واحدا منهم، تزيّا بزي طبيب أو منجم أو صاحب كيمياء، و يسير إلى من يريد اغتياله من الملوك، و إذا أمكنته الفرصة قتله، فإن سلم عاد، و إن هلك سلم الرئيس ديته لولده، و لا يستحلون مخالفة الرئيس و لو كان في الأمر ذهاب العمر، و إن امتنع أحدهم من أمر رئيسهم قتله أهله.

الأعلام ج‏3 141 سن ..... ص : 141

و في رحلة ابن جبير 255 طبعة ليدن، قوله و قد مر بالقرب من ديار الإسماعيلية: «قبض لهم شيطان من الإنس يعرف بسنان، خدعهم بأباطيل و خيالات موه عليهم باستعمالها و سحرهم بمحالها، فاتخذوه إلها يعبدونه و يبذلون الأنفس دونه إلخ». و انظر أعلام الإسماعيلية 295- 303.

الأعلام ج‏3 274 عب ..... ص : 257

منه، و «تثبيت دلائل النبوة- ط» و «متشابه القرآن- ط». و للدكتور عبد الكريم عثمان: «قاضي القضاة عبد الجبار ابن أحمد- ط» [1]. الطّرسوسي (331- 420 ه 943- 1029 م) عبد الجبار بن أحمد بن عمر الطرسوسي، نزيل مصر، أبو القاسم عالم بالقراءات له فيها كتاب «المجتبى الجامع» توفي بمصر [2]. داعي الدّعاة (000- 569 ه 000- 1174 م) عبد الجبار بن إسماعيل بن عبد القويّ، الملقب بداعي الدعاة، و يقال له الحاج ابن عبد القوي. من بقايا أنصار الفاطميين بمصر، بعد ذهاب دولتهم. اتفق مع جماعة من الباطنية الإسماعيلية و غيرهم، و بينهم عمارة اليمني، على اغتيال السلطان صلاح الدين الأيوبي، و علم السلطان بخبرهم، فأحاط بهم، و شنقهم في أماكن متفرقة بالقاهرة. و عبد الجبار في جملتهم [3]. ابن حمديس (000- 527 ه 000- 1133 م) عبد الجبار بن أبي بكر بن محمد بن حمديس الأزدي الصقلي، أبو محمد شاعر مبدع. ولد و تعلم في جزيرة صقلّيّة، و رحل إلى الأندلس سنة 471 ه، فمدح المعتمد بن عباد، فأجزل له عطاياه.

الأعلام ج‏4 175 تتمة حرف العين ..... ص : 5

[5] وفيات الأعيان 1: 297 و مرآة الزمان 8: 29 و مفتاح السعادة 2: 210 و سير النبلاء- خ. المجلد الخامس عشر، و فيه: «قتله الإسماعيلية بعد فراغه من مجلس إملاء، بجامع آمل» و الفهرس التمهيدي 191 و 673: I. S. kcorB و طبقات الشافعية 4:

الأعلام ج‏4 197 تتمة حرف العين ..... ص : 5

و استوطن «رقادة» عاصمة أواخر ملوك الأغالبة. و بعث الولاة الى طرابلس و صقلّيّة و برقة. و استولى على تاهرت. و حاول امتلاك مصر، فقصدها مرتين و لم يظفر، و قيل: دخل الإسكندرية. و عاد إلى المغرب فاختط مدينة «المهدية» سنة 303 ه، و اتخذها قاعدة لملكه. و مات بها بعد أن حكم أربعا و عشرين سنة و أخباره كثيرة. و للدكتور حسن إبراهيم و طه شرف كتاب «عبيد الله المهدي إمام الشيعة الإسماعيلية- ط» و كان يتولى أموره بنفسه، ليس له وزير و لا حاجب [1]. الأَزْدي (...- 348 ه ...- 959 م) عبيد الله بن محمد بن جعفر الأزدي:

الأعلام ج‏4 253 عل ..... ص : 245

و كان عظيم الثروة، وجيها عند الخلفاء، شجاعا. توفي في جنديسابور [4]. العِمْراني (...- 344 ه ...- 955 م) علي بن أحمد العمراني: عالم بالحساب و الهندسة، جماع للكتب، من أهل الموصل. كان الناس يقصدونه من البلاد النازحة للاستفادة منه و القراءة عليه. له كتاب «الاختيارات» و «شرح الجبر و المقابلة» لشجاع بن أسلم، و عدة كتب في النجوم و ما يتعلق بها [5]. أبُو القاسِم الكُوفي (...- 352 ه ...- 963 م) علي بن أحمد العلويّ الكوفي، أبو القاسم: باحث، متفلسف، من غلاة الشيعة. من أهل الكوفة. كان في بدايته على طريقة الإمامية، و صنف كتبا في «الفقه» و «الأوصياء» ثم أظهر مذهب «المخمّسة» القائلين بألوهية علي بن أبي طالب، و بأن «سلمان الفارسيّ، و المقداد، و أبا ذرّ، و عمارا، و عمرو بن أمية الضمريّ، هم الموكلون بمصالح العالم من قبل الرب» و ألف كتبا في هذا و غيره، منها «تناقض أحكام المذاهب الفاسدة» و «فساد أقاويل الإسماعيلية» و «الرد على أرسطاطاليس» و «فساد قول البراهمة» و «تناقض أقاويل المعتزلة» و «الرد على الزيدية» و «ماهية النفس» و «مناهج الاستدلال». توفي بموضع يقال له «كرمي» بقرب شيراز [6]. أَبُو القاسِم الأَنْطَاكي (...- 376 ه ...- 987 م) عليّ بن أحمد الأنطاكي الملقّب بالمجتبى: حاسب مهندس، من أهل أنطاكية. استوطن بغداد و توفي فيها. و كان من أصحاب عضد الدولة ابن بويه، المقدمين عنده. له «التخت الكبير» في الحساب الهندي، و «تفسير الأرتماطيقي» و «شرح إقليدس» و «استخراج التراجم» و «الموازين العددية» و «الحساب باليد». و كان فصيحا، من الموصوفين‏

الأعلام ج‏4 270 عل ..... ص : 245

سلطان يماني، من الباطنية الإسماعيلية.

الأعلام ج‏4 284 عل ..... ص : 245

الوادعي (...- 636 ه ...- 1238 م) علي بن حنظلة الوادعي: من دعاة الإسماعيلية في اليمن. تسلم الدعوة بعد وفاة خامسهم علي بن محمد بن الوليد الملقب بوالد الجميع، سنة 612 و صنف كتبا، منها «سمط الحقائق- ط» منظومة في عقائدهم، و «ضياء الحلوم و مصباح العلوم» [1]. علي حَيْدَر (1282- 1254 ه 1768- 1838 م) علي بن حيدر بن محمد بن أحمد الهاشمي الحسني التهامي: شريف، من الولاة في اليمن. كان من رجال عمه الشريف حمود بن محمد (انظر ترجمته) و ناله من عمه ما كره، فخرج في جمع من أقاربه إلى مكة (سنة 1230 ه) ثم عاد مع جيش من الترك يقوده «خليل باشا» سنة 1234 ه. و كان الأتراك قد استولوا على بلاد الشريف حمود (من بلاد حيس إلى منتهى المخلاف السليماني) بعد وفاته، فولي صاحب الترجمة تلك الجهات و استقر في أبي عريش إلى أن توفي. و كان من الشجعان الأشداء [2]. الشَّريف حَيْدر (1280- 1353 ه 1863- 1935 م) علي حيدر «باشا» ابن جابر بن عبد المطلب بن غالب الحسني: من أشراف مكة. من «ذوي زيد» كان أسلافه حكاما بمكة قبل انتقال إمارتها إلى أبناء عمهم «ذوي عون» بتعيين محمد بن عبد المعين بن عون شريفا لها سنة 1243 ه.

الأعلام ج‏4 284 عل ..... ص : 245

[1] أعلام الإسماعيلية 379 و مشاركة العراق، الرقم 441 و بينهما خلاف بين الوادعي و الوادعي، و بين الوفاة سنة 636 و 626 و اخترت ما رجحته.

الأعلام ج‏4 292 عل ..... ص : 245

مات في أسكدار. له كتب، منها «شرح في صفة سيد المرسلين و العشرة المبشرة- خ» و «تحرير الطرق و الروايات- خ» في الظاهرية، القراءات، و «ردّ الإلحاد في النطق بالضاد- خ» بخطه، في الظاهرية، و «ألفية» في النحو، و «إرشاد الطلبة إلى شواهد الطيبة- خ» في المكتبة العربية بدمشق [3]. اليَمَني (...- بعد 1286 ه ...- بعد 1869 م) علي بن سليمان اليمني: من علماء الشيعة الإسماعيلية باليمن. له «لب المعاني المحجوبة التي هي من فضل أهل الفضل موهوبة- خ» في مجلد، فرغ منه سنة 1286 ه [4]. الدمْنَاتي (1234- 1306 ه 1819- 1888 م) علي بن سليمان الدمناتي (أو الدمنتي) البجمعوي، أبو الحسن: فقيه، من أعلام المغاربة. ولد في «دمنات» و توفي بمراكش. من كتبه «أجلى مساند على الرحمن- ط» و هو ثبت بدأه بترجمة نفسه، و «لسان المحدث- خ» في لغة الحديث، و «منظومة في اصطلاح الحديث- خ» و شرحها، و «منجزات جنان الشفا- خ» كبير، في المعجزات النبويّة و ما يتصل بها من مذاهب الإسلام و الفرق الإسلامية [5]. السنجاري (...- 1125 ه ...- 1713 م) علي السنجاري المكيّ الحنفي: مؤرخ.

الأعلام ج‏4 319 عل ..... ص : 245

[5] الجداول المرضية 171 و بلوغ المرام 23 و العسجد المسبوك- خ. و فيه: «هو خنفري النسب، من ولد خنفر بن سبإ بن صيفي. كان أديبا ذكيا شجاعا، رحل من اليمن إلى الكوفة، و تعلم مذهب الإسماعيلية و رجع إلى اليمن داعيا». و الحور العين 199 و فيه:

الأعلام ج‏4 328 عل ..... ص : 245

و سير النبلاء- خ. المجلد الخامس عشر. و بلوغ المرام 24 و فيه: «الصليحي، نسبة إلى الأصلوح، من بلاد حراز باليمن». و شذرات الذهب 3: 346 و أعلام الإسماعيلية 402- 407 و تاريخ اليمن لعمارة 5 و كشف أسرار الباطنية 42 و الذهب المسبوك، للمقريزي 35 و فيه وصف الصليحي بأنه «أحد ثوار العالم».

الأعلام ج‏4 331 عل ..... ص : 245

في أصول الدين، و شرحها في أربعة مجلدات، و كتاب «المدارك» وصل به مقطوع حديث مالك و الموطأ، و «أرجوزة» في أصول الدين [1]. والد الجميع (...- 612 ه ...- 1216 م) عليّ بن محمد بن الوليد: داعية إسماعيلي. من علمائهم. يلقب بوالد الجميع. و هو الداعي الخامس من دعاة اليمن. له كتاب «دامغ الباطل- خ» كبير، و «الذخيرة» من الكتب السرية عند الإسماعيلية. و هو جدّ إدريس عماد الدين [2]. ابن رَسُول (...- 614 ه ...- 1217 م) علي بن محمد (رسول) بن هارون، من غسان: رأس الرسوليين أصحاب اليمن، و نسبتهم إليه. يلقب شمس الدين.

الأعلام ج‏5 29 تتمة حرف العين ..... ص : 5

أول أئمة الإسماعيلية النزارية في قلعة «الموت» من نواحي قزوين. ولد و نشأ في القاهرة. و ارتحل إلى الموت فتولى إمامة الإسماعيلية، بعد موت أبيه و تلقب بالهادي، كما لقب مقدمهم الحسن بن الصباح بشيخ الجبل. و انتشرت دعوتهم أيام صاحب الترجمة في خراسان و ما وراء النهر و امتدوا إلى بلاد الشام (520) و قاتلهم السلجوقيون. و أنشأ عليّ فرقة «الفدائية» للاغتيال. و ضعف أمرهم و مات عليّ في إحدى قلاع ألموت. و يذكر له الإسماعيلية مؤلفات، منها «صفات المؤمنين» و «نور العارفين» [1]. ابن نَشْوان (000- نحو 620 ه 000- نحو 1223 م) علي بن نشوان بن سعيد الحميري:

الأعلام ج‏5 29 تتمة حرف العين ..... ص : 5

[1] تاريخ الدعوة الإسماعيلية 187- 190. و أعلام الإسماعيلية 417- 419 و فيه: و فاته في قلعة «لامستر»؟

الأعلام ج‏5 173 قا ..... ص : 170

محمد بن عبد الله سنة 1200 ثم سنة 1216 من كتبه «الترجمانة الكبرى- خ» اقتنيت نسخة منه و حققه عبد الكريم الفيلالي و نشرته وزارة الأنباء المغربية، و «الترجمان المعرب عن دول المشرق و المغرب- خ» و «الروضة السلمانية في الدولة الإسماعيلية و من تقدمها- خ» و «البستان الظريف في دولة أولاد مولاي علي الشريف- خ» اقتنيته و استفدت منه، و «ألفية السلوك في وفيات الملوك» و «شرحها- خ» عندي، في دول الإسلام إلى أيامه، و «رحلة الحذّاق المشاهدة الآفاق» و «فهرسة الياقوت و اللؤلؤ و المرجان في ذكر العلويين و أشياخ مولانا سليمان» و «عقد الجمان، في شمائل السلطان عبد الرحمن- خ» في خزانة الرباط (40 جلاوي) و «تحفة الحادي المطرب في ذكر شرفاء المغرب» و «درة السلوك فيما يجب على الملوك» و «الدرة» في كشف مذاهب أهل البدع، و «جوهرة التيجان- خ» عندي، في الملوك العلويين. و غير ذلك [1]. المَسْعُود الرَّسُولي (833- بعد 899 ه 1430- بعد 1494 م) أبو القاسم (المسعود) ابن إسماعيل (الأشرف) ابن أحمد (الناصر) ابن إسماعيل، من بني رسول: من ملوك الدولة الرسولية في عهد انحلالها باليمن.

الأعلام ج‏5 194 قر ..... ص : 192

و اندمج أكثرهم في الإسماعيلية و النصيرية و غيرهما من طوائف الباطنية. و تداخلت أخبار صاحب الترجمة «قرمط» في كتب التاريخ، بأخبار دعاته. و الأرجح أنه هو الّذي قبض عليه عامل «الرحبة» سنة 293 و قتله المكتفي باللَّه العباسي.

الأعلام ج‏5 209 قي ..... ص : 205

ابنة عم له [1]. الدَّادِيخي (597- 655 ه 1201- 1257 م) قيس بن منصور الداديخي: من دعاة الإسماعيلية النزارية. ولد في داديخ، من أعمال حلب. و تعلم بحلب و بفارس، ثم في قلعة «ألموت» و تنقل في بلاد الشام، واعظا و مرشدا لأبناء نحلته. و استقر إلى أن توفي بحلب، و نقل جثمانه إلى مسقط رأسه. له نظم و مؤلفات بقي منها «رسالة السماء و العالم- خ» و «رسالة كشف الأسرار المخزونة في تأويل القرآن و حقيقة أئمة الزمان- خ» و «رسالة التحقيق لأهل الإيمان و التصديق- خ» و «رسالة الأسابيع- ط» [2]. ابن الحُدَادِيَّة (000- 000 000- 000) قيس بن منقذ بن عمرو، من بني سلول بن كعب، من خزاعة: شاعر جاهلي. كان شجاعا فاتكا، كثير الغارات. تبرأت منه «خزاعة» في سوق عكاظ، و أشهدت على أنفسها بأنها لا تحتمل جريرة له و لا تطالب بجريرة عليه، فنسب إلى أمه و هي من بني «حداد» من «محارب» حضرمية.

الأعلام ج‏5 209 قي ..... ص : 205

[2] أعلام الإسماعيلية 432، و فيه أن الرسائل المخطوطة من تأليف صاحب الترجمة، هي في خزانة مؤلفه مصطفى غالب.

الأعلام ج‏5 315 مح ..... ص : 281

و كان جوادا ممدّحا، و يشبهونه في أدبه بالصاحب ابن عباد. له «رسائل» مدوّنة. و لأبي الحسن ابن بسام كتاب فيها، سماه «سلك الجواهر من ترسيل ابن طاهر» وفد عليه أبو بكر ابن عمار يلتمس صلته، ثم ثار عليه، في حديث طويل، و خلعه عن سلطانه و اعتقله سنة 471 ثم أطلقه. و توفي منعزلا [5]. البِيكَنْدي (394- 482 ه 1004- 1089 م) محمد بن أحمد بن حامد البيكندي، أبو جعفر، عالم بالكلام على مذهب المعتزلة، داعية إلى الاعتزال. من أهل بخارى. يعرف بقاضي حلب. زار مصر، و ناظر بعض علماء الإسماعيلية. و منع من دخول بغداد، ثم دخلها و استوطنها و توفي بها. من كتبه «تحقيق الرسالة بأوضح الدلالة» في النبوات، و «الهدي و الإرشاد» في الرد على مقدم الإسماعيلية بمصر أبي نصر هبة الله، و «الرسالة المسعودية» [6]. الطَّبَسي (000- 482 ه 000- 1089 م) محمد بن أحمد بن أبي جعفر الطبسي: محدث صوفي، من أهل «طبس» بين نيسابور و أصبهان و كرمان.

الأعلام ج‏6 34 تتمة مح ..... ص : 5

من حفاظ الحديث. اشتهر بالصلاح، و نعته الذهبي بشيخ المشرق. له «المسند» و «الرد على الجهمية» و «الإيمان و الأعمال» في الرد على الكرامية، أكثر من جزأين، و «الأربعون حديثا» [1]. المَكْتُوم (131- نحو 198 ه 748- نحو 814 م) محمد بن إسماعيل بن جعفر الصادق الحسيني الطالبي الهاشمي: إمام عند القرامطة. ترى الطائفة الإسماعيلية أنه قام بالإمامة بعد وفاة أبيه (أو اختفائه؟) سنة 138 ه. و أنه كان يكنى عنه بالمكتوم حذرا عليه من بطش العباسيين. و هو عندهم أول الأئمة «المكتومين» و يليه ابنه جعفر «المصدّق» ثم محمد «الحبيب» و يقول الفاطميون إن محمدا الحبيب هو والد عبيد الله القائم بالمغرب الملقب بالمهديّ، المنسوب إليه سائر الخلفاء الفاطميين بالمغرب و بمصر. ولد المكتوم بالمدينة، و توفي ببغداد. و يقال: إنه ذهب إلى بلاد الروم. و القرامطة تعده من أولي العزم (و هم عندهم سبعة:

الأعلام ج‏6 34 تتمة مح ..... ص : 5

الإسماعيلية، نسبوا إلى زعيم لهم يقال له محمد بن إسماعيل بن جعفر، و يزعمون أن دور الإمامة انتهى إليه، لأنه سابع.

الأعلام ج‏6 47 تتمة مح ..... ص : 5

المَلِك العَادِل (540- 615 ه 1145- 1218 م) محمد بن أيوب بن شادي، أبو بكر سيف الإسلام، الملقب بالملك العادل، أخو السلطان صلاح الدين: من كبار سلاطين الدولة الأيوبية. كان نائب السلطنة بمصر عن أخيه صلاح الدين أثناء غيبته في الشام. ثم ولاه أخوه مدينة حلب (سنة 579 ه) فرحل إليها و أقام قليلا، و انتقل إلى «الكرك» و تنقل في الولايات إلى أن استقل بملك الديار المصرية (سنة 596) و ضم إليها الديار الشامية، ثم ملك أرمينية (سنة 604) و بلاد اليمن (سنة 612) و لما صفا له جو الملك قسم البلاد بين أولاده، و جعل يتنقل من مملكة إلى أخرى، فكان يصيف بالشام و يشتي بمصر. و عاش أرغد عيش. كان ملكا عظيما حنكته التجارب، حازما، داهية، حسن السيرة محبا للعلماء. ولد في دمشق و قيل في بعلبكّ، و توفي بعالقين (من قرى دمشق) و هو يجهز العساكر لقتال الإفرنج. و كتم خبر موته، فحمل في محفة، على أنه مريض، و أدخل قلعة دمشق، و قام ابنه الملك المعظّم بتنظيم الأمور، ثم نعاه. و دفن في مدرسته المعروفة إلى اليوم بالعادلية و هي المتخذة أخيرا دارا للمجمع العلمي. و في أيامه زال أمر الإسماعيلية من ديار مصر، بعد أن قبض على كثيرين منهم (سنة 604) قال المقريزي: «و لم يجسر أحد بعدها أن يتظاهر بمذهبهم» [1]. الطَّبَري (000- بعد 632 ه 000- بعد 1234 م) محمد بن أيوب الطبري، أبو جعفر:

الأعلام ج‏6 70 تتمة مح ..... ص : 5

ثالث الأئمة «المكتومين» عند الإسماعيلية.

الأعلام ج‏6 82 تتمة مح ..... ص : 5

له «ديوان- خ». قلت: هذا ما جاء في كتاب «بروكلمن» (327: 1. S. kcorB) عنه. و هو من الباطنية النصيرية، من فرق الإسماعيلية. و وقعت لي مخطوطة حديثة من «ديوانه» نسخها و شرح بعض كلماتها «إبراهيم عبد اللطيف عبد الرحمن إبراهيم مرهج» عام 1326 ه. و قال في مقدمتها: «لما كان ديوان السيد الأجل .. فخر الملة الشعيبية و أحد أئمة الفرقة النمروية الشيخ محمد منتجب الدين العاني، من نفائس كتب الموحدين إلخ» و الديوان مبتدأ بقصيدة في مدح «علي بن بدران المهاجري»؟ مطلعها:

الأعلام ج‏6 135 تتمة مح ..... ص : 5

حلبيّ المولد. تخرج بمدرسة دار المعلمين بدمشق (سنة 1916) و دخل المدرسة العسكرية في إستانبول فأقام سنة. و خاض معارك قفقاسيا و فلسطين في الحرب العامة الأولى. ثم دخل المدرسة الحربية بدمشق (سنة 1918) و تخرج بعد عام برتبة ملازم ثان، و ألحق بالدرك الثابت في سنجق الإسكندرونة. و كان من قواد الجيش السوري في معركة فلسطين (سنة 1948) فرقي إلى رتبة عقيد. و لما ثار حسني الزعيم (انظر ترجمته) على شكري القوتلي (رئيس الجمهورية السورية) و استنزله عن الرئاسة، أبرق الحناوي يؤيد «الانقلاب» و يعلن ولاءه لحسني الزعيم. و جعله هذا زعيما (كولونيل) و قائدا للّواء الأول. و لما ضجّ الناس من سيرة حسني الزعيم، اتفق الحناوي مع جماعة كان بينهم ثلاثة من حزب أنطون سعادة (راجع ترجمته) فاعتقلوا الزعيم و رئيس وزرائه محسنا البرازي، و قتلوهما بعد محاكمة عسكرية سريعة، فجر 19 شوال 1368- 14 أغسطس 1949 و أقاموا حكومة «مدنية» يشرف على سياستها العسكريون، و في مقدمتهم الحناوي. و انتقض عليه العقيد أديب الشيشكلي (من زملائه في الجيش) فسجن الحناوي مدة ثم أطلق، فبرح دمشق إلى بيروت. و ترصده محمد بن أحمد [حرشو] البرازي فاغتاله بالرصاص (في 18 محرم 1370- 30 أكتوبر 1950) انتقاما لمحسن البرازي. و نقل جثمانه من بيروت إلى دمشق، فدفن فيها [4]. الزُّرَيْعي (000- 549 ه 000- 1155 م) محمد بن سبإ بن أبي السعود الزريعي الهمدانيّ: من دعاة الباطنية الإسماعيلية.

الأعلام ج‏6 172 تتمة مح ..... ص : 5

من دعاة الإسماعيلية، و مؤلفيهم. من كتبه «الأنوار اللطيفة» قسمه إلى خمسة سرادقات، في كل سرادق خمسة أبواب، و في كل باب خمسة فصول، في عقائد الإسماعيليين [3]. الفَتّني (910- 986 ه 1504- 1578 م) محمد طاهر الصدّيقي الهندي، الفتني، جمال الدين: عالم بالحديث و رجاله.

الأعلام ج‏6 223 تتمة مح ..... ص : 5

كان محدّث الكوفة. له «المسند» و «تاريخ» صغير، و غيرهما. لقب بمطين لأنه كان و هو صغير يلعب مع الصبيان في الماء فيطينون ظهره [6]. ابن عَبْدُون (000- 299 ه 000- 911 م) محمد بن عبد الله بن عبدون، الرعينيّ بالولاء، أبو العباس: قاض، من أهل إفريقية. كان يتفقه لأبي حنيفة. تولى قضاء القيروان سنة 275- 277 ه. له تآليف، منها «الآثار» فقه، و «الاعتلال لأبي حنيفة و الاحتجاج بقوله» تسعون جزءا [7]. ابن مَسَرَّة (269- 319 ه 883- 931 م) محمد بن عبد الله بن مسرة، أبو عبد الله: متصوف متفلسف أندلسي، من دعاة الإسماعيلية. من أهل قرطبة. قال الحميدي: «له طريقة في البلاغة و تدقيق في غوامض إشارات الصوفية، و تآليف في المعاني، و نسبت إليه بذلك مقالات نعوذ باللَّه منها!» و قال ابن الفرضيّ: «اتهم بالزندقة فخرج فارا، و تردد بالمشرق مدة، ثم انصرف إلى الأندلس. و كان يحرّف التأويل في كثير من القرآن، و قد رد عليه جماعة من أهل المشرق». و في تاريخ قضاة الأندلس أن القاضي ابن زرب وضع كتابا في الرد على ابن مسرة، و استتاب بعض أتباعه، و «أحرق ما وجد عندهم من كتبه و أوضاعه» [8]. مَكْحُول البَيْرُوتي (000- 321 ه 000- 933 م) محمد بن عبد الله بن عبد السلام، أبو عبد الرحمن، المعروف بمكحول:

الأعلام ج‏6 231 تتمة مح ..... ص : 5

و بعد أن عبر دجلة اعترضه ثلاثة من الباطنية (الإسماعيلية) بزيّ المتصوفة، و معهم قصص (عرائض) و تقدم أحدهم ليناوله قصة، و اعتنقه و ضربه بالسكين، و هجم الثاني و الثالث، فهبروه و جرحوا جماعة كانوا حوله، و مات من يومه.

الأعلام ج‏6 277 تتمة مح ..... ص : 5

من دعاة الإسماعيلية. ولد في بلدة صور (بلبنان) و إليها نسبته. و تعلم في طرابلس الشام ثم في القاهرة. و عين داعيا للمذهب الإسماعيلي في جبال السماق و توفي فيها.

الأعلام ج‏6 277 تتمة مح ..... ص : 5

له رسائل و أراجيز في المذهب، منها «القصيدة الصورية- ط» في عقائد الإسماعيلية و قصص الأنبياء و أئمة الفاطميين [1]. ابن وَدْعَان (401- 494 ه 1011- 1101 م) محمد بن علي بن عبيد الله بن أحمد بن صالح بن سليمان بن ودعان الموصلي، أبو نصر: قاضي الموصل. مولده و وفاته فيها.

الأعلام ج‏6 277 تتمة مح ..... ص : 5

[1] أعلام الإسماعيلية 482.

الأعلام ج‏6 278 تتمة مح ..... ص : 5

و كان يقول: ما بالكوفة من أهل السنة و الحديث إلا أنا!. له مختصر سماه «ثواب قضاء حوائج الإخوان و ما جاء في إغاثة اللهفان- خ» في دار الكتب (20562 ب) و شستربتي (3490) و له «الهواتف- خ» قطعة منه، في 9 أوراق، ضمن مخطوط في الأحمدية بتونس (5032) [4]. المُهْتَدي الإِسْماعيلي (500- 552 ه 1106- 1157 م) محمد (المهتدي) بن علي بن نزار ابن المستنصر العبيدي الفاطمي: من أئمة الإسماعيلية النزارية. ولد في إحدى قلاعهم الجبلية (في الشمال الغربي من قزوين) و صارت إليه الإمامة بعد وفاة أبيه (سنة 530) فانتقل إلى قلعة «ألموت» و لقب بالمهتدي. و عني بتنظيم الدعاة، و جعل المكاتبة بينهم بالأعداد الدالة على الحروف الأبجدية (كنظام الشفرة) و هاجمهم جيش الراشد باللَّه العباسي (سنة 532) فاحتل قلاعهم و قتل كثيرا منهم، و جلت بقاياهم إلى جهات خراسان و إلى بعض المدن و الشواطئ السورية.

الأعلام ج‏6 278 تتمة مح ..... ص : 5

[5] تاريخ الدعوة الإسماعيلية 195- 197 و أعلام الإسماعيلية 484.

الأعلام ج‏7 67 تتمة حرف الميم ..... ص : 5

طرت به فرحا .. و نقل أهم ما فيه إلى المعسول (16: 119- 132) [4]. ابن الوزِير اليَحْمَدي (000- بعد 1170 ه 000- بعد 1756 م) محمد بن محمد بن الحسن بن أحمد، أبو عبد الله الفحصي اليحمدي: أديب، له نظم، و علم بالتراجم، من كتّاب الفقهاء. كان قيما على خزانة الكتب الإسماعيلية (نسبة إلى المولى إسماعيل) في مراكش، نحوا من 46 عاما، من 1118- 1164 ه (و انظر ترجمة أبيه في السابق من الأعلام). له تصانيف، منها «دفتر- خ» في عشرة أسفار كبار في المكتبة الزيدانية بمكناس.

الأعلام ج‏7 212 مس ..... ص : 212

[2] أعلام الإسماعيلية 510 و فيه نماذج من شعره مقتبسة من مخطوطة ديوانه.

الأعلام ج‏7 245 مص ..... ص : 227

محمد عبده (سنة 1320 ه) و لما كان الدستور العثماني أصدر مجلة «النبراس» سنتين، بيروت، و وظف فيها أستاذا للعربية في المدرسة السلطانية أربع سنوات، و عين خطيبا للجيش الرابع (العثماني) في الحرب العامة الأولى، فصحبه من دمشق مخترقا الصحراء إلى ترعة السويس من جهة الإسماعيلية و حضر المعركة و الهزيمة.

الأعلام ج‏7 266 مع ..... ص : 258

و النجوم الزاهرة 5: 1- 23 و اتعاظ الحنفا 277 عن خطط المقريزي. و ابن خلدون 4: 62 و ابن الأثير 9: 154 ثم 10: 82 و فيه: «وصل إليه الحسن بن الصباح سنة 479 في زي تاجر، و خاطبه في إقامة الدعوة له بخراسان و بلاد العجم فأذن له في ذلك، فعاد و دعا إليه سرا، و قال للمستنصر: من إمامي بعدك؟ فقال: ابني نزار. و الإسماعيلية يعتقدون إمامة نزار». و بلغة الظرفاء 75 و حلى القاهرة 77.

الأعلام ج‏7 305 من ..... ص : 288

و أكثر من الركوب، فخرج في يوم واحد ست مرات راكبا في الأولى على فرس، و في الثانية على حمار، و في الثالثة على الأعناق في محفة، و في الرابعة في عشاري بالنيل. و أصاب الناس منه شر شديد، إلى أن فقد في إحدى الليالي، فيقال: إن رجلا اغتاله غيرة للَّه و للإسلام، و يقال: إن أخته «ست الملك» دست له رجلين اغتالاه و أخفيا أثره. و أعلن حمزة أنه «احتجب و سيعود لنشر الإيمان بعد الغيبة». قال الذهبي: و ثم اليوم (قبيل سنة 750 ه) طائفة من «طغام» الإسماعيلية يحلفون بغيبة الحاكم، ما يعتقدون إلا أنه باق و أنه سيظهر!. و أخباره كثيرة جدا، أورد بعضها المقريزي في الكلام على جامع «المقس» و هو مما أنشأه صاحب الترجمة. و بين كتب الدروز- كما أخبرني أحد مثقفيهم- بضع رسائل‏

الأعلام ج‏7 337 مي ..... ص : 335

و نشر رسالة في مذهب الإسماعيلية، من إنشاء حمزة بن علي، سميت «التليد في مذهب أهل التوحيد» و أهديت مكتبته إلى مكتبة المتحف القبطي في القاهرة [4]. مِيخَائيل عَبْد السَّيِّد (1277- 1332 ه 1860- 1914 م) ميخائيل بن عبد السيد بن شحاتة ابن أبي البهاء بن هواش: صحافي مصري، قبطي الأصل، من أهل القاهرة. كان جدوده يسكنون «صنبو» من توابع أسيوط. تعلم المبادئ في مدرسة أميركية و أخرى قبطية بالقاهرة. و أولع بالأدب فحضر دروس «الأزهر» و أخذ عن علمائه، و كتب «سلوان الشجي في الرد على إبراهيم اليازجي- ط» انتصر به للشدياق صاحب الجوائب، و «روضة الكتاب في علم الحساب- ط» جزءان، و «الرياض الزهرية في الأعمال الجبرية- ط» مدرسي. و ترجم «تنوير الأفهام في مصادر الإسلام» و أنشأ جريدة «الوطن» سنة 1877 م. و اشتغل بتحريرها نحو 20 سنة. و ألف جمعية لطبع الكتب العربية النادرة، نشرت بعض المخطوطات [5]. ميخائيل عيد البستاني ميخائيل بن أنطون 1353

الأعلام ج‏7 341 مي ..... ص : 335

رأس الفرقة «الميمونية» من الإسماعيلية.

الأعلام ج‏7 341 مي ..... ص : 335

اسم أبيه ديصان، أو غيلان. و في الإسماعيلية من ينسبه إلى سلمان الفارسيّ.

الأعلام ج‏7 341 مي ..... ص : 335

و روى عنهما. و يقال: إنه أدرك محمّد ابن إسماعيل بن جعفر، و أدبه و لقنه مذهب الباطنية و توجه به إلى طبرستان ففلسطين. و استقر في سلمية (بسورية) حيث ألف كتابيه «الميزان» و «الهداية» و توفي بها. و يرى الإسماعيلية أنه كان بصيرا بالفلسفة اليونانية، و عمل على إدخالها في المذهب. و هو الّذي قيل إن الخلفاء الفاطميين في المغرب، من نسله. و لم يصحّ هذا [1]. ابن خَبَّازَة (000- 637 ه 000- 1239 م) ميمون بن علي بن عبد الخالق الخطّابي، أبو عمرو، المعروف بابن خبازة: شاعر، من الكتاب المترسلين، اشتهر بسرعة البديهة. أصله من إحدى قبائل صنهاجة في جهات تونس. شعره و نثره مجموعان، كانت نسختهما عند معاصر له يدعى «أبا الحسن بن عاصم».

الأعلام ج‏7 341 مي ..... ص : 335

[1] انظر أصول الإسماعيلية 133- 156 و أعلام الإسماعيلية 559.

الأعلام ج‏8 16 نز ..... ص : 16

ولد في المهدية، و بويع بعد وفاة أبيه (سنة 365 ه) و كانت في أيامه فتن و قلاقل. و كان كريم الأخلاق، حليما، يكره سفك الدماء، مغرى بصيد السباع، أديبا، فاضلا. و في زمنه بني قصر البحر و قصر الذهب و جامع القرافة، في القاهرة. و هو الّذي اختط أساس الجامع فيها، مما يلي باب الفتوح، و بدأ بعمارته (سنة 380) و خطب له بمكة. و طالت مدته، إلى أن خرج يريد غزو الروم، فلما كان في مدينة بلبيس أدركته الوفاة [5]. المصطفى الإسماعيلي (437- 490 ه 1045- 1097 م) نزار (الملقب بالمصطفى لدين الله) ابن معد (المستنصر) ابن علي الفاطمي العبيدي: رأس «النزارية» من الإسماعيلية.

الأعلام ج‏8 16 نز ..... ص : 16

و إليه نسبتها. ولد في القاهرة. و ولي العهد بالإمامة سنة 480 و أراد القيام بها بعد وفاة أبيه (487) فأبعده عنها الأفضل شاهنشاه بن بدر الجمالي وزير أبيه، و جعلها لأخيه «المستعلي» أحمد بن معد. و انقسم الإسماعيلية من ذلك الحين إلى «مستعلية» و منهم اليوم طائفة «البهرة» في الهند، و «نزارية» و منهم جماعة «أغاجان». و قصد «نزار» بعد موت أبيه، إلى الإسكندرية و فيها أنصار له بايعوه، و بايعه أهلها و أتته بيعة قلاع الإسماعيلية (ألموت و ما حولها) و طوائف من بلدان أخرى. و حاصرها الأفضل شاهنشاه، فكانت بينه و بين نزار و الإسكندريين وقائع انتهت بفوز الأفضل (سنة 488) و المورخون متفقون على أن «نزارا» حمل إلى المستعلي، فبنى عليه حائطا، أو جعله بين حائطين، إلى أن مات. و انفرد بعض مؤرخي «النزارية» برواية أخرى تقول: إن نزارا فر من الإسكندرية، لما دخلها الأفضل، و وصل إلى قلعة «ألموت» من نواحي قزوين، و لقي الحسن بن الصباح (انظر ترجمته) و مات فيها بعد أن أوصى‏

الأعلام ج‏8 17 نس ..... ص : 17

حوادث سنة 487 و اتعاظ الحنفاء 282 و انظر تاريخ الدعوة الإسماعيلية 181- 183 و الدولة النزارية 60، 65 و أعلام الإسماعيلية 583 و في مفرج الكروب، لابن واصل 1: 208، 209 ما مؤداه: قدم الحسن الصباح على المستنصر باللَّه (معد بن علي) بمصر، و سأله عن الإمام بعده، فسمى له ولده «نزارا» و لم يكن للمستنصر إذ ذاك ولد، فمضى الصباح إلى إيران فكان داعية له و لولده «نزار» من بعده. و مات المستنصر و ظهر بعده ابنه «نزار» بالإسكندرية، فقبض عليه و قتل. و استمرت دعوة الباطنية له في بلاد الألموت في إيران، و بمصياف و قلاعها من بلاد الشام. و قالت باطنية مصر، بعد موت المستنصر، بإمامة «المستعلي» ثم «الآمر» ابن المستعلي، فابن عمه «الحافظ الظافر» فافترقت عنهم «النزارية» من عهد صاحب الترجمة.

الأعلام ج‏8 41 نع ..... ص : 35

و قدم مع المعز إلى مصر، و هو كبير قضاته. و توفي بها. وصفه الذهبي بالعلّامة المارق. و قال ابن حجر: في كتبه ما يدل على انحلال عقيدته. له «اختلاف أصول المذاهب» يرد فيه على أدلة الاجتهاد و ينصر الإسماعيلية، و «دعائم الإسلام، و ذكر الحلال و الحرام- خ» مجلدان، رأيت ثانيهما في الفاتيكان (1156 عربي) و كان «الظاهر» الفاطمي قد أمر الدعاة بحض الناس على حفظه، و جعل لمن يحفظه مكافأة، و له «مختصر- ط» و «تأويل دعائم الإسلام- ط» الأول منه، و يسمى «تربية المؤمنين» و «المجالس و المسايرات- خ» أخبار و أحاديث، و «افتتاح الدعوة- خ» لعله الّذي سماه «ابتداء الدعوة للعبيديين» و «الهمة في آداب اتباع الأئمة- ط» و «الاقتصاد- ط» في فقه الشيعة، و «مختصر الآثار فيما روي عن الأئمة الأطهار- خ» متداول الآن بين طائفة البهرة، و «أساس التأويل الباطن- خ» و «المناقب و المثالب» و «ردود» على بعض الأئمة كالشافعي و مالك و أبي حنيفة، و «شرح الأخبار في فضائل النبي المختار و آله المصطفين الأخيار- خ» و «المنتخبة» قصيدة في الفقه. قال الذهبي: كتبه كبار مطولة.

الأعلام ج‏8 41 نع ..... ص : 35

«كان- في أول أمره- حنفي المذهب لأن الغرب كان يوم ذاك غالبة حنفية» خلافا للمصدرين السابقين ففيهما أنه كان مالكيا. و الدكتور يحيى الخشاب في مقدمة كتاب سفرنامه. و حسين، ف، الهمدانيّ، في محاضرة له نشرتها مجلة الجمعية الأسيوية الملكية بلندن سنة 1931 و الفهرس التمهيدي 401 و البعثة المصرية 42 و كتاب الهمة: مقدمة ناشره. و الولاة و القضاة 586 الملحق. و ديوان المؤيد في الدين 7 و يقول كاتب مقدمته الأستاذ محمد كامل حسين إنه يسمى في الدعوة- الباطنية أو الإسماعيلية- باسم «سيدنا القاضي النعمان» و لا يقال له أبو حنيفة، خيفة الالتباس بأبي حنيفة النعمان صاحب المذهب السني المعروف. ثم يقول: و يعد النعمان واضع فقه المذهب الفاطمي إلخ. و انظر 201: 1. KCORB 324: 1. S، (187) و نشرة دار الكتب 1: 20، 38 و الذريعة 3: 251 و فيها من كتبه: «تاريخ الخلفاء المصرية و الملوك الفاطمية و أئمة الإسماعيلية المغاربة» يظن وجود نسخة مخطوطة منه.

الأعلام ج‏8 75 هب ..... ص : 70

المؤيَّد في الدين (000- 470 ه 000- 1078 م) هبة الله بن موسى بن داود الشيرازي السلماني، أبو نصر، المؤيد في الدين، داعي الدعاة: من زعماء الإسماعيلية و كتّابها. ولد و تعلم بشيراز. و كان لأبيه، ثم له، القيام بدعوة الفاطميين فيها. و اضطر إلى مغادرتها، فخرج متنكرا إلى الأهواز (سنة 436 ه)

الأعلام ج‏8 76 هب ..... ص : 70

و أقام مدة في حلة منصور. و توجه إلى مصر، فخدم المستنصر الفاطمي، في ديوان الإنشاء، و تقدم إلى أن صار إليه أمر الدعوة الفاطمية (سنة 450) و لقب بداعي الدعاة و باب الأبواب. ثم نحّي و أبعد إلى الشام. و عاد إلى مصر فتوفي فيها، عن نحو ثمانين عاما، و صلى عليه المستنصر. نسبته إلى «سلمان الفارسيّ» قيل: هو من نسله، و قيل: بل رتبته عند الإسماعيلية كرتبة سلمان. و كانت بينه و بين أبي العلاء المعرى مراسلة (حوالي سنة 449) في موضوع أكل النبات، نشرها المستشرق «مرغليوث» في مجموعة الجمعية الملكية الآسيوية سنة 1902 م. و له تصانيف، منها «المرشد إلى أدب الإسماعيلية- ط» و «المجالس المؤيدية- ط» جزءان، و «السيرة المؤيدية- ط» باسم «سيرة المؤيد في الدين داعي الدعاة» و فيها كثير من أخباره، و مجموعة أشعاره «ديوان المؤيد في الدين- ط».

الأنساب ج‏1 243 157 - الإسماعيلي ..... ص : 239

اخطأ فيها بعض قضاتنا. و قد كان وهب له ما كان عنده من مسند [1] محمد ابن عثمان بن ابى شيبة لم يقرا بعد ذلك لأحد و آخر ما حدث به سمع ابو معمر و أبو العلاء ثم لم يقدر أحد على جميعه الا أحاديث أخرجها في مواضع، و كان اليه الفتيا منذ مات والده، و توفى في الرابع و العشرين من ذي الحجة سنة احدى و ثلاثين و أربعمائة، و صلى عليه اخوه ابو الفضل و أخوه ابو الفضل مسعدة بن إسماعيل بن احمد الإسماعيلي و هو الرابع من أولاد ابى سعد [2]، و أخوه ابو الحسن مبشر، سمعا جميعا ابا يعقوب يوسف ابن إبراهيم السهمي سنة اربع و ثمانين قبل خروج والده [3] الى مكة، و سمع [4] من ابى بكر الآبندوني و أبى العباس احمد بن موسى الباغشي و من عمهما ابى نصر الإسماعيلي و غيرهم من المشايخ ابو القاسم إسماعيل بن مسعدة بن ابى بكر الإسماعيلي، سمع حمزة بن يوسف السهمي و غيره، روى لي عنه جماعة كثيرة، و توفى سنة نيف و سبعين و أربعمائة و أبو بكر احمد بن محمد بن إسماعيل بن إسحاق بن إبراهيم بن إسرائيل الإسماعيلي، من أهل بخارا من بيت مشهور، و كان فقيها عالما، سمع ابا نعيم [5] عبد الملك بن محمد بن عدي الأستراباذي و أبا بكر المنكدرى و محمد بن يوسف بن عاصم و غيرهم، و كانت ولادته في سنة احدى و ثلاثمائة و وفاته في شهر رمضان سنة اربع و ثمانين و ثلاثمائة، و الأئمة الإسماعيلية ببخارا معروفة،

الأنساب ج‏1 246 157 - الإسماعيلي ..... ص : 239

عن وفاة أبيه [1] فذكر أنه توفى في سنة خمس و أربعين و ثلاثمائة و ابنه ابو محمد إسماعيل [بن احمد [2]] بن محمد الإسماعيلي الطوسي، سمع أباه و أبا الحسن محمد ابن محمد بن على الأنصاري، سمع منه الحاكم ابو عبد الله الحافظ و ذكره في التاريخ فقال: إسماعيل الإسماعيلي سمع الحديث قبلنا أو معنا و تقلد القضاء بخراسان غير مرة، و كان أكثر مقامه و سماعاته بنيسابور، و توفى ببخارا سنة سبع و ستين و ثلاثمائة [3] و نسبا الى جدهما [3] و الفرقة الإسماعيلية جماعة من الباطنية ينتسبون الى محمد بن إسماعيل ابن جعفر الصادق لانتساب زعيمهم المغربي الى محمد بن إسماعيل و في كتاب الشجرة انه لم يعقب‏

الأنساب ج‏3 57 722 - التعليمي ..... ص : 57

بفتح التاء ثالث الحروف و سكون العين المهملة و اللام المكسورة بعدها الياء آخر الحروف و في آخرها الميم، هذه النسبة إلى التعليم و هم جماعة من الفرق النابغة المعروفة بالباطنية و الإسماعيلية، و إنما قيل لهم التعليمية لأنهم يقولون في الوقائع التي لهم: الرجوع إلى التعليم من الإمام، و يقولون لا حجة في العقليات و لا بدّ من التعليم من المعلم المعصوم، و لا بد أن يكون في كل عصر إمام معصوم [بحيث- [1]] لا يجوز عليه الخطأ و الزلة، يعلّم غيره ما بلغه من العلم فقيل له التعليمي أو التعلّمى [لهذا- [1]] و الله أعلم.

الأنساب ج‏8 274 2449 - الصبارحى ..... ص : 274

[5] استدرك ابن الأثير: الصباحي نسبة إلى الحسن بن الصباح مقدم الإسماعيلية، و أولاده ملوك قلاع الإسماعيلية بخراسان و الشام، و إليهم التقدم على هذه الطائفة إلى اليوم، يقال لكل منهم: صباحي.

الأنساب ج‏10 231 3068 - الفطحى‏[1] ..... ص : 231

بفتح الفاء و سكون الطاء المهملة و في آخرها الحاء المهملة، هذه النسبة إلى الأفطح، و المشهور بهذا اللقب جماعة من الإمامية، و هم من غلاة الشيعة يقال لهم «الفطحية» لأنهم على انتظار خروج عبد الله بن جعفر الملقب بالأفطح، كما أن جماعة من هذه الطائفة يقال لهم «الإسماعيلية» هم على انتظار خروج إسماعيل بن جعفر الصادق مع تواتر الخبر بأنه مات قبل أبيه جعفر بمدة.

إمتاع‏الأسماع ج‏7 317 و أما أكله الرطب و البطيخ ..... ص : 316

[4] (الشمائل المحمدية): 165، حديث رقم (200)، و الخربز: بكسر الخاء هو البطيخ، و قيل: هو معرب عن الفارسية، و المراد النوع الأصفر [الشّمام كما يسميه أهل مصر، و أجوده ما كان من الإسماعيلية إحدى محافظات مصر] فإن فيه برودة يعدّلها الرطب.

إمتاع‏الأسماع ج‏12 307 و أما إخباره صلى الله عليه و سلم بقيام اثنى عشر خليفة و بظهور الجور و المنكرات فكان كما أخبرنا صلى الله عليه و سلم ..... ص : 302

[1] هؤلاء الإمامية المخالفة الزيدية و الكيسانية و الغلاة: خمس عشرة فرقة: الكاملية، و المحمدية، و الباقرية، و الناووسية، و الشميطية، و العمارية، و الإسماعيلية، و المباركية، و الموسوية، و القطعية، و الاثنا عشرية، و الهاشمية، و الزرارية، و اليونسية، و الشيطانية. (الفرق بين الفرق): 53، (مقالات الإسلاميين): 1/ 98، (الملل و النحل): 1/ 162.

البدايةوالنهاية ج‏11 61 ثم دخلت سنة ثمان و سبعين و مائتين ..... ص : 61

و فيها تحركت القرامطة و هم فرقة من الزنادقة الملاحدة أتباع الفلاسفة من الفرس الذين يعتقدون نبوة زرادشت و مردك، و كانا يبيحان المحرمات. ثم هم بعد ذلك أتباع كل ناعق إلى باطل، و أكثر ما يفسدون من جهة الرافضة و يدخلون إلى الباطل من جهتهم، لأنهم أقل الناس عقولا، و يقال لهم الإسماعيلية، لانتسابهم إلى إسماعيل الأعرج بن جعفر الصادق. و يقال لهم القرامطة، قيل نسبة

البدايةوالنهاية ج‏11 151 ثم دخلت سنة ثنتى عشرة و ثلاثمائة ..... ص : 149

و قويت شوكته في شوال، فأرسل إليه الوزير جيشا فقاتلوه فهزموه و قتلوا خلقا من أصحابه، و تفرق بقيتهم. و هذا المدعى المذكور هو رئيس الإسماعيلية و هو أولهم. و ظفر نازوك صاحب الشرطة بثلاثة من أصحاب الحلاج: و هم حيدرة، و الشعراني، و ابن منصور، فطالبهم بالرجوع عن اعتقادهم فيه فلم يرجعوا، فضرب رقابهم و صلبهم في الجانب الشرقي. و لم يحج في هذه السنة أحد من أهل العراق لكثرة خوف الناس من القرامطة.

البدايةوالنهاية ج‏12 6 ثم دخلت سنة ثمان و أربعمائة ..... ص : 6

و فيها ملك أبو المظفر بن خاقان بلاد ما وراء النهر و غيرها، و تلقب بشرف الدولة، و ذلك بعد وفاة أخيه طغان خان، و قد كان طغان خان هذا دينا فاضلا، يحب أهل العلم و الدين، و قد غزا الترك مرة فقتل منهم مائتي ألف مقاتل، و أسر منهم مائة ألف، و غنم من أواني الذهب و الفضة، و أواني الصين شيئا لا يعهد لأحد مثله، فلما مات ظهرت ملوك الترك على البلاد الشرقية. و في جمادى الأولى منها ولى أبو الحسين أحمد بن مهذب الدولة على بن نصر بلاد البطائح بعد أبيه، فقاتله ابن عمه فغلبه و قتله، ثم لم تطل مدته فيها حتى قتل، ثم آلت تلك البلاد بعد ذلك إلى سلطان الدولة صاحب بغداد، و طمع فيهم العامة، فنزلوا إلى واسط فقاتلوهم مع الترك. و فيها ولى نور الدولة أبو الأغر دبيس ابن أبى الحسن على بن مزيد بعد وفاة أبيه. و فيها قدم سلطان الدولة إلى بغداد، و ضرب الطبل في أوقات الصلوات، و لم تجر بذلك عادة، و عقد عقده على بنت قرواش على صداق خمسين ألف دينار. و لم يحج أحد من أهل العراق لفساد البلاد، و عيث الأعراب و ضعف الدولة. قال ابن الجوزي في المنتظم: أخبرنا سعد الله بن على البزار أنبأ أبو بكر الطريثيثى أنبأ هبة الله بن الحسن الطبري. قال: و في سنة ثمان و أربعمائة استتاب القادر باللَّه الخليفة فقهاء المعتزلة، فأظهروا الرجوع و تبرءوا من الاعتزال و الرفض و المقالات المخالفة للإسلام، و أخذت خطوطهم بذلك، و أنهم متى خالفوا أحل فيهم من النكال و العقوبة ما يتعظ به أمثالهم، و امتثل محمود بن سبكتكين أمر أمير المؤمنين في ذلك و استن بسنته في أعماله التي استخلفه عليها من بلاد خراسان و غيرها، في قتل المعتزلة و الرافضة و الإسماعيلية و القرامطة و الجهمية و المشبهة، و صلبهم و حبسهم و نفاهم، و أمر بلعنهم على المنابر، و أبعد جميع طوائف أهل البدع، و نفاهم عن ديارهم، و صار ذلك سنة في الإسلام.

البدايةوالنهاية ج‏12 229 ثم دخلت سنة ست و أربعين و خمسمائة ..... ص : 229

فيها أغار جيش السلطان على بلاد الإسماعيلية، فقتلوا خلقا و رجعوا سالمين. و فيها حاصر نور الدين دمشق شهورا ثم ترحل عنها إلى حلب، و كان الصلح على يدي البرهان البلخي. و فيها اقتتل الفرنج و جيش نور الدين فانهزم المسلمون و قتل منهم خلق، ف إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ 2: 156. و لما وقع هذا الأمر شق ذلك على نور الدين و ترك الترفه و هجر اللذة حتى يأخذ بالثار، ثم إن أمراء التركمان و معهم جماعة من أعوانهم ترصدوا الملك جوسليق الافرنجى، فلم يزالوا به حتى أسروه في بعض متصيداته فأرسل نور الدين فكبس التركمان و أخذ منهم جوسليق أسيرا، و كان من أعيان الكفرة، و أعظم الفجرة، فأوقفه بين يديه في أذل حال، ثم سجنه. ثم سار نور الدين إلى بلاده فأخذها كلها بما فيها.

البدايةوالنهاية ج‏12 236 ثم دخلت سنة ثنتين و خمسين و خمسمائة ..... ص : 235

يقاتلون أشد القتال، و الجمعة لا تقام لعذر القتال، و الفتنة منتشرة، ثم يسر الله بذهاب السلطان، كما تقدم في السنة التي قبلها، و قد بسط ذلك ابن الجوزي في هذه السنة فطول. و فيها كانت زلزلة عظيمة بالشام، هلك بسببها خلق كثير لا يعلمهم إلا الله، و تهدم أكثر حلب و حماه و شيزر و حمص و كفر طاب و حصن الأكراد و اللاذقية و المعرة و فامية و أنطاكية و طرابلس. قال ابن الجوزي: و أما شيزر فلم يسلم منها إلا امرأة و خادم لها، و هلك الباقون، و أما كفر طاب فلم يسلم من أهلها أحد، و أما فاميه فساخت قلعتها، و تل حران انقسم نصفين فأبدى نواويس و بيوتا كثيرة في وسطه. قال: و هلك من مدائن الفرنج شي‏ء كثير، و تهدم أسوار أكثر مدن الشام، حتى أن مكتبا من مدينة حماه انهدم على من فيه من الصغار فهلكوا عن آخرهم، فلم يأت أحد يسأل عن أحد منهم، و قد ذكر هذا الفصل الشيخ أبو شامة في كتاب الروضتين مستقصى، و ذكر ما قاله الشعراء من القصائد في ذلك. و فيها ملك السلطان محمود بن محمد بعد خاله سنجر جميع بلاده. و فيها فتح السلطان محمود بن زنكي حصن شيزر بعد حصار، و أخذ مدينة بعلبكّ، و كان بها الضحاك البقاعي، و قد قيل إن ذلك كان في سنة خمسين كما تقدم فاللَّه أعلم، و قد تقدم ذلك. و فيها مرض نور الدين فمرض الشام بمرضه ثم عوفي ففرح المسلمون فرحا شديدا، و استولى أخوه قطب الدين مودود صاحب الموصل على جزيرة ابن عمر. و فيها عمل الخليفة بابا للكعبة مصفحا بالذهب، و أخذ بابها الأول فجعله لنفسه تابوتا. و فيها أغارت الإسماعيلية على حجاج خراسان فلم يبقوا منهم أحدا، لا زاهدا و لا عالما. و فيها كان غلاء شديد بخراسان حتى أكلوا الحشرات، و ذبح إنسان منهم رجلا علويا فطبخه و باعه في السوق، فحين ظهر عليه قتل.

البدايةوالنهاية ج‏12 295 ثم دخلت سنة ثنتين و سبعين و خمسمائة ..... ص : 294

تكون حلب و أعمالها للملك الصالح فقط، فكتبوا بذلك الكتاب، فلما كان المساء بعث السلطان الصالح إسماعيل يطلب منه زيادة قلعة إعزاز، و أرسل بأخت له صغيرة و هي الخاتون بنت نور الدين ليكون ذلك أدعى له بقبول السؤال، و أنجع في حصول النوال، فحين رآها السلطان قام قائما، و قبل الأرض و أجابها إلى سؤالها، و أطلق لها من الجواهر و التحف شيئا كثيرا، ثم ترحل عن حلب فقصد الفداوية الذين اعتدوا عليه فحاصر حصنهم مصبات فقتل و سبى و حرق و أخذ بقارهم و خرب ديارهم، ثم شفع فيهم خاله شهاب الدين محمود بن تتش صاحب حماه، لأنهم جيرانه، فقبل شفاعته، و أحضر إليه نائب بعلبكّ الأمير شمس الدين محمد بن الملك مقدم، الّذي كان نائب دمشق، جماعة من أسارى الفرنج الذين عاثوا في البقاع في غيبته، فجدد ذلك له الغزو في الفرنج، فصالح الفداوية الإسماعيلية أصحاب سنان، ثم كر راجعا إلى دمشق فتلقاه أخوه شمس الدولة. توران شاه، فلقبه الملك المعظم، و عزم الناصر على دخول مصر، و كان القاضي كمال الدين محمد الشهرزوريّ قد توفى في السادس من المحرم من هذه السنة، و قد كان من خيار القضاة و أخص الناس بنور الدين الشهيد، فوض إليه نظر الجامع و دار الضرب و عمارة الأسوار و النظر في المصالح العامة. و لما حضرته الوفاة أوصى بالقضاء لابن أخيه ضياء الدين بن تاج الدين الشهرزوريّ، مع أنه كان يجد عليه، لما كان بينه و بينه حين كان صلاح الدين سجنه بدمشق، و كان يعاكسه و يخالفه، و مع هذا أمضى وصيته لابن أخيه، فجلس في مجلس القضاء على عادة عمه و قاعدته، و بقي في نفس السلطان من تولية شرف الدين أبى سعيد عبد الله بن أبى عصرون الحلبي، و كان قد هاجر إلى السلطان إلى دمشق فوعده أن يوليه قضاءها، و أسر بذلك إلى القاضي الفاضل، فأشار الفاضل على الضياء أن يستعفى من القضاء فاستعفى فأعفى، و ترك له وكالة بيت المال، و ولى السلطان ابن أبى عصرون على أن يستنيب القاضي محيي الدين أبى المعالي محمد بن زكى الدين، ففعل ذلك، ثم بعد ذلك استقل بالحكم محيي الدين أبو حامد بن أبى عصرون عوضا عن أبيه شرف الدين، بسبب ضعف بصره.

البدايةوالنهاية ج‏13 33 القاضي ابن الزكي ..... ص : 32

و خاليه محمد و سلطان، فلو كان ذلك صحيحا لما خفي على ابن عساكر، اشتغل ابن الزكي على القاضي شرف الدين أبى سعد عبد الله بن محمد بن أبى عصرون، و ناب عنه في الحكم، و هو أول من ترك النيابة، و هو أول من خطب بالقدس لما فتح كما تقدم، ثم تولى قضاء دمشق و أضيف إليه قضاء حلب أيضا، و كان ناظر أوقاف الجامع، و عزل عنها قبل وفاته بشهور، و وليها شمس الدين بن الليثي ضمانا، و قد كان ابن الزكي ينهى الطلبة عن الاشتغال بالمنطق و علم الكلام، و يمزق كتب من كان عنده شي‏ء من ذلك بالمدرسة النورية، و كان يحفظ العقيدة المسماة بالمصباح للغزالى، و يحفظها أولاده أيضا، و كان له درس في التفسير يذكره بالكلاسة، تجاه تربة صلاح الدين، و وقع بينه و بين الإسماعيلية فأرادوا قتله فاتخذ له بابا من داره إلى الجامع ليخرج منه إلى الصلاة، ثم إنه خولط في عقله، فكان يعتريه شبه الصرع إلى أن توفى في شعبان من هذه السنة، و دفن بتربته بسفح قائسون و يقال إن الحافظ عبد الغنى دعا عليه فحصل له هذا الداء العضال، و مات، و كذلك الخطيب الدولعى توفى فيها و هما اللذان قاما على الحافظ عبد الغنى فماتا في هذه السنة، فكانا عبرة لغيرهما.

البدايةوالنهاية ج‏13 69 ثم دخلت سنة اثنتي عشرة و ستمائة ..... ص : 68

إلى القاضي جمال الدين بن الخرستانى، و هو ابن ثمانين أو تسعين سنة، فحكم بالعدل و قضى بالحق، و يقال إنه كان يحكم بالمدرسة المجاهدية قريبا من النورية عند باب القواسين. و فيها أبطل العادل ضمان الخمر و القيان جزاه الله خيرا، فزال بزوال ذلك عن الناس و منهم شر كثير. و فيها حاصر الأمير قتادة أمير مكة المدينة و من بها و قطع نخلا كثيرا، فقاتله أهلها فكر خائبا خاسرا حسيرا، و كان صاحب المدينة بالشام فطلب من العادل نجدة على أمير مكة، فأرسل معه جيشا فأسرع في الأوبة فمات في أثناء الطريق، فاجتمع الجيش على ابن أخيه جماز فقصد مكة فالتقاه أميرها بالصفراء فاقتتلوا قتالا شديدا، فهرب المكيون و غنم منهم جماز شيئا كثيرا، و هرب قتادة إلى الينبع فساروا إليه فحاصروه بها و ضيقوا عليه. و فيها أغارت الفرنج على بلاد الإسماعيلية فقتلوا و نهبوا. و فيها أخذ ملك الروم كيكاوس مدينة أنطاكية من أيدي الفرنج ثم أخذها منه ابن لاون ملك الأرمن، ثم منه إبريس طرابلس. و فيها ملك خوارزم شاه محمد بن تكش مدينة غزنة بغير قتال.

البدايةوالنهاية ج‏13 96 جلال الدين الحسن ..... ص : 96

من أولاد الحسن بن الصباح مقدم الإسماعيلية، و كان قد أظهر في قومه شعائر الإسلام، و حفظ الحدود و المحرمات و القيام فيها بالزواجر الشرعية.

البدايةوالنهاية ج‏13 117 ثم دخلت سنة أربع و عشرين و ستمائة ..... ص : 117

و فيها قتلت الإسماعيلية أميرا كبيرا من نواب جلال الدين بن خوارزم شاه، فسار إلى بلادهم فقتل منهم خلقا كثيرا، و خرب مدينتهم و سبى ذراريهم و نهب أموالهم، و قد كانوا قبحهم الله من أكبر العون على المسلمين، لما قدم التتار إلى الناس، و كانوا أضر على الناس منهم.

البدايةوالنهاية ج‏13 128 ثم دخلت سنة ثمان و عشرين و ستمائة ..... ص : 128

و فيها حبس الملك الأشرف الشيخ على الحريري بقلعة عزّتا. و فيها كان غلاء شديد بديار مصر و بلاد الشام و حلب و الجزيرة بسبب قلة المياه السماوية و الأرضية، فكانت هذه السنة كما قال الله تعالى وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‏ءٍ من الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ من الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ 2: 155- 156 و ذكر ابن الأثير كلاما طويلا مضمونه خروج طائفة من التتار مرة أخرى من بلاد ما وراء النهر، و كان سبب قدومهم هذه السنة أن الإسماعيلية كتبوا إليهم يخبرونهم بضعف أمر جلال الدين بن خوارزم شاه. و أنه قد عادى جميع الملوك حوله حتى الخليفة، و أنه قد كسره الأشرف بن العادل مرتين، و كان جلال الدين قد ظهرت منه أفعال ناقصة تدل على قلة عقله، و ذلك أنه توفى له غلام خصى يقال له قلج، و كان يحبه، فوجد عليه وجدا عظيما بحيث إنه أمر الأمراء أن يمشوا بجنازته فمشوا فراسخ، و أمر أهل البلد أن يخرجوا بحزن و تعداد عليه فتوانى بعضهم في ذلك فهم بقتلهم حتى تشفع فيهم بعض الأمراء ثم لم يسمح بدفن قلج فكان يحمل معه بمحفة، و كلما أحضر بين يديه طعام يقول احملوا هذا إلى قلج‏

البدايةوالنهاية ج‏13 201 ثم دخلت سنة ست و خمسين و ستمائة ..... ص : 200

بغداد في غاية القلة و نهاية الذلة، لا يبلغون عشرة آلاف فارس، و هم و بقية الجيش، كلهم قد صرفوا عن إقطاعاتهم حتى استعطى كثير منهم في الأسواق و أبواب المساجد، و أنشد فيهم الشعراء قصائد يرثون لهم و يحزنون على الإسلام و أهله، و ذلك كله عن آراء الوزير ابن العلقميّ الرافضيّ، و ذلك أنه لما كان في السنة الماضية كان بين أهل السنة و الرافضة حرب عظيمة نهبت فيها الكرخ و محلة الرافضة حتى نهبت دور قرابات الوزير، فاشتد حنقه على ذلك، فكان هذا مما أهاجه على أن دبر على الإسلام و أهله ما وقع من الأمر الفظيع الّذي لم يؤرخ أبشع منه منذ بنيت بغداد، و إلى هذه الأوقات، و لهذا كان أول من برز إلى التتار هو، فخرج بأهله و أصحابه و خدمه و حشمه، فاجتمع بالسلطان هلاكوخان لعنه الله، ثم عاد فأشار على الخليفة بالخروج إليه و المثول بين يديه لتقع المصالحة على أن يكون نصف خراج العراق لهم و نصفه للخليفة، فاحتاج الخليفة إلى أن خرج في سبعمائة راكب من القضاة و الفقهاء و الصوفية و رءوس الأمراء و الدولة و الأعيان، فلما اقتربوا من منزل السلطان هولاكوخان حجبوا عن الخليفة إلا سبعة عشر نفسا، فخلص الخليفة بهؤلاء المذكورين، و أنزل الباقون عن مراكبهم و نهبت و قتلوا عن آخرهم، و أحضر الخليفة بين يدي هلاكو فسأله عن أشياء كثيرة فيقال إنه اضطرب كلام الخليفة من هول ما رأى من الإهانة و الجبروت، ثم عاد إلى بغداد و في صحبته خوجه نصير الدين الطوسي، و الوزير ابن العلقميّ و غيرهما، و الخليفة تحت الحوطة و المصادرة، فأحضر من دار الخلافة شيئا كثيرا من الذهب و الحلي و المصاغ و الجواهر و الأشياء النفيسة، و قد أشار أولئك الملأ من الرافضة و غيرهم من المنافقين على هولاكو أن لا يصالح الخليفة، و قال الوزير متى وقع الصلح على المناصفة لا يستمر هذا إلا عاما أو عامين ثم يعود الأمر إلى ما كان عليه قبل ذلك، و حسنوا له قتل الخليفة، فلما عاد الخليفة إلى السلطان هولاكو أمر بقتله، و يقال إن الّذي أشار بقتله الوزير ابن العلقميّ، و المولى نصير الدين الطوسي، و كان النصير عند هولاكو قد استصحبه في خدمته لما فتح قلاع الألموت، و انتزعها من أيدي الإسماعيلية، و كان النصير وزيرا لشمس الشموس و لأبيه من قبله علاء الدين بن جلال الدين، و كانوا ينسبون إلى نزار بن المستنصر العبيدي، و انتخب هولاكو النصير ليكون في خدمته كالوزير المشير، فلما قدم هولاكو و تهيب من قتل الخليفة هون عليه الوزير ذلك فقتلوه رفسا، و هو في جوالق لئلا يقع على الأرض شي‏ء من دمه، خافوا أن يؤخذ بثأره فيما قيل لهم، و قيل بل خنق، و يقال بل أغرق فاللَّه أعلم، فباءوا بإثمه و إثم من كان معه من سادات العلماء و القضاة و الأكابر و الرؤساء و الأمراء و أولى الحل و العقد ببلاده- و ستأتي ترجمة الخليفة في الوفيات- و مالوا على البلد فقتلوا جميع من قدروا عليه من الرجال و النساء و الولدان و المشايخ و الكهول و الشبان و دخل كثير من الناس في الآبار و أماكن الحشوش، و قنى الوسخ، و كمنوا كذلك أياما لا يظهرون،

البدايةوالنهاية ج‏13 239 ذكر أخذ الظاهر الكرك و إعدام صاحبها ..... ص : 238

و فيها التقى بركه خان و هولاكو و مع كل واحد جيوش كثيرة فاقتتلوا فهزم الله هولاكو هزيمة فظيعة و قتل أكثر أصحابه و غرق أكثر من بقي و هرب هو في شرذمة يسيرة و للَّه الحمد. و لما نظر بركه خان كثرة القتلى قال يعز على أن يقتل المغول بعضهم بعضا و لكن كيف الحيلة فيمن غير سنة جنكيزخان ثم أغار بركه خان على بلاد القسطنطينية فصانعه صاحبها و أرسل الظاهر هدايا عظيمة إلى بركه خان، و قد أقام التركي بحلب خليفة آخر لقبه بالحاكم، فلما اجتاز به المستنصر سار معه إلى العراق و اتفقا على المصلحة و إنفاذ الحاكم المستنصر لكونه أكبر منه و للَّه الحمد، و لكن خرج عليهما طائفة من التتار ففرقوا شملهما و قتلوا خلقا ممن كان معهما، و عدم المستنصر و هرب الحاكم مع الأعراب. و قد كان المستنصر هذا فتح بلدانا كثيرة في مسيره من الشام إلى العراق، و لما قاتله بهادر على شحنة بغداد كسره المستنصر و قتل أكثر أصحابه، و لكن خرج كمين من التتار نجدة فهرب العربان و الأكراد الذين كانوا مع المستنصر و ثبت هو في طائفة ممن كان معه من الترك فقتل أكثرهم و فقد هو من بينهم، و نجا الحاكم في طائفة، و كانت الوقعة في أول المحرم من سنة ستين و ستمائة، و هذا هو الّذي أشبه الحسين بن على في توغله في أرض العراق مع كثرة جنودها، و كان الأولى له أن يستقر في بلاد الشام حتى تتمهد له الأمور و يصفو الحال، و لكن قدر الله و ما شاء فعل. و جهز السلطان جيشا آخر من دمشق إلى بلاد الفرنج فأغاروا و قتلوا و سبوا و رجعوا سالمين، و طلبت الفرنج منه المصالحة فصالحهم مدة لاشتغاله بحلب و أعمالها، و كان قد عزل في شوال قاضى مصر تاج الدين ابن بنت الأعز و ولى عليها برهان الدين الخضر بن الحسين السنجاري، و عزل قاضى دمشق نجم الدين أبا بكر بن صدر الدين أحمد ابن شمس الدين بن هبة الله بن سنى الدولة، و ولى عليها شمس الدين أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبى بكر بن خلكان، و قد ناب في الحكم بالقاهرة مدة طويلة عن بدر الدين السنجاري، و أضاف إليه مع القضاء نظر الأوقاف، و الجامع و المارستان، و تدريس سبع مدارس، العادلية و الناصرية و الغدراوية و الفلكية و الركنية و الاقبالية و البهنسية، و قرئ تقليده يوم عرفة يوم الجمعة بعد الصلاة بالشباك الكمالي من جامع دمشق، و سافر القاضي المعزول مرسما عليه. و قد تكلم فيه الشيخ أبو شامة و ذكر أنه خان في وديعة ذهب جعلها فلوسا فاللَّه أعلم، و كانت مدة ولايته سنة و أشهرا. و في يوم العيد يوم السبت سافر السلطان إلى مصر، و قد كان رسول الإسماعيلية قدم على السلطان بدمشق يتهددونه و يتوعدونه، و يطلبون منه إقطاعات كثيرة، فلم يزل السلطان يوقع بينهم حتى استأصل شأفتهم و استولى على بلادهم.

البدايةوالنهاية ج‏13 256 ثم دخلت سنة ثمان و ستين و ستمائة ..... ص : 256

و في المحرم منها قتل صاحب مراكش أبو العلاء إدريس بن عبد الله بن محمد بن يوسف الملقب بالواثق، قتله بنو مزين في حرب كانت بينه و بينهم بالقرب من مراكش. و في ثالث عشر ربيع الآخر منها وصل السلطان إلى دمشق في طائفة من جيشه، و قد لقوا في الطريق مشقة كثيرة من البرد و الوحل، فخيم على الزنبقية و بلغه أن ابن أخت زيتون خرج من عكا يقصد جيش المسلمين، فركب إليه سريعا فوجده قريبا من عكا فدخلها خوفا منه. و في رجب تسلم نواب السلطان مصياف من الإسماعيلية، و هرب منها أميرهم الصارم مبارك بن الرضى، فتحيل عليه صاحب حماه حتى أسره و أرسله إلى السلطان فحبسه في بعض الابرجة في القاهرة. و فيها أرسل السلطان الدرابزينات إلى الحجرة

البدايةوالنهاية ج‏13 259 ثم دخلت سنة تسع و ستين و ستمائة ..... ص : 258

فأرسل يستعطفه و يطلب منه المصالحة و وضع الحرب بينهم عشر سنين فأجابه إلى ذلك، و أرسل إليه الإسماعيلية يستعطفونه على والدهم، و كان مسجونا بالقاهرة، فقال: سلموا إلى العليقة و انزلوا فخذوا إقطاعات بالقاهرة، و تسلموا أباكم. فلما نزلوا أمر بحبسهم بالقاهرة و استناب بحصن العليقة.

البدايةوالنهاية ج‏13 262 ثم دخلت سنة سبعين و ستمائة من الهجرة ..... ص : 261

و في ثالث شعبان أمسك السلطان قاضى الحنابلة بمصر شمس الدين أحمد بن العماد المقدسي، و أخذ ما عنده من الودائع فأخذ زكاتها و رد بعضها إلى أربابها، و اعتقله إلى شعبان من سنة ثنتين و سبعين، و كان الّذي وشى به رجل من أهل حران يقال له شبيب، ثم تبين للسلطان نزاهة القاضي و براءته فأعاده إلى منصبه في سنة ثنتين و سبعين، و جاء السلطان في شعبان إلى أراضى عكا فأغار عليها فسأله صاحبها المهادنة فأجابه إلى ذلك فهادنه عشرة سنين و عشرة أشهر و عشرة أيام و عشرة ساعات، و عاد إلى دمشق فقرئ بدار السعادة كتاب الصلح، و استمر الحال على ذلك ثم عاد السلطان إلى بلاد الإسماعيلية فأخذ عامتها. قال قطب الدين: و في جمادى الآخرة ولدت زرافة بقلعة الجبل، و أرضعت من بقرة. قال و هذا شي‏ء لم يعهد مثله.

البدايةوالنهاية ج‏13 264 ثم دخلت سنة إحدى و سبعين و ستمائة ..... ص : 263

الملك الظاهر سلطاننا نفديه بالأموال و الأهل‏

اقتحم الماء ليطفى به حرارة القلب من المغل‏

و في يوم الثلاثاء ثالث رجب خلع على جميع الأمراء من حاشيته و مقدمي الحلقة و أرباب الدولة و أعطى كل إنسان ما يليق به من الخيل و الذهب و الحوائص، و كان مبلغ ما أنفق بذلك نحو ثلاثمائة ألف دينار. و في شعبان أرسل السلطان إلى منكوتمر هدايا عظيمة، و في يوم الاثنين ثانى عشر شوال استدعى السلطان شيخه الشيخ خضر الكردي إلى بين يديه إلى القلعة و حوقق على أشياء كثيرة ارتكبها، فأمر السلطان عند ذلك باعتقاله و حبسه، ثم أمر باغتياله و كان آخر العهد به. و في ذي القعدة سلمت الإسماعيلية ما كان بقي بأيديهم من الحصون و هي الكهف و القدموس و المنطقة، و عوضوا عن ذلك باقطاعات، و لم يبق بالشام شي‏ء لهم من القلاع، و استناب السلطان فيها. و فيها أمر السلطان بعمارة جسورة في السواحل، و غرم عليها مالا كثيرا، و حصل للناس بذلك رفق كبير.

البدايةوالنهاية ج‏13 267 النصير الطوسي ..... ص : 267

محمد بن عبد الله الطوسي، كان يقال له المولى نصير الدين، و يقال الخواجا نصير الدين، اشتغل في شبيبته و حصل علم الأوائل جيدا، و صنف في ذلك في علم الكلام، و شرح الإشارات لابن سينا، و وزر لأصحاب قلاع الألموت من الإسماعيلية، ثم وزر لهولاكو، و كان معه في واقعة بغداد، و من الناس من يزعم أنه أشار على هولاكو خان بقتل الخليفة فاللَّه أعلم، و عندي أن هذا لا يصدر

البدايةوالنهاية ج‏13 275 ثم دخلت سنة ست و سبعين و ستمائة ..... ص : 274

و قد كان الملك الظاهر شهما شجاعا عالى الهمة بعيد الغور مقداما جسورا معتنيا بأمر السلطنة، يشفق على الإسلام، متحليا بالملك، له قصد صالح في نصرة الإسلام و أهله، و إقامة شعار الملك، و استمرت أيامه من يوم الأحد سابع عشر ذي القعدة سنة ثمان و خمسين إلى هذا الحين، ففتح في هذه المدة فتوحات كثيرة قيسارية و أرسون و يافا و الشقيف و أنطاكية و بعراض و طبرية و القصير و حصن الأكراد و حصن عكا و الغرين و صافينا و غير ذلك من الحصون المنيعة التي كانت بأيدي الفرنج، و لم يدع مع الإسماعيلية شيئا من الحصون، و ناصف الفرنج على المرقب، و بانياس و بلاد أنطرسوس، و سائر ما بقي بأيديهم من البلاد و الحصون، و ولى في نصيبه مما ناصفهم عليه النواب و العمال و فتح قيسارية من بلاد الروم، و أوقع بالروم و المغول على البلستين بأسا لم يسمع بمثله من دهور متطاولة، و استعاد من صاحب سيس بلادا كثيرة، و جاس خلال ديارهم و حصونهم، و استرد من أيدي المتغلبين من المسلمين بعلبكّ و بصرى و صرخد و حمص و عجلون و الصلت و تدمر و الرحبة و تل باشر و غيرها، و الكرك و الشوبك، و فتح بلاد النوبة بكمالها من بلاد السودان، و انتزع بلادا من التتار كثيرة، منها شيرزور و البيرة، و اتسعت مملكته من الفرات إلى أقصى بلاد النوبة، و عمر شيئا كثيرا من الحصون و المعاقل و الجسور على الأنهار الكبار، و بنى دار الذهب بقلعة الجبل، و بنى قبة على اثنى عشر عمودا ملونة مذهبة، و صور فيها صور خاصكيته و أشكالهم، و حفر أنهارا كثيرة و خلجانات ببلاد مصر، منها نهر السرداس، و بنى جوامع كثيرة و مساجد عديدة، و جدد بناء مسجد رسول الله صلى الله عليه و سلم حين احترق، و وضع الدرابزينات حول الحجرة الشريفة، و عمل فيه منبرا و سقفه بالذهب، و جدد المارستان بالمدينة، و جدد قبر الخليل عليه السلام، و زاد في زاويته و ما يصرف إلى المقيمين، و بنى على المكان المنسوب إلى قبر موسى عليه السلام قبة قبلي أريحا، و جدد بالقدس أشياء حسنة من ذلك قبة السلسلة، و رمم سقف الصخرة و غيرها، و بنى بالقدس خانا هائلا بماملّا، و نقل إليه باب قصر الخلفاء الفاطميين من مصر، و عمل فيه طاحونا و فرنا

البدايةوالنهاية ج‏15 60 1 - فهرس الأعلام: الرجال، الشعوب و القبائل ..... ص : 3

الإسماعيلية: ج 11/ 61.

البدايةوالنهاية ج‏15 685 2 - فهرس المواقع الجغرافية: المدن، الجبال، الأنهار، الأماكن ..... ص : 681

الإسماعيلية: ج 13/ 69.

البدءوالتاريخ ج‏5 124 ذكر فرق الشيعة ..... ص : 124

منهم الغالية، و الغرابية، و الكرنبيّة، و الرونديّة، و المنصوريّة، و الربعيّة، و الزيديّة، و اليعفوريّة، و الشمطيّة [1]، و السراجيّة، و الكيسانيّة، و السبائيّة، و القحطبيّة، و الخطّابيّة، و الجعفريّة، و البيانيّة، و القطعيّة، و الطيّارة، و الحلّاجية، و المختاريّة، و الخشبيّة، و الكلامليّة، و الواقفيّة، و المسلميّة، و منهم الباطنيّة، و الإسماعيلية، و القرامطة، و الشرامحة، و الكاغذيّة، و الرميّة، و المبيّضة، و الكياليّة، و يجمعهم كلّهم الزيديّة و الإمامية و لقبهم المذموم الرافضة،،،

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 86 الإقليم الرابع: ..... ص : 82

البحر بلد أنطرطوس [1] في أوّل الجزء من الجنوب متاخمة لغزّة و طرابلس على ساحله من الإقليم الثّالث و في شمال أنطرطوس جبلة ثمّ اللّاذقيّة ثمّ إسكندرونة ثمّ سلوقيّة و بعدها شمالا بلاد الرّوم و أمّا جبل اللّكام المعترض بين البحر و آخر الجزء بحافاته فيصاقبه من بلاد الشّام من أعلى الجزء جنوبا من غربيّه حصن الحواني و هو للحشيشة [2] الإسماعيلية و يعرفون لهذا العهد بالفداويّة و يسمّى مصيات [3] و هو قبالة أنطرطوس و قبالة هذا الحصن في شرق الجبل بلد سلميّة [4] في الشّمال عن حمص و في الشّمال و في مصيات بين الجبل و البحر بلد أنطاكية و يقابلها في شرق الجبل المعرّة و في شرقها المراغة و في شمال أنطاكية المصيصة ثمّ أذنة ثمّ طرسوس آخر الشّام و يحاذيها من غرب الجبل قنّسرين ثمّ عين زربة [5] و قبالة قنّسرين في شرق الجبل حلب و يقابل عين زربة منبج آخر الشّام. و أمّا الذروب فعن يمينها ما بينها و بين البحر الرّوميّ بلاد الرّوم الّتي هي لهذا العهد للتّركمان و سلطانها ابن عثمان و في ساحل البحر منها بلد أنطاكية و العلايا. و أمّا بلاد الأرمن الّتي بين جبل الدّروب و جبل السّلسلة ففيها بلد مرعش و ملطية و المعرّة إلى آخر الجزء الشّماليّ و يخرج من الجزء الخامس في بلاد الأرمن نهر جيحان و نهر سيحان في شرقيّه فيمرّ بها جيحان جنوبا حتّى يتجاوز الدّروب ثمّ يمرّ بطرسوس ثمّ بالمصيصة ثمّ ينعطف هابطا إلى الشّمال و مغرّبا حتّى يصبّ في البحر الرّوميّ جنوب سلوقيّة و يمرّ نهر سيحان موازيا لنهر جيحان فيحاذي المعرّة و مرعش و يتجاوز جبال الدّروب إلى أرض الشّام ثمّ يمرّ بعين زربة و يحوز عن نهر جيحان ثمّ ينعطف إلى الشّمال مغرّبا فيختلط بنهر جيحان عند المصيصة

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 86 الإقليم الرابع: ..... ص : 82

[2] أظن أنه يعني الحشاشون الإسماعيلية.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 251 الفصل السابع و العشرون في مذاهب الشيعة في حكم الإمامة ..... ص : 246

أخبرهم بذلك كلّه و هي معدودة في كراماته و ذهب آخرون منهم إلى أنّ الإمام بعد محمّد ابن عبد الله النّفس الزّكيّة هو محمّد بن القاسم بن عليّ بن عمر، و عمر هو أخو زيد بن عليّ فخرج محمّد بن القاسم بالطّالقان فقبض عليه و سيق إلى المعتصم فحبسه و مات في حبسه و قال آخرون من الزّيديّة إنّ الإمام بعد يحيى بن زيد هو أخوه عيسى الّذي حضر مع إبراهيم بن عبد الله في قتاله مع منصور و نقلوا الإمامة في عقبه و إليه انتسب دعيّ الزّنج كما نذكره في أخبارهم و قال آخرون من الزّيديّة إنّ الإمام بعد محمّد بن عبد الله أخوه إدريس الّذي فرّ إلى المغرب و مات هنالك و قام بأمره ابنه إدريس و اختطّ مدينة فاس و كان من بعده عقبه ملوكا بالمغرب إلى أن انقرضوا كما نذكره في أخبارهم. و بقي أمر الزّيديّة بعد ذلك غير منتظم و كان منهم الدّاعي الّذي ملك طبرستان و هو الحسن بن زيد بن محمّد بن إسماعيل بن الحسن بن زيد بن عليّ بن الحسين السّبط و أخوه محمّد بن زيد ثمّ قام بهذه الدّعوة في الدّيلم النّاصر الأطروش منهم، و أسلموا على يده و هو الحسن بن عليّ بن الحسن بن عليّ بن عمر و عمر أخو زيد بن علي فكانت لبنيه بطبرستان دولة و توصّل الدّيلم من نسبهم إلى الملك و الاستبداد على الخلفاء ببغداد كما نذكر في أخبارهم. و أمّا الإماميّة فساقوا الإمامة من عليّ الرّضى [1] إلى ابنه الحسن بالوصيّة ثمّ إلى أخيه الحسين ثمّ إلى ابنه عليّ زين العابدين ثمّ إلى ابنه محمّد الباقر ثمّ إلى ابنه جعفر الصّادق و من هنا افترقوا فرقتين فرقة ساقوها إلى ولده إسماعيل و يعرفونه بينهم بالإمام و هم الإسماعيلية و فرقة ساقوها إلى ابنه موسى الكاظم و هم الاثنا عشريّة لوقوفهم عند الثّاني عشر من الأئمّة و قولهم بغيبته إلى آخر الزّمان كما مرّ فأمّا الإسماعيلية فقالوا بإمامة إسماعيل الإمام بالنّصّ من أبيه جعفر و فائدة النّصّ عليه عندهم و إن كان قد مات قبل أبيه إنّما هو بقاء الإمامة في عقبه كقصّة هارون مع موسى صلوات الله عليهما قالوا ثمّ انتقلت الإمامة من إسماعيل إلى ابنه محمّد المكتوم و هو أوّل الأئمّة

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 252 الفصل السابع و العشرون في مذاهب الشيعة في حكم الإمامة ..... ص : 246

[1] لقب الإسماعيلية جعفر بن محمد المكتوم بلقب جده الثاني جعفر الصادق.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 402 الفصل الثالث و الخمسون في أمر الفاطمي و ما يذهب إليه الناس في شأنه و كشف الغطاء عن ذلك ..... ص : 388

و قال الحاكم فيه: إنّه رجل مجهول و اختلف عليه في إسناده فمرّة يروونه [1] كما تقدّم و ينسب ذلك لمحمّد بن إدريس الشّافعيّ و مرّة يروونه [1] عن محمّد بن خالد عن أبان عن الحسن عن النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم مرسلا. قال البيهقيّ: فرجع إلى رواية محمّد بن خالد و هو مجهول عن أبان بن أبي عيّاش و هو متروك عن الحسن عن النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم و هو منقطع و بالجملة فالحديث ضعيف مضطرب. و قد قيل «أن لا مهديّ إلّا عيسى» أي لا يتكلّم في المهد إلّا عيسى يحاولون بهذا التّأويل ردّ الاحتجاج به أو الجمع بينه و بين الأحاديث و هو مدفوع بحديث جريج و مثله من الخوارق. و أمّا المتصوّفة فلم يكن المتقدّمون منهم يخوضون في شي‏ء من هذا و إنّما كان كلامهم في المجاهدة بالأعمال و ما يحصل عنها من نتائج المواجد و الأحوال و كان كلام الإماميّة و الرافضة من الشّيعة في تفضيل عليّ رضي الله عنه و القول بإمامته و ادّعاء الوصيّة له بذلك من النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم، و التّبرّي من الشّيخين كما ذكرناه في مذاهبهم ثمّ حدث فيهم بعد ذلك القول بالإمام المعصوم و كثرت التّآليف في مذاهبهم. و جاء الإسماعيلية منهم يدّعون الوهيّة الإمام بنوع من الحلول و آخرون يدّعون رجعة من مات من الأئمّة بنوع التّناسخ، و آخرون منتظرون مجي‏ء من يقطع بموته منهم و آخرون منتظرون عود الأمر في أهل البيت مستدلّين على ذلك بما قدّمناه من الأحاديث في المهديّ و غيرها. ثمّ حدث أيضا عند المتأخّرين من الصّوفيّة الكلام في الكشف و فيما وراء الحسّ و ظهر من كثير منهم القول على الإطلاق بالحلول و الوحدة فشاركوا فيها الإماميّة و الرّافضة لقولهم بألوهيّة الأئمّة و حلول الإله فيهم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 403 الفصل الثالث و الخمسون في أمر الفاطمي و ما يذهب إليه الناس في شأنه و كشف الغطاء عن ذلك ..... ص : 388

الإمام و النّقباء. و أشربوا أقوال الشّيعة و توغّلوا في الدّيانة بمذاهبهم، حتّى جعلوا مستند طريقهم في لبس الخرقة أنّ عليّا رضي الله عنه ألبسها الحسن البصريّ و أخذ عليه العهد بالتزام الطّريقة. و اتّصل ذلك عنهم بالجنيد من شيوخهم. و لا يعلم هذا عن عليّ من وجه صحيح. و لم تكن هذه الطّريقة خاصّة بعليّ كرّم الله وجهه بل الصّحابة كلّهم أسوة في طريق الهدى و في تخصيص هذا بعليّ دونهم رائحة من التّشيّع قويّة يفهم منها و من غيرها من القوم دخلهم [1] في التّشيّع و انخراطهم في سلكه. و ظهر منهم أيضا القول بالقطب و امتلأت كتب الإسماعيلية من الرّافضة و كتب المتأخرين من المتصوّفة بمثل ذلك في الفاطميّ المنتظر. و كان بعضهم يمليه على بعض و يلقّنه بعضهم عن بعض و كأنّه مبنيّ على أصول واهية من الفريقين و ربّما يستدلّ بعضهم بكلام المنجّمين في القرانات و هو من نوع الكلام في الملاحم و يأتي الكلام عليها في الباب الّذي يلي هذا. و أكثر من تكلّم من هؤلاء المتصوّفة المتأخّرين في شأن الفاطميّ، ابن العربيّ، الحاتميّ في كتاب (عنقاء مغرب) و ابن قسيّ في كتاب (خلع النّعلين) و عبد الحقّ بن سبعين و ابن أبي واصل [2] تلميذه في شرحه لكتاب (خلع النّعلين). و أكثر كلماتهم في شأنه ألغاز و أمثال و ربّما يصرّحون في الأقلّ أو يصرّح مفسّرو كلامهم. و حاصل مذهبهم فيه على ما ذكر ابن أبي واصل أنّ النّبوة بها ظهر الحقّ و الهدى بعد الضّلال و العمى و أنّها تعقبها الخلافة ثمّ يعقب الخلافة الملك ثمّ يعود تجبّرا و تكبّرا و باطلا.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 620 الفصل السابع عشر في علم التصوف ..... ص : 611

تشهد بذلك سيرهم و أخبارهم، نعم إنّ الشيعة يخيّلون بما ينعلون من ذلك اختصاص عليّ (رضي الله عنه) بالفضائل دون من سواه من الصّحابة ذهابا مع عقائد التّشيّع المعروفة لهم. و الّذي يظهر أنّ المتصوّفة بالعراق، لمّا ظهرت الإسماعيلية من الشيعة، و ظهر كلامهم في الإمامة و ما يرجع إليها ما هو معروف، فاقتبسوا من ذلك الموازنة بين الظاهر و الباطن و جعلوا الإمامة لسياسة الخلف في الانقياد إلى الشرع، و أفردوه بذلك أن لا يقع اختلاف كما تقرّر في الشّرع. ثمّ جعلوا القطب لتعليم المعرفة باللَّه لأنّه رأس العارفين، و أفردوه بذلك تشبيها بالإمام في الظاهر و أن يكون على وزانه في الباطن و سمّوه قطبا لمدار المعرفة

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏2 20 برنامج بما تضمنه الكتاب من الدول في هذه الطبقات الأربع على ترتيبها و الدول المعاصرين من العجم في كل طبقة منها ..... ص : 19

و ما كان لعهدهم من أمر الخوارج. ثم نذكر خلفاء الشيعة و ما كان لهم من الدول في الإسلام. فالأولى الدولة العظيمة لبني العبّاس التي انتشرت في أكثر ممالك الإسلام، ثم دولة العلوية المزاحمين لها بعد صدر منها و هي دولة الأدارسة بالمغرب الأقصى، ثم دولة العبيدية من الإسماعيلية بالقيروان و مصر، ثم القرامطة بالبحرين، ثم دعاة طبرستان و الديلم ثم ما كان من هؤلاء العلوية بالحجاز ثم نذكر بني أمية المنازعين لبني العبّاس بالأندلس و ما كان لهم من الدولة هنالك و الطوائف من بعدهم، ثم نرجع الى ذكر المستبدين بالدعوة العباسية بالمغرب و النواحي و هم بنو الأغلب بإفريقية و بنو حمدان بالشام و بنو المقلد بالموصل و بنو صالح بن كلاب بحلب و بنو مروان بديار بكر و بنو أسد بالحلة و بنو زياد باليمن و بنو هود بالأندلس.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 450 ابتداء دولة العبيديين من الشيعة بإفريقية ..... ص : 449

البطحاوي، و ابن الأزرق، و زعيم الشيعة أبو عبد الله بن النعمان، فهي شهادة على السماع. و كان ذلك متّصلا في دولة العبّاسية منذ مائتين من السنين فاشيا في أمصارهم و أعصارهم. و الشهادة على السماع في مثله جائزة على أنّها شهادة نفي، و لا تعارض ما ثبت في كتاب المعتضد مع أن طبيعة الوجود في الانقياد لهم، و ظهور كلمتهم أدل شي‏ء على صدق نسبهم. و أمّا من جعل نسبهم في اليهودية أو النصرانيّة لميمون القدّاح أو غيره فكفاه إثما تعرّضه لذلك. و أما دعوتهم التي كانوا يدعون لها فقد تقدّم ذكرها في مذاهب الشيعة من مقدّمة الكتاب، و انقسمت مذاهب الشيعة مع اتفاقهم على تفضيل عليّ على جميع الصحابة إلى الزيديّة القائلين بصحة إمامة الشيخين مع فضل عليّ، و يجوّزون إمامة المفضول و هو مذهب زيد الشهيد و أتباعه، و الرافضة و يدعون بالإمامية المتبرّءين من الشيخين بإهمالهما وصية النبيّ صلى الله عليه و سلم بخلافة عليّ. مع أنّ هذه الوصية لم تنقل من طريق صحيح، قال بها أحد من السلف الذين يقتض بهم، و إنما هي من أوضاع الرّافضة. و انقسم الرافضة بعد ذلك إلى اثني عشريّة نقلوا الخلافة من جعفر بعد الحسن و الحسين و عليّ زين العابدين و محمد الباقر و جعفر الصادق إلى ابنه موسى الكاظم و ولده على سلسلة واحدة إلى تمام الاثني عشر، و هو محمد المهدي و زعموا أنه دخل سردابا و هم في انتظاره إلى الآن. و إلى الإسماعيلية نقلوا الخلافة من جعفر الصادق إلى ابنه إسماعيل، ثم ساقوها في عقبة فمنهم من انتهى بها إلى عبيد الله هذا المهدي، و هم العبيديّون، و منهم من ساقها إلى يحيى بن عبيد الله بن محمد المكتوم. و هؤلاء طائفة من القرامطة و هي من كذباتهم، و لا يعرف لمحمد بن إسماعيل ولد اسمه عبيد الله. و كان شيعة هؤلاء العبيديّين بالمشرق و اليمن و إفريقية. و سار بها إلى إفريقية رجلان يعرف أحدهما بالحلوانيّ و الآخر بالسفيانيّ أنفذهما الشيعة إلى هنالك و قالوا لهما: إنّ العرب أرض بور فاذهبا و احرثاها حتى يحيا صاحب البذر، و سارا لذلك و نزلا أرض كتامة، أحدهما ببلد يسمّى سوق حمار. و فشت هذه الدعوة منهما في أهل تلك النواحي من البربر و خصوصا في كتامة، و كانوا يزعمون أنّ النبيّ صلى الله عليه و سلم أوصى إلى عليّ بالخلافة بالنصوص الجليّة و عدل عنها الصحابة إلى غيره فوجب البراءة ممن عدل عنها. ثم أوصى عليّ إلى ابنه الحسن ثم الحسن إلى أخيه الحسين، ثم الحسين إلى ابنه عليّ زين العابدين، ثم زين العابدين إلى ابنه محمد الباقر، ثم محمد

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 613 انتقاض الملك طغرل على أخيه السلطان محمود ..... ص : 613

كان الملك طغرل قد أقطعه أبوه السلطان محمد سنة أربع و خمسين و خمسمائة ساوة و آوة و زنجان، و جعل أتابكه الأمير شركير، و كان قد افتتح كثيرا من قلاع الإسماعيلية فاتسع ملك طغرل بها، و لما مات السلطان محمد بعث السلطان محمود الأمير كتبغري أتابك طغرل، و أمره أن يحمله إليه، و حسن له المخالفة فانتقض سنة ثلاث عشرة، فبعث إليه السلطان بثلاثين ألف دينار و تحف و ودّعه بإقطاع كثيرة،

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 640 الخطبة ببغداد لسليمان شاه ابن السلطان محمد و حروبه مع السلطان محمد بن محمود ..... ص : 640

[1] بياض بالأصل و في الكامل ج 11 ص 222: العسكر الفوري، و اما قوله بعض الشيعة فهم الإسماعيلية و قد أورد ذكرهم ابن الأثير في حوادث 553.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 658 استيلاء منكلى على بلاد الجبل و أصبهان و هرب ايدغمش ثم مقتله و مقتل منكلى و ولاية اغلمش ..... ص : 657

و كان مستوحشا منه و أرسل أيضا إلى جلال الدين صاحب قلعة الموت و غيرها من قلاع الإسماعيلية من بلاد العجم بمعاضدة أزبك على أن يقتسموا بلاد الجبل. و جمع الخليفة العساكر من الموصل و الجزيرة و بغداد و قدم على عسكر بغداد مملوكه مظفر الدين وجه السبع و استقدم مظفّر الدين كوكبري بن زين الدين كوجك و هو على إربل و شهرزور و أعمالها، و جعله مقدّم العساكر جميعا و ساروا إلى همذان فهرب منكلى إلى جبل قريب الكرج و أقاموا عليه يحاصرونه و نزل منكلي في بعض الأيام فقاتل أزبك و هزمه إلى مخيمه. ثم جاء من الغد و قد طمع فيهم فاشتدّوا في قتاله و هزموه فهرب عن البلاد أجمع، و افترقت عساكره و استولت العساكر على البلاد، و أخذ جلال الدين ملك الإسماعيلية منها ما عينته القسمة و ولّى أزبك بن البهلوان على بقية البلاد أغلمش مملوك أخيه و عادت العساكر إلى بلادها و مضى منكلى منهزما إلى مدينة ساوة فقبض عليه الشحنة بها و قتله و بعث أزبك برأسه إلى بغداد و ذلك في جمادى سنة اثنتي عشرة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 662 وفاة المستنصر و خلافة المستعصم آخر بني العباس ببغداد ..... ص : 662

و تغلّبوا على ملوك النواحي و دولهم أجمعين، ثم زاحموهم في هذا النطاق و ملكوا أكثره، ثم توفي المستنصر سنة إحدى و أربعين لست سنة من خلافته، و بويع بالخلافة ابنه عبد الله و لقّب المستعصم، و كان فقيها محدّثا. و كان وزيره ابن العلقميّ رافضيّا، و كانت الفتنة ببغداد لا تزال متّصلة بين الشيعة و أهل السنّة، و بين الحنابلة و سائر أهل المذاهب، و بين العيّارين و الدعّار و المفسدين مبدأ الأمراء الأول، فلا تتجدّد فتنة بين الملوك و أهل الدول، إلّا و يحدث فيها بين هؤلاء ما يعني أهل الدولة خاصّة زيادة لما يحدث منهم أيام سكون الدول و استقامتها، و ضاقت الأحوال على المستعصم فأسقط أهل الجند و فرض أرزاق الباقين على البياعات و الأسواق و في المعايش. فاضطرب الناس و ضاقت الأحوال و عظم الهرج ببغداد و وقعت الفتن بين الشيعة و أهل السنّة، و كان مسكن الشيعة بالكرخ في الجانب الغربي، و كان الوزير ابن العلقميّ منهم فسطوا بأهل السنّة، و أنفذ المستعصم ابنه أبا بكر و ركن الدين الدوادار، و أمرهم بنهب بيوتهم بالكرخ، و لم يراع فيه ذمّة الوزير فآسفه ذلك، و تربّص بالدولة و أسقط معظم الجند يموه بأنه يدافع التتر بما يتوفّر من أرزاقهم في الدولة. و زحف هلاكو ملك التتر سنة اثنتين و خمسين إلى العراق و قد فتح الريّ و أصبهان و همذان و تتّبع قلاع الإسماعيلية، ثم قصد قلعة الموت سنة خمس و خمسين فبلغه في طريقه كتاب ابن الموصلايا صاحب إربل و فيه وصية من ابن العلقميّ وزير المستعصم الى هلاكو يستحثه لقصد بغداد، و يهوّن عليه أمرها، فرجع عن بلاد الإسماعيلية و سار إلى بغداد و استدعى أمراء التتر فجاءه بنحو مقدّم العسكر ببلاد الروم، و قد كانوا ملكوها. و لما قاربوا بغداد برز للقائهم أيبك الدوادار في العساكر فانكشف التتر أوّلا و تذامروا فانهزم المسلمون و اعترضتهم دون بغداد أو حال مياه من بثوق انتفثت من دجلة، فتبعهم التتر دونها و قتل الدوادار و أسر الأمراء الذين معه.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 16 (الخبر عن خروج الفاطميين بعد فتنة بغداد) ..... ص : 12

الإسماعيلية و هؤلاء الرافضة طوائف آخرون، و استبدوا بكثير من النواحي، و نسب إليهم فيها القلاع قلعة الموت و غيرها، و ينسبون تارة إلى القرامطة، و تارة إلى العبيديّين، و كان من رجالاتهم الحسن بن الصبّاح في قلعة الموت و غيرها إلى أن انقرض أمرهم آخر الدولة السلجوقية. (و كان باليمامة و مكة و المدينة) من بعد ذلك دول للزيديّة و الرّافضة فكان باليمامة دولة لبني الأخضر، و هو محمد بن يوسف بن إبراهيم بن موسى الجون بن عبد الله بن حسن المثنّى، خرج أخوه إسماعيل بن يوسف في بادية الحجاز سنة اثنتين و خمسين و مائتين و ملك مكة. ثم مات فمضى أخوه محمد إلى اليمامة فملكها و أورثها لبنيه إلى أن غلبهم القرامطة. (و كان بمكة) دولة لبني سليمان ابن داود بن حسن المثنّى خرج محمد بن سليمان أيام المأمون و تسمّى بالناهض، و ملك مكّة، و استقرّت إمارتها في بنيه إلى أن غلبهم عليها الهواشم و كبيرهم محمد بن جعفر ابن أبي هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسى بن عبد الله أبي الكرام بن موسى الجون فملكها من إبراهيم سنة أربع و خمسين و أربعمائة، و غلب بني حسن على المدينة و داول الخطبة بمكة بين العبّاسيين و العبيديّين و استفحل ملكه في بنيه إلى أن انقرضوا آخر المائة السادسة، و غلب على مكة بنو أبي قمي أمراؤها لهذا العهد. ملك أوّلهم أبو عزيز قتادة بن إدريس مطاعن بن عبد الكريم بن موسى بن عيسى بن محمد بن سليمان بن عبد الله بن موسى الجون و ورث دولة الهواشم و ملكهم، و أورثها بنيه إلى هذا العهد كما نذكر في أخبارهم، و هؤلاء كلهم زيديّة. (و بالمدينة) دولة للرافضة لولد الهناء. قال المسبحي: اسمه الحسن بن طاهر بن مسلم، و في كتاب العتبي مؤرّخ دولة ابن سبكتكين أنّ مسلما اسمه محمد بن طاهر و كان صديقا لكافور، و يدبّر أمره و هو من ولد الحسن بن عليّ زين العابدين. و استولى طاهر بن مسلم على المدينة أعوام ستين و ثلاثمائة و أورثها بنيه لهذا العهد كما نذكر في أخبارهم و الله وارث الأرض و من عليها

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 37 (الخبر عن دولة الإسماعيلية و نبدأ منهم بالعبيديين الخلفاء بالقيروان و القاهرة و ما كان لهم من الدولة من المشرق و المغرب) ..... ص : 37

(الخبر عن دولة الإسماعيلية و نبدأ منهم بالعبيديين الخلفاء بالقيروان و القاهرة و ما كان لهم من الدولة من المشرق و المغرب)

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 38 (الخبر عن دولة الإسماعيلية و نبدأ منهم بالعبيديين الخلفاء بالقيروان و القاهرة و ما كان لهم من الدولة من المشرق و المغرب) ..... ص : 37

خرج زيد الشهيد بالكوفة و اختلف عليه الشيعة ناظروه في أمر الشيخين و أنهم ظلموا عليّا فنكر ذلك عليهم فقالوا له: و أنت أيضا فلم يظلمك أحد، و لا حقّ لك في الأمر، و انصرفوا عنه و رفضوه فسموا رافضة، و سمّي أتباعه زيدية. ثم صارت الإمامة من عليّ إلى الحسن ثم الحسين ثم ابنه عليّ زين العابدين، ثم ابنه محمد الباقر، ثم ابنه جعفر الصادق، كل هؤلاء بالوصيّة، و هم ستة أئمة لم يخالف أحد من الرافضة في إمامتهم. ثم افترقوا من هاهنا فرقتين و هم الاثنا عشرية و الإسماعيلية.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 39 (الخبر عن دولة الإسماعيلية و نبدأ منهم بالعبيديين الخلفاء بالقيروان و القاهرة و ما كان لهم من الدولة من المشرق و المغرب) ..... ص : 37

ابنه محمد فاعتقل، و يقال دخل مع أمّه في السرداب بدار أبيه و فقد، فزعمت شيعتهم أنه الإمام بعد أبيه، و لقّبوه المهدي و الحجّة. و زعموا أنه حي لم يمت و هم الآن ينتظرونه، و وقفوا عند هذا الانتظار، و هو الثاني عشر من ولد عليّ و لذلك سمّيت شيعته الاثني عشرية. و هذا المذهب في المدينة و الكرخ و الشام و الحلّة و العراق، و هم حتى الآن على ما بلغنا يصلّون المغرب، فإذا قضوا الصلاة قدّموا مركبا إلى دار السرداب بجهازه و حليته و نادوا بأصوات متوسطة: أيها الإمام أخرج إلينا فإن الناس منتظرون، و الخلق حائرون، و الظلم عام، و الحق مفقود! فأخرج إلينا فتقرب الرحمة من الله في آثارك! و يكرّرون ذلك إلى أن تبدو النجوم، ثم ينصرفون إلى الليلة القابلة هكذا دأبهم. و هؤلاء من الجهل بحيث ينتظرون من يقطع بموته مع طول الأمد، لكن التعصّب حملهم على ذلك و ربما يحتجّون لذلك بقصة الخضر و الأخرى أيضا باطلة، و الصحيح أنّ الخضر قد مات. (و أمّا الإسماعيلية) فزعموا أنّ الإمام بعد جعفر الصادق ابنه إسماعيل، و توفي قبل أبيه. و كان أبو جعفر المنصور طلبه فشهد له عامل المدينة بأنه مات. و فائدة النصّ عندهم على إسماعيل و إن كان مات قبل أبيه بقاء الإمامة في ولده كما نصّ موسى على هارون صلوات الله عليهما و مات قبله. و النصّ عندهم لا مرجع وراءه، لأنّ البداء على الله محال. و يقولون في ابنه محمد أنه السابع التامّ من الأئمة الظاهرين، و هو أوّل الأئمة المستورين عندهم الذين يستترون و يظهرون الدعاة، و عددهم ثلاثة و لن تخلوا الأرض منهم عن إمام، إمّا ظاهر بذاته أو مستور، فلا بدّ من ظهور حجّته و دعاته. و الأئمة يدور عددها عندهم على سبعة عدد الأسبوع، و السموات و الكواكب، و النقباء تدور عندهم على اثني عشر. و هم يغلّطون الأئمة حيث جعلوا عدد النقباء للأئمة. و أوّل الأئمة المستورين عندهم محمد بن إسماعيل و هو محمد المكتوم، ثم ابنه جعفر المصدّق، ثم ابنه محمد الحبيب ثم ابنه عبد الله المهدي صاحب الدولة بإفريقية و المغرب التي قام بها أبو عبد الله الشيعي بكتامة. و كان من هؤلاء الإسماعيلية القرامطة، و استقرّت لهم دولة بالبحرين في أبي سعيد الجنابيّ و بنيه أبي القاسم الحسين بن فروخ بن حوشب الكوفي داعي اليمن لمحمد الحبيب، ثم ابنه عبد الله و يسمّى بالمنصور، و كان من الاثني عشرية أولا، فلمّا بطل ما في أيديهم رجع إلى رأي الإسماعيلية و بعث محمد الحبيب أبو عبد الله إلى اليمن داعية له، فلمّا بلغه عن محمد بن يعفر ملك صنعاء أنه‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 85 (وفاة المستنصر و ولاية ابنه المستعلي) ..... ص : 84

و جاء الأفضل و معه أفتكين أسيرا فأحضره يوما و وبّخه، فهمّ بالردّ عليه فقتل بالضرب بالعصي، و قال: لا يتناول اليمين هذه للقتلة، و يقال إنّ الحسين بن الصبّاح رئيس الإسماعيلية بالعراق قصد المستنصر في زيّ تاجر، و سأله إقامة الدعوة له ببلاد العجم فأذن له في ذلك، و قال له الحسين من إمامي بعدك؟ فقال: ابني نزار! فسار ابن الصبّاح و دعا الناس ببلاد العجم إليه سرّا. ثم أظهر أمره و ملك القلاع لك مثل قلعة الموت و غيرها كما نذكره في أخبار الإسماعيلية، و هم من أجل هذا الخبر يقولون بإمامة نزار. و لما ولي المستعلي خرج ثغر عن طاعته و ولي عليه واليه كشيلة و بعث المستعلي العساكر فحاصره، ثم اقتحموا عليه و حملوه إلى مصر فقتل بها سنة إحدى و تسعين و أربعمائة. و كان تتش صاحب الشام قد مات و اختلف بعده ابناه رضوان و دقاق، و كان دقاق بدمشق و رضوان بحلب فخطب رضوان في أعماله للمستعلي باللَّه أياما قلائل ثم عاود الخطبة للعباسيين.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 107 (قطع الخطبة للعاضد و انقراض الدولة العلوية بمصر) ..... ص : 105

و في بلاد الإسماعيلية التي كانت فيها دعوتهم بالعراق. و قام بها ابن الصبّاح في قلعة الموت و غيرها كما يذكر في أخبارهم، إلى أن انقرضت تلك الدعوة أجمع بانقطاع دعوة العبّاسيّين ببغداد على يد هولاكو من ولد جنكزخان ملوك التتر سنة خمس و خمسين و ستمائة، و الأمر للَّه وحده. هذه أخبار الفاطميّين ملخّصة من كتاب ابن الأثير و من تاريخ دولتهم لابن الطوير و قليل من ابن المسبحي جمعت ما أمكنني منها ملخصا و الله ولي العون.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 110 الخبر عن القرامطة و استبداد أمرهم و ما استقر لهم من الدولة بالبحرين و أخبارها إلى حين انقراضها ..... ص : 110

هذه الدعوة لم يظهرها أحد من أهل نسب العلويّة و لا الطالبيّين، و إنما قام بها دعاة المهدي من أهل البيت على اختلاف منهم في تعيين هذا المهدي كما نذكره. و كان مدار دعوتهم على رجلين أحدهما يسمّى الفرج بن عثمان القاشاني من دعاة المهدي و يسمى أيضا كرويه بن مهدويه و هو الّذي انتهى إليه دعاتهم بسواد الكوفة، ثم بالعراق و الشام، و لم يتم لهؤلاء دولة، و الآخر يسمّى أبا سعيد الحسن بن بهرام الجنابي، كانت دعوته بالبحرين و استقرّت له هنالك دولة و لبنيه. و انتسب بعض مزاعمهم إلى دعاة الإسماعيلية الذين كانوا بالقيروان كما نذكره. و دعوى هؤلاء القرامطة في غاية الاضطراب مختلّة العقائد و القواعد، منافية للشرائع و الإسلام في الكثير من مزاعمهم، و أوّل من قام بها بسواد الكوفة سنة ثمان و سبعين و مائتين رجل أظهر الزهد و التقشّف، و زعم أنه يدعو إلى المهدي و أن الصلوات المفروضة خمسون كل يوم، و استجاب له جمع كثير و لقّب قرمط و أصلها بالكاف. و كان يأخذ من كل من يجيب دعوته دينارا للإمام. و جعل عليهم نقباء و سمّاهم الحواريّين، و شغل الناس بذلك عن شئونهم و حبسه عامل الناحية ففرّ من محبسه و لم يوقف له على خبر، فازداد أتباعه فتنة فيه ثم زعم أنه الّذي بشّر به أحمد بن محمد بن الحنفيّة. و أن أحمد نبيّ و فشا هذا المذهب في السواد و قرئ بينهم كتاب زعموا أنه جاءهم من داعيه المهدي نصّه بعد البسملة، يقول الفرج بن عثمان: الحمد للَّه بكلمته و تعالى باسمه المنجد لأوليائه بأوليائه قل إن الأهلّة مواقيت للناس، ظاهرها لتعلم عدد السنين و الحساب و الشهور و الأيام، و باطنها أوليائي الذين عرّفوا عبادي سبيلي اتّقوني يا أولي‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 121 الخبر عن الإسماعيلية أهل الحصون بالعراق و فارس و الشام و سائر أمورهم و مصايرها ..... ص : 121

الخبر عن الإسماعيلية أهل الحصون بالعراق و فارس و الشام و سائر أمورهم و مصايرها

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 121 الخبر عن الإسماعيلية أهل الحصون بالعراق و فارس و الشام و سائر أمورهم و مصايرها ..... ص : 121

و اختلف بعضهم باختلاف الأعصار و الأمصار، و كانوا يدعون أوّلا قرامطة. ثم قيل لهم بالعراق باطنيّة، ثم الإسماعيلية، ثم النزاريّة لما حدث من عهد المستضي‏ء العلويّ لابنه نزار، و قتله شيعتهم بمصر، و لم يبايعوا له، و كان عنده ابن الصبّاح من هؤلاء الإسماعيلية، و نفى الإمامة بعده عن أئمتهم بمصر فسمّوا أصحابه لذلك نزاريّة. و كان هذا المذهب بعد موت ذكرويه و انحلال عقدتهم، بقي منبثّا في الأقطار و يتناوله أهله، و يدعون إليه و يكتمونه، و لذلك سمّوا الباطنيّة، و فشت أذيتهم بالأمصار بما كانوا يعتقدونه من استباحة الدماء، فكانوا يقاتلون الناس و يجتمع لذلك جموع منهم يكمنون في البيوت و يتوصّلون إلى مقاصدهم من ذلك. ثم عظمت أمورهم أيام السلطان ملك شاه عند ما استمر الملك للعجم من الديلم و السلجوقيّة و عقل الخلفاء و عجزوا عن النظر في تحصين إمامتهم، و كفّ الغوائل عنها، فانتشروا في هذه العصور و ربما اجتمع منهم جماعة بساوة بانحاء همذان، فصلّوا صلاة العيد بأنحائهم فحبسهم الشحنة، ثم أطلقهم. ثم استولوا بعد ذلك على الحصون و القلاع فأوّل قلعة غلبوا عليها قلعة عند فارس كان صاحبها على مذهبهم، فأووا إليه و اجتمعوا عنده، و صاروا يخطفون الناس من السابلة و عظم ضررهم بتلك النواحي. ثم استولوا على قلعة أصفهان و اسمها شاه در، كان السلطان شاه بناها و أنزل بها عامله، فاتصل به أحمد بن غطاش، كان أبوه من مقدّمي الباطنيّة و عنه أخذ ابن الصبّاح و غيره منهم، و كان أحمد هذا عظيما فيهم لمكان أبيه و رسوخه في العلم بينهم، فعظّموه لذلك و توّجوه و جمعوا له مالا و قدّموه عليهم، و اتصل بصاحب القلعة فآثر مكانه و قلّده الأمور حتى إذا توفي استولى أحمد بن غطاش على قلعة شاه در، و أطلق أيدي أصحابه في نواحيها يخيفون السابلة من كل ناحية. ثم استولوا على قلعة الموت من نواحي قزوين و هي من بنيان الديلم، و معنى هذا الاسم عندهم تميل العقاب،

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 122 الخبر عن الإسماعيلية أهل الحصون بالعراق و فارس و الشام و سائر أمورهم و مصايرها ..... ص : 121

و كان رئيس قوهستان المنوّر من أعقاب بني سيجور أمراء خراسان للسامانية، فطلبه عامل قوهستان و أراد اغتصاب أخته، فاستدعى الإسماعيلية و ملّكهم هذه القلاع، و استولوا على قلعة خالنجان على خمسة فراسخ من أصفهان كانت لمؤيد الملك بن نظام الملك، و انتقلت إلى جاولي سقاور من أمراء الغزّ، و ولّى عليها بعض الترك فاتصل به بعض الباطنيّة و خدمه، و أهدى له حتى صارت مفاتيح القلعة في يده، فدسّ لابن غطاش في قلعة شاه در فجاء في جمع من أصحابه ليلا، و هرب التركي فملكها و قتل من كان بها و قوي بها على أهل أصفهان، و فرض عليهم القطائع. و من قلاعهم أسويا و ندبين الرمل و آمد، ملكوها بعد ملك شاه غدرا، و منها أزدهر ملكها ابو الفتوح ابن أخت الحسن بن الصبّاح. و منها كردكوه و منها قلعة الناظر بخوزستان و قلعة الطنبور قرب أرّجان ملكها أبو حمزة الإسكاف من أهل ارّجان، و قد كان سافر إلى مصر فأخذ بمذهبهم و رجع داعية لهم. و منها قلعة ملاوخان بين فارس و خوزستان امتنع بها المفسدون نحوا من مائتي سنة لقطع الطريق، حتى فتحها عضد الدولة بن بويه، و قتل من بها. فلما ملك ملك شاه أقطعها للأمير أنز، فولّى عليها من قبله و داخله الباطنيّة الذين من أرّجان في بيعها منهم فأبى، فقالوا نرسل إليك من يناظرك حتى نرى الحق في مذهبنا، و بعثوا إليهم رجالا منهم فاعتقلوا مملوكه حتى سلّم لهم مفاتيح القلعة، و قبضوا على صاحبها و قويت شوكتهم. و امتدّت أيدي‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 124 (خبر الإسماعيلية بالشام) ..... ص : 124

(خبر الإسماعيلية بالشام)

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 125 (خبر الإسماعيلية بالشام) ..... ص : 124

بانياس سنة عشرين و خمسمائة، و ترك بدمشق خليفة له يدعو الناس إلى مذهبة فكثروا و انتشروا، و ملك هو عدّة حصون في الجبال منها القدموس و غيره. و كان بوادي التيم من أعمال بعلبكّ طوائف من المجوس و النصرانيّة و الدرزيّة و أميرهم يسمّى الضحّاك، فسار بهرام لقتالهم سنة اثنتين و عشرين، و استخلف على بانياس إسماعيل من أصحابه، و لقيهم الضحّاك في ألف رجل و كبس عسكره فهزمهم و قتله [1] و عاد فلّهم إلى بانياس، فأقام بأمرهم إسماعيل و جمع شملهم و بثّ دعاته في البلاد، و عاضده المزدغاني وزير دمشق و انتصر لهذه الطائفة، و أقام بدمشق خليفة لبهرام اسمه أبو الوفاء فقوي أمره، و كثر أتباعه. و استبدّ على صاحبها تاج الملوك بن طغتكين. ثم ان المزدغاني راسل الفرنج أن يملكهم دمشق على أن يعطوه صور، و تواعدوا ليوم عينوه، و دسّ للإسماعيليّة أن يكونوا ذلك اليوم على أهبة، و نمي الخبر إلى إسماعيل فخاف أن يثور به الناس فأعطى بانياس للفرنج، و انتقل إليهم و مات سنة أربع و عشرين، و كان للإسماعيلية قلاع في تلك الجهات تتصل بعضها ببعض أعظمها قلعة مصيات [2] فسار صلاح الدين لما ملك الشام سنة اثنتين و سبعين إليها و حاصر مصيات و ضيّق حصارها، و بعث سنان مقدّم الإسماعيلية إلى خال صلاح الدين بحماة، و هو شهاب الدين الحمادي أن يسأل صلاح الدين في الصلح معهم و يتهدّدونه على ذلك سرا، فسار إلى صلاح الدين و أصلح أمرهم عنده و رحل عنهم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 125 (بقية الخبر عن قلاع الإسماعيلية بالعراق) ..... ص : 125

(بقية الخبر عن قلاع الإسماعيلية بالعراق)

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 125 (بقية الخبر عن قلاع الإسماعيلية بالعراق) ..... ص : 125

و لم تزل قلاع هؤلاء الإسماعيلية بالعراق عشّا لهذه الغواية، و سفطا لهؤلاء الخباث، منذ ثار بها أحمد بن غطاش و الحسن بن الصبّاح، و كان لهذا الحسن مقالات في مذاهب الرافضة غريقة في الغلوّ داخلة من باب الكفر و تسميها الرافضة المقالات الجديدة، و لا يدين بقبولها إلا الغلاة منهم. و قد ذكرها الشهرستاني في كتاب الملل‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 533 (استيلاء الغورية على ملك خوارزم شاه بخراسان) ..... ص : 532

[4] هي مدينة كناباد و كان جميع أهلها من الإسماعيلية

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 540 (مقتل شهاب الدين الغوري و افتراق المملكة بعده) ..... ص : 540

فيقال إنّ هذه الجماعة من الكوكريّة الذين أحفظهم ما فعل بهم، و يقال من الإسماعيلية لأنهم كانوا غلّوا منه، و كانت عساكره تحاصر قلاعهم. و لما قتل اجتمع الأمراء عند وزيره مؤيّد الدين خواجاسحتا [1]، و اتفقوا على حفظ المال إلى أن يقوم بالأمر من يتولّاه من أهله، و تقدّم الوزير إلى أمير العسكر بضبط العسكر، و حملت جنازة شهاب الدين في المحفّة، و حملوا خزائنه، و كانت ألفين و مائتي حمل. و تطاول الموالي مثل صونج صهر الذر [2] و غيره إلى نهب المال، فمنعهم الأمراء الكبار، و صرفوا الجند الذين أقطاعهم عند قطب الدين أيبك ببلاد الهند أن يعودوا إليه، و ساروا إلى غزنة متوقّعين البيعة على الملك بين غيّاث الدين محمود ابن السلطان غيّاث الدين، و بين بهاء الدين سام صاحب باميان ابن أخت شهاب الدين فيملك الخزانة و الأتراك يريدون طريق سوران ليقربوا من فارس. و كان هوى الوزير مؤيد الملك مع الأتراك، فلم يزل بالغوريّة حتى إذا وصلوا طريق كرمان ساروا عليها، و لقوا بها مشقة من غارات التتراهية واقعان و غيرهم. و لما وصلوا إلى كرمان استقبلهم تاج الدين الذر و نزل عن فرسه، و قبّل الأرض بين يدي المحفّة. ثم كشف عن وجهه فمزّق ثيابه و أجدّ بالبكاء حتى رحمه الناس. و كان شهاب الدين شجاعا قرما عادلا كثير الجهاد،

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 31 قتل بركيارق الباطنية ..... ص : 31

كان هؤلاء الباطنية قد ظهروا بالعراق و فارس و خراسان و هم القرامطة و الدعوة بعينها دعوتهم الا أنهم سمعوا في هذه الأجيال بالباطنية و الإسماعيلية و الملاحدة و الفداوية و كل اسم منها باعتبار فالباطنية لانهم يبطنون دعوتهم و الإسماعيلية لانتساب دعوتهم في أصلها لإسماعيل الامام بن جعفر الصادق و الملاحدة لان بدعتهم كلها الحاد و الفداوية لانهم يفادون أنفسهم بالمال على قتل من يسلطون و القرامطة نسبة الى قرمط منشئ دعوتهم و كان أصلهم من البحرين في المائة الثالثة و ما بعدها ثم نشأ هؤلاء بالمشرق أيام ملك شاه فأوّل ما ظهروا بأصبهان و اشتدّ في حصار بركيارق و أخيه محمود و أمه خاتون فيها ثم ثارت عامة أصبهان بهم بإشارة القضاة و أهل الفتيا فقتلوهم في كل جهة و حرقوهم بالنار ثم انتشروا و استولوا على القلاع ببلاد العجم كما تقدّم في أخبارهم ثم أخذ بمذهبهم نيران شاه بن بدران شاه بن قارت بك [2] صاحب كرمان حمله عليه كاتب من أهل خوزستان يسمى أبا زرعة و كان بكرمان فقيه من الحنفية يسمى أحمد بن الحسين البلخي مطاع في الناس فخشي من نكيره فقتله فهرب عنه صاحب جيشه و كان شحنة البلد و لحق بالسلطان محمد و مؤيد الملك بأصبهان و ثار الجنا بعده بنيران شاه الى مدينة كرمان فمنعه أهلها و نهبوه فقصد قلعة سهدم [3] و استجار بصاحبها محمد بهستون و بعث أرسلان شاه عساكر لحصارها فطرده بهستون و بعث مقدم العساكر في طلبه فجي‏ء به أسيرا و بأبي زرعة الكاتب معه فقتلهما أرسلان شاه و استولى على بلاد كرمان و كان بركيارق كثيرا ما يسلطهم على من يريد قتله من الأمراء مثل انز شحنة أصبهان و أرغش و غيرهم فامنوا جانبه و انتشروا في عسكره و أغروا الناس ببدعتهم‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 55 خروج الملك طغرل‏[1] على أخيه السلطان محمود ..... ص : 55

كان الملك طغرل بن السلطان محمد عند وفاة أبيه مقيما بقلعة سر جهان و كان أبوه أقطعه سنة أربع سماوة و آوة و زنجان و جعل أتابك الأمير شيركير الّذي حاصر قلاع الإسماعيلية كما مرّ في أخبارهم و كان عمره يومئذ عشرا فأرسل السلطان محمد الأمير كسعدي أتابكا له و أعجله إليه و كان كسعدي حاقدا عليه فحمل طغرل على العصيان و منعه من المجي‏ء إلى أخيه و انتهى ذلك إلى محمود فأرسل إلى أخيه بتحف و خلع و ثلاثين ألف دينار و مواعد جميلة فلم يصيخوا إليها و أجابه كسعدي [2] إننا في الطاعة و معترضون لمراسم الملك فسار إليهم السلطان مغذا ليكبسهم و جعل طريقه على قلعة شهران التي فيها ذخائر طغرل و أمواله و نما الخبر إلى طغرل و كسعدي فخرجا من العسكر في خفية قاصدين شهران و أخلى الطريق عنها لما سبق من اللطف فوقعا على قلعة سرجهان و جاء السلطان إلى العسكر فأخذ خزائن أخيه طغرل و فيها ثلاثمائة ألف دينار ثم أقام بزنجان أياما و لحق منها بالريّ و لحق طغرل و كسعدي بكنجة و اجتمع إليه أصحابه و تمكنت الوحشة بينه و بين أخيه.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 57 استبداد علي بن سكمان بالبصرة ..... ص : 57

كان السلطان محمد قد أقطع البصرة للأمير آقسنقر البخاري و استخلف عليها سنقر الشامي فأحسن السيرة فلما توفي السلطان محمد وثب عليه غزغلي مقدّم الأتراك الإسماعيلية و كان يحج بالناس منذ سنين و سنقر ألبا و ملكا البصرة من يده و حبساه و ذلك سنة احدى عشرة و همّ سنقر البا بقتله فعارضه غزغلي فلم يرجع و قتله فقتله غزغلي به و سكن الناس و كان بالبلد أمير اسمه علي بن سكمان حج بالناس و غاب عن هذه الواقعة فغصّ به غزغلي لتمام الحج على يده و خشي أن يثأر منهم بسنقر البا لتقدّمه عليهم فأوغر الى عرب البرية فنهب الحاج [3] و انثنى علي بن سكمان في الدفاع عنهم الى أن قارب البصرة و العرب يقاتلونه فبعث اليه غزغلي بالمنع من البصرة فقصد القرى أسفل دجلة و صدق الحملة على العرب فهزمهم ثم سار اليه غزغلي و قاتله فأصابه سهم فمات و سار علي بن سكمان الى البصرة و ملكها و كاتبه آقسنقر البخاري صاحب عمان بالطاعة و اقترنوا به على أعماله و كان عند السلطان و طلبه أن يوليه البصرة فأبى و بقي ابن سكمان مستبدا بالبصرة الى أن بعث السلطان آق‏سنقر البخاري الى البصرة سنة أربع‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 103 استيلاء منكلي على بلاد الجبل و أصفهان و غيرها و هرب آيدغمش و قتله ..... ص : 102

[1] كذا بياض بالأصل و في الكامل ج 12 ص 307: و استولى عسكر الخليفة و أوزبك على البلاد فأعطى جلال الدين ملك الإسماعيلية من البلاد ما كان استقر له، و أخذ الباقي أوزبك فسلمها إلى غلمش مملوك أخيه. و كان توجه الى خوارزم شاه علاء الدين محمد و بقي عنده. ثم عاد عنه و شهد الحرب فابلى فيها فولاه اوزبك البلاد، و عالى كل طائفة من العسكر الى بلادهم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 129 قسمة السلطان خوارزم شاه الملك بين ولده ..... ص : 129

و لما استكمل السلطان خوارزم شاه محمد بن تكش ملكه بالاستيلاء على الريّ و بلاد الجبل قسم أعمال ملكه بين ولده فجعل خوارزم و خراسان و مازندان لولىّ عهده قطب الدين أولاغ شاه و انما كان ولىّ عهده دون ابنه الأكبر جلال الدين منكبرس لأنّ أمّ قطب الدين و أمّ السلطان و هي تركمان خاتون من قبيلة واحدة و هم فياروت من شعوب يمك احدى بطون الخطا فكانت تركمان خاتون متحكمة في ابنها السلطان محمد بن تكش و جعل غزنة و باميان و الغور و بست و مكساماد و ما من الهند لابنه جلال الدين منكبرس و كرمان و كيس و مكرمان لابنه غياث الدين يتر شاه و بلاد الجبل لابنه ركن الدين غور شاه كما قدّمناه و أذن لهم في ضرب النوب الخمس له و هي دبادب صغار تقرع عقب الصلوات الخمس و اختص هو بنوبة سماها نوبة ذي القرنين سبع و عشرين دبدبة كانت مصنوعة من الذهب و الفضة مرصعة بالجواهر هكذا ذكر الوزير محمد بن أحمد السنوي المنشى كاتب جلال الدين منكبرس في أخباره ابنه علاء الدين محمد بن تكش و على كتابه اعتمدت دون غيره لانه أعرف بأخبارهما و كانت كرمان و مكران و كيش لمؤيد الملك قوام الدين و هلك منصرف السلطان من العراق فأقطعها لابنه غياث الدين كما قلناه و كان الملك هذا سوقة فأصبح ملكا و أصل خبره أنّ أمّه كانت داية في دار نصرة الدين محمد بن أبز صاحب زوزن و نشأ في بيته و استخدمه و سفر عنه للسلطان فسعى به أنه من الباطنية ثم رجع فخوّفه من السلطان بذلك فانقطع نصرة الدين الى الإسماعيلية و تحصن ببعض قلاع زوزن و كتب قوام الدين بذلك الى السلطان فجعل اليه وزارة زوزن و ولاية جبايتها و لم يزل يخادع صاحبه نصرة الدين الى أن راجع فتمكن من السلطان و سمله ثم طمع قوام الدين في ملك كرمان و كان بها أمير من بقية الملك دينار و أمدّه السلطان بعسكر من خراسان فملك كرمان و حسن موقع ذلك من السلطان فلقبه مؤيد الملك و جعلها في أقطاعه و لما رجع السلطان من العراق و قد نفقت جماله بعث اليه بأربعة آلاف بختي و توفي أثر ذلك فردّ السلطان أعماله الى ابنه غياث الدين كما قلناه و حمل من تركته الى السلطان سبعون حملا من الذهب خلا الأصناف‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 138 خبر ركن الدين غور شاه صاحب العراق من ولد خوارزم شاه ..... ص : 138

قد كان تقدّم لنا أنّ السلطان لما قسم ممالكه بين أولاده جعل العراق في قسمة غورشاه منهم و لما أجفل السلطان الى ناحية الريّ لقيه ابنه غورشاه ثم سار الى الريّ الى كرمان فملكها تسعة أشهر ثم بلغه أن جلال الدين محمد بن آبه القزويني و كان بهمذان أراد أن يملك العراق و اجتمع اليه بعض الأمراء و أنّ مسعود بن صاعد قاضي أصبهان مائل اليه فعاجله ركن الدولة و استولى على أصبهان و هرب القاضي الى الاتابك سعد بن زنكي صاحب فارس فأجاره و بعث ركن الدين العساكر لقتال همذان فتخاذلوا و رجعوا دون قتال ثم مضى الى الريّ و وجد بها قوما من الإسماعيلية يحاولون إظهار دعوتهم ثم زحف التتر الى ركن الدولة فحاصروه بقلعة رواند و اقتحموها فقاتلوه و استأمن اليهم ابن آبه صاحب همذان فأمنوه و دخلوا همذان فولوا عليها علاء الدين الشريف الحسيني عوضا من ابن آبه.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 148 فتح السلطان مدينة كنجة و نكاحه زوجة ازبك ..... ص : 147

الخطبة و أنّ ازبك حنث فيها بالطلاق فحكم قاضي تبريز عزّ الدين القزويني بحلها للنكاح فتزوّجها السلطان جلال الدين و سار اليها فدخل في خوي و مات ازبك لما لحقه من الغمّ بذلك ثم عاد السلطان الى تبريز فأقام بها مدّة ثم بعث العساكر مع ارخان الى كنجة من أعمال نقجوان و كان بها ازبك ففارقها و ترك بها جلال الدين القمي نائبا فملكها عليه ارخان و استولى على أعمالها مثل وشمكور و بردعة و شنة و انطلقت أيدي عساكره في النهب فشكا ازبك الى جلال الدين فكتب الى ارخان بالمنع من ذلك و كان مع ارخان نائب الوزير الى السلطان فعزل ارخان و ذهب مغاضبا الى أن قتلته الإسماعيلية و في آخر رمضان من سنة اثنتين و عشرين توفي الخليفة الناصر لسبع و أربعين سنة من خلافته و استخلف بعده ابنه الظاهر أبو نصر محمد بعهده اليه بذلك كما مرّ في أخبار الخلفاء.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 151 دخول الكرج مدينة تفليس و إحراقها ..... ص : 150

و كان يلبس تلك المنطقة في الأعياد و أخذها التتر يوم كبسوه و حملت الى الخان الأعظم ابن جنكزخان بقراقرم و أقام خاموش في خدمة السلطان الى أن صرعة الفقر و لحق بعلاء الملك ملك الإسماعيلية فتوفي عنده انتهى كلام النسائي.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 151 أخبار السلطان جلال الدين مع الإسماعيلية ..... ص : 151

أخبار السلطان جلال الدين مع الإسماعيلية

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 151 أخبار السلطان جلال الدين مع الإسماعيلية ..... ص : 151

كان السلطان جلال الدين بعد وصوله من الهند ولى ارخان على نيسابور و أعمالها و كان وعده بذلك بالهند فاستخلف عليها و أقام مع السلطان و كان نائبة بها يتعرّض لبلاد الإسماعيلية المتاخمة له بهستان و غيرها بالنهب و القتل فأوفدوا على السلطان و هو بخوي و قد أمنهم يشكون من نائب ارخان و أساء عليهم ارخان في المجاورة و لما عاد السلطان الى كنجة و كان قد أقطعها و أعمالها لارخان فلما خيم بظاهرها وثب ثلاثة من الباطنية و يسمون الفداوية لانهم يقتلون من أمرهم أميرهم بقتله و يأخذون فديتهم منه و قد فرغوا عن أنفسهم فوثبوا به فقتلوه و قتلتهم العامة و كانت الإسماعيلية قد استولوا على الدامغان أيام الفتنة و وصل رسولهم بعد هذه الواقعة الى السلطان و هو ببيلقان فطالبهم بالنزول على الدامغان فطلبوا ضمانها بثلاثين ألف دينار و قرّرت عليهم و كان الرسول الوافد في خدمة الوزير و هم راجعون الى أذربيجان فاستخفه الطرب ليلة و أحضر له خمسة من الفداوية معه بالعسكر و بلغ خبرهم السلطان فأمره بإحراقهم انتهى كلام النسائي و قال ابن الأثير أنّ السلطان بعد مقتل ارخان سار في العساكر الى بلاد الإسماعيلية من الموت الى كردكوه فاكتسحها و خرّبها و انتقم منهم و كانوا بعد واقعته قد طمعوا في بلاد الإسلام فكف عاديتهم و قطع اطماعهم و عاد فبلغه أنّ طائفة من التتر بلغوا الدامغان قريبا من الريّ فسار اليهم و هزمهم و أثخن فيهم ثم جاء الخبر بأن جموع التتر متلاحقة لحربه فأقام في انتظارهم في الريّ انتهى.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 153 الوحشة بين السلطان جلال الدين و أخيه غياث الدين ..... ص : 153

كان ابتداؤها أنّ الحسن بن حرميل نائب الغوية بهراة لما قتلته عساكر خوارزم شاه محمد بن تكش و حاصروا وزيره الممتنع بها حتى اقتحموها عليه عنوة و قتلوه، هرب محمد بن الحسن بن حرميل الى بلاد الهند فلما سار السلطان جلال الدين و حظي لديه و أقامه شحنة بأصبهان فلما سار السلطان الى أصبهان للقاء التتر انحرف جماعة من غلمان غياث الدين عنه فصاروا الى نصرة الدين بن حرميل و استرجعهم منه غياث الدين في بيته و طعنه فأشواه و مات لليال و أحفظ ذلك السلطان و أقام غياث الدين مستوحشا فلما كان يوم اللقاء انحرف عن أخيه و لحق بخوزستان و خاطب الخليفة فبعث اليه بثلاثين ألف دينار و سار من هنالك الى قلعة الموت عند صلاح الدين شيخ الإسماعيلية فلما رجع السلطان من وقعة التتر الى الريّ سار الى قلعة الموت و حاصرها فاستأمن علاء الدين الى السلطان لغياث الدين فأمنه و بعث من يأتيه به فامتنع غياث الدين و فارق القلعة و اعترضه عساكر السلطان بنواحي همذان و أوقعوا به و أسروا جماعة من أصحابه و نجا الى براق الحاجب بكرمان فتزوّج بأمّه كرها و نمي اليه أنها تحاول سمه فقتلها و قتل معها جهان بهلوان الكجي و حبس غياث الدين ببعض القلاع ثم قتله بمحبسه و يقال بل هرب من محبسه و لحق بأصبهان و قتل بأمر السلطان قال النسائي وقفت على كتاب براق الحاجب الى الوزير شرف الملك و السلطان بتبريز و هو يعدّد سوابقه فعد منها قتله أعدى عدوّ السلطان و الله تعالى ولىّ التوفيق.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 157 تنكر السلطان للوزير شرف الملك ..... ص : 157

لما رجعت العساكر الى موقان و أقام السلطان بخويّ شكا اليه أهلها بكثرة مصادرة الوزير لهم و اطلع على إساءته للملكة بنت طغرل و استصفائه مالها مع براءتها مما نسب اليها ثم جاء الى تبريز فبلغه عنه أكثر من ذلك و هو بقرية كورتان من أعمالها فافتقد رئيسها و كان يخدمه فقيل أن الوزير صادره على ألف دينار لمملوكين له فلما وصل الى تبريز حبس من أخذها حتى ردّها على صاحبها و أسقط عن أهل تبريز خراج ثلاث سنين و كتب لهم بذلك و كثرت الشناعات على الوزير بما فعله في مغيب السلطان هذا مع ما كان منه في محاربة الإسماعيلية بأنّ السلطان كاتبه من بغداد بأن يفتش فلول الشام من أجل رسول من عند التتر بعثوه الى الشام و قصد بذلك معاتبة الخليفة إن عثر على الرسول فمرّ به فلّ الإسماعيلية فقتلهم و استولى على أموالهم فلما عاد السلطان الى آذربيجان وصله رسول علاء الدين ملك الإسماعيلية يعاتبه على ذلك و يطلب المال فنكر السلطان على الوزير ما فعله و وكل به أميرين حتى ردّ ما أخذ من أموالهم و كانت ثلاثين ألف دينار و عشرة أفراس فانطوى السلطان للوزير من ذلك كله على سخط و أعرض عن خطابه و كان يكاتب فلا يجاب و عجزت تبريز عن علوفة السلطان فأمر بفتح اهراء الوزير و التصرف فيها و رجع السلطان الى موقان فلم يغير عليه شيئا و وقع له بتناول عشر الخاص فكان يأخذ من عشر العراق سبعين ألف دينار في كلّ سنة و الله أعلم‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 163 وصول التتر الى آذربيجان ..... ص : 163

كان التتر عند ما ملكوا ما وراء النهر و زحفوا الى خراسان فضعضعوا ملك بني خوارزم شاه و انتهوا الى قاصية البلاد و خربوا ما مرّوا عليه و اكتسحوا و نهبوا و قتلوا ثم استقر ملكهم بما وراء النهر و عمروا تلك البلاد و اختطوا قرب خوارزم مدينة عظيمة تعوّض منها و بقيت خراسان خالية و استبدّ بالمدن فيها أمراء شبه الملوك يعطون الطاعة للسلطان جلال الدين لما جاء من الهند و انفرد جلال الدين بملك العراق و فارس و كرمان و آذربيجان و ارّان و ما وراء ذلك و بقيت خراسان مجالات لغارات التتر و حروبهم ثم سارت طائفة منهم سنة خمس و عشرين فكان بينهم و بين جلال الدين لما جاء من الهند المواقعة على أصبهان كما مرّ ثم كان بين جلال الدين و بين الأشرف صاحب الشام و علاء الدين كيقباد صاحب الروم المواقعة سنة سبع و عشرين كما مرّ و أوهنت من جلال الدين و حلت عرى ملكه و كان علاء الدين مقدّم الإسماعيلية في قلعة الموت فعادى جلال الدين لما أثخن في بلاده و قرر عليه وظائف الأموال فبعث الى التتر يخبرهم بالهزيمة الكائنة عليه و انها أوهنته و يحثهم على قصده فساروا الى أذربيجان أوّل سنة ثمان و عشرين و بلغ الخبر الى السلطان بمسيرهم فبعث بوغر من أمرائه طليعة لاستكشاف خبرهم فلقي مقدّمتهم فانهزم و لم ينج من أصحابه غيره و جاء بالخبر فرحل من تبريز الى موقان و خلف عياله بتبريز لنظر الوزير و أعجله الحال عن أن يبعثهم الى بعض الحصون ثم ورد كتاب من حدود زنجان بأن المقدّمة التي لقيها بوغر باهر أقاموا بمرج الخان و انهم سبعمائة فارس فظنّ السلطان أنهم لا يجاوزونهما فسرى عنه و رحل الى موقان فأقام بها و بعث في احشاد العساكر الأميرين بغان شحنة خراسان و أوسمان بهلوان شحنة مازندان و شغل بالصيد و بينما هو كذلك كبسه التتر بمكانه و نهبوا معسكره و خلص الى نهر أوس ثم وري بقصد كنجة و عطف الى أذربيجان فتنكر لماهان و كان عز الدين صاحب قلعة شاهن غاضبا منذ سنين لاغارة الوزير على بلده فلما نزل السلطان ماهان كان يخدمه بالميرة و باخبار التتر ثم أنذره آخر الشتاء بمسير التتر اليه من أرجان و أشار عليه بالعود الى ارّان لكثرة ما فيها من العساكر و أجناد التركمان متحصنين بها فلما فارقها و كان الوزير فوق بيوت السلطان و خزائنه في قلاع حسام الدين منهم ارسلان كبير أمراء التركمان بارّان و كان قد عمر هنالك قلعة سنك سراخ من أحصن القلاع فأنزل عياله بها و كان مستوحشا من السلطان فجاهر بالعصيان و كانت وحشته من السلطان لأمور منها تبذير أمواله في العطاء و النفقة و منها أنه ظنّ‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 179 وفاة طغركين و ولاية ابنه بوري ..... ص : 179

ثم توفي أتابك طغركين صاحب دمشق في صفر سنة اثنتين و عشرين و كان من موالي تاج الدولة تتش و كان حسن السيرة مؤثرا للعدل محبا في الجهاد و لقبه ظهير الدين و لما توفي ملك بعده ابنه تاج الدولة بوري أكبر أولاده بعهده اليه بذلك و أقر وزير أبيه أبي علي طاهر بن سعد المزدغاني على وزارته و كان المزدغاني يرى رأي الرافضية الإسماعيلية و كان بهرام ابن أخي إبراهيم الأستراباذيّ لما قتل عمه إبراهيم ببغداد على هذا المذهب لحق بالشام و ملك قلعة بانياس ثم سار الى دمشق و أقام بها خليفة يدعو الى مذهبه ثم فارقها و ملك القدموس و غيره من حصون الجبال و قابل البصرية و الدرزة بوادي اليتيم [1] من أعمال بعلبكّ سنة اثنتين و عشرين و غلبهم الضحاك و قتل بهرام و كان المزدغاني قد أقام له خليفة بدمشق يسمى أبا الوفاء فكثر اتباعه و تحكم في البلد و جاء الخبر الى بوري بأنّ وزيره المزدغاني و الإسماعيلية قد راسلوا الافرنج بأن يملكوهم دمشق فجاء اليها و قتل المزدغاني و نادى بقتل الإسماعيلية و بلغ الخبر الى الافرنج فاجتمع صاحب القدس و صاحب انطاكية و صاحب طرابلس و سائر ملوك الافرنج و ساروا لحصار دمشق و استصرخ تاج الملك بالعرب و التركمان و جاء الافرنج في ذي الحجة من السنة و بثوا سراياهم للنهب و الاغارة و مضت منها سرية الى خوارزم فبعث تاج الدولة بوري سرية من المسلمين مع شمس الخواص من أمرائه لمدافعتهم فلقوهم و ظفروا بهم و استلحموهم و بلغ الخبر الى الافرنج فأجفلوا منهزمين و أحرقوا مخلفه و اتبعهم المسلمون يقتلون و يأسرون و الله تعالى ولىّ التوفيق.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 197 وفاة غياث الدين و ولاية ابنه كيغباد ..... ص : 197

ثم توفي غياث الدين كنجسرو سنة أربع و خمسين و ترك ثلاثا من الولد أكبرهم علاء الدين كيغباد و عز الدين كيكاوس و ركن الدين قليج أرسلان و ولى علاء الدين كيغباد بعهده إليه و كان يخطب لهم جميعا و أمرهم واحد و كان جنكزخان ملك التتر قد ملك و كان كرسي سلطانهم بقراقرم و ولي مكانه ابنه طلو خان و جلس على كرسيه و هو الخان الأعظم عندهم و حكمه ماض في ملوك الشمال و العراق من أهل بيته و سائر عشيرته ثم هلك طلو خان و ولي مكانه في كرسيه ابنه منكوفان فبعث أخاه هلاكو لفتح العراق و بلاد الإسماعيلية سنة

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 229 الحرب بين طغركين و الإفرنج ..... ص : 229

ثم اجتمعت الإفرنج سنة عشرين و خمسمائة و ساروا إلى دمشق و نزلوا مرج الصفر و استنجد طغركين صاحبها أمراء التركمان من ديار بكر و غيرها فجاءوا إليه و كان هو قد سار إلى جهة الإفرنج آخر سنة عشرين و قاتلهم و سقط في المعترك فظنّ أصحابه أنه قتل فانهزموا و ركب فرسه و سار معهم منهزما و الإفرنج في إتباعهم و قد أثخنوا في رجاله التركمان فلما أتبعوا المنهزمين خالف الرجالة إلى معسكرهم فنهبوا سوادهم و قتلوا من وجدوا فيه و لحقوا بدمشق و رجع الإفرنج عن المنهزمين فوجدوا خيامهم منهوبة فساروا منهزمين ثم كان سنة ثلاث و عشرين واقعة المزدغاني و الإسماعيلية بدمشق بعد أن طمع الإفرنج في ملكها فأسف ملوك الإفرنج على قتله و سار صاحب القدس و صاحب أنطاكية و صاحب طرابلس و غيرهم من القمامصة و من وصل في البحر للتجارة أو الزيارة و ساروا إلى دمشق في ألفي فارس و من الرجال ما لا يحصى و جمع طغركين من العرب و التركمان ثمانية آلاف فارس و جاء الإفرنج آخر السنة و نازلوا دمشق و بثوا سراياهم للإغارة بالنواحي و جمع الميرة و سمع تاج الملك بسرية في حوران فبعث شمس الخواص من أمرائه و لقوا سرية الإفرنج و ظفروا بهم و غنموا ما معهم و جاءوا إلى دمشق و بلغ الخبر إلى الإفرنج فأجفلوا عن دمشق بعد أن أحرقوا ما تعذر عليهم حمله و تبعهم المسلمون يقتلون و يأسرون ثم أنّ إسمند صاحب أنطاكية سار إلى حصن القدموس و ملكه و الله تعالى يؤيد من يشاء.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 300 استيلاء صلاح الدين على حمص و حماة ثم حصاره حلب ثم ملكه بعلبك ..... ص : 299

في إقطاع فخر الدين مسعود الزعفرانيّ من أمراء نور الدين ما عدا القلاع منها و لما مات نور الدين أجفل الزعفرانيّ عنها لسوء سيرته و لما ملك صلاح الدين دمشق سار إلى حمص فملك البلد و امتنعت القلعة بالوالي الّذي بها فجهز عسكرا لحصارها و سار إلى حماة فنازلها منتصف شعبان و بقلعتها الأمير خرديك فبعث إليه صلاح الدين بأنه في طاعة الملك صالح و إنما جاء لمدافعة الإفرنج عنه و ارتجاع بلاده بالجزيرة من ابن عمه سيف الدين غازي صاحب الموصل و استخلفه على ذلك عز الدين ثم بعثه صلاح الدين إلى الملك الصالح بحلب في الاتفاق و إطلاق شمس الدين علي حسن و عثمان تقي الدين من الاعتقال فسار عز الدين لذلك و استخلف بالقلعة أخاه و لما وصل إلى حلب قبض عليه كمستكين و حبسه فسلم أخوه قلعة حماة لصلاح الدين و ملكها ثم سار صلاح الدين من وقته الى حلب و حاصرها و ركب الملك الصالح و هو صبي مناهز فسار في البلد و استعان بالناس و ذكر حقوق أبيه فبكى الناس رحمة له و استماتوا دونه و خرجوا فدافعوا عسكر صلاح الدين و دس كمستكين إلى مقدم الإسماعيلية في الفتك بصلاح الدين فبعث لذلك فداوية منهم و شعر بذلك بعض أصحاب صلاح الدين و جماعة منهم معه و قتلوا عن آخرهم و أقام صلاح الدين محاصرا لحلب و بعث كمستكين إلى الإفرنج يستنجدهم على منازلة بلاد صلاح الدين ليرحل عنهم و كان القمص سمند السنجيلي صاحب طرابلس أسره نور الدين في حارم سنة تسع و خمسين و بقي معتقلا بحلب فأطلقه الآن كمستكين بمائة و خمسين ألف دينار صورية و ألف أسير و كان متغلبا على ابن مري ملك الإفرنج لكونه محذوفا لا يصدر إلا عن رأيه فسار بجموع الإفرنج إلى حصن الرستن سابع رجب و صالحهم صلاح الدين من الغد فأجفلوا و حاصر هو القلعة و ملكها آخر شعبان و استولى على أكثر الشام ثم سار إلى بعلبكّ و بها يمن الخادم من موالي نور الدين فحاصرها حتى استأمنوا إليه فملكها منتصف رمضان من السنة و أقطعها شمس الدين محمد ابن عبد الملك المقدم بما تولى له من إظهار طاعته بدمشق و تسليمها له و الله تعالى أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 302 حروب صلاح الدين مع سيف الدين غازي صاحب الموصل و غلبه إياه و استيلاؤه على بغدوين و غيرها من أعمال الملك الصالح ثم مصالحته على حلب ..... ص : 300

فعارضاه في ذلك ثم عزل القندار عن إمارة الجيوش لأنه كان جرّ الهزيمة برأيه و مفارقته و ولى مكانه مجاهد الدين قايماز و لما انهزمت العساكر أمام صلاح الدين و غنم مخلفها سار إلى مراغة و ملكها و ولى عليها ثم سار إلى منبج و بها صاحبها قطب الدين نيال بن حسان المنبجي و كان شديد العداوة لصلاح الدين فملك المدينة و حاصره بالقلعة و ضيق مخنقة ثم نقب أسوارها و ملكها عليه عنوة و أسره ثم أطلقه سليبا فلحق بالموصل و أقطعه سيف الدين الرقة و لما فرغ صلاح الدين من منبج سار إلى قلعة عزاز [1] و هي في غاية المنعة فحاصرها أربعين يوما حتى استأمنوا إليه فتسلمها في الأضحى ثم رحل إلى حلب فحاصرها و بها الملك الصالح و اشتدّ أهلها في قتاله فعدل إلى المطاولة ثم سعى بينهما في الصلح و على أن يدخل فيه سيف الدين صاحب الموصل و صاحب كيفا و صاحب ماردين فاستقرّ الأمر على ذلك و خرجت أخت الملك الصالح إلى صلاح الدين فأكرمها و أفاض عليها العطاء و طلبت منه قلعة عزاز فأعطاها إياها و رحل إلى بلاد الإسماعيلية و الله سبحانه و تعالى أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 340 مسير صلاح الدين الى بلاد الإسماعيلية ..... ص : 340

مسير صلاح الدين الى بلاد الإسماعيلية

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 340 مسير صلاح الدين الى بلاد الإسماعيلية ..... ص : 340

و لما رحل صلاح الدين عن حلب و قد وقع من الإسماعيلية على حصن إعزاز ما وقع قصد بلادهم في محرم سنة اثنتين و تسعين و نهبها و خربها و حاصرها قلعة باميان و نصب عليها المجانيق و بعث سنان مقدّم الإسماعيلية بالشام الى شهاب الدين الحارمي خال صلاح الدين بحماة يسأله الشفاعة فيهم و يتوعده بالقتل فشفع فيهم و أرحل العساكر عنهم و قدم عليه أخوه توران شاه من اليمن بعد فتحه و إظهار دعوتهم فيه و ولى على مدنه و امصاره فاستخلفه صلاح الدين على دمشق و سار الى مصر لطول عهده بها أبو الحسن بن سنان بن سقمان بن محمد و لما وصل‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 366 فتح صهيون ..... ص : 365

فوجدوا الإفرنج قد فروا من حصونها فملكوها جميعا و هيئوا اليها طريقا على عقبة صعبة لعفاء طريقها السهلة بالإفرنج و الإسماعيلية و الله تعالى أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 381 مقتل المركيش و ملك الكندهري مكانه ..... ص : 381

ثم ارتحل صلاح الدين إلى سنان مقدّم الإسماعيلية بالشام في قتل ملك إنكلطيرة و المركيش و جعل له على ذلك عشرة آلاف دينار فلم يمكنهم قتل ملك إنكلطيرة لما رأوه من المصلحة لئلا يتفرّغ لهم صلاح الدين و بعث رجلين لقتل المركيش في زي الرهبان فاتصلا بصاحب صيدا و ابن بازران صاحب [1] و أقاما عندهما بصور ستة أشهر مقبلين على رهبانيتهما حتى أنس بهما المركيش ثم دعاه الأسقف بصور دعوى فوثبا عليه فجرحاه و لجأ أحدهما إلى كنيسة و اختفى فيها و حمل إليها المركيش لشدّة جراحة فأجهز عليه ذلك الباطني و قتله و نسب ذلك إلى ملك إنكلطيرة رجاء أن ينفرد بملك الإفرنج بالشام و لما قتل المركيش ملك المدينة زعيم من الإفرنج الواردين من وراء البحر يعرف بالكندهري ابن أخت ملك إفرنسة و ابن أخي ملك إنكلطيرة من أبيه و تزوّج بالملكة في ليلته و بنى بها و ملك عكا و سائر البلاد بعد عود ملك إنكلطيرة و عاش إلى سنة أربع و تسعين و سقط من سطح و لما رحل ملك إنكلطيرة إلى بلاده أرسل هذا الكندهري إلى صلاح الدين و استماله للصلح و التمس منه الخلعة فبعث إليه بها و لبسها بعكا و الله تعالى أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 441 البيعة للخليفة بمصر ثم مقتله بالحديثة و غانة على يد التتر و البيعة للآخر الذي استقرت الخلافة في عقبه بمصر ..... ص : 440

استشهد و بعث العساكر إلى الموصل فحاصروها تسعة أشهر حتى جهدهم الحصار و استسلموا فملكها التتر و قتلوا الصالح إسماعيل و الظاهر خلال ذلك مقيم بدمشق و قد وفد عليه بنو أيوب من نواحي الشام و أعطوه طاعتهم المنصور صاحب حماة و الأشرف صاحب حمص فأكرم وصلهما و ولاهما على أعمالها و أذن لهما في اتخاذ الآلة و بسط حكمهما على بلاد الإسماعيلية و إلى المنصور تل باشر الّذي اعتاضه عن حمص لما آخذها منه الناصر صاحب حلب و وفد على الظاهر أيضا بدمشق الزاهد أسد الدين شيركوه صاحب حمص و صاحب بعلبكّ و المنصور و السعيد ابنا الصالح إسماعيل بن العادل و الأمجد بن الناصر داود و الأشرف بن مسعود و الظاهر بن المعظم فأكرم وفادتهم و قابل بالإحسان و القبول طاعتهم و فرض لهم الأرزاق و قرّر الجرايات ثم قفل إلى مصر و أفرج عن العزيز بن المغيث الّذي كان اعتقله قطز و أطلقه يوم الموقعة بالكرك و ولى على أحياء العرب بالشام عيسى بن مهنا بن مانع بن جريلة من رجالاتهم و وفر لهم الإقطاع على حفظ السابلة إلى حدود العراق و رجع إلى مصر فقدم عليه رجل من عقب المسترشد من خلفاء بني العباس ببغداد اسمه أحمد فأثبت نسبه ابن بنت الأعز كالأوّل و جمع الظاهر الناس على مراتبهم و بايع له و فوض إليه هو الأمور و خرج إليه عن التدبير و كانت هذه البيعة سنة ستين و نسبه عند العباسيين في أدراج نسبهم الثابت أحمد بن أبي بكر علي بن أبي بكر بن أحمد بن الإمام المسترشد و عند نسابة مصر أحمد بن حسن بن أبي بكر بن الأمير أبي علي القتبي بن الأمير حسن بن الإمام الراشد بن الإمام المسترشد هكذا قال صاحب حماة في تاريخه و هو الّذي استقرّت الخلافة في عقبه بمصر لهذا العهد انتهى و الله سبحانه و تعالى أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 449 استيلاء الظاهر على حصون الإسماعيلية بالشام ..... ص : 449

استيلاء الظاهر على حصون الإسماعيلية بالشام‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 449 استيلاء الظاهر على حصون الإسماعيلية بالشام ..... ص : 449

كان الإسماعيلية في حصون من الشام قد ملكوها و هي مصياف و العليقة و الكهف و المنيفة و القدموس و كان كبيرهم لعهد الظاهر نجم الدين الشعراني و كان قد جعل له الظاهر ولايتها ثم تأخر عن لقائه في بعض الأوقات فعزله و ولى عليها خادم الدين بن الرضا على أن ينزل له عن حصن مصياف و أرسل معه العساكر فتسلموه منه ثم قدم عليه سنة ثمان و ستين و هو على حصن الأكراد و كان نجم الدين الشعراني قد أسنّ و هرم فاستعتب و أعتبه الظاهر و عطف عليه و قسم الولاية بينه و بين ابن الرضا و فرض عليهما مائة و عشرين ألف درهم يحملانها في كل سنة و لما رجع سنة تسع و ستين و فتح حصن الأكراد مرّ بحصن العليقة من حصونهم فملكه من يد ابن الرضى منتصف شوّال من السنة و أنزل به حامية ثم سار لقتال التتر على البيرة كما يذكر و رجع الى مصر فوجد الإسماعيلية قد نزلوا على الحصون التي بقيت بأيديهم و سلموها لنواب الظاهر فملكوها و انتظمت قلاع الإسماعيلية في ملكة الظاهر و انقرضت منها دعوتهم و الله سبحانه و تعالى أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 456 مسير السلطان لحصار المرقب ثم الصلح معهم و مع سنقر الأشقر بصهيون و مع بني الظاهر بالكرك ..... ص : 456

كان الافرنج الذين بحصن المرقب عند ما بلغهم هجوم التتر على الشام شنوا الغارات في بلاد المسلمين من سائر النواحي فلما رجع التتر عن الشام استأذن بليان الطباخي صاحب حصن الأكراد في غزوهم و سار اليهم في حامية الحصون بنواحيه و جمع التركمان و بلغ حصن المرقب و وقف أسفله و استطرد له أهل الحصن حتى تورّط في أوعار الجبل ثم هجموا عليه دفعة فانهزم و نالوا من المسلمين و بلغ الخبر الى السلطان فخرج من مصر لغزوهم آخر سنة تسع و سبعين و استخلف ابنه مكانه و انتهى الى الروحاء فوصله هنالك رسل الافرنج في تقرير الهدنة مع أهل المرقب على أن يطلقوا من أسروه من المسلمين في واقعة بليان فعقد لهم في المحرّم سنة ثمانين و عقد لصاحب بيت الاستبار و ابنه و لصاحب طرابلس سمند بن تيمند و لصاحب عكا على بلادهم و على قلاع الإسماعيلية و على جميع البلاد المستجدّة الفتح و ما سيفتحه على أن يسكن عمال المسلمين باللاذقية و أن لا يستنجدوا أسير قلعة و لا غيرها و لا يداخلوا التتر في فتنة و لا يمرّوا عليهم الى بلاد المسلمين إن أطاقوا ذلك و عقد معهم ذلك لإحدى عشرة سنة و بعث السلطان من أمرائه من يستحلف الافرنج على ذلك و بلغه الخبر

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 462 فتح طرابلس ..... ص : 461

على أعيانهم و على مخلف فخر الملك بن عمار من أهله و ولده و بعث بهم الى مصر و جاء فخر الملك بن عمار بعد أن قطع حبل الرجاء في يده من أنجاد السلجوقية لما كانوا فيه من الشغل بالفتنة و ربما علله بعضهم بولاية الوزارة له ثم رجع الى دمشق سنة اثنتين و خمسمائة و نزل على طغتكين الاتابك ثم ملكها السرداني سنة ثلاث و خمسمائة بعد حصارها سبع سنين و جاء ابن صنحبيل من بلاد الافرنج فملكها منه و أقامت في مملكته نحوا من ثلاثين سنة ثم ثار عليه بعض الزعماء و قتله بطرس الأعور و استخلف في طرابلس القوش بطرار ثم كانت الواقعة بين صاحب القدس ملك الافرنج و بين زنكي الاتابك صاحب الموصل و انهزم الافرنج و أسر القوش في تلك الوقعة و نجا ملك الافرنج الى تغريب فتحصن بها و حضره زنكي حتى اصطلحا على أن يعطي تغريب و يطلق زنكي الأسرى في الواقعة فانطلق القوش إلى طرابلس فأقام بها مدّة و وثب الإسماعيلية به فقتلوه و ولي بعده رهند صبيا و حضر مع الافرنج سنة سبع و خمسين وقعة حارم التي هزمهم فيها العادل و أسر رهند يومئذ و بقي في اعتقاله الى أن ملك صلاح الدين يوسف بن أيوب فاطلقه سنة سبعين و خمسمائة و لحق بطرابلس و لم تزل في ملكه و ملك ولده الى أن فتحها المنصور سنة ثمان و ثمانين كما مرّ و الله تعالى أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 592 مسير التتر إلى أذربيجان و استيلاؤهم على تبريز واقعتهم على جلال الدين بآمد و مقتله ..... ص : 591

و عشرين، الواقعة التي أوهنت منه و حلّت عرى ملكه. و كان مقدم الإسماعيلية بقلعة الموت عدوا لجلال الدين بما أثخن في بلاده، و قرّر عليه وظائف الأموال، فبعث إلى التتر يخبرهم أن الهزيمة أوهنته و يحثهم على قصده، فسار إلى أذربيجان أول سنة ثلاث و عشرين.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 597 ملوك التخت بقراقوم من بعد جنكزخان ..... ص : 597

قال ابن فضل الله و لما هلك جنكزخان استقلّ أوكد اي بالتخت و بدست القفجاق و ما معه و كان أصغر ولده و انتقل إلى قراقوم بمكانهم الأصلي فاعطى و قراياق التي كانت بيده لابنه كفود و لم يتمكن كداي و هو جفطاي من مملكة ما وراء النهر و نازع ناظو بن دوشي خان في أران و همذان و تبريز و مراغة و بعث أميرا من أمرائها لحمل أموالها و القبض على عماله بها و قد كان ناظو كتب اليهم بالقبض على ذلك الأمير فقبضوا عليه و حملوه إلى ناظو فطحنه و بلغ ذلك إلى كفود فسار إلى ناظو في ستمائة ألف من العساكر و هلك قبل أن يصل اليه بعشر مراحل فبعث القوم إلى ناظو أن يكون صاحب التخت فأبى و جعله لأخيه منكوفان بن طولي و بعثه اليه و أخويه معه قبلاي و هلاكو و بعث معهم أخاه بركة بن طولي في مائة ألف من العساكر ليجلسه على التخت فلما عاد من بخارى لقي الشيخ شمس الدين الباخوري من أصحاب نجم الدين كبير الصوفية فأسلم على يده و تأكدت صحبته و معه و حرضه على التمسك بطاعة الخليفة و مكاتبته المعتصم و مبايعته و مهاداته و تردّدت الرسل بينه و بين المعتصم و تأكدت الموالاة و استقل منكوفان بالتخت و ولى أولاد جفطاي عمه على ما وراء النهر إمضاء لوصية جنكزخان لأبيهم التي مات دونها و وفد عليه جماعة من أهل قزوين و بلاد الجبل يشكون ما نزل بهم من ضرر الإسماعيلية و فسادهم فجهز أخاه هلاكو لقتالهم و استئصال قلاعهم فمضى لذلك و حسن لأخيه منكوفان الاستيلاء على أعمال الخليفة فأذن له فيه و بلغ ذلك بركة فنكره على أخيه ناظو الّذي ولى منكوفان لما كان بين بركة و المعتصم من الولاية و الوصلة بوصية الشيخ الباخوري فبعث ناظو إلى أخيه هلاكو بالنهي عن ذلك و أن لا يتعدّى مكانه و بلغته رسل ناظو بذلك و هو فيما وراء النهر قبل أن يفصل بالعساكر فأقام سنين امتثالا لأمره حتى مات ناظو و تولى بركة مكانه فاستأذن أخاه منكوفان ثانية و سار لقصد الملاحدة و أعمال الخليفة فأوقع بالملاحدة و فتح قلاعهم و استلحمهم و أوقع بأهل همذان و استباحهم لميلهم إلى بركة و أخيه ناظو ثم سار إلى بركة بدست القفجاق فزحف اليه بركة في جموع لا تحصى و التقيا و استمرّ القتل في أصحاب هلاكو و همّ بالهزيمة ثم حال نهر الكرّ بين الفريقين و عاد هلاكو في البلاد و استحكمت العداوة بينهما و سار هلاكو إلى بغداد فكانت له الواقعة المشهورة كما مرّ و يأتي في أخبار دولته إنشاء الله تعالى و في كتاب ابن فضل الله فيما نقله عن شمس الدين الأصبهاني أنّ هلاكو لم يكن مستقلا بالملك و انما كان نائبا

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 606 أزبك بن طغرلجاي بن منكوتمر ..... ص : 606

و لما هلك طغطاي بايع نائبة قطلتمر لازبك ابن أخيه طغرلجاي بإشارة الخاتون تنوفالون زوج أبيه طغرلجاي و عاهده على الإسلام فأسلم و اتخذ مسجدا للصلاة و أنكر عليه بعض أمرائه فقتله و تزوّج الخاتون بثالون و كانت المواصلة بين طغطاي و بين ملوك مصر و مات طغطاي و رسله عند الملك الناصر محمد بن قلاون فرجعوا إلى أزبك مكرمين و جدّد أزبك الولاية معه و حببه قطلتمر في بعض كرائمهم يرغبه و عين له بنت بذلك أخي طغطان و تكرّرت الرسالة في ذلك إلى أن تم الأمر و بعثوا بكريمتهم المخطوبة إلى مصر فعقد عليها الناصر و بنى بها كما مرّ في أخباره ثم حدثت الفتنة بين أزبك و بين أبي سعيد ملك التتر بالعراق من بني هلاكو و بعث أزبك عساكره إلى أذربيجان و كان بنو دوشي يدعون أنّ توريز و مراغة لهم و أنّ القان لما بعث هلاكو لغزو بلاد الإسماعيلية و فتح بغداد استكثر من العساكر و سار معه عسكر أهل الشمال هؤلاء و قرّرت لهم العلوفة بتوريز و لما مات هلاكو طلب بركة من ابنه ابغا أن يأذن له في بناء جامع تبريز و دار لنسج الثياب و الطرز فأذن له فبناهما و قام بذلك ثم اصطلحوا و أعيدت فادعى بنو دوشي خان أنّ توريز و مراغة من اعمالهم‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 612 دولة بني هولاكو دولة بني هلاكو ملوك التتر بالعراقين و خراسان و مبادي أمورهم و تصاريف أحوالهم ..... ص : 612

قد تقدّم لنا أنّ جنكزخان عهد بالتخت و هو كرسي الملك بقراقوم لابنه أوكداي ثم ورثه من بعده كفود بن أوكداي و أنّ الفتنة وقعت بينه و بين صاحب الشمال من بني جنكزخان و هو ناظو بن دوشي خان صاحب التخت بصراي و سار اليه في جموع المغل و التتر و هلك في طريقه و سلم المغل الذين معه التخت لناظو فامتنع من مباشرته بنفسه و بعث اليه أخاه منكوفان و بعث معه بالعساكر أخويه الآخرين قبلاي و هلاكو و معهما أخوهما بركة ليجلسه على التخت فأجلسه سنة خمسين و ذكرنا سبب إسلام بركة عند مرجعه و أنّ منكوفان استقلّ بالتخت و ولى بني جفطاي بن جنكزخان على بلاد ما وراء النهر إمضاء لوصية جنكزخان و بعث أخاه هلاكو لتدويخ عراق العجم و قلاع الإسماعيلية و يسمون الملاحدة و الاستيلاء على ممالك الخليفة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 612 هلاكو بن طولي ..... ص : 612

و لما بعث منكوفان أخاه إلى العراق فسار لذلك سنة اثنتين و خمسين و ستمائة و فتح الكثير من قلاعهم و ضيق بالحصار مخنقهم و ولى خلال ذلك في كرسي صراي بالشمال بركة بن ناظو بن دوشي خان فحدثت الفتنة بينه و بين هلاكو و نشأت من الفتنة الحرب و سار بركة و معه نوغان بن ططر بن مغل بن دوشي خان و التقوا على نهر نول و قد جمد ماؤه لشدّة البرد و انخسف من تحته فانهزم هلاكو و هلك عامّة عسكره و قد ذكرنا أسباب الفتنة بينهما ثم رجع هلاكو إلى بلاد الإسماعيلية و قصد قلعة الموت و بها صاحبها علاء الدين فبلغه في طريقه وصية من ابن العلقميّ وزير المستعصم ببغداد في كتاب ابن الصلايا صاحب أربل يستحثه للمسير إلى بغداد و يسهل عليه أمرها لما كان ابن العلقميّ رافضيا هو و أهل محلته بالكرخ و تعصب عليهم أهل السنة و تمسكوا بأنّ الخليفة و الدوادار يظاهرونهم و أوقعوا بأهل الكرخ و غضب لذلك ابن العلقمي و دس إلى ابن الصلايا بأربل و كان صديقا له بأن يستحث التتر لملك بغداد و أسقط عامة الجند يموه بانه يصانع التتر بعطائهم و سار هلاكو و التتر الى بغداد و استنفر

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏5 614 هلاكو بن طولي ..... ص : 612

مدّة ثم ملكها و من عليه و أطلقه و وجد بها المعتقلين من البحرية مماليك الصالح أيوب الذين حبسهم الناصر و هم سنقر الأشقر و تنكز و غيرهما فأطلقهم و كان معهم أمير من أكابر القفجاق لحق به و استخدم له فجعلهم معه و ولى على البلاد التي ملكها من الشام ثم جهز العساكر إلى دمشق و ارتحل الناصر إلى مصر و رجع عنه الصالح بن الأشرف صاحب حمص إلى هلاكو فولاه دمشق و جعل نوابه بها لنظره و بلغ الناصر إلى هلاكو ثم استوحش الخليفة من قطز سلطان مصر لما كان بينهما من الفتنة فخرج إلى هلاكو فأقبل عليه و استشاره في إنزال الكتائب بالشام فسهل له الأمر في عساكر مصر و رجع إلى رأيه في ذلك و ترك نائبة كيبغا من أمراء التتر في خف من الجنود فبعث كيبغا إلى سلطان مصر و أساء رسله بمجلس السلطان في الخطاب بطلب الطاعة فقتلهم و سار إلى الشام فلقي كيبغا بعين جالوت فانهزمت عساكر التتر و قتل كيبغا أميرهم و السعيد صاحب الضبينة أخو الناصر كان حاضرا مع التتر فقبض عليه و قتل صبرا ثم بعث هلاكو العساكر إلى البيرة و السعيد بن لؤلؤ على حلب و معه طائفة من العساكر فبعث بعضهم لمدافعة التتر فانهزموا و حنق الأمراء على السعيد بسبب ذلك و حبسوه و ولوا عليهم حسام الدين الجوكندار و زحف التتر إلى حلب فأجفل عنها و اجتمع مع صاحبها المنصور على حمص و زحفوا إلى التتر فهزموهم و سار التتر إلى أفامية فحاصروها و هابوا ما وراءها و ارتحلوا إلى بلادهم و بلغ الخبر إلى هلاكو فقتل الناصر صاحب دمشق لاتهامه إياه فيما أشار به من الاستهانة بأهل مصر و كان هلاكو لما فتح الشام سنة ثمان و خمسين بلغه مهلك أخيه القان الأعظم منكوفان في مسيره إلى غزو بلاد الخطا فطمع في القانية و بادر لذلك فوجد أخاه قبلاي قد استقل فيها بعد حروب بدت بينه و بين أخيه أزبك تقدّم ذكرها في أخبار القان الأعظم فشغل بذلك عن أمر الشام ثم لما يئس من القانية قنع بما حصل عنده من الأقاليم و الأعمال و رجع إلى بلاده و الأقاليم التي حصلت بيده إقليم خراسان كرسيه نيسابور و من مدنه طوس و هراة و ترمذ و بلخ همذان و نهاوند و كنجة عراق العجم كرسيه أصبهان و من مدنه قزوين و قم و قاشان و شهرزور و سجستان و طبرستان و طلان و بلاد الإسماعيلية عراق العرب كرسيه بغداد و من مدنه الدينور و الكوفة و البصرة أذربيجان و كرسيه توريز و من مدنه حران و سلماس و قفجاق خوزستان كرسيها ششتر و من مدنها الأهواز و غيرها فارس كرسيها شيراز و من مدنها كش و نعمان و محمل رزون و البحرين ديار بكر كرسيها الموصل و من مدنها ميافارقين و نصيبين و سنجار و اسعرد و دبيس و حران و الرها و جزيرة ابن عمر بلاد الروم كرسيها قونية و من مدنها ملطية و أقصرا و أورنكار و سيواس‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 19 (الخبر عن دخول العرب من بني هلال و سليم المغرب من الطبقة الرابعة و أخبارهم هنالك) ..... ص : 17

و وصله أبو الفضل البغدادي و حظي من الخليفة بالتقليد و الخلع، و قرئ كتابه بجامع القيروان و نشرت الرايات السود و هدمت دار الإسماعيلية. و بلغ الخبر إلى المستنصر معز الخليفة بالقاهرة، و إلى الشيعة الرافضة من كتامة و صنائع الدولة فوجموا، و طلع عليهم المقيم المقعد من ذلك، و ارتبكوا في أمرهم. و كان أحياء هلال هؤلاء الأحياء من جشم و الأثير [4] و زغبة و رياح و ربيعة و عدي في محلاتهم بالصعيد كما قدمناه.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏8 42 فهرس الأعلام و القبائل ..... ص : 5

الإسماعيلية (1) 251- (2) 20- (4) 13- 104- 107- 118 121- 122- (5) 32 58- 104- 116- 117 139- 149- 152- 158 164- 198- 240- 341 450- 457- 463- 598.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏8 137 فهرس الأعلام و القبائل ..... ص : 5

الحسين بن الصباح رئيس الإسماعيلية بالعراق (4) 82.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏8 219 فهرس الأعلام و القبائل ..... ص : 5

سنان مقدم الإسماعيلية (4) 122- (5) 341- 382.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏8 318 فهرس الأعلام و القبائل ..... ص : 5

علاء الدين (علاء الملك) ملك الإسماعيلية (5) 152- 158.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏8 565 القسم الثاني: فهرس الأماكن الجغرافية ..... ص : 555

الإسماعيلية (5) 56- 130- 442.

تاريخ‏الإسلام ج‏20 234 [الباطنية] ..... ص : 234

[2] ذكرها ابن الجوزي في (المنتظم 5/ 111)، و في أولها: الإسماعيلية. و انظر: البداية و النهاية 11/ 62.

تاريخ‏الإسلام ج‏20 236 [الإسماعيلية] ..... ص : 236

[الإسماعيلية]

تاريخ‏الإسلام ج‏20 236 [الإسماعيلية] ..... ص : 236

و الإسماعيلية من القرامطة [1].

تاريخ‏الإسلام ج‏20 236 [وفاة يازمان الخادم‏] ..... ص : 236

[1] انظر عن الإسماعيلية في:

تاريخ‏الإسلام ج‏28 28 [التنكيل بالمعتزلة و الرافضة و غيرهم في خراسان‏] ..... ص : 28

و امتثل يمين الدّولة محمود بن سبكتكين أمر القادر باللَّه، و بثّ سنّته في أعماله بخراسان و غيرها في قتل المعتزلة و الرافضة و الإسماعيلية و القرامطة و الجهميّة و المشبّهة، و صلبهم و حبسهم و نفاهم، و أمر بلعنهم على المنابر، و شرّدهم عن ديارهم، و صار ذلك سنّة في الإسلام [1].

تاريخ‏الإسلام ج‏29 219 - حرف الحاء - ..... ص : 217

و كان أبي ممّن أجاب دعوة المصريّين، و يعدّ من الإسماعيلية، و قد سمع منهم ذكر النّفس و العقل، و كذلك أخي. فربّما تذاكروا و أنا أسمعهم و أدرك ما

تاريخ‏الإسلام ج‏30 499 - حرف الثاء - ..... ص : 499

و كان من كبار تلامذة أبي الصّلاح. تصدّر للإفادة بعده، و تولّى خزانة الكتب بحلب، فقال من بحلب من الإسماعيلية: إنّ هذا يفسد الدّعوة.

تاريخ‏الإسلام ج‏32 94 - حرف العين - ..... ص : 88

هكذا نقل بعض المؤرخين، و قد ذكرته عن بعضهم في كتاب المرهم أنّ داعي الإسماعيلية دخل اليمن و دعا إلى مذهبهم و نزل في الجبل المذكور، و لم يزل يدعو سرا حتى كثرت أتباعهم و ظهرت دعوتهم و ملكوا جبال اليمن و تهامتها و لكن ذلك مخالف بما قدمناه عن بعض في هذا التاريخ من وجوه.

تاريخ‏الإسلام ج‏33 14 [تسلم رئيس الإسماعيلية قلعة أصبهان‏] ..... ص : 14

[تسلّم رئيس الإسماعيلية قلعة أصبهان‏]

تاريخ‏الإسلام ج‏33 14 [تسلم رئيس الإسماعيلية قلعة أصبهان‏] ..... ص : 14

و في شعبان تسلّم ابن الصّبّاح رأس الإسماعيلية قلعة أصبهان، و ذلك أوّل ظهورهم [1]. و سيأتي ذكرهم في سنة أربع و تسعين.

تاريخ‏الإسلام ج‏34 28 [رواية ابن الجوزي عن الباطنية] ..... ص : 28

قال أبو الفرج ابن الجوزيّ: [2] و أوّل ما عرف من أخبار الباطنيّة، يعني الإسماعيلية، أنّهم اجتمعوا فصلّوا العيد في ساوة، ففطن بهم الشّحنة، فأخذهم و حبسهم، ثم أطلقهم، [ثم اغتالوا] [3] مؤذّنا من أهل ساوة [فاجتهدوا] [4] أن يدخل في مذهبهم، فامتنع [5]، فخافوا أن ينمّ عليهم، فقتلوه [6]. فرفع ذلك إلى نظام الملك، فأخذ رجلا نجّارا اتّهمه بقتله، و هو أوّل من فتكوا به. و كانوا يقولون: قتلتم منّا نجّارا، فقتلنا به نظام الملك [7].

تاريخ‏الإسلام ج‏34 31 [رواية ابن الأثير عن الباطنية] ..... ص : 31

قال «ابن الأثير» [2] و في شعبان سنة أربع و تسعين أمر السّلطان بركياروق بقتل الباطنيّة، و هم الإسماعيلية، و هم القرامطة.

تاريخ‏الإسلام ج‏34 34 [إقامة ابن الصباح بقلعة ألموت‏] ..... ص : 33

قال: [1] و كان تيران شاه ابن توران شاه بن قاروت [2] بك السّلجوقيّ بكرمان قد قتل الإسماعيلية الأتراك أصحاب الأمير إسماعيل، و كانوا قوما سنّة. قتل منهم ألفي رجل صبرا، و قطع أيدي ألفين. و نفق عليه أبو زرعة الكاتب، فحسّن له مذهب الباطنيّة، فأجاب. و كان عنده الفقيه أحمد بن الحسين البلخيّ الحنفيّ، و كان مطاعا في النّاس، فأحضره عنده ليلة، و أطال الجلوس، فلمّا خرج أتبعه من قتله فلما أصبح دخل عليه النّاس، و فيهم صاحب جيشه، فقال: أيّها الملك، من قتل هذا الفقيه؟

تاريخ‏الإسلام ج‏34 35 [حصار الأمير بزغش حصن طبس‏] ..... ص : 35

و فيها حاصر الأمير بزغش [5]، و هو أكبر أمراء الملك سنجر، حصن طبس الّذي فيه الإسماعيلية، و ضيّق عليهم، و خرّب كثيرا من أسوارها بالمنجنيق، و لم يبق إلّا أخذها، فرحل عنهم و تركهم، فبنوا السّور، و ملئوا القلعة ذخائر.

تاريخ‏الإسلام ج‏34 61 [تخريب المقدم بزغش حصون الإسماعيلية] ..... ص : 61

[تخريب المقدّم بزغش حصون الإسماعيلية]

تاريخ‏الإسلام ج‏34 62 [تخريب المقدم بزغش حصون الإسماعيلية] ..... ص : 61

و سار إلى قتال الإسماعيلية، و قدم طبس، و هي لهم، فخرّبها و ما جاء وراءها [1] من القلاع و القرى، و أكثر فيهم النّهب و السّبي و القتل، و فعل بهم الأفعال العظيمة [2].

تاريخ‏الإسلام ج‏34 62 [تأمين الإسماعيلية و سخط الناس على السلطان‏] ..... ص : 62

[تأمين الإسماعيلية و سخط الناس على السلطان‏]

تاريخ‏الإسلام ج‏34 67 [قتل الإسماعيلية للحجاج الخراسانيين‏] ..... ص : 67

[قتل الإسماعيلية للحجّاج الخراسانيّين‏]

تاريخ‏الإسلام ج‏34 67 [قتل الإسماعيلية للحجاج الخراسانيين‏] ..... ص : 67

و أمّا الإسماعيلية فثاروا بخراسان، و لم يقفوا على الهدنة فعاثوا بأعمال بيهق، و بيّتوا الحجّاج الخراسانيّين بنواحي الرّيّ و وضعوا فيهم السّيف، و نجا بعضهم بأسوإ حال [2].

تاريخ‏الإسلام ج‏34 67 [قتل الإسماعيلية ابن المشاط] ..... ص : 67

[قتل الإسماعيلية ابن المشّاط]

تاريخ‏الإسلام ج‏34 71 [امتلاك الإسماعيلية حصن فامية] ..... ص : 71

[امتلاك الإسماعيلية حصن فامية]

تاريخ‏الإسلام ج‏34 71 [امتلاك الإسماعيلية حصن فامية] ..... ص : 71

و فيها ملك الإسماعيلية حصن فامية [3] و قتلوا صاحبه خلف بن ملاعب الكلابيّ. و كان خلف قد تغلّب على حمص، و قطع الطّريق، و عمل أنحس ممّا تعمله الإفرنج فطرده تتش عن حمص، فذهب إلى مصر، فما التفتوا إليه. فاتّفق أنّ نقيب فامية من جهة رضوان بن تتش أرسل إلى المصريّين، و كان على مذهبهم، يستدعي منهم من يسلّم إليه الحصن، فطلب ابن ملاعب منهم أن يكون واليا عليه لهم. فلمّا ملك خلع طاعتهم. فأرسلوا من مصر يتهدّدونه بما يفعلونه بولده الّذي عندهم رهينة، فقال: لا أنزل من قلعتي، و ابعثوا إليّ بعض أعضاء ابني حتّى آكله.

تاريخ‏الإسلام ج‏34 75 [مقتل فخر الملك ابن نظام الملك‏] ..... ص : 75

و يوم عاشوراء قتل فخر الملك عليّ ابن نظام الملك. وثب عليه واحد من الإسماعيلية في زيّ متظلّم، فناوله قصّة، ثمّ ضربه بسكّين فقتله. و عاش ستّا و ستّين سنة [5].

تاريخ‏الإسلام ج‏35 28 [اغتيال مودود صاحب الموصل‏] ..... ص : 28

فقيل: إنّ الإسماعيلية قتلته.

تاريخ‏الإسلام ج‏35 94 - حرف العين - ..... ص : 91

و قد رمي الكيا، رحمه الله، بأنّه يرى في المناظرة رأي الإسماعيلية، و ليس كذلك، بل وقع الاشتباه على القائل بأنّ صاحب الألموت ابن الصّبّاح يلقّب بإلكيا أيضا. فافهم ذلك، و أمّا الهراسيّ فبري‏ء من ذلك [1].

تاريخ‏الإسلام ج‏35 94 - حرف العين - ..... ص : 91

و قال السبكي: و من غريب ما اتفق له أنه أشيع أن الكيا باطنيّ يرى رأي الإسماعيلية، فتمت له فتنة هائلة و هو بري‏ء من ذلك، و لكن وقع الاشتباه على الناقل، فإنّ صاحب الألموت ابن الصباح الباطني الإسماعيلي كان يلقّب بإلكيا أيضا، ثم ظهر الأمر، و فرجت كربة شيخ الإسلام رحمه الله، و علم أنه أتي من توافق اللقبين. (طبقات الشافعية الكبير 7/ 233).

تاريخ‏الإسلام ج‏35 311 [هياج الإسماعيلية بخراسان‏] ..... ص : 311

[هياج الإسماعيلية بخراسان‏]

تاريخ‏الإسلام ج‏35 311 [هياج الإسماعيلية بخراسان‏] ..... ص : 311

و فيها هاجت الإسماعيلية بخراسان، و نصر عليهم عسكر سنجر، و قتلوا منهم مقتلة كبيرة [6].

تاريخ‏الإسلام ج‏35 312 [تكاثر الإسماعيلية بالشام‏] ..... ص : 312

[تكاثر الإسماعيلية بالشام‏]

تاريخ‏الإسلام ج‏35 312 [تكاثر الإسماعيلية بالشام‏] ..... ص : 312

و فيها كثرت الإسماعيلية بالشّام، و كان النّاس و الكبار يخافونهم، فرأى طاهر بن سعد الدّين المزدقانيّ [1] من المصلحة أن يسلّم إلى رئيسهم بهرام حصنا، فأعطاه طغتكين بانياس و تألّم النّاس [2].

تاريخ‏الإسلام ج‏35 386 - حرف الشين - ..... ص : 385

و نزار المذكور هو الّذي تنسب إليه الإسماعيلية أرباب قلعة الألموت.

تاريخ‏الإسلام ج‏35 386 - حرف الشين - ..... ص : 385

قال ابن الأثير: [2] كانت ولايته ثمانيا و عشرين سنة، و كان الإسماعيلية يكرهونه لأسباب، منها تضييقه على إمامهم، و تركه ما يجب عندهم سلوكه معهم، و تركه معارضة أهل السّنّة في اعتقادهم، و النّهي عن معارضتهم، و إذنه للنّاس في إظهار معتقداتهم، و المناظرة عليها.

تاريخ‏الإسلام ج‏36 43 [خلاف الإسماعيلية و السنة بمصر] ..... ص : 43

[خلاف الإسماعيلية و السّنّة بمصر]

تاريخ‏الإسلام ج‏36 43 [خلاف الإسماعيلية و السنة بمصر] ..... ص : 43

و فيها جاءت الأخبار من مصر بخلف ولدي الحافظ لدين الله عبد المجيد و هما: حيدرة [2]، و الحسن. و افترق الجند فرقتين، إحداهما مائلة إلى الإسماعيلية، و الأخرى إلى مذهب السّنّة. فاستظهرت السّنّة، و قتلوا خلقا من أولئك، و استحرّ القتل بالسّودان، و استقام أمر وليّ العهد حسن، و تتبّع من كان ينصر الإسماعيلية من المقدّمين و الدّعاة، فأبادهم قتلا و تشريدا.

تاريخ‏الإسلام ج‏36 216 [تملك الإسماعيلية حصن مصيات‏] ..... ص : 216

[تملّك الإسماعيلية حصن مصيات‏]

تاريخ‏الإسلام ج‏36 216 [تملك الإسماعيلية حصن مصيات‏] ..... ص : 216

و في سنة خمس و ثلاثين ملكت الإسماعيلية حصن مصيات [2]، كان واليه مملوكا لصاحب شيزر، فاحتالوا عليه و مكروا به، حتّى صعدوا إليه و قتلوه، و ملكوا الحصن، و بقي بأيديهم إلى دولة الملك الظّاهر [3].

تاريخ‏الإسلام ج‏36 309 - حرف الألف - ..... ص : 308

هو الدهر للخطب المبرّح يخطب و يندب للأمر الّذي منه يندب‏

يجلّ الثرى إذا آثروه ... ............... .... مواعيده برق لراجيه خلّب‏

فلا تكن ممّن بالمطامع يخلب و ما أحد تخفى عليه فعاله‏

فيرجو، و لكنّ البقاء محبّب بنفسي من أهدى الزمان بقاءه‏

و عاد بما أهدى يهدّ و يسلب و أقام الحكم بعده شاغرا ثلاثة أشهر. (المقفّى الكبير 1/ 491).

و «أقول»: و أسرة بني أبي عقيل كانت سنّيّة تتولّى القضاء للدولة الفاطمية الإسماعيلية. و أخوه هو الرئيس الكبير أبو طالب علي بن عبد الرحمن المتوفى سنة 537 ه. و قد ترجم له المؤلّف الذهبي- رحمه الله- في هذا الجزء برقم (333).

تاريخ‏الإسلام ج‏37 15 [إبطال الأذان ب«حي على خير العمل» بحلب‏] ..... ص : 15

و فيها أمر نور الدّين بإبطال «حيّ على خير العمل» من الأذان بحلب، فعظم ذلك على الإسماعيلية و الرّافضة الّذين بها [3].

تاريخ‏الإسلام ج‏37 50 [انهزام الإسماعيلية أمام الخراسانيين‏] ..... ص : 50

[انهزام الإسماعيلية أمام الخراسانيين‏]

تاريخ‏الإسلام ج‏37 50 [انهزام الإسماعيلية أمام الخراسانيين‏] ..... ص : 50

و فيها ثارت الإسماعيلية، و اجتمعوا في سبعة آلاف مقاتل من بين فارس و راجل، و قصدوا خراسان ليملكوها عند ما ينزل بها من الغزّ، فتجمّع لهم أمراء من جند خراسان، و وقع المصافّ، فهزم الله الإسماعيلية، و قتل رءوسهم و أعيانهم، و لم ينج منهم إلّا الأقلّ. و خلت قلاعهم من الحماة. و لو لا أنّ عسكر خراسان كانوا مشغولين بالغزّ لملكوا حصونهم، و استأصلوا شأفتهم [2].

تاريخ‏الإسلام ج‏37 329 - حرف الميم - ..... ص : 323

بالميل إلى أهل القلاع، يعني الإسماعيلية، و الدّعوة إليهم و النّصرة لطامّتهم.

تاريخ‏الإسلام ج‏37 329 - حرف الميم - ..... ص : 323

و قال السبكي: و في تاريخ شيخنا الذهبي أن ابن السمعاني ذكر أنه كان متّهما بالميل إلى أهل القلاع يعني الإسماعيلية و الدعوة إليهم و النصرة لطامّاتهم، و أنه قال في (التحبير) إنه متّهم بالإلحاد و الميل إليهم، غال في التشيّع. انتهى مختصرا. فأمّا (الذيل) فلا شي‏ء فيه من ذلك، و إنما ذلك في (التحبير) و ما أدري من أين ذلك لابن السمعاني، فإن تصانيف أبي الفتح دالّة على خلاف ذلك، و يقع لي أنّ هذا دسّ على ابن السمعاني في كتابه (التحبير) و إلا فلم يذكره‏

تاريخ‏الإسلام ج‏38 12 [غزو رستم الإسماعيلية] ..... ص : 12

[غزو رستم الإسماعيلية]

تاريخ‏الإسلام ج‏38 12 [غزو رستم الإسماعيلية] ..... ص : 12

و فيها غزا رستم بن عليّ بن شهريار الملك مازندران بلاد ألموت و أوطأ الإسماعيلية ذلا، و خرّب بلادهم، و سبى النّساء و الأولاد، و غنم، و خذلت الإسماعيلية، و خربت عامّة قراهم [3].

تاريخ‏الإسلام ج‏38 12 [خروج الإسماعيلية على الحجاج‏] ..... ص : 12

[خروج الإسماعيلية على الحجّاج‏]

تاريخ‏الإسلام ج‏38 12 [خروج الإسماعيلية على الحجاج‏] ..... ص : 12

و فيها خرجت الإسماعيلية لعنهم الله، على حجّاج خراسان، فاقتتلوا و ثبت الفريقان إلى أن قتل أمير الحاج، فذلّوا و ألقوا بأيديهم، و قتلهم الإسماعيلية قتلا ذريعا، و عظم المصاب ف إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ 2: 156 [4].

تاريخ‏الإسلام ج‏38 21 [مصرع الإسماعيلية الخراسانية] ..... ص : 21

[مصرع الإسماعيلية الخراسانية]

تاريخ‏الإسلام ج‏38 21 [مصرع الإسماعيلية الخراسانية] ..... ص : 21

و فيها مصرع الإسماعيلية الخراسانيّين. و ذلك أنّهم نزلوا في ألف و سبعمائة رجل على زوق [1] كبير للتركمان، فلم يجدوا به الرّجال، فسبوا الذّرّية، و حازوا الزّوق، و قتلوا الرجال و أحرقوا الأشياء الثّقيلة. و بلغ الخبر عسكر التركمان، فأسرعوا فأدركوا الإسماعيلية لعنهم الله، و هم يقتسمون الغنيمة، فأحاطوا بهم، و وضعوا فيهم السّيف، و ألقى الله الذّلّ على الإسماعيلية، و استولى عليهم القتل و الأسر، فلم ينج منهم إلّا تسعة أنفس.

تاريخ‏الإسلام ج‏38 77 - حرف الألف - ..... ص : 73

و كان أبوه حافظا. قدم مجد الدّين بغداد حاجّا، ثمّ ردّ إلى وطنه [3]، فلمّا وصل إلى قومس [4] خرج طائفة كبيرة من أهل القلاع الإسماعيلية و قطعوا الطّريق على القافلة، و قتلوا مقتلة عظيمة من الحاجّ و العلماء، أكثر من سبعين نفسا، منهم مجد [الدين‏] النّسفيّ رحمه الله.

تاريخ‏الإسلام ج‏38 194 - حرف الحاء - ..... ص : 194

و كان قد كثر في جبالهم الإسماعيلية، فأخرجهم من تلك الأرض، و نظّفها منهم، و راسل الملوك و هاداهم، و استمال صاحب نيسابور المؤيد أي أبه و هادنه.

تاريخ‏الإسلام ج‏38 198 - حرف الطاء - ..... ص : 196

[11] زاد المؤلّف- رحمه الله- في (سير أعلام النبلاء 20/ 399): «و لقد قال لعليّ بن الزّبد لما ضجّت الغوغاء يوم خلافة العاضد و هو حدث: يا عليّ، ترى هؤلاء القوّادين دعاة الإسماعيلية يقولون: ما يموت الإمام حتى ينصّها في آخر، و ما علموا أني من ساعة كنت أستعرض لهم خليفة كما أستعرض الغنم!».

تاريخ‏الإسلام ج‏38 235 - حرف الكاف - ..... ص : 235

صاحب الألموت، و مقدّم الإسماعيلية و رئيس الضّلّال الباطنيّة.

تاريخ‏الإسلام ج‏38 235 - حرف الكاف - ..... ص : 235

هلك في هذا العام، و قام بعده ابنه فأظهر التّوبة و ألزم الإسماعيلية الّذين عنده الصّلوات و صوم رمضان، و بعثوا إلى قزوين يطلبون من يصلّي بهم و يعلّمهم حدود الإسلام، و الله أعلم بالنّيّات [3].

تاريخ‏الإسلام ج‏39 367 - حرف العين - ..... ص : 344

و كاتبوا «سنانا» صاحب الحشيشيّة بأن الدّعوة واحدة، و الكلمة جامعة، و استدعوا منه من يغتال المملوك. و كان الرسول خال ابن فرجلة، فقتل الله تعالى بسيف الشّرع و الفتاوى جماعة من الغواة الدّعاة إلى النّار، و شنقوا على أبواب قصورهم، و صلبوا على الجذوع المواجهة لدورهم، و وقع التّتبّع لأتباعهم، و شرّدت الإسماعيلية، و نودي بأن يرحل كافّة الأجناد و حاشية القصر إلى أقصى الصّعيد، و ثغر الإسكندريّة، فظهر به داعية يسمّى «قديد

تاريخ‏الإسلام ج‏41 14 كثرة الخلف بين الأمم و الطوائف‏] ..... ص : 14

و في هذه الأيام كثر الخلف بديار بكر و الجزيرة بين الأكراد و التّركمان، و بين الفرنج و الروم و الأرمن، و بين الإسماعيلية و ال [- سّنّة] [3]. و قتلت الإسماعيلية ابن نيسان والد الّذي أخذ منه صلاح الدين آمد.

تاريخ‏الإسلام ج‏41 78 [قتل المركيس صاحب صور] ..... ص : 78

و كان المركيس أحد من بالغ في حصار عكّا. و كان سبب قتله أنّ سنانا مقدّم الإسماعيلية بعث إليه صلاح الدّين أن يرسل من يقتل ملك الإنكتار،

تاريخ‏الإسلام ج‏41 175 - حرف الألف - ..... ص : 169

كم قد شهدت من الحروب فليتني في بعضها من قبل نكسي أقتل‏

فالقتل أحسن بالفتى من قبل أن يفنى و يبليه الزّمان و أجمل‏

و أبيك ما أحجمت عن خوض الرّدى في الحرب، يشهد لي بذاك المنصل‏

لكن قضاء الله أخّرني إلى أجلي الوقت لي فما ذا أفعل؟

ثمّ أخذ يعدّ ما حضره من الوقعات الكبار قال: فمن ذلك وقعة كان بيننا و بين الإسماعيلية في قلعة شيزر لمّا وثبوا على الحصن في سنة سبع و خمسمائة [1]، و وقعة كانت بين عسكر حماه و عسكر حمص في سنة خمس و عشرين و خمسمائة، و مصافّ على تكريت بين أتابك زنكي بن آق‏سنقر، و بين قراجا صاحب مرس في سنة ستّ و عشرين، و مصافّ بين المسترشد باللَّه و بين‏

تاريخ‏الإسلام ج‏41 175 - حرف الألف - ..... ص : 169

و يقول خادم العلم محقّق هذا الكتاب «عمر عبد السلام تدمري»: إنّ كلا التاريخين غير صحيح استنادا إلى ما جاء في «الكامل في التاريخ» لابن الأثير 10/ 472، و غيره من المؤرخين الذين ذكرت مصادرهم في حوادث تلك السنة من هذا الكتاب، من أن حادثة استيلاء الإسماعيلية الباطنية على حصن شيزر كانت في فصح النصارى من سنة 502 ه.

تاريخ‏الإسلام ج‏41 175 - حرف الألف - ..... ص : 169

قال أسامة: في (لباب الآداب 190): «كان بيننا و بين الإسماعيلية قتال في قلعة شيزر في سنة سبع و عشرين و خمسمائة، لعملة عملوها علينا، ملكوا بها حصن شيزر، و جمّاستنا في ظاهر البلد ركاب، و الشيخ العالم أبو عبد الله محمد بن يوسف بن المنيّرة رحمه الله في دار والدي يعلّم إخوتي رحمهم الله، فلما وقع الصياح في الحصن تراكضنا و صعدنا في الحبال، و الشيخ أبو عبد الله قد مضى إلى داره إلى الجامع ..».

تاريخ‏الإسلام ج‏41 201 - حرف الميم - ..... ص : 191

و كان الواعظ من دعاة سنان رأس الإسماعيلية، و زحمته العامّة فهرب إلى الشّام، و حدّث سنانا بما جرى عليه، فبعث له اثنين، فأقاما في رباطه‏

تاريخ‏الإسلام ج‏41 325 - حرف السين - ..... ص : 325

أبو الحسن البصريّ، كبير الإسماعيلية و صاحب الدّعوة النّزاريّة.

تاريخ‏الإسلام ج‏41 329 - حرف السين - ..... ص : 325

و أوّل قدوم سنان كان إلى حلب، فذكر سعد الدّين عبد الكريم، رسول الإسماعيلية، قال: حكى سنان صاحب الدّعوة قال: لمّا وردت الشّام اجتزت بحلب، فصلّيت العصر بمشهد عليّ بظاهر باب الجنان، و ثمّ شيخ مسنّ، فسألته: من أين يكون الشّيخ؟ قال: من صبيان حلب.

تاريخ‏الإسلام ج‏41 330 - حرف السين - ..... ص : 325

قال: و قرأت بخطّ أبي غالب بن الحصين في «تاريخه»: و فيه، يعني محرّم سنة تسع و ثمانين، هلك سنان صاحب دار الدّعوة النّزاريّة بالشّام بحصن الكهف [1]. و كان رجلا عظيما، خفيّ الكيد، بعيد الهمّة، عظيم المخاريق، ذا قدرة على الإغواء، و خديعة القلوب، و كتمان السّرّ، و استخدام الطّغام و الغفلة في أغراضه الفاسدة. و أصله من قرية من قرى البصرة، و تعرف بعقر السّدف. خدم رؤساء الإسماعيلية بالألموت، و راض نفسه بعلوم الفلسفة. و قرأ كثيرا من كتب الجدل و المغالطة، و «رسائل» إخوان الصّفا و ما شاكلها من الفلسفة الإقناعيّة المشوّقة غير المبرهنة.

تاريخ‏الإسلام ج‏41 330 - حرف السين - ..... ص : 325

قال كمال الدّين: و قرأت بخطّ الحسين بن عليّ بن الفضل الرّازيّ في «تاريخه» قال: حدّثني الحاجب معين الدّين مودود أنّه حضر عند الإسماعيلية سنة اثنتين و خمسين و خمسمائة، و أنّه خلا بسنان، و سأله عن سبب كونه في هذا المكان، فقال: إنّني نشأت بالبصرة، و كان والدي من مقدّميها. فوقع هذا الحديث في قلبي، فجرى لي مع إخوتي أمر أحوجني إلى الانصراف عنهم، فخرجت بغير زاد و لا ركوب، فتوصّلت حتّى بلغت الألموت، فدخلتها و بها الكيا محمد متحكّم، و كان له ابنان سمّاهما: الحسن، و الحسين، فأقعدني معهما في المكتب، و كان يبرّني برّهما، و يساويني بهما. و بقيت حتّى مات، و ولي بعده ابنه الحسن، فأنفذني إلى الشّام.

تاريخ‏الإسلام ج‏41 333 - حرف السين - ..... ص : 325

و قال كمال الدّين: حدّثني النّجم محمد بن إسرائيل قال: أخبرني المنتجب بن دفتر خوان قال: أرسلني صلاح الدّين إلى سنان زعيم الإسماعيلية حين وثبوا على صلاح الدّين للمرّة الثّالثة بدمشق، و نعى القطب النّيسابوريّ، و أرسل معي تهديدا و تخويفا، فلم يجبه، بل كتب على طرّة كتاب صلاح الدّين، و قال لنا: هذا جوابكم.

تاريخ‏الإسلام ج‏41 334 - حرف السين - ..... ص : 325

و قال كمال الدّين: أنشدني الحسن بن إبراهيم بن الخشّاب قال: أنشدني شيخ الإسماعيلية قال: أنشدني سنان لنفسه:

تاريخ‏الإسلام ج‏41 356 - حرف الياء - ..... ص : 351

و في سنة إحدى و سبعين حاصر عزاز. قال ابن واصل [1]: حاصر عزاز ثمانية و ثلاثين يوما بالمجانيق، و قتل عليها كثير من عسكره. و كانت لجاولي الأمير خيمة، كان السّلطان يحضر فيها، و يحضّ الرجال على الحرب، فحضرها و الباطنيّة، الّذين هم الإسماعيلية، في زي الأجناد، وقوف، إذ قفز عليه واحد

تاريخ‏الإسلام ج‏42 21 [مقتل الوزير نظام الملك‏] ..... ص : 21

ثمّ سار و فتح قلعة من قلاع الإسماعيلية على باب قزوين، و حصر ألموت، ثمّ عاد، فوثبت الباطنيّة على وزيره نظام الملك مسعود بن عليّ فقتلوه [3].

تاريخ‏الإسلام ج‏42 21 [مقتل رئيس الشافعية] ..... ص : 21

و قتلت الإسماعيلية في حصار الألموت رئيس الشّافعيّة صدر الدّين محمد بن الوزّان [4].

تاريخ‏الإسلام ج‏42 42 [فتوحات الغورية في بلاد الهند] ..... ص : 42

ثمّ رحل السّلطان غياث الدّين نحو هراة، و سار أخوه شهاب الدّين نحو قهستان، و ملك بلاد الإسماعيلية و طردهم عنها، و أظهر بها دين الإسلام، و أقام بها، فسأل صاحبها السّلطان غياث الدّين أن يرحّل أخاه عنها، ففعل ذلك، و أمر أخاه، فأبى عليه، فعاوده فرحل عنها إلى بلاد الهند مغاضبا لأخيه، و أرسل مملوكه قطب الدّين أيبك فحارب عسكر الهند فهزمهم، و انضمّ إليه عالم كثير. و ملك شهاب الدّين مدينة عظيمة من مدن الهند بعد أن هرب ملكها عنها، فعلم أنّه لا يمكن حفظها إلّا بمقامه بها، و ذلك لا يمكنه، فصالح صاحبها على مال، و رحل عنها [1].

تاريخ‏الإسلام ج‏42 169 - حرف الميم - ..... ص : 167

[ ()] و عشرين و خمسمائة، و هم: شافعيّ، و مالكي، و إسماعيلي، و إمامي، و جعل في قضاء الشافعية الفقيه سلطان بن رشا، و في قضاء المالكية أبا عبد الله محمد بن عبد المولى اللبني هذا، و في قضاء الإسماعيلية أبا الفضائل فخر الأمناء هبة الله بن عبد الله بن الأزرق، و في قضاء الإمامية ابن أبي كامل، فكان كل قاض يحكم بمذهبه و يورّث بمذهبه.

تاريخ‏الإسلام ج‏42 368 - حرف الميم - ..... ص : 365

قال: و كان محيي الدّين قد اضطرب في آخر عمره، و جرت له قضية مع الإسماعيلية بسبب قتل شخص منهم، و لذلك فتح له بابا سرّا إلى الجامع من دارهم الّتي بباب البريد لأجل صلاة الجمعة.

تاريخ‏الإسلام ج‏43 11 [حصار مراغة] ..... ص : 11

و فيها اتّفق علاء الدّين صاحب مراغة و مظفّر الدّين صاحب إربل على قصد أذربيجان و أخذها، لاشتغال ابن البهلوان بالخمور، و إهماله أمر المملكة، فسارا نحو تبريز، و طلب صاحبها النّجدة من مملوك أبيه آيدغمش صاحب الرّيّ و أصبهان، و كان حينئذ ببلاد الإسماعيلية، فنجده، ثم أرسل إلى صاحب إربل يقول: إنّا كنّا نسمع عنك أنّك تحبّ الخير و العلم، و كنّا نعتقد فيك، و الآن قد ظهر لنا ضدّ ذلك لقصدك قتال المسلمين، أما لك عقل تجي‏ء إلينا و أنت صاحب قرية، و نحن لنا من باب خراسان إلى خلاط و إربل، ثم قدّر أنّك هزمت هذا السلطان، أما تعلم أنّ له مماليك أنا أحدهم؟ فلمّا سمع مظفّر الدّين ذلك عاد خائفا. ثمّ قصد آيدغمش و ابن البهلوان مراغة و حاصروها، فصالحهم صاحبها على تسليم بعض حصونه، و داهن [2].

تاريخ‏الإسلام ج‏43 11 [محاصرة آيدغمش للإسماعيلية] ..... ص : 11

و فيها سار الملك آيدغمش إلى بلاد الإسماعيلية المجاورة لقزوين، فقتل و أسر و نهب، و حاصرهم فافتتح خمس قلاع، و صمّم على حصار الألموت و استئصال شأفتهم [3].

تاريخ‏الإسلام ج‏43 11 [محاصرة آيدغمش للإسماعيلية] ..... ص : 11

[3] انظر خبر (الإسماعيلية) في: الكامل في التاريخ 12/ 238، و العسجد المسبوك 2/ 304 و فيه «أيتغمش»، و دول الإسلام 2/ 109.

تاريخ‏الإسلام ج‏43 35 [نهب الركب العراقي‏] ..... ص : 35

و حجّ من الشّام الصّمصام إسماعيل النّجميّ بالنّاس، و فيهم ربيعة خاتون أخت العادل، فوثبت الإسماعيلية بمنى على ابن عمّ قتادة أمير مكّة، و كان يشبه قتادة، فظنّوه إياه فقتلوه عند الجمرة، و ثار عبيد مكّة و أوباشها، و صعدوا على جبل منى، و كبّروا، و رموا النّاس بالمقاليع و النّشّاب، و نهبوا النّاس، و ذلك يوم العيد و ثانيه، و قتلوا جماعة، فقال ابن أبي فراس لابن ياقوت: أرحل بنا، فلمّا حصلت الأثقال على الجمال حمل قتادة و عبيده فأخذوا الركب، و قال قتادة: ما كان المقصود إلّا أنا، و الله لا أبقيت من حجّ العراق أحدا. و هرب ابن ياقوت إلى ركب الشّاميّين، و استجار بربيعة خاتون، و معه أمّ جلال الدّين صاحب الألموت، فأرسلت ربيعة إلى قتادة رسالة مع ابن السّلّار تقول له: ما ذنب النّاس، قد قتلت القاتل، و جعلت ذلك سببا إلى نهب المسلمين، و استحللت دماءهم في الشّهر الحرام و الحرم، و قد عرفت من نحن، و الله لئن لم تنته لأفعلنّ و أصنعنّ. فجاء إليه ابن السّلّار و خوّفه و قال: ارجع عن هذا و إلّا قصدك الخليفة من العراق و نحن من الشّام. فكفّ و طلب مائة ألف دينار، فجمع ثلاثون ألفا من العراقيّين، و بقي النّاس حول مخيّم ربيعة بين قتيل و جريح، و جائع و منهوب، و قال قتادة: ما فعل هذا إلّا الخليفة، و لئن عاد أحد حجّ من بغداد لأقتلنّ الجميع.

تاريخ‏الإسلام ج‏44 6 [قصد الفرنج بلاد الإسماعيلية] ..... ص : 6

[قصد الفرنج بلاد الإسماعيلية]

تاريخ‏الإسلام ج‏44 6 [قصد الفرنج بلاد الإسماعيلية] ..... ص : 6

و فيها قصدت الفرنج بلاد الإسماعيلية، و نزلوا على حصن الخوابي، و جدّوا في الحصار، و كانوا حنقين على الإسماعيلية بسبب قتلهم ابن البرنس صاحب أنطاكية، شابّ ابن ثمان عشرة سنة، وثبوا عليه عام أوّل، فخرج الملك الظّاهر بعسكره ليكشف عنهم، فترحّلت الفرنج عن الحصن [1].

تاريخ‏الإسلام ج‏44 6 [أخذ المعظم قلعة صرخد] ..... ص : 6

[1] انظر خبر (بلاد الإسماعيلية) في: زبدة الحلب 3/ 166، 167، و مفرّج الكروب 3/ 224، و السلوك ج 1 ق 1/ 179 و 180.

تاريخ‏الإسلام ج‏44 8 [غارة الفرنج على بلاد الإسماعيلية] ..... ص : 8

[غارة الفرنج على بلاد الإسماعيلية]

تاريخ‏الإسلام ج‏44 8 [غارة الفرنج على بلاد الإسماعيلية] ..... ص : 8

و فيها أغار الفرنج على بلاد الإسماعيلية، و أخذوا ثلاثمائة نفس [2].

تاريخ‏الإسلام ج‏44 11 [انهزام منكلي‏] ..... ص : 11

و فيها انهزم منكلي الّذي غلب على همذان و أصبهان و الرّيّ فقتل، و استقرّت القواعد، على أنّ بلاده للخليفة، و بعضها لجلال الدّين الصّبّاحي ملك الإسماعيلية و صاحب الألموت و قلاعها، بعضها لأزبك بن البهلوان. و لكن كان الخليفة في شغل شاغل، و حزن عظيم بموت ابنه عليّ عن المسرّة بهلاك منكلي [3].

تاريخ‏الإسلام ج‏44 128 [حرف الميم‏] ..... ص : 119

[1] سنان هو مقدم الإسماعيلية آنذاك.

تاريخ‏الإسلام ج‏44 399 [حرف الحاء] ..... ص : 398

صاحب الألموت، و ملك الإسماعيلية.

تاريخ‏الإسلام ج‏45 22 انتقام جلال الدين من الإسماعيلية ..... ص : 22

انتقام جلال الدّين من الإسماعيلية

تاريخ‏الإسلام ج‏45 22 انتقام جلال الدين من الإسماعيلية ..... ص : 22

قال ابن الأثير [1]: و في هذه السّنة قتل الإسماعيلية أميرا كان جلال الدّين خوارزم شاه قد أقطعه مدينة كنجة، و كان نعم الأمير ينكر على جلال الدّين ما يفعله عسكره من النّهب و الشّر، فعظم قتله على جلال الدّين و اشتدّ عليه، فسار بعساكره إلى بلاد الإسماعيلية من حدود الألموت إلى كردكوه بخراسان، فخرّب الجميع، و قتل أهلها، و سبى، و نهب، و استرقّ الأولاد، و قتل الرجال و كان قد عظم شرّهم، و زاد ضررهم، فكفّ عاديتهم، و لقّاهم الله بما عملوا بالمسلمين [2].

تاريخ‏الإسلام ج‏45 28 موقعة الري بين جلال الدين و التتار ..... ص : 27

و أمّا غياث الدّين أخوه، فقصد خوزستان، فلم يمكّنه نائب الخليفة من دخولها، فقصد بلاد الإسماعيلية، و التجأ إليهم، و استجار بهم. فقصد جلال الدّين بلاد الإسماعيلية لينهبها إن لم يسلّموا إليه أخاه، فأرسل مقدّمهم يقول:

تاريخ‏الإسلام ج‏45 42 اضمحلال أمر الخوارزمي ..... ص : 42

و قال ابن الأثير [2]- و هذه السّنة هي آخر كتابه- قال: في أوّلها وصل التّتار من بلاد ما وراء النّهر، و قد كانوا يعبرون كلّ قليل، ينهبون ما يرونه، فالبلاد خاوية على عروشها. فلمّا انهزم جلال الدّين خوارزم شاه في العام الماضي أرسل مقدّم الإسماعيلية يعرّف التّتار ضعف جلال الدّين، فبادرت‏

تاريخ‏الإسلام ج‏45 314 حرف الخاء ..... ص : 314

[5] هو حصن الإسماعيلية.

تاريخ‏الإسلام ج‏47 270 - حرف السين - ..... ص : 269

قال القاضي جمال الدّين بن واصل: سافرت إلى مصر سنة إحدى و أربعين و سمعت أنّ دعوة الإسماعيلية المصريّين له، و لهم فيه اعتقاد عظيم. و رأيت من اجتمع به و تحدّث معه فأخبرني أنّه في غاية الجهل و الغباوة.

تاريخ‏الإسلام ج‏47 320 - حرف العين - ..... ص : 311

قلت: ثمّ نزح عن دمشق هو و الشّيخ عزّ الدّين بن عبد السّلام في الدّولة الإسماعيلية عند ما أنكرا على الصّالح إسماعيل، فدخلا مصر، و تصدّر هو بالمدرسة الفاضليّة و لازمه الطّلبة.

تاريخ‏الإسلام ج‏48 17 [الحكام في البلاد] ..... ص : 17

و نائب حصون الإسماعيلية الثّمانية رضيّ الدين أبو المعالي.

تاريخ‏الإسلام ج‏48 25 [ملك هولاكو حصون الإسماعيلية] ..... ص : 25

[ملك هولاكو حصون الإسماعيلية]

تاريخ‏الإسلام ج‏48 25 [ملك هولاكو حصون الإسماعيلية] ..... ص : 25

و فيها كان خروج الطّاغية هولاكو بن تولي بن جنكزخان، فسار في المغول من الأردو فملك الألموت و قلاع الإسماعيلية الّتي بنواحي الرّيّ [1].

تاريخ‏الإسلام ج‏48 69 سنة تسع و خمسين و ستمائة ..... ص : 69

و المستولي على حصون الإسماعيلية الشّماليّة رضيّ الدّين أبو المعالي بن نجم الدّين إسماعيل بن المشغرانيّ [1].

تاريخ‏الإسلام ج‏48 197 - حرف الخاء - ..... ص : 197

شمس الملك [2]، ركن الدّين بن علاء الدّين محمد بن الحسن بن الصّبّاح الباطنيّ، النّزاريّ، صاحب قلعة الألموت، و رئيس الإسماعيلية ببلاد العجم، و صاحب الدّعوة الملعونة.

تاريخ‏الإسلام ج‏48 198 - حرف الخاء - ..... ص : 197

الإسماعيلية بالشّام في دولة السّلطان صلاح الدّين من دعاة الحسن بن الصّبّاح.

تاريخ‏الإسلام ج‏49 43 [تسلم السلطان قلعتي بلاطنس و بكسراييل‏] ..... ص : 43

[4] يرد في المصادر: بكسرائيل و بنكسرائيل، و هو حصن الخوابي من بلاد الإسماعيلية. (انظر:

تاريخ‏الإسلام ج‏49 49 [نيابة حصون الإسماعيلية] ..... ص : 49

[نيابة حصون الإسماعيلية]

تاريخ‏الإسلام ج‏49 49 [نيابة حصون الإسماعيلية] ..... ص : 49

و فيها قدم صارم الدّين مبارك بن الرّضى مقدّم الإسماعيلية بهديّة إلى السلطان، و شفع فيه صاحب حماة، فكتب له السّلطان بالنّيابة على حصون الإسماعيلية، على أن تكون مصياف و بلدها خاصّا للملك الظّاهر. و بعث السّلطان معه نائبا من جهته على مصياف، و هو عزّ الدّين العديميّ. فلمّا وصلوا امتنع أهل مصياف، و قالوا لا نسلّمها للصّارم فإنّه كاتب الفرنج، و نحن نسلّمها للعديميّ، و قالوا له: تعال إلينا من الباب الشّرقيّ. فلمّا فتحوا له هجم معه الصّارم، و بذل السّيف، و قتل منهم خلقا، و تسلّم هو و العديميّ القلعة [4].

تاريخ‏الإسلام ج‏49 49 [نيابة حصون الإسماعيلية] ..... ص : 49

[4] انظر عن (نيابة الإسماعيلية) في: الروض الزاهر 362- 370، و تاريخ الملك الظاهر 33، و التحفة الملوكية 68، و المقتفي للبرزالي 1/ ورقة 17 ب (باختصار)، و ذيل مرآة الزمان 2/ 431، و المختصر في أخبار البشر 4/ 6، و نهاية الأرب 30/ 171، و دول الإسلام 2/ 171، و العبر 5/ 287، و تاريخ ابن الوردي 2/ 219، و مرآة الجنان 4/ 167، و الدرّة

تاريخ‏الإسلام ج‏49 50 [ولاية ابن الشعراني على قلاع الإسماعيلية] ..... ص : 50

[ولاية ابن الشعراني على قلاع الإسماعيلية]

تاريخ‏الإسلام ج‏49 50 [إبطال الخمور بدمشق‏] ..... ص : 50

[2] خبر قلاع الإسماعيلية في: الدرّة الزكية 144، و الإعلام و التبيين 63، 64، و العبر 5/ 287، و السلوك ج 1 ق 2/ 586، 587، و عقد الجمان (2) 59، و الروض الزاهر 365- 370.

تاريخ‏الإسلام ج‏50 291 - حرف الميم - ..... ص : 277

و مات على قضاء حصون الإسماعيلية، فتوفّي بحصن الكهف.

تاريخ‏الإسلام ج‏51 34 [تاريخ طرابلس قبل الفتح‏] ..... ص : 32

ثمّ و ثبت عليه الإسماعيلية قتلوه [3]، و ولي بعده ريمند [4] و هو صبيّ.

تاريخ‏الإسلام ج‏51 330 - حرف العين - ..... ص : 329

و الّذي ظهر لي من أمره أنّه كان يميل إلى مذهب الإسماعيلية، فإنّه سافر في شبابه إلى حصونهم، و اجتمع بجماعة من أكابرهم.

تاريخ‏مختصرالدول متن 257 (المستعصم بن المستنصر): ..... ص : 254

[1-)] الملاحدة و يقال لهم الإسماعيلية و الباطنية ايضا هم من بقايا القرامطة الخوارج و اصحاب حسن بن صبّاح و يعرفون عند الاوروبيين بهذا الاسم. فبعد موت السلطان ملكشاه قويت شوكتهم و تغلّبوا على عدة حصون و خصوصا حصن الالموت بالقرب من مدينة قزوين. و بث حسن أصحابه الى الجهات فأتى قوم منهم سورية و تحصنوا في الجبال المجاورة لطرسوس و عليهم امير اسمه ابو طاهر و يعرف بشيخ الجبل يطيع للأمير الكبير الذي في بلاد فارس. و دامت سلطة الإسماعيلية من السنة 483 الى سنة 653 ه (1090- 1255 م).

تاريخ‏مختصرالدول متن 264 (المستعصم بن المستنصر): ..... ص : 254

و فيها وصل الملك حاتم و دخل بلده أول أيلول و كان مجيئه صحبة بايجو نوين. و فيها في شهر شعبان نزل هولاكو بمروج مدينة سمرقند و اقام بها أربعين يوما. و هناك أدرك أخاه سنتاي اغول اجله و أخبر بوفاة أخيه الآخر في طرف بالدر فتكدر خاطره لهاتين الوقعتين فوصل اليه الأمير ارغون و اكثر أكابر خراسان و قوّوا عزمهم فعبروا ماء جيحون و كان الوقت شتاء شديد البرد لا يقشع الغيم و لا ينقطع وقوع الثلج من تلك البقاع الى وقت حلول الشمس برج الحمل. فأمر الأمراء ان يقصدوا في عساكرهم قلاع الملاحدة و كان مقدم الإسماعيلية يومئذ ركن الدين خوزشاه بن علاء الدين فأخرب خمس قلاع من قلاعه التي لم يكن فيها ذخائر للحصار. و اقبل رسول هولاكو الى حدّ قصران.

تاريخ‏مختصرالدول متن 265 (المستعصم بن المستنصر): ..... ص : 254

ثم اعاده اليه. و بعد وصول هذا الابن المزوّر الى ركن الدين سيّر أخاه شيران شاه في ثلاثمائة رجل على سبيل الحشر. فسيّر هولاكو الثلاثمائة الى جمالاباذ من بلد قزوين و أعاد أخاه محملا رسالة اليه و هي انه الى خمسة ايام ان لم يصل بنفسه الى الخدمة يحكم قلعته و يستعد للحرب. فأرسل رسول يقول: انه لا يتجاسر على الخروج خوفا من حشمه الذين معه داخل القلعة لئلا يثبوا به فإذا وجد فرصة جاء. فعرف هولاكو انه مماطل مدافع من وقت الى آخر فرحل رابع عشر شوال من سنة اربع و خمسين و ستمائة من بيشكام [1] و نزل على القلعة المحاذية لميمون دره و تقدم بقتل الثلاثمائة رجل من الملاحدة الذين كانوا بجمالاباذ قزوين سرّا و صار اهل قزوين يضربون بذلك مثلا لمن يقتل فيقولون: انبعث الى جمالاباذ. و لما عاين ركن الدين نزول هولاكو بالقرب سيّر رسولا يقول: ان سبب تماطلي لم يكن غير انني ما كنت احقق وصوله المبارك و الآن انا نازل اليوم او غدا. و كان تلك الليلة ليلة الميلاد. فلما عزم على الخروج ثاوره العلاة [2] من الملاحدة و واثبه الفدائيون و لم يمكّنوه من الخروج. فسيّر الى هولاكو و اعلمه ما هم عليه من التمرّد. فأمره ان يداري الوقت معهم محافظا نفسه منهم و كيف ما كان يحتال للنزول و لو متنكرا. و تقدم الى الأمراء ليحتفّوا بالقلعة و ينصبوا المنجنيقات و يقاتل كل منهم من يقاتله من الإسماعيلية. فلما اشتغل الملاحدة بقتال المغول نزل ركن الدين و معه ولده و خواصه الى عبودية هولاكو و اظهر الخجلة بل الندامة معترفا بما اقترفه في الأيام الماضية من الجرائم و الآثام. فشملته لطائف عواطف ايلخان و بدل ما عند ركن الدين من الاستيحاش و الاستنفار بالاستيناس و الاستبشار. و لما تحقق من بالقلعة ما نال صاحبهم من الطمأنينة و الكرامة سلموا القلعة و نزلوا عنها فحاول المغول هدمها و فتحوا ايضا جميع القلاع التي في ذلك الوادي. و توجّه ايلجي الى متولّي قلعة ألموت ليتبع مولاه ركن الدين في توخي الايلية و تسليم القلعة. فأبى الّا العصيان الى ان نازله بلغاي اغول في عساكر جمة فطلب الامان و سلمها و خرج عنها في أواخر ذي القعدة من السنة المذكورة. و في تلك الأيام وصل شمس الدين محتشم قلاع قهستان و أخذ يرليغا و سار معه اصحاب ركن الدين الى قهستان ليخرب جميع القلاع التي هناك و هي تزيد على خمسين حصنا حصينا و تسلموها و فتحوها الّا قلعتين منها هما كرذكوه و كمشير [3] فإنهم‏

تاريخ‏مختصرالدول متن 266 (المستعصم بن المستنصر): ..... ص : 254

لم يطيقوا فتحها في الحال الّا بعد سنتين. و وصل أكابر الديلم و صالحوا المغول على تخريب قلاعهم. و في أواسط ذي الحجة عاد هولاكو الى الاردو بناحية همذان و سيّر ركن الدين و بنيه و بناته و أزواجه الى قزوين. و في سنة خمس و خمسين و ستمائة التمس ركن الدين خوزشاه من هولاكو ان يسيّره الى عبودية مونككا قاان. فأعجبه ذلك و أرسله و معه تسعة نفر من أصحابه صحبة الايلجية. فلما وصلوا الى مدينة بخارا خاصم الايلجية و تسافه عليهم فحقدوا عليه. فلما وصلوا الى قراقورم لم يؤذن لركن الدين ان يحضر و برز مرسوم مونككا قاان اليه ان: يجب عليك العود الى بلدك و التقدم الى نوابك ليسلموا قلعتي كرذكوه و كمشير فإذا سلموهما و اخربتهما تحضر مرة اخرى و يكون لك التليشميشي اي الإكرام و القبول. فنكص ركن الدين بهذا الرجاء على عقبه. و في الطريق أهلك مع من كان معه من أصحابه. و وصل يرليغ مونككا قاان الى هولاكو ليقتل الملاحدة باسرهم و لا يبقى منهم اثر. فأرسل قراقاي اليبتكتجي الى قزوين و قتل بني ركن الدين و بناته و اخوته و أخواته مع جميع عساكر الملاحدة و اوتكوحنا نوين [1] ايضا أخرج من رعايا الإسماعيلية بحجة الحشر اثني عشر ألف رجل و قتلهم كلهم و اخلى الأرض من كل من ألحد في دينه.

شذرات‏الذهب ج‏5 50 سنة ثمان و أربعمائة ..... ص : 50

و فيها استتاب القادر باللّه- و كان صاحب سنّة- طائفة من المعتزلة و الرافضة، و أخذ خطوطهم بالتوبة، و بعث إلى السلطان محمود بن سبكتكين، يأمره ببثّ السّنّة بخراسان، ففعل ذلك و بالغ، و قتل جماعة، و نفى جماعة كثيرة من المعتزلة، و الرافضة، و الإسماعيلية، و الجهمية، و المشبهة، و أمر بلعنهم على المنابر.

شذرات‏الذهب ج‏5 132 سنة ثمان و عشرين و أربعمائة ..... ص : 131

و فيها أبو علي بن سينا الرئيس، الحسين بن عبد الله بن الحسن بن علي بن سينا، صاحب التصانيف الكثيرة في الفلسفة، و الطب، و له من الذكاء الخارق، و الذهن الثاقب ما فاق به غيره، و أصله بلخيّ، و مولده ببخارى، و كان أبوه من دعاة الإسماعيلية، فأشغله في الصغر، و حصّل عدة علوم قبل أن يحتلم، و تنقل في مدائن خراسان، و الجبال، و جرجان، و نال حشمة و جاها، و عاش ثلاثا و خمسين سنة.

شذرات‏الذهب ج‏5 318 سنة أربع و سبعين و أربعمائة ..... ص : 315

ذلك، و كتمه عن أبيه و أهله، و مات الرّواحيّ على القرب من ذلك، و أوصى له بكتبه، فعكف على درسها مع فطنته، فلم يبلغ الحلم حتى تضلع من علوم الباطنية الضلالية الأوهامية الإسماعيلية متبصرا في علم التأويل المخالف لمفهوم التنزيل، ثم صار يحجّ بالنّاس دليلا في طريق السّررات [1] و الطائف خمس عشرة سنة، و شاع في الناس أنه يملك اليمن بأسره، و كان يكره من يقول له ذلك، فلما كان سنة تسع و عشرين و أربعمائة، ارتقى جبل مسور و هو أعلى جبال اليمن ذروة و معه ستون رجلا قد حالفهم بمكّة على الموت، فلما صعده لم ينتصف النهار حتّى أحاط به عشرون ألف ضارب، و قالوا: إن نزلت و إلّا قتلناك بالجوع، فقال لهم: لم أفعل ذلك إلّا خشية أن يركبه غيرنا و يملكونكم، فإن تركتموني و إلّا نزلت، فانصرفوا عنه، فبنى فيه بعد هذا و استعد بأنواع العدّة، و استفحل أمره، و كان يدعو للمنتصر العبيدي الباطني صاحب مصر خفية، و يخاف من نجاح صاحب تهامة اليمن و يداريه، حتّى قتله بالسم مع جارية جميلة أهداها له بالكدراء، ثم استأذن المنتصر في إظهار الدعوة فأذن له، فطوى البلاد، و افتتح الحصون سريعا، و قال في خطبته في جامع الجند: في مثل هذا اليوم يخطب على منبر عدن، و لم يكن ملكها بعد، فقال بعض من حضر: سبّوح قدّوس [2] فاللّه أعلم، قالها استهزاء أو تعظيما، و كلا الأمرين لا ينبغي، و إن كان أحدهما أهون من الآخر، فكان‏

شذرات‏الذهب ج‏6 95 سنة ثمان عشرة و خمسمائة ..... ص : 93

و فيها الحسن بن صبّاح [1] صاحب الألموت، و زعيم الإسماعيلية، و كان داهية، ماكرا، زنديقا، من شياطين الإنس.

شذرات‏الذهب ج‏6 100 سنة عشرين و خمسمائة ..... ص : 99

و فيها آق سنقر البرسقي، قسيم الدولة، ولي إمرة الموصل و الرحبة للسلطان محمود، ثم ولي بغداد، ثم سار إلى الموصل ثم كاتبه الحلبيون، فملك [1] حلب و دفع عنها الفرنج، قتلته الإسماعيلية و كانوا عشرة، وثبوا عليه يوم جمعة بالجامع في ذي القعدة، و كان ديّنا عادلا عالي الهمّة. قتل خلقا من الإسماعيلية.

شذرات‏الذهب ج‏6 110 سنة ثلاث و عشرين و خمسمائة ..... ص : 110

فيها قتل بدمشق نحو ستة آلاف ممن كان يرمى بعقيدة الإسماعيلية، و كان قد دخل الشام بهرام الأسدآباذي و أضل خلقا، ثم إن طغتكين ولّاه بانياس، فكان سيئة من سيئات طغتكين، و أقام بهرام له داعيا بدمشق، فكثر أتباعه بدمشق، و ملك هو عدة حصون بالشام، منها القدموس. و سلّم بهرام بانياس للفرنج.

شذرات‏الذهب ج‏6 266 سنة ثنتين و خمسين و خمسمائة ..... ص : 266

و فيها كما قال في «العبر» [2]. خرجت الإسماعيلية على حجّاج خراسان، فقتلوا و سبوا، و استباحوا الركب، و صبّح الضعفاء و الجرحى إسماعيلي [3] شيخ ينادي: يا مسلمين ذهبت الملاحدة فأبشروا، و من هو

شذرات‏الذهب ج‏6 275 سنة ثلاث و خمسين و خمسمائة ..... ص : 275

فيها كما قال ابن الأثير [1] نزل ألف و سبعمائة من الإسماعيلية على روق [2] كبير التركمان [فجازوه‏] [3]، فأسرع عسكر التركمان فأحاطوا بهم و وضعوا فيهم السيف، فلم ينج منهم إلّا تسعة أنفس، فللّه الحمد.

شذرات‏الذهب ج‏6 329 سنة إحدى و ستين و خمسمائة ..... ص : 328

فكتب بذلك داعي الإسماعيلية إلى صاحب مصر، فأخذ جميع موجودة ثم قتله شاور.

شذرات‏الذهب ج‏6 395 سنة إحدى و سبعين و خمسمائة ..... ص : 395

فيها سار صلاح الدّين، فأخذ منبج، ثم نازل قلعة عزاز مدة، و قفز على الإسماعيلية فجرحوه في فخذه، و أخذوا فقتلوا، و افتتح القلعة.

شذرات‏الذهب ج‏6 483 سنة ثمان و ثمانين و خمسمائة ..... ص : 480

و فيها راشد الدّين أبو الحسن سنان بن سلمان [1]، مقدّم الإسماعيلية، و صاحب الدعوة بقلاع الشام، و أصله من البصرة.

شذرات‏الذهب ج‏6 483 سنة ثمان و ثمانين و خمسمائة ..... ص : 480

قال المنتجب: أرسلني السلطان إلى سنان مقدّم الإسماعيلية و معي القطب النيسابوري، و أرسل معنا تخويفا و تهديدا فلم يجبه، بل كتب على طرّة كتاب السلطان:

شذرات‏الذهب ج‏6 487 سنة تسع و ثمانين و خمسمائة ..... ص : 487

فيها توفي بكتمر السلطان سيف الدّين صاحب خلاط، توفي في جمادى الأولى، و كان فيه دين و إحسان إلى الرّعية، و له همّة عالية، ضرب لنفسه الطبل في أوقات الصلوات الخمس، قتله بعض الإسماعيلية. قاله في «العبر» [1].

شذرات‏الذهب ج‏7 14 سنة اثنتين و ستمائة ..... ص : 13

و فيها [السلطان شهاب الدّين الغوري‏] [6] محمد بن سام، صاحب غزنة. قتلته [7] الإسماعيلية في شعبان بعد قفوله من غزو الهند، و كان ملكا

شذرات‏الذهب ج‏7 148 سنة ثمان عشرة و ستمائة ..... ص : 140

و روض أريض من شقيق و نرجس لنوريهما من تحت قضب الزّبرجد

خدود عقيق تحت خالات عنبر و أجفان درّ حول أحداق عسجد

و فيها جلال الدّين [الحسن، حفيد] الحسن [بن‏] الصّبّاح [4]، صاحب الألموت، و كردكوه [5]، و هو مقدّم الإسماعيلية، و كان قد أظهر شريعة الإسلام من الأذان و غيره و ولّى بعده ولده الأكبر.

شذرات‏الذهب ج‏7 316 سنة ست و ثلاثين و ستمائة ..... ص : 313

ولي تدريس الشافعي، و مشهد الحسين، و مشيخة الشيوخ بالدّيار المصرية. و قام بسلطنة الجواد، ثم دخل الدّيار المصرية، فلامه صاحبها العادل أبو بكر، فردّ، و همّ بخلع الجواد من السلطنة، فلم يمكنه، و جهّز عليه من الإسماعيلية من قتله في جمادى الأولى و له خمس و خمسون سنة.

شذرات‏الذهب ج‏7 550 سنة أربع و ستين و ستمائة ..... ص : 546

و فيها هولاكو بن قولي [قان‏] [4] بن جنكزخان المغلي، مقدّم التتار و قائدهم إلى النّار، الذي أباد البلاد و العباد، بعثه ابن عمّه القان الكبير على جيش المغل، فطوى الممالك و أخذ الحصون الإسماعيلية، و أذربيجان، و الرّوم، و العراق، و الجزيرة، و الشّام. و كان ذا سطوة، و مهابة، و عقل، و غور، و حزم، و دهاء، و خبرة بالحروب، و شجاعة ظاهرة، و كرم مفرط، و محبة لعلوم الأوائل من غير أن يفهمها. مات على كفره في هذه السنة بعلّة الصّرع، فإنه اعتراه منذ قتل الشهيد صاحب ميّافارقين الملك الكامل محمد [بن‏] غازي، حتى كان يصرع في اليوم مرّتين. مات بمراغة و نقلوه إلى قلعة تلا، و بنوا عليه قبة، و خلّف سبعة عشر ولدا تملّك بعده ابنه أبغا.

شذرات‏الذهب ج‏7 567 سنة ثمان و ستين و ستمائة ..... ص : 567

فيها تسلّم الملك الظّاهر حصون الإسماعيلية، و قرّر على زعيمهم نجم الدّين حسن بن الشّعراني أن يحمل كلّ سنة مائة ألف و عشرين ألفا، و ولّاه على الإسماعيلية. قاله في «العبر» [1].

شذرات‏الذهب ج‏10 20 سنة اثنتين و تسعمائة ..... ص : 20

فيها أمر السلطان عامر بن عبد الوهاب بتقييد رئيس الإسماعيلية و عالمها سليمان بن حسن بمدينة تعز، و أودعه دار الأدب لأنه كان يتكلّم بما لا يعنيه من المغيبات، و أمر بإتلاف كتبه فأتلفت، و للّه الحمد.

شذرات‏الذهب ج‏11 618 فهرس البلده و الأماكن ..... ص : 615

الإسماعيلية. 7/ 316.

الفخرى 288 ثم ملك بعده ابنه المستظهر بالله أبو العباس أحمد ..... ص : 288

[2] الحسن بن الصّباح: داع فاطميّ من أنصار نزار في خلافه مع أخيه المستعلي. فرّ من مصر إلى قلعة ألموت بعد مقتل نزار، و أسس فرقة الإسماعيلية و دولتها في المشرق. قضى على دولته هولاكو/ 654/ ه. مات الحسن عام/ 518/ ه.

الكامل ج‏8 157 ذكر عدة حوادث ..... ص : 157

و فيها ظهر عند الكوفة رجل ادّعى أنّه محمّد بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب، و هو رئيس الإسماعيلية، و جمع جمعا عظيما من الأعراب و أهل السواد، و استفحل أمره في شوّال، فسيّر إليه جيش من بغداذ، فقاتلوه، فظفروا به و انهزم، و قتل كثير من أصحابه.

الكامل ج‏9 448 ذكر وفاة الظاهر و ولاية ابنه المستنصر ..... ص : 447

و في سنة تسع و سبعين [و أربعمائة] وصل الحسن بن الصّبّاح الإسماعيليّ في زيّ تاجر إلى المستنصر باللَّه، و خاطبه في إقامته الدعوة له بخراسان و بلاد العجم، فأذن له في ذلك، فعاد و دعا إليه سرّا، و قال للمستنصر: من إمامي بعدك؟ فقال: ابني نزار. و الإسماعيلية يعتقدون إمامة نزار، و سيرد كيف صرف الأمر عنه سنة سبع و ثمانين [و أربعمائة] إن شاء الله تعالى.

الكامل ج‏9 524 ذكر قتل الإسماعيلية بما وراء النهر ..... ص : 524

ذكر قتل الإسماعيلية بما وراء النهر

الكامل ج‏9 524 ذكر قتل الإسماعيلية بما وراء النهر ..... ص : 524

في هذه السنة أوقع بغراخان، صاحب ما وراء النهر، بجمع كثير من الإسماعيلية.

الكامل ج‏9 552 ذكر عدة حوادث ..... ص : 550

و فيها، في رمضان، قتل الأمير آق‏سنقر بهمذان، قتله الباطنيّة لأنّه كان كثير الغزو إليهم، و القتل فيهم، و النهب لأموالهم، و التخريب لبلادهم، فلمّا كان الآن قصد إنسانا من الزّهّاد ليزوره، فوثب عليه جماعة من الإسماعيلية فقتلوه.

الكامل ج‏10 237 ذكر وفاة المستنصر و ولاية ابنه المستعلي ..... ص : 237

و كان الحسن بن الصّباح، رئيس هذه الطائفة الإسماعيلية، قد قصده في زيّ تاجر، و اجتمع به، و خاطبه في إقامة الدعوة له ببلاد العجم، فعاد و دعا الناس إليه سرّا، ثمّ أظهرها، و ملك القلاع، كما ذكرناه، و قال للمستنصر: من إمامي بعدك؟ فقال: ابني نزار، و هو أكبر أولاده، و الإسماعيلية إلى يومنا هذا يقولون بإمامة نزار.

الكامل ج‏10 313 ذكر قتل الباطنية ..... ص : 313

في هذه السنة، في شعبان، أمر السلطان بركيارق بقتل الباطنيّة، و هم الإسماعيلية و هم الذين كانوا قديما يسمّون قرامطة، و نحن نبتدئ بأوّل أمرهم الآن ثم بسبب قتلهم.

الكامل ج‏10 313 ذكر قتل الباطنية ..... ص : 313

فأوّل ما عرف من أحوالهم، أعني هذه الدعوة الأخيرة التي اشتهرت بالباطنيّة، و الإسماعيلية، في أيّام السلطان ملك شاه، فإنّه اجتمع منهم ثمانية عشر رجلا، فصلّوا صلاة العيد في ساوة، ففطن بهم الشّحنة، فأخذهم و حبسهم، ثم سئل فيهم فأطلقهم، فهذا أوّل اجتماع كان لهم.

الكامل ج‏10 318 ذكر قلاعهم التي استولوا عليها ببلاد العجم ..... ص : 315

و منها طبس، و بعض قهستان، و كان سبب ملكهم لها أنّ قهستان كان قد بقي فيها بقايا من بني سيمجور، أمراء خراسان، أيّام السامانيّة، و كان قد بقي من نسلهم رجل يقال له المنوّر، و كان رئيسا مطاعا عند الخاصّة و العامة، فلمّا ولي كلسارغ قهستان ظلم الناس و عسفهم، و أراد أختا للمنوّر بغير حلّ، فحمل ذلك المنوّر على أن التجأ إلى الإسماعيلية، و صار معهم، فعظم حالهم في قهستان، و استولوا عليها و من جملتها خور، و خوسف، و زوزن، و قاين، و تون، و تلك الأطراف المجاورة لها.

الكامل ج‏10 320 ذكر قتل صاحب كرمان الباطني و ملك غيره ..... ص : 320

كان تيران شاه بن توران شاه بن قاورت بك هو الّذي قتل الأتراك الإسماعيلية، و ليسوا منسوبين [1] إلى هذه الطائفة الباطنيّة، إنّما نسبوا إلى أمير اسمه إسماعيل، و كانوا من أهل السنّة، قتل منهم ألفي رجل صبرا، و قطع أيدي ألفين، و وفد [2] عليه إنسان يقال له: أبو زرعة، كان كاتبا بخوزستان،

الكامل ج‏10 324 ذكر حصر الأمير بزغش قهستان و طبس ..... ص : 324

في هذه السنة جمع الأمير بزغش، و هو أكبر أمير مع السلطان سنجر، جموعا كثيرة، و قوّاهم بالمال و السلاح، و سار إلى بلد الإسماعيلية، فنهبه، و خرّبه، و قتل فيهم فأكثر، و حصر طبس، و ضيّق عليها، و رماها بالمنجنيق، فخرّب كثيرا من سورها، و ضعف من بها، و لم يبق إلّا أخذها، فأرسلوا إليه الرشا الكثيرة، و استنزلوه عمّا كان يريده منهم، فرحل عنهم و تركهم، فعاودوا عمارة ما انهدم من سورها، و ملئوها ذخائر من سلاح و أقوات و غير ذلك، ثم عاودهم بزغش سنة سبع و تسعين [و أربعمائة]، فكان ما نذكره إن شاء الله تعالى.

الكامل ج‏10 378 ذكر عدة حوادث ..... ص : 377

و فيها عزل السلطان سنجر وزيره المجير أبا الفتح الطغرائي، و سبب ذلك أنّ الأمير بزغش، و هو أصفهسلار العسكر السّنجريّ، ألقي إليه ملطّف فيه: لا يتمّ لك أمر مع هذا السلطان، و وقع إلى سنجر، لا يتمّ لك أمر مع الأمير بزغش، مع كثرة جموعه، فجمع بزغش أصحاب العمائم، و عرض عليهم الملطّفين، فاتّفقوا على كاتب الطّغرائي، و ظهرت عليه فقتل، و قبض سنجر على الطّغرائي، و أراد قتله، فمنعه بزغش، و قال له: حقّ خدمة، فأبعده إلى غزنة. و فيها جمع بزغش كثيرا من عساكر خراسان، و أتاه كثير من المتطوّعة، و سار إلى قتال الإسماعيلية، فقصد طبس، و هي لهم، فخربها و ما جاورها من القلاع و القرى، و أكثر فيهم القتل، و النهب، و السبي، و فعل بهم الأفعال العظيمة، ثم إنّ أصحاب سنجر أشاروا بأن يؤمّنوا، و يشرط عليهم أنّهم لا يبنون حصنا، و لا يشترون سلاحا، و لا يدعون أحدا

الكامل ج‏10 392 ذكر حال الباطنية هذه السنة بخراسان ..... ص : 392

في هذه السنة سار جمع كثير من الإسماعيلية من طريثيث، عن بعض أعمال بيهق، و شاعت [2] الغارة في تلك النواحي، و أكثروا القتل في أهلها،

الكامل ج‏10 477 ذكر عدة حوادث ..... ص : 477

في هذه السنة، في المحرّم، سيّر السلطان وزيره نظام الملك أحمد بن نظام الملك إلى قلعة ألموت لقتال الحسن بن الصّبّاح و من معه من الإسماعيلية،

الكامل ج‏10 547 ذكر عصيان الملك طغرل على أخيه السلطان محمود ..... ص : 547

كان الملك طغرل بن محمّد لمّا توفّي والده بقلعة سرجهان، و كان مولده سنة ثلاث و خمسمائة في المحرّم، و أقطعه والده، سنة أربع، ساوة و آوة و زنجان، و جعل أتابكه الأمير شيركير الّذي تقدّم ذكره في حصار قلاع الإسماعيلية، فازداد ملك طغرل بما فتحه شيركير من قلاعهم، فأرسل إليه السلطان محمود الأمير كنتغدي ليكون أتابكا له، و مدبّرا لأمره، و يحمله إليه، فلمّا وصل إليه حسّن له مخالفة أخيه، و ترك المجي‏ء إليه، و اتّفقا على ذلك.

الكامل ج‏10 559 ذكر ملك علي بن سكمان البصرة ..... ص : 559

و سبب ذلك: أنّ السلطان محمّدا [1] كان قد أقطع البصرة الأمير آقسنقر البخاريّ، فاستخلف بها نائبا يعرف بسنقر البياتيّ، فأحسن السيرة إلى حدّ أنّ الماء بالبصرة ملح، فأقام سفنا و جرارا للضعفاء و السابلة، تحمل لهم الماء العذب. فلمّا توفّي السلطان محمّد عزم هذا الأمير سنقر على القبض على أمير اسمه غزغلي، مقدّم الأتراك الإسماعيلية، و هو مذكور، و حجّ بالناس على البصرة عدّة سنين، و على أمير آخر اسمه سنقر ألب، و هو مقدّم الأتراك البلدقيّة، فاجتمعا عليه، و قبضاه و قيّداه، و أخذا القلعة و ما وجداه له.

الكامل ج‏10 590 ذكر قتل أمير الجيوش ..... ص : 589

و كان الإسماعيلية يكرهونه لأسباب منها: تضييقه [3] على إمامهم، و تركه ما يجب عندهم سلوكه معهم، و منها ترك معارضة أهل السّنّة في اعتقادهم، و النهي عن معارضتهم، و إذنه للناس في إظهار معتقداتهم و المناظرة عليها، فكثر الغرباء ببلاد مصر.

الكامل ج‏10 625 ذكر عدة حوادث ..... ص : 624

و فيها مات الحسن بن الصبّاح، مقدّم الإسماعيلية، صاحب ألموت، و قد تقدّم من أخباره ما يعلم به محله من الشجاعة و الرأي و التجربة.

الكامل ج‏10 625 ذكر عدة حوادث ..... ص : 624

و فيها ثار أهل آمد بمن فيها من الإسماعيلية، و كانوا قد كثروا، فقتلوا منهم نحو سبعمائة رجل، فضعف أمرهم بها بعد هذه الوقعة.

الكامل ج‏10 631 ذكر قصد بلاد الإسماعيلية بخراسان ..... ص : 631

ذكر قصد بلاد الإسماعيلية بخراسان‏

الكامل ج‏10 632 ذكر ملك الإسماعيلية قلعة بانياس ..... ص : 632

ذكر ملك الإسماعيلية قلعة بانياس‏

الكامل ج‏10 632 ذكر ملك الإسماعيلية قلعة بانياس ..... ص : 632

في هذه السنة عظم أمر الإسماعيلية بالشام، و قويت شوكتهم، و ملكوا بانياس في ذي القعدة منها.

الكامل ج‏10 632 ذكر ملك الإسماعيلية قلعة بانياس ..... ص : 632

و سبب ذلك أنّ بهرام ابن أخت الأسداباذيّ، لمّا قتل خاله ببغداذ، كما ذكرناه، هرب إلى الشام، و صار داعي الإسماعيلية فيه، و كان يتردّد في البلاد، و يدعو أوباش الناس و طغامهم إلى مذهبه، فاستجاب له منهم من لا عقل له، فكثر جمعه، إلّا أنّه يخفي شخصه فلا يعرف، و أقام بحلب مدّة، و نفر إلى [1] إيلغازي صاحبها.

الكامل ج‏10 633 ذكر ملك الإسماعيلية قلعة بانياس ..... ص : 632

ثم إنّ بهرام رأى من أهل دمشق فظاظة و غلظة عليه، فخاف عاديتهم، فطلب من طغتكين حصنا يأوي إليه هو و من اتبعه، فأشار الوزير بتسليم قلعة بانياس إليه، فسلّمت إليه، فلمّا سار إليها اجتمع إليه أصحابه من كلّ ناحية، فعظم حينئذ خطبه، و جلّت المحنة بظهوره، و اشتدّ الحال على الفقهاء و العلماء و أهل الدين، لا سيّما أهل السّنة و السّتر و السلامة، إلّا أنّهم لا يقدرون على أن ينطقوا بحرف واحد، خوفا من سلطانهم أوّلا، و من شرّ الإسماعيلية ثانيا، فلم يقدم أحد على إنكار هذه الحال، فانتظروا بهم الدوائر.

الكامل ج‏10 656 ذكر قتل الإسماعيلية بدمشق ..... ص : 656

ذكر قتل الإسماعيلية بدمشق‏

الكامل ج‏10 656 ذكر قتل الإسماعيلية بدمشق ..... ص : 656

ثم إنّ المزدقانيّ أقام بدمشق عوض بهرام إنسانا اسمه أبو الوفاء، فقوي أمره و علا شأنه و كثر أتباعه، و قام بدمشق، فصار المستولي على من بها من المسلمين، و حكمه أكثر من حكم صاحبها تاج الملوك. ثم إنّ المزدقانيّ راسل الفرنج ليسلّم إليهم مدينة دمشق، و يسلّموا إليه مدينة صور، و استقرّ الأمر بينهم على ذلك، و تقرّر بينهم الميعاد يوم جمعة ذكروه، و قرّر المزدقانيّ مع الإسماعيلية أن‏

الكامل ج‏10 657 ذكر قتل الإسماعيلية بدمشق ..... ص : 656

و لمّا تمّت هذه الحادثة بدمشق على الإسماعيلية خاف إسماعيل والي بانياس أن يثور به و بمن معه الناس فيهلكوا، فراسل الفرنج، و بذل لهم تسليم بانياس إليهم، و الانتقال إلى بلادهم، فأجابوه، فسلّم القلعة إليهم، و انتقل هو و من معه من أصحابه إلى بلادهم، و لقوا شدّة و ذلّة و هوانا، و توفّي إسماعيل أوائل سنة أربع و عشرين [و خمسمائة]، و كفى الله المؤمنين شرّهم.

الكامل ج‏10 657 ذكر حصر الفرنج دمشق و انهزامهم ..... ص : 657

لمّا بلغ الفرنج قتل المزدقانيّ و الإسماعيلية بدمشق عظم عليهم ذلك، و تأسّفوا على دمشق حيث لم يتمّ لهم ملكها، و عمّتهم المصيبة، فاجتمعوا كلّهم: صاحب القدس، و صاحب أنطاكية، و صاحب طرابلس، و غيرهم من الفرنج و قمامصتهم، و من وصل إليهم في البحر للتجارة و الزيارة، فاجتمعوا في خلق عظيم نحو ألفي فارس، و أمّا الراجل فلا يحصى، و ساروا إلى دمشق ليحصروها.

الكامل ج‏10 659 ذكر عدة حوادث ..... ص : 659

و في هذه السنة أيضا وثب الإسماعيلية على عبد اللطيف بن الخجنديّ، رئيس‏

الكامل ج‏10 672 ذكر قتل أبي علي وزير الحافظ و وزارة يأنس و موته ..... ص : 672

و سبب قتله: أنّه كان قد حجر على الحافظ، و منعه أن يحكم في شي‏ء من الأمور، قليل أو جليل، و أخذ ما في قصر الخلافة إلى داره، و أسقط من الدعاء ذكر إسماعيل الّذي هو جدّهم، و إليه تنسب الإسماعيلية، و هو ابن جعفر بن محمّد الصادق، و أسقط من الأذان حيّ على خير العمل، و لم يخطب للحافظ، و أمر الخطباء أن يخطبوا له بألقاب كتبها لهم، و هي: السيّد الأفضل الأجلّ، سيّد مماليك أرباب الدول، و المحامي عن حوزة الدين، و ناشر جناح العدل على المسلمين الأقربين و الأبعدين، ناصر إمام الحق في حالتي غيبته و حضوره، و القائم بنصرته بماضي سيفه و صائب رأيه و تدبيره، أمين الله على عباده، و هادي القضاة إلى اتّباع شرع الحقّ و اعتماده، و مرشد دعاة المؤمنين بواضح بيانه و إرشاده، مولى النعم، و رافع الجور عن الأمم، و مالك [1] فضيلتي السيف و القلم، أبو عليّ أحمد بن السيّد الأجلّ الأفضل، شاهنشاه أمير الجيوش.

الكامل ج‏11 8 ذكر عدة حوادث ..... ص : 8

في هذه السنة اشترى الإسماعيلية بالشام حصن القدموس من صاحبه ابن عمرون، و صعدوا إليه و قاموا بحرب من يجاورهم من المسلمين و الفرنج و كانوا كلهم يكرهون مجاورتهم.

الكامل ج‏11 79 ذكر عدة حوادث ..... ص : 79

و فيها ملك الإسماعيلية حصن مصيات بالشام، و كان و اليه مملوكا لبني منقذ أصحاب شيزر، فاحتالوا عليه، و مكروا به حتى صعدوا إليه و قتلوه، و ملكوا الحصن، و هو بأيديهم إلى الآن.

الكامل ج‏11 89 ذكر عدة حوادث ..... ص : 88

و فيها توفي إبراهيم السهاوي مقدم الإسماعيلية، فأحرقه ولد عباس صاحب الرّيّ في تابوته.

الكامل ج‏11 151 ذكر عدة حوادث ..... ص : 151

في هذه السنة أمر علاء الدين محمود بن مسعود، الغالب على أمر طريثيث التي بيد الإسماعيلية، بإقامة الخطبة للخليفة، و لبس السواد، ففعل الخطيب‏

الكامل ج‏11 152 ذكر عدة حوادث ..... ص : 151

و كان فعل علاء الدين هذا لأنّ أباه كان مسلما، فلمّا تغلّب الإسماعيلية على طريثيث أظهر موافقتهم، و أبطن اعتقاد الشريعة، و كان يناظر على مذهب الشافعيّ، و ازداد تقدّما بطريثيث و جرت أمورها بإرادته، فلمّا حضره الموت أوصى أن يغسّله فقيه شافعيّ، و أوصى إلى ابنه علاء الدين، إن أمكنه أن يعيد فيها إظهار شريعة الإسلام فعل. فلمّا رأى من نفسه قوّة فعله فلم يتمّ له.

الكامل ج‏11 157 ذكر عدة حوادث ..... ص : 157

و فيها سار الأمير قجق في طائفة من عسكر السلطان سنجر إلى طريثيث بخراسان، و أغار على بلاد الإسماعيلية، فنهب، و سبى، و خرّب، و أحرق المساكن، و فعل بهم أفاعيل عظيمة و عاد سالما.

الكامل ج‏11 198 ذكر قصد الإسماعيلية خراسان و الظفر بهم ..... ص : 198

ذكر قصد الإسماعيلية خراسان و الظفر بهم‏

الكامل ج‏11 198 ذكر قصد الإسماعيلية خراسان و الظفر بهم ..... ص : 198

في هذه السنة، في ربيع الآخر، اجتمع جمع كثير من الإسماعيلية من قهستان، بلغت عدّتهم سبعة آلاف رجل ما بين فارس و راجل، و ساروا يريدون خراسان لاشتغال عساكرها بالغزّ، و قصدوا أعمال خواف و ما يجاورها، فلقيهم الأمير فرخ شاه بن محمود الكاسانيّ في جماعة من حشمه و أصحابه، فعلم أنّه لا طاقة له بهم، فتركهم و سار عنهم، و أرسل إلى الأمير

الكامل ج‏11 199 ذكر قصد الإسماعيلية خراسان و الظفر بهم ..... ص : 198

فسار محمّد بن أنر في جماعة من الأمراء و كثير من العسكر، و اجتمعوا هم و فرخ شاه، و واقعوا الإسماعيلية و قاتلوهم، و طالت الحرب بينهم، ثمّ نصر الله المسلمين و انهزم الإسماعيلية، و كثر القتل فيهم، و أخذهم السيف من كلّ مكان، و هلك أعيانهم و ساداتهم: بعضهم قتل، و بعضهم أسر، و لم يسلم منهم إلّا القليل الشريد، و خلت قلاعهم و حصونهم من حام و مانع، فلو لا اشتغال العساكر بالغزّ لكانوا ملكوها بغير تعب و لا مشقّة، و أراحوا المسلمين منهم، و لكن للَّه أمر هو بالغه.

الكامل ج‏11 216 ذكر عدة حوادث ..... ص : 216

و فيها، في شوّال، قصد الإسماعيلية طبس بخراسان، فأوقعوا بها وقعة عظيمة، و أسروا جماعة من أعيان دولة السلطان، و نهبوا أموالهم و دوابّهم و قتلوا فيهم.

الكامل ج‏11 224 ذكر غزو صاحب طبرستان الإسماعيلية ..... ص : 224

ذكر غزو صاحب طبرستان الإسماعيلية

الكامل ج‏11 224 ذكر غزو صاحب طبرستان الإسماعيلية ..... ص : 224

في هذه السنة جمع شاه مازندران رستم بن عليّ بن شهريار عسكره، و سار و لم يعلم أحدا جهة مقصده، و سلك المضايق، و جدّ السير إلى بلد ألموت، و هي للإسماعيليّة، فأغار عليها و أحرق القرى و السواد، و قتل فأكثر، و غنم أموالهم، و سبى نساءهم، و استرقّ أبناءهم فباعهم في السوق و عاد سالما غانما، و انخذل الإسماعيلية، و دخل عليهم من الوهن ما لم يصابوا بمثله، و خرّب من بلادهم ما لا يعمر في السنين الكثيرة.

الكامل ج‏11 225 ذكر أخذ حجاج خراسان ..... ص : 225

فبينما هم سائرون إذ طلع عليهم الإسماعيلية، فقاتلهم الحجّاج قتالا عظيما، و صبروا صبرا عظيما، فقتل أميرهم، فانخذلوا، و ألقوا بأيديهم، و استسلموا و طلبوا الأمان، و ألقوا أسلحتهم مستأمنين، فأخذهم الإسماعيلية و قتلوهم، و لم يبقوا منهم إلّا شرذمةُ يسيرة، و قتل فيهم من الأئمّة العلماء و الزهّاد و الصلحاء جمع كثير، و كانت مصيبة عظيمة عمّت بلاد الإسلام، و خصّت خراسان، و لم يبق بلد إلّا و فيه المأتم.

الكامل ج‏11 238 ذكر الحرب بين التركمان و الإسماعيلية بخراسان ..... ص : 238

ذكر الحرب بين التركمان و الإسماعيلية بخراسان‏

الكامل ج‏11 238 ذكر الحرب بين التركمان و الإسماعيلية بخراسان ..... ص : 238

كان بنواحي قهستان طائفة من التركمان، فنزل إليهم جمع من الإسماعيلية من قلاعهم، و هم ألف و سبعمائة، فأوقعوا بالتركمان، فلم يجدوا الرجال، و كانوا قد فارقوا بيوتهم، فنهبوا الأموال، و أخذوا النساء و الأطفال، و أحرقوا ما لم يقدروا على حمله.

الكامل ج‏11 238 ذكر الحرب بين التركمان و الإسماعيلية بخراسان ..... ص : 238

و عاد التركمان فرأوا ما فعل بهم، فتبعوا أثر الإسماعيلية، فأدركوهم و هم يقتسمون الغنيمة، فكبّروا و حملوا عليهم، و وضعوا فيهم السيف، فقتلوهم كيف شاءوا، فانهزم الإسماعيلية و تبعهم التركمان حتى أفنوهم قتلا و أسرا، و لم ينج إلّا تسعة رجال.

الكامل ج‏11 253 ذكر عدة حوادث ..... ص : 252

و فيها، في جمادى الأولى، أرسل محمّد بن أنز صاحب قهستان عسكرا إلى بلد الإسماعيلية ليأخذ منهم الخراج الّذي عليهم، فنزل عليهم الإسماعيلية من الجبال، فقتلوا كثيرا من العسكر، و أسروا الأمير الّذي كان مقدّما عليهم اسمه قيبة، و هو صهر ابن أنز، فبقي عندهم أسيرا عدّة شهور، حتى زوّج ابنته من رئيس الإسماعيلية عليّ بن الحسن، و خلص من الأسر.

الكامل ج‏11 271 ذكر وفاة ملك الغور و ملك ابنه محمد ..... ص : 271

في هذه السنة، في ربيع الآخر، توفّي الملك علاء الدين الحسين بن الحسين الغوري ملك الغور بعد انصرافه عن غزنة، و كان عادلا من أحسن الملوك سيرة في رعيّته، و لمّا مات ملك بعده ابنه سيف الدين محمّد، و أطاعه النّاس و أحبّوه، و كان قد صار في بلادهم جماعة من دعاة الإسماعيلية، و كثر أتباعهم، فأخرجوا من تلك الديار جميعها، و لم يبق فيها منهم أحد، و راسل الملوك و هاداهم، و استمال المؤيّد أي أبه، صاحب نيسابور، و طلب موافقته.

الكامل ج‏11 280 ذكر عدة حوادث ..... ص : 279

و فيها، في المحرّم، ورد نيسابور جمع كثير من تركمان بلاد فارس و معهم أغنام كثيرة للتجارة فباعوها و أخذوا الثمن و ساروا و نزلوا على مرحلتين من طابس كنكلي، و ناموا هناك، فنزل إليهم الإسماعيلية و كبسوهم ليلا، و وضعوا السيف فيهم، فقتلوا و أكثروا، و لم ينج منهم إلّا الشريد، و غنم الإسماعيلية جميع ما معهم من مال و عروض، و عادوا إلى قلاعهم.

الكامل ج‏11 288 ذكر عدة حوادث ..... ص : 287

و فيها توفّي الكيا الصّباحيّ، صاحب ألموت، مقدّم الإسماعيلية،

الكامل ج‏11 313 ذكر عدة حوادث ..... ص : 313

في هذه السنة أغار الأمير [1] محمّد بن أنز على بلد الإسماعيلية بخراسان و أهلها غافلون، فقتل منهم و غنم و أسر و سبى و أكثر و ملأ أصحابه أيديهم من ذلك.

الكامل ج‏11 319 ذكر عدة حوادث ..... ص : 319

و فيها بنى الإسماعيلية قلعة بالقرب من قزوين فقيل لشمس الدين إيلدكز عنها، فلم يكن له إنكار لهذه الحال خوفا من شرّهم و غائلتهم، فتقدّموا بعد ذلك إلى قزوين فحصروها، و قاتلهم أهلها أشدّ قتال رآه النّاس.

الكامل ج‏11 419 ذكر حصر صلاح الدين حلب و عوده عنها و ملكه قلعة حمص و بعلبك ..... ص : 418

و أرسل سعد الدين كمشتكين إلى سنان مقدّم الإسماعيلية، و بذل له أموالا كثيرة ليقتلوا صلاح الدين، فأرسلوا جماعة منهم إلى عسكره، فلمّا وصلوا رآهم أمير اسمه خمارتكين، صاحب قلعة أبي قبيس، فعرفهم لأنّه جارهم في البلاد، كثير الاجتماع بهم و القتال لهم، فلمّا رآهم قال لهم: ما الّذي أقدمكم و في أيّ شي‏ء جئتم؟ فجرحوه جراحات مثخنة، و حمل أحدهم على صلاح الدين ليقتله، فقتل دونه، و قاتل الباقون من الإسماعيلية، فقتلوا جماعة ثمّ قتلوا.

الكامل ج‏11 430 ذكر ما ملكه صلاح الدين بعد الكسرة من بلاد الصالح بن نور الدين ..... ص : 429

و لمّا فرغ صلاح [الدين‏] من منبج سار إلى قلعة إعزاز فنازلها ثالث ذي القعدة من السنة، و هي من أحصن القلاع و أمنعها، فنازلها و حصرها، و أحاط بها و ضيّق على من فيها و نصب عليها المجانيق، و قتل عليها كثير من العسكر، فبينما صلاح الدين يوما في خيمة لبعض أمرائه يقال له جاولي، و هو مقدّم الطائفة الأسديّة، إذ وثب عليه باطنيّ فضربه بسكّين في رأسه فجرحه، فلو لا أنّ المغفر الزرد كان تحت القلنسوة لقتله، فأمسك صلاح الدين يد الباطنيّ بيده، إلّا أنّه لا يقدر على منعه من الضرب بالكلّيّة، إنّما يضرب ضربا ضعيفا، فبقي الباطنيّ يضربه في رقبته بالسكّين، و كان عليه كزاغند فكانت الضربات تقع في زيق الكزاغند فتقطعه، و الزرد يمنعها من الوصول إلى رقبته لبعد أجله، فجاء أمير من أمرائه اسمه يازكش، فأمسك السكّين بكفّه، فجرحه الباطنيّ، و لم يطلقها من يده إلى أن قتل الباطنيّ، و جاء آخر من الإسماعيلية فقتل أيضا، و ثالث فقتل، و ركب صلاح الدين إلى خيمته كالمذعور لا يصدّق بنجاته، ثمّ اعتبر جنده، فمن أنكره أبعده، و من عرفه أقرّه على خدمته، و لازم حصار إعزاز ثمانية و ثلاثين يوما، كلّ يوم أشدّ قتالا ممّا قبله، و كثرت النقوب فيها، فأذعن من بها، و سلّموا القلعة إليه، فتسلّمها حادي عشر ذي الحجّة.

الكامل ج‏11 431 ذكر حصر صلاح الدين مدينة حلب و الصلح عليها ..... ص : 431

أريد قلعة إعزاز، و كانوا قد علّموها ذلك، فسلّمها إليهم، و رحل إلى بلد الإسماعيلية.

الكامل ج‏11 436 ذكر نهب صلاح الدين بلد الإسماعيلية ..... ص : 436

ذكر نهب صلاح الدين بلد الإسماعيلية

الكامل ج‏11 436 ذكر نهب صلاح الدين بلد الإسماعيلية ..... ص : 436

لمّا رحل صلاح الدين من حلب، على ما ذكرناه قبل، قصد بلاد الإسماعيلية في المحرّم ليقاتلهم بما فعلوه به من الوثوب عليه و إرادة قتله، فنهب بلدهم و خرّبه و أحرقه، و حصر قلعة مصياب [1]، و هي أعظم حصونهم، و أحصن قلاعهم، فنصب عليها المجانيق، و ضيّق على من بها، و لم يزل كذلك، فأرسل سنان مقدّم الإسماعيلية إلى شهاب الدين الحارميّ، صاحب حماة و هو خال صلاح الدين، يسأله أن يدخل بينهم و يصلح الحال و يشفع فيهم، و يقول له: إن لم تفعل قتلناك و جميع أهل صلاح الدين و أمرائه، فحضر شهاب عند صلاح الدّين و شفع فيهم و سأل الصفح عنهم، فأجابه إلى ذلك، و صالحهم، و رحل عنهم.

الكامل ج‏11 436 ذكر نهب صلاح الدين بلد الإسماعيلية ..... ص : 436

و كان عسكره قد ملّوا من طول البيكار، و قد امتلأت أيديهم من غنائم عسكر الموصل، و نهب بلد الإسماعيلية، فطلبوا العود إلى بلادهم للاستراحة، فأذن لهم، و سار هو إلى مصر مع عسكرها، لأنّه كان قد طال عهده عنها، و لم يمكنه المضي إليها فيما تقدّم خوفا على بلاد الشام، فلمّا انهزم سيف الدين، و حصر هو حلب، و ملك بلادها، و اصطلحوا، أمن على البلاد، فسار إلى مصر، فلمّا وصل إليها أمر ببناء سور على مصر في الشّعاري و الغياض و القاهرة

الكامل ج‏12 11 ذكر فتح صهيون و عدة من الحصون ..... ص : 10

و لمّا ملك المسلمون صهيون تفرّقوا في تلك النواحي، فملكوا حصن بلاطنوس، و كان من به من الفرنج قد هربوا منه و تركوه خوفا و رعبا، و ملك أيضا حصن العيدو، و حصن الجماهرتين، فاتّسعت [1] المملكة الإسلاميّة بتلك الناحية، إلّا أنّ الطريق إليها من البلاد الإسلاميّة على عقبة بكسرائيل شاقّ شديد، لأنّ الطريق السهلة كانت غير مسلوكة، لأنّ بعضها بيد الإسماعيلية، و بعضها بيد الفرنج.

الكامل ج‏12 78 ذكر قتل المركيس و ملك الكندهري ..... ص : 78

و كان سبب قتله أنّ صلاح الدين راسل مقدّم الإسماعيلية [بالشام‏]، و هو سنان، و بذل له أن يرسل من يقتل ملك إنكلتار، و إن قتل المركيس فله عشرة

الكامل ج‏12 118 ذكر ابتداء حال كوكجه و ملكه بلد الري و همذان و غيرهما ..... ص : 117

و أمّا كوكجه فإنّه تبع الخوارزميّة إلى طبس، و هي من بلاد الإسماعيلية، و عاد فقصد أصفهان و ملكها، و أرسل إلى بغداد يطلب أن يكون له الرّيّ و خوار الرّيّ و ساوة و قمّ و قاجان و ما ينضمّ إليها إلى حدّ مزدغان، و تكون أصفهان و همذان و زنجان و قزوين لديوان الخليفة، فأجيب إلى ذلك، و كتب له منشور بما طلب، و أرسلت له الخلع، فعظم شأنه، و قوي أمره، و كثرت عساكره، و تعظّم على أصحابه.

الكامل ج‏12 158 ذكر عدة حوادث ..... ص : 158

في هذه السنة، في جمادى الآخرة، وثب الملاحدة الإسماعيلية على نظام الملك مسعود بن عليّ، وزير خوارزم شاه تكش، فقتلوه، و كان صالحا كثير الخير، حسن السيرة، شافعيّ المذهب، بنى للشافعيّة بمرو جامعا مشرفا على جامع الحنفيّة، فتعصّب شيخ الإسلام [بمرو] و هو مقدّم الحنابلة بها، قديم الرئاسة [1]، و جمع الأوباش [2]، فأحرقه، فأنفذ خوارزم شاه فأحضر شيخ الإسلام و جماعة ممّن سعى في ذلك، فأغرمهم مالا كثيرا.

الكامل ج‏12 167 ذكر ملك غياث الدين و أخيه ما كان لخوارزم شاه بخراسان ..... ص : 164

و اشتدّ خوف الإسماعيلية الذين بالمدينة من شهاب الدين، فطلبوا الأمان ليخرجوا منها، فأمّنهم، و أخرجهم و ملك المدينة و سلّمها إلى بعض الغوريّة، فأقام بها الصلاة، و شعار الإسلام، و رحل شهاب الدين فنزل على حصن آخر للإسماعيليّة، فوصل إليه رسول أخيه غياث الدين، فقال الرسول: معي تقدّم من السلطان، فلا يجري حرد إن فعلته؟ فقال: لا. فقال: إنّه يقول لك ما لك و لرعيّتي، أرحل، قال: لا أرحل! قال: إذن أفعل ما أمرني. قال: افعل، فسلّ سيفه و قطع أطناب سرادق شهاب الدين، و قال:

الكامل ج‏12 189 ذكر قتل طائفة من الإسماعيلية بخراسان ..... ص : 189

ذكر قتل طائفة من الإسماعيلية بخراسان‏

الكامل ج‏12 189 ذكر قتل طائفة من الإسماعيلية بخراسان ..... ص : 189

في هذه السنة وصل رسول إلى شهاب الدين الغوريّ من عند مقدّم الإسماعيلية بخراسان برسالة أنكرها، فأمر علاء الدين محمّد بن أبي عليّ متولّي بلاد الغور بالمسير في عساكر إليهم و محاصرة بلادهم، فسار في عساكر كثيرة إلى قهستان، و سمع به صاحب زوزن، فقصده و صار معه و فارق خدمة خوارزم شاه، و نزل علاء الدين على مدينة قاين، و هي للإسماعيليّة، و حصرها، و ضيّق على أهلها، و وصل خبر قتل شهاب الدين، على ما نذكره، فصالح أهلها على ستّين ألف دينار ركنيّة، و رحل عنهم، و قصد حصن كاخك فأخذه و قتل المقاتلة، و سبى الذرّيّة، و رحل إلى هراة و منها [إلى‏] فيروزكوه.

الكامل ج‏12 213 ذكر قتل شهاب الدين الغوري ..... ص : 212

و قيل إنّما قتله الإسماعيلية لأنّهم خافوا خروجه إلى خراسان، و كان له عسكر يحاصر بعض قلاعهم على ما ذكرناه.

الكامل ج‏12 237 ذكر قصد صاحب مراغة و صاحب إربل أذربيجان ..... ص : 236

أرسل إلى إيدغمش، صاحب بلاد الجبل، همذان و أصفهان و الرّيّ و ما بينها من البلاد، و هو مملوك أبيه البهلوان، و هو في طاعة أبي بكر، إلّا أنّه قد غلب على البلاد، فلا يلتفت إلى أبي بكر، فأرسل إليه أبو بكر يستنجده، و يعرّفه الحال، و كان حينئذ ببلد الإسماعيلية، فلمّا أتاه الخبر سار إليه في العساكر الكثيرة.

الكامل ج‏12 238 ذكر إيقاع إيدغمش بالإسماعيلية ..... ص : 238

و في هذه السنة سار إيدغمش إلى بلاد الإسماعيلية المجاورة لقزوين، فقتل منهم مقتلة كبيرة، و نهب و سبى و حصر قلاعهم، ففتح منها خمس قلاع، و صمّم العزم على حصر ألموت، و استئصال أهلها، فاتّفق ما ذكرنا من حركة صاحب مراغة و صاحب إربل، و استدعاه الأمير أبو بكر، ففارق بلادهم و سار إلى أبي بكر كما ذكرناه.

الكامل ج‏12 298 ذكر عدة حوادث ..... ص : 298

في هذه السنة أظهر الإسماعيلية، و مقدّمهم الجلال بن الصباح، الانتقال عن فعل المحرّمات و استحلالها، و أمر بإقامة الصلوات و شرائع الإسلام ببلادهم من خراسان و الشام، و أرسل مقدّمهم رسلا إلى الخليفة، و غيره من ملوك الإسلام، يخبرهم بذلك، و أرسل والدته إلى الحجّ، فأكرمت ببغداد إكراما عظيما، و كذلك بطريق مكّة.

الكامل ج‏12 306 ذكر قتل منكلي و ولاية أغلمش ما كان بيده من الممالك ..... ص : 306

و سبب ذلك أنّه كان قد ملك البلاد، كما ذكرناه، و قتل إيدغمش فأرسل إليه من الديوان الخليفيّ رسول ينكر ذلك عليه، و كان قد أوحش الأمير أوزبك ابن البهلوان، صاحب أذربيجان، و هو صاحبه و مخدومه، فأرسل الخليفة إليه يحرضه على منكلي و يعده النصرة، و أرسل أيضا إلى جلال الدين الإسماعيليّ، صاحب قلاع الإسماعيلية ببلاد العجم، ألموت و غيرها، يأمره بمساعدة أوزبك على قتال منكلي، و استقرّت القواعد بينهم على أن يكون للخليفة بعض البلاد، و لأوزبك بعضها، و يعطى جلال الدين بعضها، فلمّا استقرّت القواعد على ذلك جهّز الخليفة عسكرا كثيرا، و جعل مقدّمهم مملوكه مظفّر الدين سنقر، الملقّب بوجه السبع، و أرسل إلى مظفّر الدين كوكبري بن زين الدين عليّ كوجك، و هو إذ ذاك صاحب إربل و شهرزور و أعمالها، يأمره أن يحضر بعساكره، و يكون مقدّم العساكر جميعها، و إليه المرجع في الحرب.

الكامل ج‏12 307 ذكر قتل منكلي و ولاية أغلمش ما كان بيده من الممالك ..... ص : 306

و استولى عسكر الخليفة و أوزبك على البلاد، فأعطى جلال الدين، ملك الإسماعيلية، من البلاد ما كان استقرّ له، و أخذ الباقي أوزبك، فسلّمه إلى أغلمش مملوك أخيه، و كان قد توجّه إلى خوارزم شاه علاء الدين محمّد، و بقي عنده، ثمّ عاد عنه، و شهد الحرب و أبلى فيها، فولّاه أوزبك البلاد، و عاد كلّ طائفة من العسكر إلى بلادهم.

الكامل ج‏12 405 ذكر عدة حوادث ..... ص : 404

و فيها توفّي جلال الدين الحسن، و هو من أولاد الحسن بن الصباح، الّذي تقدّم ذكره، صاحب الموت و كردكوه، و هو مقدّم الإسماعيلية، و قد ذكرنا أنّه كان قد أظهر شريعة الإسلام من الأذان و الصلاة، و ولي بعد ابنه علاء الدين محمّد.

الكامل ج‏12 470 ذكر نهب جلال الدين بلد الإسماعيلية ..... ص : 470

ذكر نهب جلال الدين بلد الإسماعيلية

الكامل ج‏12 470 ذكر نهب جلال الدين بلد الإسماعيلية ..... ص : 470

في هذه السنة قتل الإسماعيلية أميرا كبيرا من أمراء جلال الدين، و كان قد أقطعه جلال الدين مدينة كنجة و أعمالها، و كان نعم الأمير، كثير الخير، حسن السيرة، ينكر على جلال الدين ما يفعله عسكره من النهب و غيره من الشرّ.

الكامل ج‏12 470 ذكر نهب جلال الدين بلد الإسماعيلية ..... ص : 470

فلمّا قتل ذلك الأمير عظم قتله على جلال الدين، و اشتدّ عليه، فسار في عساكره إلى بلاد الإسماعيلية، من حدود ألموت إلى كردكوه، بخراسان، فخرّب الجميع، و قتل أهلها، و نهب الأموال، و سبى الحريم، و استرقّ الأولاد، و قتل الرجال، و عمل بهم الأعمال العظيمة، و انتقم منهم، و كانوا قد عظم شرّهم و ازداد ضرّهم، و طمعوا مذ خرج التتر إلى بلاد الإسلام إلى الآن، فكفّ عاديتهم و قمعهم، و لقّاهم الله ما عملوا بالمسلمين.

الكامل ج‏12 470 ذكر الحرب بين جلال الدين و التتر ..... ص : 470

لمّا فرغ جلال الدين من الإسماعيلية بلغه الخبر أنّ طائفة من التتر عظيمة قد بلغوا إلى دامغان. بالقرب من الرّيّ، عازمين على قصد بلاد الإسلام، فسار إليهم و حاربهم، و اشتدّ القتال بينهم، فانهزموا منه، فأوسعهم قتلا، و تبع المنهزمين عدّة أيّام يقتل و يأسر، فبينما هو كذلك قد أقام بنواحي الرّيّ خوفا من جمع آخر للتتر، إذ أتاه الخبر بأنّ كثيرا منهم واصلون إليه، فأقام ينتظرهم، و سنذكر خبرهم سنة خمس و عشرين و ستّمائة.

الكامل ج‏12 475 ذكر الخلف بين جلال الدين و أخيه ..... ص : 475

في هذه السنة خاف غياث الدين بن خوارزم شاه، و هو أخو جلال الدين من أبيه، [أخاه‏]، و خافه معه جماعة من الأمراء، و استشعروا منه، و أرادوا الخلاص منه، فلم يتمكّنوا من ذلك إلى أن خرجت التتر، و اشتغل بهم جلال الدين، فهرب غياث الدين و من معه، و قصدوا خوزستان، و هي من بلاد الخليفة، و أرادوا الدخول في طاعة الخليفة، فلم يمكنهم النائب بها من الدخول إلى البلد، مخافة أن تكون هذه مكيدة، فبقي هناك، فلمّا طال عليه الأمر فارق خوزستان و قصد بلاد الإسماعيلية، فوصل إليهم، و احتمى بهم و استجار بهم.

الكامل ج‏12 475 ذكر الخلف بين جلال الدين و أخيه ..... ص : 475

و كان جلال الدين قد فرغ من أمر التتر و عاد إلى تبريز، فأتاه الخبر و هو بالميدان يلعب بالكرة أنّ أخاه قد قصد أصفهان، فألقى الجوكان من يده، و سار مجدّا، فسمع أنّ أخاه قد قصد الإسماعيلية ملتجئا إليهم، و لم يقصد أصفهان، فعاد إلى بلاد الإسماعيلية لينهب بلادهم إن لم يسلّموا إليه أخاه، و أرسل يطلبه من مقدّم الإسماعيلية، فأعاد الجواب يقول: إنّ أخاك قد قصدنا، و هو سلطان ابن سلطان، و لا يجوز لنا أن نسلمه، لكن نحن نتركه عندنا و لا نمكّنه أن يأخذ شيئا من بلادك، و نسألك أن تشفّعني فيه و الضمان‏

الكامل ج‏12 495 ذكر خروج التتر إلى أذربيجان و ما كان منهم ..... ص : 495

و أمّا التتر فكانوا تغير كلّ قليل طائفة منهم ينهبون ما يرونه بها، فالبلاد خاوية على عروشها، فلم يزالوا كذلك إلى أن ظهر منهم طائفة سنة خمس و عشرين [و ستّمائة]، فكان بينهم و بين جلال الدين ما ذكرناه، و بقوا كذلك، فلمّا كان الآن، و انهزم جلال الدين من علاء الدين كيقباذ و من الأشرف، كما ذكرناه سنة سبع و عشرين [و ستّمائة]، أرسل مقدّم الإسماعيلية الملاحدة إلى التتر يعرّفهم ضعف جلال الدين بالهزيمة الكائنة عليه، و يحثّهم على قصده عقيب الضعف، و يضمن لهم الظفر به للوهن الّذي صار إليه.

الكامل ج‏12 496 ذكر خروج التتر إلى أذربيجان و ما كان منهم ..... ص : 495

ثمّ ملك أذربيجان، و هي لأوزبك، و قصد الكرج و هزمهم و عاداهم، ثمّ عادى الملك الأشرف، صاحب خلاط، ثمّ عادى علاء الدين، صاحب بلاد الروم، و عادى الإسماعيلية، و نهب بلادهم، و قتل فيهم فأكثر، و قرّر عليهم وظيفة من المال كلّ سنة، و كذلك غيرهم، فكلّ من الملوك تخلّى عنه، و لم يأخذ بيده.

الكامل ج‏12 496 ذكر خروج التتر إلى أذربيجان و ما كان منهم ..... ص : 495

فلمّا وصلت كتب مقدّم الإسماعيلية إلى التتر يستدعيهم إلى قصد جلال الدين بادر طائفة منهم فدخلوا بلادهم و استولوا على الرّيّ و همذان و ما بينهما من البلاد، ثمّ قصدوا أذربيجان فخرّبوا و نهبوا و قتلوا من ظفروا به من أهلها، و جلال الدين لا يقدم على أن يلقاهم، و لا يقدر أن يمنعهم عن البلاد، قد ملي‏ء رعبا و خوفا، و انضاف إلى ذلك أنّ عسكره اختلفوا عليه، و خرج وزيره عن طاعته في طائفة كثيرة من العسكر.

الكامل ج‏13 8 فهرست الأعلام ..... ص : 5

إبراهيم صاحب دارابجرد (10) 519 إبراهيم الديرج (7) 143 إبراهيم بن رائق (8) 225 إبراهيم بن رياح (7) 10 إبراهيم بن الزوبيندار الديلميّ (8) 420 إبراهيم بن زيد (5) 360 إبراهيم بن زيدويه (8) 7 إبراهيم بن السري الزجاج النحويّ (8) 145 إبراهيم بن سفيان التميمي (6) 193 إبراهيم بن سقمان بن أرتق (10) 390 إبراهيم بن سلم بن قتيبة (6) 94، 104 إبراهيم بن سلمة (5) 53، 348، 410 إبراهيم بن سليمان بن هشام (5) 332 أبو محمود إبراهيم بن أبي سمرة بن جعفر (8) 640- 643، 697 (9) 7، 9 إبراهيم السهاوي مقدم الإسماعيلية (11) 89 إبراهيم بن سيما (7) 243، 260، 261، 275، 276، 291 إبراهيم بن سيمجور الدواتي (8) 324، 359، 369، 390، 444، 458، 459 إبراهيم الشجاعي (4) 586 إبراهيم بن شجرة البرلسي (5) 494 (6) 58 إبراهيم بن شرف الدولة (10) 27 إبراهيم الشروي مولى المنصور (6) 304 إبراهيم بن شريك (8) 91 إبراهيم صاحب جيش يحيى بن تميم (10) 472 إبراهيم بن صالح بن علي (6) 61، 74، 128 إبراهيم الصايغ (7) 494 إبراهيم بن العباس بن محمد بن صول إبراهيم الصولي (7) 38، 39، 83 إبراهيم بن طهمان (6) 62 إبراهيم بن عاصم العقيلي (5) 200- 202 إبراهيم بن عامر الأسدي (4) 379 إبراهيم بن العباس كاتب أحمد (6) 383 إبراهيم الصولي إبراهيم بن العباس الكاتب الصولي (5) 465 إبراهيم بن العباس بن محمد (5) 507 (6) 237 أبو الأغلب إبراهيم بن عبد الله (6) 338، 339 إبراهيم بن عبد الله بن الحسن (5) 513، 517- 524، 535، 542، 551، 560- 572، 576- 595 (6) 11، 70 إبراهيم بن عبد الله بن عطاء (5) 552 أبو مسلم إبراهيم بن عبد الله الكجي الكشي (7) 537 [أبو إسحاق‏] إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف (5) 21 إبراهيم بن أبي عبلة (5) 608 أبو مسلم إبراهيم بن عثمان بن بشار أبو مسلم إبراهيم بن عثمان بن محمد الغزي الشاعر (10) 666 إبراهيم بن عثمان بن نهيك (6) 186 إبراهيم بن عدي (3) 177 إبراهيم بن عربي الكناني (4) 300، 301

الكامل ج‏13 30 فهرست الأعلام ..... ص : 5

إسماعيل بن علي البغداذي الفقيه (12) 302 إسماعيل بن علي بن عبد الله بن عباس (5) 409، 443، 448، 449، 454، 483، 508، 510، 564 (6) 6، 31، 40 إسماعيل بن علية (6) 226 (7) 53 أبو النجم إسماعيل بن عمران (5) 144، 361، 380 إسماعيل بن عمرو بن سعيد (4) 302 أبو سعيد إسماعيل بن عمرو بن محمد النيسابورىّ المحدث (10) 456 إسماعيل بن عيسى بن موسى (6) 92 إسماعيل بن فراشة (7) 133 إسماعيل بن أبي القاسم محمد بن عباد (9) 280، 285، 286 إسماعيل بن كثير (4) 171، 172 إسماعيل بن مجالد (6) 73 إسماعيل بن المحسن الخطيب (11) 181 أبو عثمان إسماعيل بن محمد بن أحمد بن ملة بن أبي سعيد الأصبهاني الواعظ (10) 515 أبو علي إسماعيل بن محمد بن إسماعيل بن السفار النحويّ (8) 499 (9) 370 أبو القاسم إسماعيل بن محمد بن الفضل الإمام الحافظ الأصبهاني (11) 80 أبو القاسم إسماعيل بن مسعدة بن إسماعيل بن أحمد بن إبراهيم الإسماعيلي الجرجاني الفقيه (10) 141 إسماعيل بن أبي مسعود (6) 423 إسماعيل بن موسى الهادي (6) 101 إسماعيل بن موسى عامل تطيلة (7) 8، 369، 411 إسماعيل بن نصر بن أحمد (8) 403 إسماعيل بن النعمان القرمطي (7) 531 أبو إبراهيم إسماعيل بن نوح المنتصر الساماني (9) 149، 156- 158 إسماعيل والي بانياس الإسماعيلي (10) 657 إسماعيل بن وهسوذان (8) 531، 569 إسماعيل بن ياقوتي بن داود قطب الدولة (10) 224، 360، 384 إسماعيل بن يوسف العلويّ (7) 164، 165، 177 أبو إسماعيل قاضي أصبهان (10) 446 الإسماعيلية (8) 157 (9) 448، 524، 552 (10) 313، 320، 324، 378، 477، 547، 590، 625، 632، 633، 656- 659 (11) 8، 17، 79، 151، 152، 157، 198، 199، 216، 224، 238، 280، 313، 319، 431، 436 (12) 11، 118، 158، 167، 189، 213، 237، 298، 306، 307، 405، 470، 475، 495 الأتراك الإسماعيلية (10) 559 أسوار (سوار) الأمير (10) 685 (11) 8، 40، 57 أبو الأسوار صاحب جنزة (9) 598 أسود (أشود) بن سام (1) 78 الأسود الأودي (4) 78 الأسود بن أبي البختري (3) 251 الأسود بن بلال المحاذي (5) 274 الأسود بن جراد الكندي (4) 214

الكامل ج‏13 161 فهرست الأعلام ..... ص : 5

ابن سنان الخفاجي (10) 63 سنان بن علوان فرعون إبراهيم الخليل (1) 100 سنان بن عليان (9) 230 ابن سنان كاتب طراد الزينبي (10) 240 سنان بن مالك النخعي (3) 282 سنان مقدم الإسماعيلية (11) 419، 436 (12) 78 سنان مولى البطال (6) 13 أبو سنان الأسدي (2) 203 أبو سنان الفقيه المالكي (6) 8 السناوردية (3) 85 سنباد الخارجي فيروز أصبهبذ (5) 481- 484 ابن سنباط سهل بن سباط أبو العباس سنباط بن أشوط الوارني (7) 68 ابن سنبر القرمطي (8) 351 بنو سنبس بطن من طيِّئ (1) 635 (9) 535 (10) 84 سنبيل السعدي (3) 135، 363 سنجان (3) 121- 122 سنجر أمير نيسابور (12) 177 سنجر قطب الدين مملوك الناصر لدين الله (12) 241، 256، 289، 290 سنجر بن مقلد بن سليمان بن مهارش أمير عبادة بالعراق (12) 241 سنجر بن ملك شاه السلطان (9) 301 (10) 141، 265- 268، 279، 287، 297، 305، 309، 324، 329، 347- 350، 367- 370، 378، 379، 418، 419، 477، 497، 498، 504- 507، 548- 553، 556، 560، 593- 598، 605، 614، 628، 630، 642، 647، 651- 655، 661، 665، 666، 670، 674- 677، 681، 686 (11) 27- 29، 67، 76، 79- 92، 95، 118، 133، 143، 148، 151، 157، 164، 176- 183، 200، 201، 205، 209، 210، 222، 235، 236، 293 320 (12) 303، 392، 452 سنجر شاه بن طغان شاه (11) 380 سنجر شاه بن غازي ... بن آقسنقر معز الدين سنحاريب ملك بابل (1) 255- 257، 263 السند (1) 80 سند الدولة علي بن مزيد السندي بن زياد بن أبي كبشة (5) 288 السندي بن شاهك (6) 164، 283 السندي مولى زيد بن علي (5) 246 السندي بن يحيى الحرشيّ (6) 132، 212، 221، 227، 264، 341 سنقر ألب (10) 559 سنقر البخاري (10) 552 سنقر البرسقي قسيم الدولة (10) 395 سنقر البياتي (10) 559 سنقر الخمارتكين والي همذان (11) 24، 47، 229، 237، 249، 286 سنقر دراز (دزدار) (10) 465، 502 (650)

الكامل ج‏13 239 فهرست الأعلام ..... ص : 5

العلاء بن عروة (3) 251 العلاء كاتب ابن البعيث (7) 47 العلاء بن مغيث اليحصبي (5) 575، 588 العلاء مولى هارون الرشيد (6) 223 أبو العلاء بن حسنويه (8) 706، 708 أبو العلاء بن حمدان سعيد بن حمدان أبو العلاء بن صاعد القاضي (10) 146 أبو العلاء بن الفضل عبد الله بن الفضل أبو العلاء القيسي (5) 519 علاء الدولة دشمنزيار علاء الدولة صاحب غزنة مسعود بن إبراهيم علاء الدين الحسين بن الحسين، الحسن بن رستم، تنامش، تكش، محمود، كيقباذ، قماج، قراسنقر، أبو الغنائم، علي شاه، داود شاه علاء الدين خرمشاه بن عز الدين مسعود بن مودود ابن زنكي (12) 47، 51، 77، 235، 236 علاء الدين محمد بن محمد بن جلال الدين مقدم الإسماعيلية (12) 405 علاء الدين محمد خوارزم شاه (11) 86 (12) 107 علاء الدين محمد بن سام ملك باميان (12) 218، 229، 231- 235، 244، 247 علاء الدين فلك الملك محمد بن أبي علي الغوري (12) 173، 181، 189، 209، 217، 222- 224 علاء الدين محمد بن ياقوت أمير الحاج (12) 295، 297 ابن علاثة القاضي محمد بن عبد الله بن علاثة أبو علاثة الفقيه (5) 291 العلاقة الصوري (9) 120 ابن علان القزويني (8) 227 علان بن كشمرد (7) 549 ابن علان اليهودي (10) 23، 116 علباء بن أحمر اليشكري (5) 109 علباء بن الحارث الكاهلي (1) 515، 516 علباء بن حبيب العبديّ (5) 90 علباء بن الهيثم (3) 235، 248 ابن علقمة (4) 19 علقمة بن حكيم الفارسيّ (2) 498، 501 علقمة بن حكيم الكناني (3) 186 علقمة بن عبد الرزاق العليمي (10) 236 علقمة بن عبدة الحنظليّ (1) 545، 546، 554 علقمة بن علاثة (2) 349 علقمة بن عمرو الأودي (4) 501 علقمة بن قيس النخعي الفقيه (3) 132، 134، 138، 307 (4) 101، 392 ابن علقمة اللخمي (5) 376 علقمة بن مجزز المدلجي (2) 497، 501، 536، 569 علقمة بن النضر (2) 554 علقمة بن وقاص الليثي (3) 220 (4) 525 أمير علم (12) 125 علم جارية صالح بن عبد الوهاب (7) 32 علم قهرمانة المستكفي (8) 421، 450 علم الدين قريش، سليمان‏

الكامل ج‏13 241 فهرست الأعلام ..... ص : 5

علي الإسحاقي (7) 153 أبو الحسن علي بن إسماعيل بن أبي بشر الأشعري المتكلم (8) 392 علي بن أصمع الباهلي (4) 306، 308 علي بن الأغر (5) 515 علي افراهمرد (6) 272 علي بن أفلح (10) 617 أبو القاسم علي بن أفلح الشاعر (11) 80 علي بن أمية (7) 153 علي بن أمية بن خلف (2) 127، 128 علي بن أنوشتكين (10) 353، 360 علي بابا (7) 78، 79 علي بن بذيمة مولى جابر بن سمرة السوائي (5) 449 علي بن برهان (10) 146، 150 علي بن بسام (7) 432 علي البلخي شيخ الإسلام (11) 231 علي بن بليق (8) 242، 245، 246، 250- 262، 273، 279 علي بن بندار بن الحسين الصوفي الصيرفي النيسابورىّ (8) 589 علي بن بويه الديلميّ (8) 225 علي بن تميم بن المعز (10) 197، 198 علي بن ثمال أمير بني خفاجة (9) 444 أبو الحسن علي بن جبلة بن مسلم الشاعر (6) 411 علي بن الجعد (6) 424، 427 أبو الحسن علي بن جعد الجوهري (7) 18 (10) 106 أبو الحسن علي بن جعفر (9) 31 أبو القاسم علي بن جعفر (8) 386- 388 علي بن جعفر بن إسحاق بن علي بن عبد الله بن جعفر المرجى (5) 552 علي بن جعفر بن فلاح (9) 119، 123 علي بن جمال الدين الوزير (11) 309 علي بن أبي جمعة (9) 33 علي بن جهشيار (7) 442 علي بن جهم بن بدر الشاعر الشامي (7) 39، 56، 71، 100، 124 علي بن حجر السعدي المروزي المحدث (7) 86 علي بن حرب بن محمد الطائي المحدث الموصلي (7) 267، 311، 321- 328 أبو محمد علي بن الحسن الأصبهاني (9) 9 أبو الحسن علي بن الحسن الباخرزي (9) 587 (10) 33 علي بن الحسن بن الحسن بن علي العابد (5) 515، 522، 527 أبو الحسن علي بن الحسن بن الحسين المغربي وزير بكجور (9) 87- 89 علي بن الحسن رئيس الإسماعيلية (11) 253 علي بن الحسن بن زيد بن علي (5) 552 علي بن الحسن بن شقيق صاحب ابن الملك (6) 418 علي بن الحسن بن علي (11) 128 علي بن الحسن بن علي التنوخي القاضي (8) 506 أبو منصور علي بن الحسن بن علي بن الفضل الكاتب ابن صربعر (10) 88 علي بن الحسن بن قحطبة (6) 215 أبو القاسم علي بن الحسن بن المسلمة (9)

الكامل ج‏13 300 فهرست الأعلام ..... ص : 5

بنو كوكر (12) 208- 212 كولة ملك السوالك (11) 561 كومرة (10) 570 الكوهبانية (6) 463 كوهرائين سعد الدولة (10) 66، 70، 73، 79، 90، 100، 110، 112، 116، 144، 160- 164، 175، 177، 184، 187، 204، 222، 226، 289، 293- 295، 339، 361، 420، 435 كي الفرنجي (11) 527 الكيا الصباحي صاحب الموت مقدم الإسماعيلية (11) 288 الكيانية (1) 209، 377 كيجور التركي (7) 239، 240، 266 كيخسرو بن سياوش (1) 246، 248- 250، 258، 377 (11) 259 كيخسرو غياث الدين صاحب بلاد الروم (12) 88- 90، 200، 201، 252، 286 كيخسرو أبو علي بن أبي كاليجار (9) 548، 588، 589، 594، 595، 603، 614، 617 (10) 8، 25 كيدر عامل حمص (7) 119 كيدر أخو أفراسياب (1) 246 كيرش (1) 268، 269، 279 أبو سعيد كيسان (5) 253 أبو عمرة كيسان (4) 227، 236، 241 كيسان مولى علي بن أبي طالب (3) 299 كيسان مولى يوسف بن عمر (5) 223 كي‏سواسف ملك الترك (1) 249 كيغلغ (7) 228، 305، 310، 316، 332، 336، 361، 371، 517 (8) 398 كيقباذ بن راع (1) 209، 245، 377 كيقباذ بن كيخسرو بن قلج أرسلان علاء الدين ملك بلاد الروم (12) 354، 458، 459، 465، 478- 489، 491، 495 كيقباذ مستحفظ تكريت (10) 323 كيقباذ بن هزارسب الديلميّ (10) 420 كيكان يحيى بن محمد بن يحيى الذهلي (7) 300، 301 كيكاوس بن كيخسرو الملك الغالب ملك بلاد الروم (12) 314، 337، 342، 347- 350، 354 كيكاوس بن كينية (1) 245- 248، 258، 275، 276، 297، 377 الكيلكان (12) 473

معجم‏البلدان ج‏1 189 إسنا: ..... ص : 189

مدينة بأقصى الصعيد، و ليس وراءها إلا أدفو و أسوان ثم بلاد النوبة، و هي على شاطئ النيل من الجانب الغربي في الإقليم الثاني، طولها من الغرب أربع و خمسون درجة و أربع عشرة دقيقة، و عرضها أربع و عشرون درجة و أربعون دقيقة، و هي مدينة عامرة طيبة كثيرة النخل و البساتين و التجارة و قد نسب إليها قوم، قال القاضي وليّ الدولة أبو البركات محمد بن حمزة بن أحمد التّنوخي: لم أر أفصح من القاضي أبي الحسن عليّ بن النضر الاسنائي قاضي الصعيد و لا آدب منه و لا أكثر احتمالا، و كان يحفظ كتاب الله و قرأ القراءات و سمع الصحاح كلها و يحفظ كتاب سيبويه، و قرأ علوم الأوائل و كتاب أوقليدس و له شعر و ترسل، توفي بمصر سنة 505. و كان فلسفيّا يتظاهر بمذهب الإسماعيلية.

معجم‏البلدان ج‏3 334 الشرطة: ..... ص : 334

كورة كبيرة من أعمال واسط بينها و بين البصرة لكنها عن يمين المنحدر إلى البصرة، أهلها كلهم إسحاقية نصيرية أهل ضلالة، منهم كان سنان داعي الإسماعيلية من قرية من قراها يقال لها عقر السّدن.

معجم‏البلدان ج‏4 137 العقر: ..... ص : 136

بالعقر دار من جميلة هيّجت سوالف حبّ في فؤادك منصب‏

و عقر السّدن: من قرى الشرطة بين واسط و البصرة، منها كان الضالّ المضل سنان داعية الإسماعيلية و دجالهم و مضلهم الذي فعل الأفاعيل التي لم يقدر عليها أحد قبله و لا بعده و كان يعرف السيميا.

معجم‏البلدان ج‏4 262 الفسطاط: ..... ص : 261

قد أمددتك باثني عشر ألفا و ما يغلب اثنا عشر ألفا من قلّة، و كان فيهم أربعة آلاف عليهم أربعة من الصحابة الكبار: الزّبير بن العوّام و المقداد بن الأسود و عبادة بن الصامت و مسلمة بن مخلّد، رضي الله عنهم، و قيل إن الرابع خارجة بن حذافة دون مسلمة، ثم أحاط المسلمون بالحصن و أمير الحصن يومئذ المندفور الذي يقال له الأعيرج من قبل المقوقس بن قرقب اليوناني، و كان المقوقس ينزل الإسكندرية و هو في سلطان هرقل غير أنه حاصر الحصن حين حاصره المسلمون، و نصب عمرو فسطاطه في موضع الدار المعروفة بإسرائيل على باب زقاق الزّهري و أقام المسلمون على باب الحصن محاصري الروم سبعة أشهر و رأى الزّبير بن العوّام خللا مما يلي دار أبي صالح الحرّاني الملاصقة لحمّام أبي نصر السّرّاج عند سوق الحمّام فنصب سلّما و أسنده إلى الحصن و قال: إني أهب نفسي للّه عز و جل فمن شاء أن يتبعني فليفعل، فتبعه جماعة حتى أوفى على الحصن فكبّر و كبّروا و نصب شرحبيل بن حجيّة المرادي سلّما آخر مما يلي زقاق الزمامرة، و يقال إن السلّم الذي صعد عليه الزبير كان موجودا في داره التي بسوق وردان إلى أن وقع حريق في هذه الدار فاحترق بعضه ثم أحرق ما بقي منه في ولاية عبد العزيز بن محمد بن النعمان، أخزاه الله، لقضاء الإسماعيلية و ذلك بعد سنة 390، فلما رأى المقوقس أن العرب قد ظفروا بالحصن جلس في سفينة هو و أهل‏

معجم‏البلدان ج‏6 52 فهرس الأعلام ..... ص : 5

إسماعيل بن أبي موسى الفزاري (4) 344 إسماعيل بن المومل بن الحسين أبو غالف الإسكافي (1) 181 إسماعيل بن مهران الخشينديزي (2) 374 (3) 332 إسماعيل بن يزيد (2) 374 إسماعيل بن يسار (2) 424 إسماعيل بن يعقوب المقري الدجاكني النسفي (2) 440 إسماعيل بن يونس أبو القاسم الموري (5) 221 أبو إسماعيل الأنصاري (3) 153 (4) 490 أبو إسماعيل ابن زير (3) 150 أبو إسماعيل بن عبد الله الجرجاني (2) 344 الإسماعيلي (2) 81 اسمه أحمد بن ابراهيم الإسماعيلية الملحدة (2) 102 (3) 215 (4) 137، 470 (5) 144 الأسود أبو سلام (3) 34 الأسود العجلي (5) 61 الأسود العنسي الكذاب و اسمه عبهلة بن كعب (1) 112 (2) 240، 343 (3) 334 (4) 161 (5) 146 الأسود أبو محمد الغندجاني اسمه الحسن بن أحمد الأعرابي الأسود بن بلال المحاربي (3) 333 الأسود بن الحسن البرذعي (5) 425 الأسود بن سفيان بن عبد الأسد المخزومي (1) 298 الأسود بن عامر شاذان (1) 481 (2) 81 الأسود بن غفار بن الصبور الجديسي (1) 97 (5) 443 الأسود بن قطبة أبو مفزّر (1) 254 الأسود بن مروان المقدمي الحصني (5) 165 الأسود بن المطلب بن أسد بن عبد العزى (1) 358 الأسود بن الهيثم (1) 130 الأسود بن يعفر النهشلي (1) 252، 272، 319 (2) 117، 138 (3) 13، 201، 266 (4) 368، 463 (5) 94 أبو الأسود الدؤلي (ظالم بن عمرو بن سفيان) (2) 299 (3) 214 أسيد السلمي (1) 313 أسيد بن حضير (1) 451 أسيد بن المتشمس المري (2) 352 أسير بن رزام اليهودي (2) 72 آسية بنت مزاحم (5) 142 أشبق بن ابراهيم الخليل (4) 13 الأشتاخوستي أبو عبد الله (1) 196 الأشتر النخعي اسمه مالك أشترخان الخوارزمي (2) 237 الأشج أبو سعيد اسمه عبد الله بن سعيد أشجع بن عمرو السلمي (2) 220 (3) 272 (5) 398 الأشجعي جبيهاء اسمه يزيد بن عبيد

معجم‏البلدان ج‏6 146 فهرس الأعلام ..... ص : 5

السمعاني أبو سعد اسمه عبد الكريم بن محمد السمعاني أبو المظفر اسمه عبد الرحيم بن عبد الكريم ابن السمناوي هو أحمد بن محمد التنيسي سمنون المحب (3) 374 السموئيل بن عادياء اليهودي (1) 75، 76 (2) 67 (5) 431 سمويه (إسماعيل بن عبد الله العبدي) (4) 279 السمهري العكلي اللص (1) 274، 529 (2) 276 (3) 169، (4) 42، 197 السميدع بن حوثر (1) 105 (4) 231 (5) 185 سميرة امرأة من المهاجرات (3) 269 ابن سميفع (5) 174 سمية أم زياد (3) 154 أبو سناء القيسي (5) 339 سنان داعي الإسماعيلية (3) 334 (4) 137 سنان بن أبي حارثة (1) 253 (3) 202، 326 سنان بن سلمة بن المحبق الهذلي (1) 510 (4) 353 (5) 197 سنان بن علوان فرعون (5) 442 سنان بن يحيى بن الأدركون (4) 407 أبو سنان اليماني (2) 169، 177 (5) 448 السناوردية (3) 364 سنجر بن ملكشاه بن ألب أرسلان السلجوقي (1) 260 (3) 262 (4) 489 (5) 114، 332 سنحاريب (3) 312 سندباذ بن بشتاسف بن الهراسف (1) 246 السندي بن عبدويه الدهكي (2) 493 سنقر أتابك (2) 107 سنقر كنجك الأمير (1) 176 سنمار البناء (2) 401 (3) 319 ابن السني (5) 222 ابن أبي سنة اسمه ابراهيم أبو سراج الضبي (1) 493 سواد بن قارب (3) 332 سوار أبو الحلي الزجاجي (3) 133 سوار بن عبد الله (1) 272 (3) 281 سوار بن المضرب المازني (2) 84 (3) 367 سوار بن همام العبدي (3) 113 سوار بن يزيد بن عدي بن زيد العبادي (3) 276 ابن سوار أبو طاهر (2) 192 السودان (1) 240، 278، 321 (2) 12 سودان بن يوسف (1) 526 سودة بنت عمير بن هذيل (5) 57 سوراء بنت أردوان بن باطي (3) 278 سورة بن الحسن الآلوزاني (1) 56 سورة بن شداد أبو الحسن الجنوجردي (2) 173 أبو سورة بن قايد هميم البلخي الفوري (4) 279 السوريانيون (3) 278، 279

معجم‏قبائل‏العرب ج‏2 558 السنجارية: ..... ص : 558

عشائر جاءت سنة 620 ه تحت قيادة الأمير حسن بن يوسف المكزون السنجاري، لانقاذ علوي جبل العلويين بسورية، من مظالم الأكراد، و الإسماعيلية.

معجم‏قبائل‏العرب ج‏2 684 الطميلات: ..... ص : 684

من قبائل العرب في مصر، تنتسب الى عرب الحجاز. و تقيم في الجهات الواقعة شرقي مديرية الشرقية، و لذلك سمي الوادي الممتد فيه ترعة الإسماعيلية الى بحيرة التمساح باسم وادي الطميلات.

معجم‏قبائل‏العرب ج‏5 154 كعب: ..... ص : 153

و عشائر بني كعب لا تختلف عن سائر العشائر العربية في عوائدها و لها مهارة تلقي الأخبار، و لها عناية بالغرس و الزرع سواء في الفلاحية أو في الإسماعيلية و الأهواز أو شوشتر و دزفول.

المنتظم ج‏12 289 و أما ألقابهم: ..... ص : 289

فإنّهم يسمون الإسماعيلية، و الباطنية، و القرامطة، و الخرمية، و البابكية، و المحمرة، و السبعية، و التعليمية.

المنتظم ج‏13 247 ثم دخلت سنة ثلاث عشرة و ثلاثمائة ..... ص : 247

و لم يزل أبو القاسم الخاتاني في أيام وزارته يبحث عمن يدعي عليه من أهل بغداد أنه يكاتب القرمطي و يتدين الإسماعيلية إلى أن تظاهرت عنده الأخبار، بأن رجلا يعرف بالكعكي ينزل في الجانب الغربي رئيس للرافضة، و أنه من الدعاة إلى مذهب القرامطة، فتقدم إلى نازوك بالقبض عليه، فمضى ليقبض عليه فتسلق من الحيطان و هرب، و وقع برجل في داره كان خليفته [1]، و وجد في الدار رجالا يجرون مجرى المتعلمين، فضرب الرجل ثلاثمائة سوط و شهره على جمل، و نودي عليه هذا جزاء من يشتم أبا بكر و عمر رضي الله عنهما و حبس الباقين.

المنتظم ج‏15 126 استتابة القادر المبتدعة ..... ص : 125

أعماله التي استخلفه عليها من خراسان و غيرها في قتل المعتزلة و الرافضة و الإسماعيلية و القرامطة و الجهمية و المشبهة، و صلبهم و حبسهم و نفاهم، و أمر بلعنهم على منابر المسلمين، و إيعاد كل طائفة من أهل البدع و طردهم عن ديارهم، و صار ذلك سنة في الإسلام.

المنتظم ج‏19 260 فهرس القبائل و الجماعات ..... ص : 258

الإسماعيلية: (12) 289، (13) 247، (15) 126.